

خاطرات کرومیکو

ترجمہ: حمید رکنہ



خاطرات گرومیکو

ترجمہ : جمشید زنگنه

۱۳۶۹



خاطرات گرومیکو

نوشته: آندره گورمیکو

ترجمه: جمشید زنگنه

چاپ اول: ۱۳۶۹

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: شاهین

چاپخانه: دوهزار

آدرس: خیابان انقلاب، جنب سینما دیانا، کوچه اسکو، شماره ۱۶

تلفن: ۶۶۴۵۷۷ صندوق پستی ۱۵۱ - ۱۳۱۴۵

فهرست مندرجات

الف	دیباچه مترجم
۳	سخنی با خوانندگان خارجی نوشته من
۹	۱- در سرآغاز جاده زندگی
۲۳	۲- پیامد انقلاب
۴۳	۳- در آستانه جنگ
۶۱	۴- در مقام سفیر در روزهای تاریک جنگ
۹۹	۵- فرهنگ آمریکائی
۱۲۷	۶- تهران ویالنا
۱۵۵	۷- پوتسدام
۱۸۵	۸- تشکیل سازمان ملل متحد
۲۱۳	۹- مسابقه تسلیحاتی
۲۳۷	۱۰- انگلیس و انگلیسی‌ها
۲۵۷	۱۱- در جبهه جنگ سرد
۲۸۹	۱۲- اروپای پیر ولی همیشه جوان
۳۱۵	۱۳- باز هم اروپا
۳۲۷	۱۴- دوستان و همسایگان
۳۸۹	۱۵- خاور زمین و آفریقا

ب/خاطرات گرومیکو

۴۰۹	۱۶- چهارراه خاورمیانه
۴۲۳	۱۷- از نیکسون تا ریگان
۴۷۱	۱۸- دیپلمات‌ها و دیگران
۵۱۵	۱۹- حزب مشعل لنین را به دوش می‌کشد
۵۲۷	به جای فرجام گفتار

به نام خدا

دیباچه مترجم

آندره گرومیکو که در اصل يك روستازاده بود، برای مدت بیش از پنجاه سال، مقام‌های مهمی را در دستگاه دولت شوروی - یعنی یکی ازدو ابر قدرت جهانی - در دست داشت. وی از زمان رهبری استالین تا به قدرت رسیدن گورباچف پیوسته در خدمت دستگاه سیاسی شوروی بوده، و در مقام وزیر امور خارجه کشورش (به مدت بیست و هشت سال) تقریباً با همه رهبران کشورهای جهان، دیدار و گفتگو کرده بود. و همین دیدارها و گفتگوها و نیز در دست داشتن پست‌های کلیدی در دستگاه شوروی است، که کتاب خاطرات گرومیکو را برای همگان و بویژه برای دیپلمات‌ها و دست‌اندرکاران سیاست خارجی کشورها، ارزنده می‌سازد. البته گرومیکو با بیطرفی به نوشتن خاطرات (یا زندگینامه) خود پرداخته است؛ ولی با اینهمه، کتاب وی گویای بسیاری از رخدادها و چگونگی روند سیاست جهانی می‌باشد.

همانا، گرومیکو در فوریه ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) کتاب خاطرات خود را به زبان روسی در شوروی انتشار داد. این کتاب پس از حذف برخی از قسمت‌ها و نیز افزودن موضوع‌هایی مورد توجه و پسند جهان غرب، در سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) توسط هارولد شوکمان Harold Shukman به انگلیسی برگردان شده، و وسیله سازمان انتشاراتی «هاتچینسون» Hutckinson لندن چاپ و انتشار یافت، و در حقیقت ترجمه کنونی فارسی این خاطرات نیز از متن انگلیسی همین کتاب صورت پذیرفته است.

ت/خاطرات گرومیکو

آنچه که بیش از هر چیز در زندگی سیاسی گرومیکو جلب توجه می کند، توان دگردیسی سیاسی وی بود. و از این روی در توفان های دگرگونی دستگاه رهبری شوروی، همه آمدند و رفتند، ولی گرومیکو همچنان برجای بود. و این نشانگر آن است که نامبرده هم فرصت طلب و موقع شناس بود و هم دیپلمات؛ و شاید بتوان او را در ردیف یکی از دیپلمات های برجسته تاریخ دیپلماسی جهان به شمار آورد.

اصولاً گرومیکو این توان را داشت که برای حفظ موقعیت خود، به هنگام لزوم، تغییر رنگ داده، و با برنده یا برندگان بازی قدرت در کرملین بسازد و در خدمت آنها درآید. در حقیقت بایستی گفت که وی همیشه تابع حاکم وقت بود و از نظر حاکم وقت کرملین - هر کسی که بود و هر نظر و هدفی که داشت - دنباله روی می کرد. روشن است که گرومیکو این نقش را به خاطر حفظ مقام و موقعیت خود و در صورت امکان پیشرفت در دستگاه رهبری کرملین ایفاء می کرد.

به هنگام ترجمه کتاب، به این اندیشه افتادم، که اگر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه رخ نمی داد، و رژیم تزاری همچنان به فرمانروائی خود بر این سرزمین پهناور ادامه می داد، چندتن از کسانی که به دستگاه رهبری شوروی سوسیالیستی (از ۱۹۱۷ تا به امروز) راه یافته اند، می توانستند در دستگاه تزاری نمایان شوند؟ راستش را بخواهید، پاسخ من این بود که: «هیچیک بجز گرومیکو». شاید خواننده ارجمند پرسد که چرا و به چه دلیل؟ باید بگویم که گرومیکو کسی است که توانست در دوران دراز زندگی سیاسی خود با استالین، مولوتف، ویشینسکی، مالینکوف، بولگانین، خروشچف، برژنف - کاسیگین برژنف، آندروپف، چرینکو، و سرانجام گورباچف کنار بیاید، و به موقع هم از هر گونه سیلاب درونی دستگاه رهبری شوروی، گلیم خود را از آب بیرون کشد، و جان سالم به دربرد، و بنا بر این با فردی مانند تزار هم می توانست بسازد، و برای او کار کرده و از سیاست هایش جانبداری کند. همچنین وی در کتاب خاطرات خود از پادشاهان اروپائی به خوبی و نیکی و با ارج و ستایش یاد کرده است، و دلیلی نداشت که چنانچه روسیه هم تزاری مانده بود، از پادشاه

دیباچه مترجم/ث

آن ستایش نکند و به او ارج ننهد.

گرومیکو که یکی از سرشناس‌ترین افراد صحنه سیاسی جهانی در چهار دهه اخیر - یعنی از دهه ۱۹۵۰ تا سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ - بوده است؛ خاطرات خود را از دوران کودکی و از روستای زادگاه خود آغاز کرده، و سپس دوره تحصیلی و نیز چگونگی آشنائی خود را با همسرش لیدیا گرینویچ در میان می‌گذارد.

همچنین گرومیکو چگونگی راه‌یابی خود را به دستگاه سیاسی و رهبری شوروی بازگویی کند. نامبرده در سال ۱۹۳۹ از سوی استالین در مقام نفر دوم سفارت شوروی در آمریکا به واشنگتن فرستاده شد، و این نخستین مأموریت وی بود که اثر مهمی بر زندگی دیپلماتیک و سیاسی او برجای نهاد. در سال ۱۹۴۳ نیز به سمت سفیر شوروی در آمریکا برگزیده شد؛ و در کنفرانس‌های یالتا و پتسدام در کنار استالین بود.

گرومیکو در همه کنفرانس‌های تشکیل سازمان ملل متحد شرکت داشته، و اسندهای بنیادی این سازمان جهانی را از سوی کشور خود امضاء کرده است. وی در سال ۱۹۵۲ به سمت سفیر شوروی در انگلیس برگزیده شد، و سپس در ۱۹۵۳ به مقام معاون اول وزیر خارجه، و در فوریه ۱۹۵۷ وزیر امور خارجه شوروی شد.

گرومیکو در کتاب خاطرات خود برخی از رفتارها و کردارهای پشت پرده رهبران کرم‌لین، و نیز ویژگی‌ها و رویدادهائی که زندگی سیاسی وی را فرا گرفته بودند، آشکار می‌سازد. نامبرده همچنین تا اندازه‌ای از دیدارهای خود با رؤسای جمهور آمریکا (روزولت، ترومن، آیزنهاور، کندی، جانسون، نیکسون، فورد، کارتر، و ریگان؛ و نیز دیگر بلندپایگان این کشور) و گفتگوهای میان دوا بر قدرت، پرده برداشته؛ و درباره بسیاری از زور آزمائی‌های دوا بر - قدرت در صحنه سیاست جهانی، سخن می‌گوید. البته نامبرده در برخی از زمینه‌ها، واقعیت را به آن گونه که بوده، ابراز نکرده و یا از آن طفره رفته، و یا اینکه برای توجیه سیاست خارجی شوروی و شخص خود، حقیقت‌ها را واژگونه جلوه داده است. در این زمینه، بایستی به سه نکته مهم و اساسی

توجه داشت:

۱- محتوا و خط فکری گرومیکو: نامبرده دیدگاه و اندیشه‌ای مارکسیستی داشته، و خط فکری وی از دوران جوانی با چنین فلسفه‌ای پرورش یافته، و با پیروی از همین فلسفه به مقام و موقعیت اجتماعی والائی رسیده بود. و با توجه به مقامی که در یک دستگاه بزرگ کمونیستی داشت، هر مسئله‌ای را صرفاً و با تعصب کامل از دیدگاه مارکسیستی و به صورت یکجانبه، و یا بسا توجه به منافع کرملین بررسی و توجیه کرده است.

۲- گرچه خاطرات گرومیکو بسیاری از رخدادها و واقعیت‌های جهان پس از جنگ جهانی دوم را دربردارد، ولی اساساً کوشیده است که سیاست و دیدگاه‌های دولت شوروی و سرمداران کرملین را توجیه کرده و آنان را برحق و روا به‌شمار آورد.

۳- چون گرومیکو خود بیش از سی سال بخشی از دستگاه رهبری و سیاستگذاری کرملین بوده است، سیاست‌ها، کردارها، و دیدگاه‌های برون مرزی دولت شوروی را که خود وی مجری آن‌ها بوده است، به این دلیل توجیه کرده و روا دانسته، که شخص خود و کردار خود را توجیه و در لفافه‌ای مردپسندانه عرضه کند.

البته چنین روالی تنها به گرومیکو اختصاص ندارد، و برخی از دولتمردان و دست‌اندرکاران سیاست، از جمله برخی از سیاستمداران و سیاستگذاران غرب نیز، چنین شگردهائی را کم و بیش به کار گرفته‌اند.

این سه نکته سبب شده‌اند که گرومیکو، با موضوع‌های زیر برخوردی طفره‌آمیز، نادرست و یا خلاف حقیقت داشته باشد:

— در مسئله چکسلواکی (کودتای کمونیستی ۱۹۴۷؛ جنبش مردمی بهار پراگ ۱۹۶۸) حقیقت‌ها را واژگونه جلوه داده و سپس دست به توجیه سیاست و اقدام‌های شوروی زده است.

— در رویداد خونین ۱۹۵۶ مجارستان واقعیت کنار زده شده، و به جای آن اقدام سرکوبگرانه شوروی درست و روا جلوه داده شده است.

— گرومیکو بویژه در مورد تجاوز نیروهای شوروی به خاک ایران در زمان

دیباچه مترجم/ج

جنگ جهانی دوم، و خودداری آن دولت از خروج نیروهای خود، پس از پایان جنگ، راهی کاملاً طفره آمیز و خلاف واقعیت در پیش گرفته و به توجیه اقدام دولت متبوع خود پرداخته است.

— در مورد تجاوزنیروهای شوروی به افغانستان نیز با اینکه گورباچف آن را محکوم دانسته است، باز هم از دیدگاه‌های پیشین کرملین دفاع کرده، و واقعیت‌های اجتماعی و مذهبی این سرزمین را نادیده انگاشته است.

— درباره مسئله دین و معنویات و اثر آنها بر ساختار اجتماعی، سخن چندان بی‌میان نیاورده است. البته گرچه گرومیکو فردی ملحد و خداشناس بود، ولی در این زمینه راه افراط نپیموده و حتی در دیدار خود با پاپ ژان پل دوم در ژانویه ۱۹۷۹ گفته است که «رژیم شوروی از نخستین روزهای موجودیتش آزادی اعتقادهای مذهبی را تضمین کرد.» (بخش ۱۳، ص ۳۲۶).

— همچنین گرومیکو از علت‌ها و دلایل‌های شکست فلسفه مارکسیستی در عمل (چه در داخل و چه در خارج) سخنی نگفته است. و با اینکه اصطلاحات گورباچف را می‌ستاید، ولی نمی‌گوید که چرا و به چه دلیل، لزوم این اصطلاحات احساس شد، و به مرحله اجرا گذاشته شدند.

البته در هر جایی که نویسنده کتاب، راه طفره آمیز و خلاف حقیقت را برای توجیه و نگویند سیاست‌ها و کردار دولت شوروی به کار گرفته، اینجانب واقعیت امر را به طور اختصار زیر نویس کرده‌ام.

به هر حال، گرومیکو در کتاب خاطرات خود از افراد غیر سیاسی (هنرپیشگان، نویسندگان و هنرمندان) مانند پیکاسو، چارلی چاپلین، پاول رابسون و مارلین مونرو یاد کرده، و نیز از دوستی خود با بوریس پاسترناک (نویسنده ناخشنود روسی) سخن به میان آورده و از او ستایش کرده است.

به هر جهت، گرومیکو در سال ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) به سمت «صدر هیئت رئیسه شورای عالی شوروی»، که در آن زمان مقامی تشریفاتی (و هم‌تراز رئیس جمهور) بود، برگزیده شد، و این سمت را تا پاییز ۱۹۸۸ (۱۹۶۷) که قانون اساسی شوروی دگرگونی یافت، در دست داشت. در این تاریخ مقام تشریفاتی صدر هیئت رئیسه، حذف و مقام ریاست جمهوری با داشتن اختیارات فراوان

دیباجه مترجم/ح

جایگزین آن شد. از آن پس گورباچف این مقام و نیز سمت دبیر کلی حزب را یکجا در دست گرفت. و به دنبال آن هم گرومیکو از عضویت در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب کنار گذاشته شد.

آندره گرومیکو در ژوئیه ۱۹۸۹ (تیرماه ۱۳۶۸) درگذشت.

رویه مرفته با اینکه نامبرده در کتاب خاطرات خود صرفاً به توجیه سیاست‌های شوروی در دوران خدمت خود، پرداخته است، و با آنکه در زمینه‌هایی مانند تجاوز به افغانستان که حتی گورباچف و شوارتنازه هم آن را اشتباه خوانده‌اند، همچنان به دیدگاه‌های گذشته شوروی چسبیده است؛ کتاب مزبور بسیاری از رویدادهای مهم تاریخ جهان را در پنجاه سال گذشته در بردارد، که بسیار جالب و درخور توجه بوده؛ و یک سند تاریخی مهم به شمار می‌آید. کوشش مترجم بر آن بوده که کتاب را با نثری روان، ساده و دلنشین به فارسی برگرداند، تا برای همگان دلپذیر، قابل درک و درخور بهره‌برداری و استفاده باشد.

جمشید زنگنه



سخنی با خوانندگان خارجی نوشته من

ماه‌های اوت و سپتامبر ۱۹۸۸ نقطه عطفی در زندگی من می‌باشند. در این زمان بیش از پیش یقین کردم که مانند هر انسانی، من نیز نه فقط در برابر اجتماع و کشورم، بلکه نسبت به خانواده و در حقیقت خودم نیز تعهداتی دارم. شبهه جزیره کریمه در اواخر تابستان و سر آغاز پائیز منظره‌ای دلپذیر دارد. در آن سال گرمای مداوم آفتاب را به سختی می‌شد تحمل کرد، تا آنجا که حتی شنا کردن در دریای سیاه هم نمی‌توانست گرمای خورشید را از تن بزداید. شب‌ها طبق عادت در ساحل دریا قدم می‌زدم تا از نسیم خنک دریا بهره‌مند شوم. دریا مانند همیشه فریبنده و بی‌انتها به نظر می‌رسید و هوای دل‌انگیز آن احساس ژرفی را در من پدید می‌آورد. خاطرات رخداد های زندگی من، خوب و بد، اندوه‌ها و شادی‌ها، یکی پس از دیگری در برابر دیدگانم جلوه‌گر می‌شدند. همانگونه که در روال هستی آب دریا گاه به پیش و گاهی به پس می‌رود و خورشید پس از بر آمدن فرو می‌نشیند، پرسشی در پندار پدید می‌آید: «آینده چه چیزی را برای من دارد؟». در حقیقت، پرسش حتی از این هم دقیق‌تر بود: «تا کی من می‌توانم به شرکت در امور پیچیده دولت ادامه دهم؟» چنین اندیشه‌هایی مرا بر آن داشت تا به این نتیجه برسم که زمان استراحت فرا رسیده است.

اگر کسی سنش از هفتاد گذشته باشد و بگوید چنین پرسشی را از خود نکرده است، در گفته خود صداقت نشان نداده است. من در سال‌های اخیر

بیش از يك بار به این مسئله اندیشیده‌ام. به هر حال، لازم نیست که انسان فیلسوف باشد تا بتواند چنین پرسشی کند. باید بگویم که من از خانواده خودم، همکاران یا دوستان انتظار داشتم که هرچند هم به صورت غیرمستقیم باشد جویای طرح‌های آینده من شوند. ولی هیچکس نمی‌توانست حدس بزند که من چه اندیشه‌ای در سر دارم. شاید به این علت است که طبیعت نسبت به من لطف کرده و به من تندرستی ارزانی داشته است. برخی از همکاران من این چنین خوشبخت نبوده‌اند، و سنگینی بار مسئولیت‌ها جداً بنیه ایشان را کاهش داده است. همه هم‌دوره‌های من، از جمله کسانی که من با آنها همکاری نزدیک داشته‌ام، یا بازنشسته شده‌اند و یا مرده‌اند. من کوشش کرده‌ام که این همکاران دیرین را به یاد آورم، ولی نمی‌توان مردگان را دوباره زنده کرده و با ایشان به مشورت پرداخت.

از این روی، من به این نتیجه قطعی رسیدم که زمان آن فرا رسیده است که خود برای بازنشستگی پیشقدم شوم. به سخنی گویاتر، زمان آن بود که لنگر بیندازم. طبعاً من می‌بایستی این امر را با نزدیکان و هم‌تراز همه با خانواده خود در میان می‌گذاشتم، ولی تصمیم گرفتم که تا بازگشت به مسکو صبر کنم، زیرا نمی‌خواستم که تعطیلات خود را خراب کرده باشم.

سپتامبر فرا رسید. در مسکو هوا گرم و خشک بود، و به دنبال گرمای شبه جزیره کریمه، نیم شب در حومه مسکو لذت بخش بود. يك روز صبح پیش از آنکه به سرکار خود بروم، سرگرم لذت بردن از يك فنجان چائی ناشتائی بودم که لیدیا هم‌سرم (با پنجاه و هفت سال زندگی مشترك) برای من تهیه کرده بود.

به او گفتم: «لیدیا آیا فکر نمی‌کنی که زمان بازنشستگی من فرا رسیده باشد؟ من گمان می‌کنم که وقتش رسیده باشد.»

این پرسش من او را شگفت زده کرد و پاسخ داد: «آندره چائی خود را بنوش، همه چیز درست خواهد شد.» وی سپس چیزی گفت که ارزش يك عمر زندگی مشترك را داشت: «البته، هیچ چیز برای همیشه بر جای نمی‌ماند. زندگی مشترك ما ارزشمندترین مایه زندگی ما است، اینطور نیست؟»

البته، من با حرف او موافق بودم. پشتیبانی همسرم، همیشه برای من ارزشمند بوده است.

آخرین روزهای خدمت من به کشور و حزب فرا می‌رسید. پیش از آنکه درخواست رسمی خود را درباره بازنشستگی تسلیم کنم، به‌طور کاملاً خصوصی با میخائیل گورباچف در کمیته مرکزی واقع در میدان استادایا^۱ به‌مشورت پرداختم. وی به من گفت که این موضوع را دقیقاً بررسی خواهد کرد. مدت زمانی پس از آن، دبیرکل (گورباچف) و من این موضوع را آشکارا و همان طوری که من نسبتاً با تفصیل در این کتاب آورده‌ام، بیان کردیم.

در یکم اکتبر ۱۹۸۸ با اتومبیل دولتی مخصوص خودم از دروازه بودو ویسکی^۲ و اود کرملین شدم، جایی که ظهر آن روز مجلس عالی شوروی در تالار بزرگ تشکیل جلسه داد. من در جای خودم در جایگاه مخصوص در کنار رفیق گورباچف، دیژکف^۳، و لیگاچف^۴ نشسته بودم. در آنجا تصمیم من برای بازنشسته شدن رسماً اتخاذ و اعلام شد. چنین لحظه‌هایی در زندگی هر کسی به‌همان اندازه ارتقای مقام خاطره‌انگیز هستند، و این بازنشستگی با بدرقه گرم رفیق‌های من همراه بود. احساس من در آن لحظه به‌همان اندازه احساس مسرت گذشته به‌هنگام گرفتن پست‌های مهم بود. بالاتر از همه، من خرسند بودم از اینکه وظایف خودم را نسبت به مردم، حزب و کشورم به‌انجام رسانیده‌ام. برای من آن لحظه کوتاه بسیار ارزشمند است.

روز بعد من مسکورا به قصد زارچی^۵ ترك كردم و در آنجا به نوشتن موضوعاتی برای نسخه خارجی خاطرات خود پرداختم. طبیعتاً وقتی کسی برای چند دهه مقام بسیار پرکاری داشته باشد، احساس ویژه‌ای در خود می‌بیند که دیگر نیاز به این ندارد که برای رفتن به جایی شتاب ورزد و یا ناچار باشد که تصمیم‌هایی درباره هر يك از موضوع‌های دشوار اتخاذ کند.

من و خانواده‌ام دریافتیم که پس از سال‌ها که به زندگی پردغدغه سیاسی بویژه در صحنه بین‌المللی، خو گرفته‌ایم، برای من آسان نخواهد بود که

1- Staraya Square

2- Borovitsky Gate

3- Ryzhkov

4- Ligachev

5- Zarechie

به ناگهان خود را با قدم زدن در اطراف باغچه خانه خارج شهر یا در درون یکی از خیابان‌های شهر سرگرم کنم ولی می‌بایست خواه و ناخواه خود را با شرایط وفق داده و آرام بگیرم، و همین کار را هم کردم. من اکنون يك دوره آرامش را پشت سرمی‌گذارم. اندرزهایی را از افراد خانواده و نیز همه گونه افراد دیگر در باره اینکه چگونه اوقات فراغت خود را بگذرانم، دریافت کرده‌ام. برخی از آنها بسیار سازنده‌اند، و سپاسگزار همه آنها هستم، گرچه باید بگویم که من همیشه اندیشه خودم را در باره اینکه چه اندرزی را بپذیرم، به کار می‌گیرم. برای مثال، در گذشته، از شکار لذت می‌بردم، ولی هم اکنون علاقه‌ای به آن ندارم. من بیش از پیش به این باور گرایش یافته‌ام که حتی يك بازشکاری که در آسمان گشت می‌زند نیز حق حیات دارد، و آن خشنودی آنی که نیاز بدوی انسان را در باره دانستن این موضوع که می‌تواند هر جانوری را به زیر آورد و یا هر پرندۀ ای را به خاک نشانند، توجیه پذیر نمی‌باشد. من می‌دانم که بسیاری از شکارچیان با سابقه با من موافق نبوده و از حقانیت عمل خود از همراه ممکن، دفاع می‌کنند ولی من در باره احساسی گفتگویی کنم که شاهد غروب زندگی خود می‌باشد، و این دوره‌ای است که احساس وجود فرد در همگامی با طبیعت نیرومندتر می‌شود. در چنین سنی، زمان آن فرا می‌رسد که ما دچار خود دگرگونی شده و آغاز به اندیشیدن در باره نادیده انگاشتن روال جاری کنیم.

این زندگی آرام من که به خوبی آزمایش خود را داده است، مایه رهایی کار اندیشمندانه من نخواهد شد، حتی اگر چنین آرزویی هم داشتم، نمی‌توانستم از چنین کاری دوری‌گزینم. من به گذشته می‌نگرم تا آن گذشته و نیز شرکت خودم را در آن ارزیابی کنم، و بیشتر آنچه را که می‌اندیشم بر روی کاغذ می‌آورم. من چنین کاری را ادامه خواهم داد.

تصمیم به نوشتن این کتاب یکباره گرفته نشد. افراد بسیاری نوشتن آن را پیشنهاد کردند - همکاران، خویشاوندان، شهروندان شوروی که من هرگز آنها را ندیده بودم، و حتی خارجیان. از نظر خودم، گرچه من گاهی به فکر می‌افتم که خاطرات خود را در آینده بنویسم، ولی برای مدت زمانی دراز

کاری درباره آن نکردم. فقط پس از رسیدن به هفتادمین سال عمر خود، تصمیم گرفتم که شاید زمان این کار فرا رسیده باشد.

یکی از دلایل های تأخیر آن بود که نمی خواستم خاطرات من منتشر شده و بر پایه معیار کار نویسندگان حرفه ای ارزیابی شود. همچنین، کتاب های خاطرات تنها زمانی ارزشمند هستند که علاقه به خواندن آنها وجود داشته باشد، و من می ترسیدم که کتاب من خواننده پیدا نکند. ولی هنگامی که در این باره اندیشه کردم، به خود گفتم: نه، من چیزهایی را دیده ام که کمتر کسانی دیده اند، و کسانی را می شناسم و با کسانی گفتگو کرده ام که نویسندگان حرفه ای با احتمال بسیار کمتری به آنها دسترسی داشته اند. پس تصمیم گرفتم که نهایت کوشش خود را در این زمینه به عمل آورم، البته از راه خودم، و بدون هیچ ترفندی؛ و فقط تجربه های خود را به نگارش در آورم.

تحلیل گری تصویر کلی این نوشته کار تاریخ نویسان و دانشمندان علوم سیاسی است. باید تأکید کنم که وظیفه خود را در این کار ظریف ترمی یابم؛ یعنی تا آنجا که ممکن است آن رخدادهایی را که من در آنها شرکت داشته ام و آن افراد را که به حسب اتفاق سر راه من قرار گرفته اند، کاملاً توضیح دهم.

روشن است که بیشتر آن چیزهایی که در پنجاه سال اخیر رخ داده، اساساً از اهمیت شایانی برخوردارند، و بویژه این موضوع درباره جنگ جهانی دوم و پیروزی بزرگ یر فاشیست متجاوز اصادق می باشد، و این پیروزی مایه ارزانی شکوه جاوید برای کشور و مردم ما شد. در خلال این مدت زمان خود من با صدها تن از مردم کشورهای گوناگون در تماس بودم - سیاستمداران و مقام های کشوری، نظامیان و دانشمندان، فرهنگیان و بازرگانان، و کسان دیگری که در این گروه جای نمی گیرند. گرچه در نظر ندارم که تصویرهای فراگیری از این گونه شخصیت های مهم همراه با دنیای درونی آنان، و فلسفه شان درباره زندگی بدست دهم، ولی من درباره هر يك چیزی نوشته ام، و آنچه را که از راه تجربه شخصی به اندیشه ام رسیده بازگو کرده ام. اصولاً آن کسانی را که در دستگاه زمامداری کشورهاشان بوده اند و یا هنوز هستند، و

در ایجاد و اجرای سیاست خارجی دست داشته و یا دارند، برای این کار برگزیده‌ام. نوشته من اساساً درباره این گونه افراد می باشد.

هنگامی که من با غیر دیپلمات ها به گفتگو می نشینم، غالباً احساس می کنم که آنها گمان می کنند که دیپلماسی اقدامی برای مجاب کردن طرف گفتگو یا اظهار نظرهای چشمگیر، همراه با جرعه ناگهانی بذله گوئی یا نقل قول های نا آشنا، می باشد. این کاملاً از حقیقت به دور است. بنا بر این، من در نظر دارم که در اینجا نشان دهم که کار نماینده رسمی يك کشور در خارج نیاز به مهارت های گوناگونی دارد. ولی نخست و پیش از هر چیز، وظیفه يك دیپلمات داشتن قدرت تحلیل مسائل و دشواری های ایجاد شده، و عرضه آنها به روشنی و با جزئیات لازم به دیگران می باشد.

از ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ من سمت صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی^۱ را به عهده داشتم، و از این روی می خواهم چیزهایی را درباره پرسش های فراوانی که درباره وظایف هیئت رئیسه وجود دارد، بازگو کنم. این وظایف بیشتر شامل توسعه اجتماعی و اقتصادی کشور است، ولی این نهاد با دیدگاه دگرگون ناپذیری که تحکیم صلح جهانی را از راه سیاست خارجی تأمین می کند، نیز عمیقاً سرکار دارد.

آنچه را که من نوشته ام بازگوئی جسته گریخته ای از سیر رخدادها بوده و کامل نمی باشد؛ ولی خاطره ها به خودی خود نمی توانند نمایانگر همه آن چیزهایی باشند که رخ داده اند. این ویژگی خاطره ها است؛ و این چنین است سرشت و چگونگی حافظه انسان.

۱- بر پایه قانون اساسی پیشین شوروی (یعنی پیش از اصلاحات قانونی گورباچف) صدر هیئت رئیسه مقامی تشریفاتی بود که معادل مقام رئیس جمهور به شمار می آمد.

درسر آغاز جاده زندگی

گهگاهی در باره منشاء نامم از من پرسش شده است. طبق روش مرسوم قدیم روستائی روسی، تقریباً همه مردم روستای من، نام خانوادگی خودشان را از نام این روستا گرفتند. در حدود نود خانواده مختلف روستای گرومیکس قدیم، هر يك از آنها گرومیکو نامیده شد. در روستای همسایه گرومیکس نو نیز بیش از دویست و پنجاه خانواده گرومیکو نامیده شدند. در فاصله حدود چهار فرسخی ما روستای دیگری با ۲۰۰ خانوار همگی گرومیکو نام گرفته اند. بنا بر این برای تشخیص هر يك از دیگری در دهکده های مزبور، روستائیان ناچار بودند که لقب هائی برای یکدیگر بسازند، در خانواده من «گرومیکو» به عنوان نام خانوادگی مادر کلیسای تعمیدی و دفتر رسمی محلی به ثبت رسیده است. ولی بر طبق رسم محلی، ما لقب خود را در زندگی روزانه به کار می بردیم. این لقب بود ما کف^۱ بود. پدر، پدر بزرگ و جد من همگی در روستا با همین لقب شناخته می شدند. من هم به نوبه خود، با نام آندره بورما کف خوانده می شدم.

هم اکنون کسانی که نام خانوادگی آنها گرومیکومی باشد در سراسر شوروی پراکنده شده‌اند؛ ولی همگی به گونه‌ای با قبیله قدیمی «رادیمیچی»^۱ بستگی دارند، که در منطقه‌ای میان رودخانه‌های «دنی‌پر»^۲ و «دسنای»^۳ علیا، در حوزه «سوژا»^۴ و در کنار رود کوچک «بسد»^۵ جای داشته‌اند.

گومل^۶ که شهر عمده منطقه در دوران خردسالی من بود، برای نخستین بار در میانه سده دوازدهم در کتاب تاریخ از آن یاد شده است. این شهر در سده چهاردهم میلادی از روسیه قرون وسطائی به امپراتورین بزرگ لیتوانی ملحق شد و در قرن شانزدهم این شهر همراه با لیتوانی به لهستان پیوست، و سرانجام در سال ۱۷۷۲ به هنگام تقسیم لهستان مجدداً ضمیمه امپراتوری روسیه شد. در سال ۱۹۲۲، منطقه گومل به صورت بخشی از جمهوری شوروی روسیه سفید (بلوروسی) درآمد. این شهر در زمان جنگ جهانی دوم وسیله نیروهای فاشیست ویران شد، ولی امروزه این شهر بازسازی شده و یکی از کانون‌های مهم صنعتی و فرهنگی است. آنچه را که من از شهر گومل به یاد می‌آورم، ایستگاه راه آهن بزرگ آن، و نیز مهمتر از همه کارخانه کبریت‌سازی «دسووپس»^۷ بود. در آن روزگار آرزو داشتم که در آن کارخانه کار کنم.

شهر مزبور در ناحیه‌ای که به اصطلاح محدوده استقرار یهودیان خوانده می‌شد، قرار داشت، زیرا به یهودیان در بخشی از امپراتوری روسیه اجازه زندگی داده شده بود و در این نقاط یهودیان اکثریت داشتند. در بیشتر روستاهای ناحیه ما دوتا سه خانواده یهودی زندگی می‌کردند؛ یکی از دوستان یهودی من به نام دایدگودویچ^۸ در خلوسی^۹، روستائی که در همسایگی ما بود، به سر می‌برد. دوستی ما تا پایان دوران تحصیل ادامه یافت. پس از جنگ دوم دریافتیم که وی وسیله نازی‌ها دستگیر و فقط به علت اینکه یهودی بوده، تیرباران شده است. گومل نسبت به بخش‌های دیگر کشور یهودیان بیشتری را در خود جای داده بود، ولی من هیچگونه اعمال تبعیضی را علیه آنها به یاد نمی‌آورم.

1- Radimichi	2- Dnieper	3- Desna	4- Sozha
5- Besed	6- Gomel	7- Vesuvius	
8- David Gurevich	9- Khlusy		

پس از سقوط رژیم تزاری در فوریه ۱۹۱۷، محدوده گذاری لغو شده و انزوای یهودیان پایان یافت، و بنا بر این همگی به صورت شهروند عادی درآمدند. من در ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۹ در روستای گرومیکس قدیم که در نزدیکی شهر گومل قرار داشت، در یک خانواده نیمه کشاورز - نیمه کارگر، به دنیا آمدم. این اصطلاح پیش از انقلاب در مورد کسانی به کار میرفت که به اندازه کافی زمین کشاورزی برای سیر کردن شکم خود و خانواده شان نداشتند؛ و ناگزیر بودند که در کارخانه ای دورتر از محل زندگی شان به کارهای فصلی نیز اشتغال ورزند. هنگامی که سیزده ساله بودم، به ناچار همراه پدرم به سرکاری رفتم، تا از راه قطع درختان و انداختن چوب آنها در رودخانه برای رسیدن به کارخانه ها در گومل، کمک هزینه ای را به دست آورم.

من در جوار شهر کوچک ناحیه ای وِکا^۱ بزرگ شدم. اکثریت مردم این شهر کوچک پیرو یکی از فرقه های مسیحیت بودند که خودشان آن را معتقدان قدیم می نامیدند. آنها مردمی مهربان و مهمان نواز بودند و ما دوستشان داشتیم. زمانی که من کمی بزرگ تر شدم، دریافتم که نیاکان این مردمان از آزار و اذیت رئیس طایفه نیکون^۲ و پادشاهان سده هفدهم گریخته، و در سال ۱۶۸۴ این آبادی را در وِکا تأسیس کرده اند. این جامعه به همت افزارمندان آن، یعنی معماران، کابین سازان، کنده کاران بر روی چوب، زرگران، شمایل نگاران و گراور سازان، به شکوفائی رسید. آنها کار ساختن کلیساها و تزئین خانه های بزرگ در کییف^۳، پترزبورگ و مسکو را به دست می آوردند. بویژه، این مردمان با دیگر صنعتگران ماهر بر روی تالار باشکوه اسلحه خسانه در کرملین و نیز در صومعه های نوودویچی^۴ و آپودسکی^۵ به کار پرداختند.

امروزه وِکا به خاطر کتاب های دستنوشته و کتاب های چوبی خود مشهور می باشد. بایستی اعتراف کنم که در سراسر زندگی خود کتاب ها و عکس های قدیمی را دوست داشتم. چندی پیش گرانترین کتابی که تا کنون به فروش رفته است، در حراج پاریس خریداری شد. این کتاب که «حواری»

1- Vetka 2- Nikon 3- Kiev 4- Novodevichy
5- Iversky

نامیده شده است، در سال ۱۵۷۴ وسیله «ایوان فدوروف» چاپکار قدیم روسی منتشر شده بود. ساکنان ونکا می‌بایستی از دانستن این موضوع که نسخه دوم این کتاب درموزه محلی آنها می‌باشد، احساس غرور کنند!

برای بر روی کاغذ آوردن خاطرات دیرینه‌ام، خواه و ناخواه این پرسش پیش می‌آید که: از چه زمانی دیدگاه من نسبت به زندگی و جهان، آغاز به شکل‌گیری کرده است؟ من به سختی می‌توانم چیزی از چهار سالگی خود را به یاد آورم. سوای وابستگی‌های خانوادگی، نخستین تأثیرات عمیق من نسبت به خانه کوچکمان می‌باشد. آن خانه در کناره روستا واقع شده بود و به نظر می‌رسید که دست کم صد سال از ساخت آن گذشته بود. خانه دو اتاق داشت و هر يك از اتاق‌ها دارای يك تخت‌خواب و دو یا سه نیمکت بود. و ما به اتفاق پدر بزرگ پدری و مادری خودم در آنجا زندگی می‌کردیم. اقتصاد محلی ما با سادگی خانه هماهنگی داشت؛ ما يك گاو برای شیردهی و يك اسب برای کار و باربری داشتیم.

پدر من، «آندره ماتوی یویچ»، تحصیلاتی در حد فهم و کلمات داشت. وی فقط دوره چهار ساله مدرسه کلیسایی محلی را گذرانده بود، ولی می‌توانست بخواند و بنویسد. به یاد می‌آورم که چگونه در آن زمان نسبت به خط زیبای وی رشك می‌بردم، و هرگز نتوانستم به چنان خطی دست یابم؛ کوشش می‌کردم که حروف الفبا را به همان گونه که به نمایش درآمده بودند، بنویسم؛ ولی نوشته‌های من همیشه ناپیوسته از آب درمی‌آمد. هنوز هم من در جایی که کاغذ خط‌کشی شده را به کار برم، بد نمی‌نویسم.

پدرم دوست داشت رخداد های جنگ‌هایی مانند جنگ ۵-۱۹۰۴ روس و ژاپن در منچوری، و یا برخورد روس و آلمان در جنگ اول جهانی در جبهه جنوب باختری را که خود در آنها شرکت داشت، برای ما نقل کند. به یاد می‌آورم که وی خاطره خوشی از جنگ جهانی اول نداشت و سخنان تندی را درباره فرماندهان ارتش روس به کار برده و می‌گفت: «تا آنجا که مربوط به فرمانده عالی می‌شد، ما سپاهیان همیشه بدون اسلحه کافی، بویژه توپخانه، به میدان نبرد می‌رفتیم. پیوسته کمبود مهمات وجود داشت. قدرت آتشباری

آلمانی‌ها نسبت به ما بسیار زیاد بود، و این خود دلیلی بر تلفات سنگین ارتش روسیه بود.»

بر پایه گفته پدرم، سر بازان روسی علت شکست‌های خود را در منچوری، به جای سرزنش تزار، به گردن فرماندهان خود انداختند. پدرم می‌گفت: «آنها از نکوهش مستقیم تزار بیم داشتند.» ما ضرب المثلی داشتیم که می‌گفتیم: «از منچوری تا سبیری راه کوتاهی است - جبهه در اینجا و تبعید در آنجا است.» من به ندرت دست‌های پدرم را بی‌کاری دیدم. حتی وقتی هم که برای ما داستان می‌گفت، کاری انجام می‌داد، برای مثال چیزی را درست یا تعمیر می‌کرد و یا افزارهای خودش را مرتب می‌ساخت. کارهای فصلی آن زمان طبق معمول چند ماه به درازا می‌کشید. پدرم اگر بر سر کار فصلی خود به دور از خانه نبود، کاری برای انجام دادن پیدا می‌کرد. مثلاً با گردآوری شاخه‌های شکسته درختان جنگل، و کندن ریشه‌های درختان کهنسال و آوردن آن به خانه به وسیله اسب، برای زمستان هیزم مورد نیاز را تهیه می‌کرد.

روی هم رفته، پدرم مرد کم‌حرفی بود. او می‌توانست. به هنگام کار در کشتزار یا حیاط خانه، تهیه علوفه، یا گردآوری چوب در جنگل، ساعت‌ها در سکوت کامل به سربرد. به هر حال، گهگاهی هم به خود اجازه می‌داد که حرف بزند، چه پشت‌میز در کنار خانواده خود و یا در شب‌های تابستان، هنگامی که چند مرد دور هم در جلوی کلبه بر روی حصار خاکی که «زاوالینکا» نامیده می‌شد گرد می‌آمدند. در این گردهم‌آئی‌ها زنان شرکت نمی‌کردند.

یکبار پدرم با دیگران درباره اینکه کدام کشور ثروتمندترین کشور جهان است، بحث می‌کرد. عقیده‌ها مختلف بود. برخی می‌گفتند آلمان، زیرا که آلمانی‌ها را هنر هستند و بخشی از روسیه را ر بوده‌اند. دیگران تأکید می‌کردند که آمریکا ثروتمندترین کشورهاست. هیچ‌یک از آنان فکر نکرد که نامی هم از روسیه به میان آورد.

یکی گفت: «آمریکائی‌ها رئیس‌جمهور داناتی دارند که تئودور روزولت نامیده می‌شود. مردم می‌گویند که وی کشور را خوب اداره می‌کند.» پدرم گفت: احتمالاً آمریکا ثروتمندترین کشور جهان است - آمریکائی‌ها

نیز راه‌هایی برای چنگ انداختن بر ثروت دیگر مردمان دارند و تئودور روزولت رئیس‌جمهور زرنگی است.»

همسایه وی که با او موافق بود، گفت: «بله، تئودور روزولت زرنگ و دانا است.»

من از آن زمان تا کنون آن سخنان را که درباره «زرنگی و دانائی» رئیس‌جمهور آمریکا گفته شده بود، همواره به خاطر سپرده‌ام.

رخداد چنین بحث‌هایی در روستا عادی بود. چرا که راهی بود تا مردان روستا عقاید خود را بیان کنند. من از هنگام خردسالی اجازه شرکت در این نشست‌ها را داشتم.

هر چیزی را که درباره توانائی پدرم از لحاظ کار کردن گفتم در مورد مادرم الگا اوچنیونا^۱ نیز صدق می‌کرد. مادرم در يك خانواده تهیدست روستایی در ژلزنیک^۲، دهکده مجاور، به دنیا آمد. فقط دو یا سه سال تحصیل کرده بود زیرا پدرش در جوانی مرد و او ناگزیر شد که در خانه و کشتزار کار کند. روی هم رفته، مادرم خواندن و نوشتن را پیش خود آموخته بود و کم و بیش چیزهایی را می‌خواند. قلبی مهربان داشت و فقط از خویی مردم سخن می‌گفت.

مادرم در قطعه زمین کوچکی که در اختیار داشت، سیب زمینی، کلم و خیار می‌کاشت؛ و به کشت و نهال کاری کتان هم می‌پرداخت. این امر نقش مهمی در بودجه خانواده داشت، و بدون آن پیراهن یا ملافه‌ای برای ما تهیه نمی‌شد. مادرم می‌بایستی خوراک گاو را آماده می‌ساخت، و از غلات که عمدتاً چاودار بود حفاظت می‌کرد. در آن روزها همه این کارها، و نیز پخت و پز غذا برای خانواده و به سفره آوردن خوراک بردوش زنان گذاشته شده بود. در خانه ما، این نوع کارها را مادرم، مادر بزرگم و خواهر کوچکترم اودوکیا^۳ انجام می‌دادند. ولی خواهرم تا زمانی که من برای تحصیل خانه را ترک نکرده بودم، کمک به کارهای خانه را به دوش نگرفت.

من از مادرم عشق به کتاب را به ارث بردم. مادرم برای بزرگسالان

1- Olga Eugenyuna

2- Zhelznicki

3- Eudokia

و کودکان ده، عمه خانم آموزگاری بود که آنها را به کتاب خواندن تشویق می کرد. به یاد می آورم که به من می گفت: «تو مطالعه را دوست داری و آموزگاران برای توارزش بسیاری قائل هستند. مطالعه کن، شاید پا به پهنه جهان نهی.»

در ۱۹۳۳، زمانی که من در مینسک^۱ درس می خواندم، پدرم برای گردآوری بوته به جنگل رفت و هرگز برنگشت. ساعت ها بعد، او را دچار بیماری نامعلومی در حال مرگ یافتند. هیچگونه کمک پزشکی در دسترس نبود و وی پس از آن چشم از جهان فرو بست. او در زمان مرگ فقط پنجاه و چند سال داشت. مادرم پانزده سال پس از آن در مسکو در گذشت. کسی که سراسر زندگی خود را در روستا گذرانده بود، چند ماهی پیش از مرگش برای درمان خود به پایتخت آمد، ولی دیگر دیر شده بود. من دو هفته پیش از مرگ مادرم، از آمریکا به کشورم آمده بودم و دیدارم با او در بیمارستان صورت گرفت. پدر و مادرم درست پس از جنگ روس - ژاپن با هم ازدواج کرده بودند. پدرم در آن زمان بیست و هفت ساله و مادرم نوزده سال داشت. نخستین فرزند آنها قاقینا بود که هجده ماه پیش از تولد من چشم به جهان گشوده بود، و در حدود دو سالگی جهان را به درود گفت.

پدر بزرگ من، مات وئی گریگوریوویچ^۲ تا زمان آزادی سرفها^۳ در سال ۱۸۶۱ زنده بود. وی نیز سواد خواندن داشت. غالباً من پیش از شام به آوای دقیق و کمی کشیده وی در خواندن انجیل گوش فرا می دادم. او سرانجام در سال ۱۹۲۷ در سن هفتاد و پنج سالگی دیده از جهان فرو بست. تا آنجا که به یاد می آورم مادر بزرگ من، مادفا، همیشه مهربان و موقر بود. به خاطر می آورم زمانی که خردسال بودم، وی واژه ای را به کار برد که من

۲- مینسک (minsk) پایتخت جمهوری شوروی روسیه سفید (بلاروسی) است. م

2- Matvei grigoryewich

۳- سرف (serf) و سرواژ يك سيستم مالکیت کشاورزی فئودالی در روسیه تزاری بود که روستائیان را وابسته به زمین کشاورزی به شمار می آورد، و خرید و فروش زمین های کشاورزی را همراه با کشاورز روا می داشته است. م

بیشتر از آن نشنیده بودم. به یاد نمی آورم که چه کار نادرستی کرده بودم، ولی او انگشتش را به سوی من اشاره رفت و گفت: «تو به دنبال چه چیزی هستی، ای دمکرات کوچولو؟» این موضوع مربوط به پیش از انقلاب بود، و وی کوشش داشت که مرا بترساند، زیرا در آن زمان «دمکرات‌ها» را به زندان می انداختند و در حقیقت آنها را تبعید می کردند. همانا، چندی پس از آن من دریافتم که این واژه بارها به عنوان واژه ای دشنام آمیز به کار می رفته است. به هر حال، تا حدی که او را می شناختم، وی هرگز واقعاً خشمگین نمی شد. از دوران کودکی واژه دمکرات، همیشه در گوش من آوازی جان بخش و نه دشنام آمیز داشت.

پدر من دو برادر به نام های نیکلای و ایوان و دو خواهر به نام های سوفیا و هادیا داشت. زمین کشاورزی پدر بزرگ من اندک بود و به سختی خوراک مورد نیاز خانواده را تا درو محصول بعدی تأمین می کرد. بنا بر این تقسیم آن به بخش های کوچک تر، پس از مرگ وی میان بازماندگان او، سبب ناراحتی ها و برخوردهای لفظی شد. با این همه، شاید به علت اینکه چنین دشواری هایی مایه رنج بسیاری از خانواده های منطقه فقیر ما شده بود، خانواده ما نزدیکی خودشان را حفظ کردند و ما در دهکده با هم کنار آمدیم. دیدار افراد خانواده و گفتگو با یکدیگر همیشه برای ما مسرت بخش بود، گرچه من به خاطر نمی آورم که ما چندان اهمیتی به صرف مشروبات الکلی داده باشیم. در خانواده من هیچکس مشروب نمی خورد. اتفاق می افتاد که دو تا سه بار در سال تنی چند از پسران جوان دهکده مست می شدند. البته احتمالاً بیشتر به خاطر جرأت یافتن برای نزدیک شدن به دختران محلی.

من همه چیز دهکده گرومیکو قدیم را دوست دارم - کشتزارها، جنگل ها چمنزارها و رودخانه هایش را. به نظر می رسد که بهترین جای دنیا باشد، گرچه ما غالباً به زحمت به آن اندازه سیب زمینی برای سراسر زمستان خودمان داشتیم. رود کوچک «بسد» دل انگیز بود. قایق های کوچکی که با نیروی بخار کار می کردند. در فصل بهار در این رودخانه به کار می افتادند - سطح آب این رودخانه در تابستان پائین بود و قایق ها نمی توانستند در آن رفت و آمد کنند. برای ما بچه ها، کنار رودخانه جذابیت فراوان داشت، ما ساعت ها در کنار آن با قلاب-

های ماهیگیری خود به انتظار می‌نشستیم، و اگر کسی می‌توانست پنج تا شش ماهی کوچک بگیرد، کارشایان توجهی به شمار می‌آمد: چنین ماهیگیر خوشبختی همان‌طور که صید خود را به خانه می‌برد احساس می‌کرد که کاملاً بزرگ شده است.

زمانی که برای بچه‌های دهکده میسر بود به زنان در کار کشتزار و گرد-آوری کتان و کنف، حمل سیب‌زمینی، درو و برداشت خرمن کمک می‌کردند. البته کار سنگینی بود و این بدان جهت بود که حیوانات بارکش وجود نداشت. در حقیقت، شمار حیوانات اهلی به علت کمبود و مشکلات تهیه علوفه، اندک بود. در سه کیلومتری دهکده ما جنگل بزرگ گرافش چینا^۱ قرار داشت. در فصل قارچ، مردم بدون ترس در دل جنگل می‌رفتند. ولی ما فکر می‌کردیم که جانوران وحشی، راهزنان و حتی جادوگران در این جنگل جای دارند، و خیال بافی‌های ما تا آنجا پیش می‌رفتند که می‌گفتیم جنگل دیوهم دارد. ما واقعاً می‌توانستیم در زمستان زوزه‌گرگ‌ها را بشنویم. کسی به تنهایی به گرد-آوری هیزم به جنگل نمی‌رفت. چند بار که من با پدرم برای هیزم به جنگل رفتم، در خیال خود چنین می‌پنداشتم که چگونه می‌توانم با پرتاب تبر خود پدرم را از شر گرگ‌ها نجات دهم. خوشبختانه گرگ‌ها از ما دوری گزیدند.

امروزه ساکنان شهرها به سختی می‌توانند جهان جادویی باورها و افسانه‌های مردمان روستا - بویژه بچه‌ها - در هفتاد سال پیش را درک کنند. کلاً افسانه‌ها آمیزه‌ای از خرافات و داستان پریان هستند، که نسل به نسل و سینه به سینه از نیاکان به فرزندان داده شده و نمایانگر اهمیت ایستادگی بر قول خود، دوست داشتن ممنوع خود، درست‌کار بودن و رفتار درست‌کارانه‌اند. ولی بچه‌های بزرگ‌تر روش‌های جادویی را برای پی‌بردن به چگونگی رخدادهای آینده در پندار داشتند. برای مثال، اگر کسی می‌خواست چهره همسر آینده خود را ببیند، می‌باید در یک شب تاریک و ترجیحاً نامساعد با مشعلی سوزان و یک آینه به کلبه‌ای متروک و یا گرما به‌ای قدیمی در خارج از دهکده می‌رفت. چنین کسی می‌بایستی آینه را به شکلی قرار می‌داد که درب کلبه یا گرما به در آن نمایان

باشد، و در ب می باید باز نگهداشته می شد. گهنه می شد که درست در نیمه شب، تصویر همسر آینده در آستانه درب ظاهر می شد. تنها دلیرترین آدم ها جرأت این را داشتند که به تنهایی تا به آخر در آنجا بمانند.

بیشتر پسران هفت یا هشت ساله کمتر مایل بودند که ببینند آیا این روش درست است یا نه. ولی من و پسر عمویم، آرتمکا، که يك سال از من بزرگ تر بود، تصمیم گرفتیم که آن را تجربه کنیم و گرما به ای بدوی که پلدر بزرگ من در جنگل داشت برای آزمایش ما انتخاب شد. با این حساب که احتمالا ممکن است به جای زن آینده يك روح پلید نمایان شود، موافقت کردیم که آرتمکا در آن نزدیکی و بیرون از گرما به به انتظار بنشیند تا اگر چیزی ناجور از آب درآمد او به کمک من شتابد.

آرتمکا در میان بوته های نزدیک گرما به جای گرفت. وی با يك میله آهنی خود را مسلح کرده بود. من هم به داخل گرما به مذکور رفتم. مشعل خود را روشن کردم و برای مدت زمانی دراز به انتظار نشستم. آن شب کاملاً بی سرو صدا بود؛ حتی به نظر می رسید که سگ های دهکده هم به خواب رفته اند. احساس می کردم که از راه سوراخ های در و دیوار وسیله هزاران دیو نظاره می شوم. تنها ترس از تحقیر آرتمکا سبب می شد که در جایگاه خود مانده و آن را ترک نکنم.

پس از مدت زمانی سوخت مشعل من تمام شد. ناگهان آرتمکا تصمیم به بازگشت گرفت چون به اندازه کافی در آنجا مانده بودیم. وی با صدائی لرزان مرا صدا زد: «آندره آیا تو زنده هستی؟»

من چیزی نگفتم. فقط آینه را چسبیدم، و بلافاصله هر دوی ما پا به فرار نهادیم، و از اینکه جان سالم به در برده بودیم، آسایشی را در درون خود احساس می کردیم.

بیشتر روستائیان به خدا اعتقاد داشتند. آنها ناگزیر بودند که خوراک بخور و نمیر خودشان را از آن خاك كم حاصل و از راه کار خستگی نا پذیر به دست آورند. بنا بر این جای شگفتی نبود که اگر گهگاهی این مردمان به ناچار آسایش خود را در رازها و افسانه سرائی ها جستجو کنند.

ولی در باره خودم، وقتی که مشق یا تکلیف مدرسه نداشتم در کشتزار یا جنگل کار می کردم، در فاصله کوتاه استراحت، روی علف ها دراز می کشیدم و کتاب می خواندم و یا در خیال های خود غوطه ور می شدم. مثلاً من از خودم می پرسیدم که: ستاره ها چه هستند؟ چرا در شب چشمک می زنند؟ چرا مردم فکر می کنند که خدا در آسمان است؟ چه کسی او را دیده است؟ و سپس به خود پاسخ می دادم: من کسی را نمی شناسم که خدا را دیده باشد.^۱

من از مادر بزرگم مارفا پرسیدم: «چه کسی خدا را دیده است؟»
وی پاسخ داد: «هیچکس خدا را ندیده است.»
من گفتم: «پس اگر کسی خدا را ندیده است، چگونه ما می توانیم در باره او سخن بگوئیم؟»
مادر بزرگ به صراحت پاسخ داد: «صبر کن تا بزرگ تر شوی. آن وقت همه چیز را خواهی فهمید.»
در آنجا گهنگو در باره خدا به پایان رسید.

من همیشه مطالعه را دوست داشتم. در دوران کودکی هر گاه که به خواندن چیزی می پرداختم، مغز خودم را به کار می انداختم، و از همین روی آموختم که چگونه بیندیشم.

طبق عادت هر چه به دستم می رسید می خواندم، بی آنکه روش معینی را دنبال کنم. هر گاه می شنیدم که کتابی با عنوان جالبی منتشر شده، به دنبال آن می رفتم. یکبار یکی از دوستان کتابی به من داد. که ستاره شناسی مصور نامیده می شد و نوشته کامیل فلاماریون بود. این ستاره شناس فرانسوی هرگز

۱- این اندیشه گوا اینکه در مغز مردم بسیاری جای داشته است، ولی لازمه وجود هر چیزی دیدن آن وسیله چشم های انسان نیست. ما اتم ها، الکترون ها، پروتون ها و دیگر ریزه های درون اتم و بسیاری از چیزهای دیگر را هم نمی بینیم ولی از روی اثرها و بازتاب ها به وجود و ویژگی آتوم پی برده ایم. خدا را هم نمی توان دید ولی نیروی اندیشه و خرد انسانی و بسیاری از شواهد دیگر ما را به هستی خدای بی همتا و هممون می شود —

نمی‌توانست باور کند که يك بچه مدرسه‌ای خردسال روستائی روسی کتاب وی را با چنان علاقه‌ای می‌خواند که انگار امتحان مدرسه‌اش به آن بستگی دارد. بنا به دلیلی، در سراسر زندگی خود، نخستین تصویر کتاب وزیر نویس آن را که نوشته شده بود: «زمین ما بر بال‌های زمان به گردش درآمده، و ما نمی‌دانیم که به کجا می‌رویم...» به یاد می‌آورم. شصت و پنج سال پس از آن زمان، هنگامی که کتابدار کتابخانه لنین از من پرسید که من کدام يك از چاپ‌های کتاب مزبور را خواندم، من آن زیر نویس را تکرار کردم، و زمانی که کتاب را ارائه کردند، دیدم که حافظه من درست کار کرده است.

گذشته از کتاب یاد شده، من کتاب‌هایی در باره تاریخ روسیه و بهره‌کشی از انقلابیون روسی را هم مطالعه کرده بودم. با گسترش دایره مطالعه‌ام، به کتاب‌هایی که درباره جهانگردی و کشف مناطق جغرافیائی نوشته شده بودند، علاقمند شدم. تا به امروز هم به یاد می‌آورم که شیفته کتاب سفرهای کاپیتان کوک شده بودم.

زمانی سرگرم کتاب‌هایی در زمینه هندسه و مثلثات شده، و در تعطیلات تابستان به جنگل می‌رفتم تا از راه تعیین فاصله‌های میان درختان، ارتفاع آنان را محاسبه می‌کنم. این کار نشاط فراوانی به من می‌داد. ولی علاقه من به ریاضیات بزودی رو به سردی گرائید، و به جای آن به سوی علوم انسانی روی آوردم.

از راه خواندن نوشته‌های کلاسیک روسی، و سپس آثار هومر و گونه (اثر وی به نام «مشت») به این فکر افتادم که آیا من نمی‌بایستی کوشش کنم که چیزی از خود برشته تحریر در آورم و شاید هم مجموعه اشعاری را بسرایم. از این روی من يك دفترچه شخصی تهیه کردم و به يك چشم بهم زدن يك دوجین شعر سرودم. ولی دیری نپائید که روح انتقاد گرم من غلبه کرد و به همان سان که همه چیز را در پنهان نوشته بودم، همه آنها را نیز در پنهان به آتش سپردم.

غالباً در این اندیشه بودم که آیا من آدمی عادی هستم یا نه؟ چرا تنهایی را دوست دارم و معمولاً درباره کتابی فکر می‌کنم؟

به تدریج فعالیت‌های پر تحرک برون‌گرایانه من به اندیشیدن در تنهایی

افزوده شد، همراه با همسالان و هم‌اندیشان خود، در پیچه‌ای به‌سوی مطالعه و کارهای اجتماعی پرتحرک یافتیم و بدین‌سان بود که به‌زمینه استعداد و علاقه خود پی‌بردم. روزی نبود که همراه دوستان به «کسانی سرزنشیم». زیرا ما کار اجتماعی خود را به‌انجام می‌رساندیم. گاهی از اینکه بزرگسالان به ما گوش فرا می‌دادند، شگفت زده می‌شدیم. ظاهراً آنها برای ما احترام قائل بودند، و این نیروی بیشتری به ما می‌داد.

از دیدگاه عقیدتی و ارزش‌های جهانی، من تا زمانی که شروع به خواندن نوشته‌های انقلابی، پس از سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ نکرده بودم، روش عقیدتی معینی نداشتم. سپس، کم و بیش، برخی از اندیشه‌های اساسی در من شکل گرفتند. در آن زمان ما نوجوانان می‌خواستیم که در جهان هنر نیز اثری به‌جای بگذاریم. شمار بسیاری نمایشنامه تبلیغاتی در جزوه‌هایی گنجانده شده بودند که به‌دست ما می‌رسید و ما یکی از آنها را که برخورد عقیدتی انقلابیون با ضدانقلابیون در سال‌های جنگ داخلی را ترسیم کرده بود، انتخاب کردیم. دوبازیگر اصلی آن يك «فرمانده ارتش سرخ» به نام كشا^۱ و يك «افسر ارتش سفید» به نام وووی^۲ بودند که بحث داغی را با یکدیگر دنبال می‌کردند.

ما نقش افسر ارتش سفید را به جوانی تند و آتشین خوبه نام ایوان دادیم. هنگامی که نوبت به انتخاب بازیگر نقش فرمانده ارتش سرخ رسید، همگی گفتند که «این نقش بایستی به آندره داده شود. زیرا وی (آندره) همیشه در این باره سخنرانی می‌کند پس بگذارید خودش در برابر ارتش سفید بایستد.» این اطمینان آنها به من، مرا خوشحال کرد و نقش را به‌عهده گرفتم. آن نمایشنامه را در تالار مدرسه محلی تمرین کردیم. ما نه لباس رسمی داشتیم و نه حمایل نظامی مربوطه، و بنا بر این با لباس عادی به بازیگری پرداختیم. بنا بر این سرشانه‌هایی برای بازیگر نقش افسر ارتش سفید درست کردیم، به طوری که او ناگزیر بود که پیوسته با گوشه چشمانش مواظبت آن سرشانه‌ها باشد که مبادا بیفتند. ولی بهترین بخش پوشاک رسمی افسر ارتش سفید، چکمه‌های نو او بودند، که ما آن را واکس زده و برق انداخته بودیم. برعکس،

چکمه‌های من کهنه ولی محکم و دارای دگمه فلزی بودند. چیزی که ما آن را چکمه‌های کارگراستین می‌نامیدیم. هر يك از ما يك قاب تپانچه واقعی را به کمر بسته بودیم، البته خالی و بدون هفت تیر.

در حقیقت سراسر نمایشنامه به طرز عجیب و غریبی بر گزار شد. ولی با همه اینها، به اندازه کافی خوب از آب درآمد. البته گاهی حرف‌هائی می‌پراندیم که خارج از نمایشنامه بود، ولی بازیگران اصلی دست به یقه نشدند، با اینکه ما به چنین برخوردی نزدیک شده بودیم. هنگامی که من به خانه باز گشتم، مادرم به من گفت: «گمان می‌کردم که او^۱ بالاخره پیراهن نوی نورا پاره پاره خواهد کرد.»

به هر حال، همه از آن نمایشنامه خوششان آمد؛ نه تنها بازیگران و برگزار کنندگان آن، بلکه تماشاگران هم لذت بردند. همگی در طول اجرای نمایشنامه، شکبیا در جای خود نشستند، شاید به خاطر اینکه پیش آن چیزی مانند چنین نمایشی در دهکده ندیده بودند. آن نمایش، آخرین بازی نمایشی من بود.

پیامد انقلاب

در سال ۱۹۱۴ خبر رسید که آلمان بدون اخطار قبلی، به روسیه اعلام جنگ داده است. بزرگسالان واکنش تندی نشان دادند. پدرم گفت: «آلمانی‌ها به روسیه حمله کردند. آنها نیرومند و خطرناکند و همیشه مایه آزار ورنج می‌شوند.»

این نخستین باری بود که عشق به میهن، کشتزارها و جنگل‌ها و خانه‌ها را در خود احساس کردم.

روستائیان از آلمان متجاوز بسیار خشمگین بودند، و ایمان بی‌چون و چرائی به قدرت خود داشتند. بسیج همگانی اعلام شد، و برای دومین بار پدرم به سربازی فراخوانده شد. وی برای مدت سه سال تحت فرماندهی ژنرال ۱. ۱. پروسیلف^۱ خدمت کرد. سپس، اندکی پس از بازگشت وی، در اکتبر ۱۹۱۸، خبر انقلاب بلشویکی همچون آتشی سرکش در سراسر دهکده پخش شد.

يك روستائی به پدرم گفت: «کارگران قدرت را به دست خود گرفتند.

1- General A. A. Brusilov

ما هم بایستی با آنها همگام شویم. مالکان هم به زیر کشیده شدند.» سخنان بسیاری بود که من آنها را درک نمی کردم. «قدرت» چیست؟ «همگامی با کارگران» چه معنی دارد؟ مطمئناً پدر بزرگ من، مات وئی، و میخائیل شلیو تف مرد آزاد اندیشی (که من او را مظهر کارگران می دانستم) در صدد نبودند که به اتفاق یکدیگر رهسپار جایی شوند. از سوی دیگر، من می دانستم که «به زیر کشیدن» چه معنی دارد - آلمانی ها چندان از ما دور نبودند و واژه های آلمانی در گفتگوی روزانه ما به کار می رفتند.

از پترو گراد خبر آمد که انقلاب وسیله «لنین و یاران» رهبری می شود. این نخستین باری بود که من نام لنین را می شنیدم، ولی طوری از وی سخن گفته می شد که گمان من بر آن بود که او همچون شوالیه ای دلیر در داستان های پریان است که با دشمن در جنگ بوده و همیشه جنگ را می برد.

نخستین دگرگونی که در ده توجه مرا جلب کرد، این بود که صدای زنگ اخطار رئیس پلیس محلی که ما همگی طبق عادت از او می ترسیدیم، دیگر شنیده نمی شد. پاسبان ده نیز ناپدید شد. روستائیان از او هم ترس داشتند، گرچه طبق معمول با او حرف می زدند و حتی گاهی پاسخ بجائی هم به او می دادند. بهر حال، بدترین ترس همیشگی روستائیان از ترار بود - به اندازه ای که حتی تا مدت زمانی دراز پس از انقلاب، زمانی که زندگی کاملاً نظامی دیگر گرفت و کشور دگرگونی های اساسی یافت؛ ممکن بود که هنوز هم صدای نا بخردانه يك روستائی را شنید که می گوید: «ولی اگر ترار باز گشت، بر ما چه خواهد گذشت؟»

در آن زمان، روستای ما دوره دشوار ورنج آوری را پشت سر می گذاشت. در آغاز سال ۱۹۱۸ نیروهای آلمان سرزمین های باختری روسیه از جمله ناحیه گومل را اشغال کردند. با وجود انقلاب، یکان های ارتشی یکی پس از دیگری همچون جریانی پایان ناپذیر به سوی خاور به حرکت در آمدند. زنگ خطری که کشور در نخستین خبر جنگ احساس کرد به طور کامل توجیه شد.

آلمانی ها همچون يك نیروی فاتح آمده بودند. سپاهیان خوب آموزش یافته قیصر به درون خاک روسیه قدم نهادند؛ گوئی که در روزه نظامی شرکت

داشتند. در دوره اشغالگری، آنها به لخت کردن شهرها و روستاها پرداختند، گله‌ها را ربودند و با راه‌آهن به آلمان فرستادند. اسب‌ها را نیز برای حمل و نقل نیروهای خود به بیگاری کشیدند. روی هم رفته، هر کسی را که در سر راهشان قرار می‌گرفت یا می‌زدند و یا می‌کشتند.

آلمانی‌ها در دهکده گرومیکی قدیم خانه به‌خانه را جستجو کردند و گاوها را جمع‌آوری نمودند. انگار که همین دیروز بود که سه سرباز مسلح در صدد بودند گاومارا از حیاط بیرون ببرند. پدرم و دو برادرش بیرون از خانه و در جنگل بودند. فقط پدر بزرگم در خانه بود. او دوید و با تلاش نومیدانه خود می‌خواست گاورا گرفته و برگرداند. یکی از سربازان تفنگش را به سوی او نشانه گرفت، ولی در آن هنگام پاهای گاو در طناب پیچید و به زمین افتاد. این امر به زنان و بچه‌ها، از جمله من که نه سال داشتم و خواهر هفت ساله‌ام، فرصت داد که به بازوهای پدر بزرگم چسبیده و او را به عقب بکشیم.

پدر بزرگم ربه‌ده شدن گاورا به سختی تحمل کرد و به نظر می‌رسید که بدون گاو، خود را گم کرده است. او با اندوه می‌گفت که: «این آلمانی لعنتی چه اندیشه‌ای در سر داشت؟ آیا او ناگزیر بود که تنها گاومارا برده، و بچه‌ها را بدون شیر بگذارد؟»

برای مدت زمانی زنان دهکده، از جمله مادر من، در حومه دهکده منتظر شدند، به امید اینکه آلمانی‌ها رأی خود را عوض کرده و گاوها را پس دهند. ولی آنها هرگز چنین تغییر رأیی ندادند. اصطبل، جایی که من و خواهر کوچکم هادت داشتیم که هر روز صبح برای نوشیدن شیر گرم به آنجا برویم، خالی بود. با این همه، از یک نظر سپاسگزارم که این سختی‌های گوناگون سبب شدند که من یاد بگیرم چگونه بر آنها غلبه کنم و گمان دارم که این سختی‌ها به منش و شخصیت من نیرو بخشیده‌اند.

حتی پیش از آن که ناحیه ما به اشغال آلمانی‌ها درآید، ما برای چند هفته شاهد بودیم که شمار بسیاری از مردم از ترس آلمانی‌ها، به سوی شرق می‌گریختند. آنها دار و ندار خودشان را در گاری‌ها انباشته بودند. بیشتر آنها لهستانی و بلوروسی بودند که نمی‌توانستند روسی را بخوبی حرف بزنند، ولی

مردمان محل آنها را درك می کردند و با اینگونه افراد به مهر بانی رفتار می نمودند.

آلمانی ها فقط موقعی عملیات خود را متوقف کردند که لنین در مارس ۱۹۱۸ قرارداد برست لیتوفسک^۱ را امضاء کرد. گرچه این امر مایه وارد آمدن زبان های سنگین مادی و انسانی به جمهوری شوروی شد؛ ولی اثری بر دستاوردهای انقلاب اکتبر که برای کل کشور از همه چیز مهم تر بود، برجای نگذاشت.

بیرون آمدن موقتی از جنگ اول جهانی، سبب شد که جمهوری شوروی فضای تنفسی لازم برای حل برخی از دشواری ها و مسائل خود را به دست آورد، و نیز ارتش سرخ را سازمان دهد. حدود هشت ماه بعد، انقلاب در آلمان سبب برکناری قیصر ویلهلم دوم شده، و در ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸ دولت شوروی قرارداد برست لیتوفسک را لغو کرد. این امر يك پیروزی برای دوران دیشی لنین به شمار می آید در ژانویه ۱۹۱۹، ناحیه گومل از وجود آلمانی ها پاک شده و آوارگان به خانه های خود بازگشتند.

عقیده ای در مغز من ریشه دو اند که بر پایه آن جنگ میان کشورها بلای بزرگی به شمار آمده، و آلمانی های متجاوز دشمنان ما هستند. آنها سرزمین ما را برای چه می خواهند؟ چرا بایستی روس ها را بکشند؟ در زمان کودکی ما عادت داشتیم «جنگ بازی» کنیم، و ما همیشه روس ها را برنده می کردیم. تدریجاً سیاست نوین اقتصادی لنین به کار افتاد و اقتصاد شوروی کاملاً جایگزین شده و جا افتاد. ولی این اقتصاد از واگذاری اجباری (محصول) به سوی مالیات جنسی گرایش یافت، که سرانجام موجب تشویق روستائیان به ادامه کار کشاورزی شده و افزایش محصول را پدید می آورد.

رخدادی را در این زمینه به یاد دارم. ما سخنرانی داشتیم که برای تشریح سیاست های رژیم نوین به دهکده ما آمده بود تا کم و بیش يك عقیده کلی نسبت به نظریه مارکسیست - لنینیست را به مردم آموزش دهد.

نامبرده به ما گفت که: «مارکس آموزه خودش را بر پایه آخرین نظریه ها

بنا کرد.» وی از عقیده دیگر فیلسوفان، بویژه عقیده هگل، به گونه‌ای روشن-بینانه و انتخایی بهره گرفت. اوازهگل همه چیزهایی را که خوب بودند برگرفت و چیزهای دیگرش را رها کرد. یعنی، وی بذره‌های منطقی خرد هگل را برداشت.

سخنران سپس پرسید که آیا کسی سئوالی ندارد؟

تقریباً پیش از آنکه سخنران حرف خود را تمام کند، يك روستائی نیز هوش سوت زنان گفت: واگذاری‌های مازادهای محصول به دولت غالباً روستائیان را با کمبود خوراك برای مصرف خود روبرو می‌سازد؛ در کار کشت دست از سر ما بردارید؛ و سپس افزود: «شما گفتید که مارکس فقط بذره‌های منطقی را از هگل گرفت و نه چیز دیگری. هگل بسیار خوشبخت بود. (زیرا فقط بذره‌های منطقی و نه همه بذرها را از او گرفته شد). درست چند روز پیش بود که مارکسیست-ها به ده آمدند و همه بذره‌های ما را بردند.»

این امر مربوط به دوره پیش از اجرای سیاست نوین لنین و وضع مالیات جنسی می‌باشد. همین که روستائیان دریافتند که بر اساس سیاست نوین چه مقدار از محصول خود را بایستی به دولت داده و چه مقدارش را برای مصرف خودشان نگهدارند، به این نتیجه رسیدند که رژیم جدید دشواری‌ها و مسئله-های آن‌ها را می‌فهمد، و این امر نتیجه‌ای جز ایجاد اثر مثبت بر بازده کشاورزی در بر نداشت. از این راه، دولت به سهم خود دریافت که آسان‌تر می‌تواند خوراك طبقه‌های زحمت کش شهری و روستائی را تأمین کند.

دنیای روحی و اخلاقی هر کس به گونه‌ای نامحسوس شکل می‌گیرد، و با نخستین هوایی که در زادگاه خود می‌دمد، با آوای لالائی‌ها و سپس با نقش‌هایی که زاده افسانه‌ها، داستان‌ها و آوازه‌های مردمی هستند، پرورده می‌شود. البته در چنین زمینه‌ای، نفوذ تاریخ و زندگی پهلوانان بزرگی که خود را قربانی کشور خویش کرده‌اند، نیز به چشم می‌خورد. طبیعی است پرسیده شود که چرا نجر به‌های دوران کودکی من می‌بایستی این چنین اثر سازنده‌ای در من به جای گذاشته باشند. گمان می‌کنم که به این جهت است که این رخدادها حس کنجکاوی مرا برانگیختند، و آرزو و خواست کسب دانش و میل به خدمت

به مردم و به کشورم را در من زنده کردند. همانا من قویاً این امر را احساس می‌کردم و غالباً گمان من بر این بود که در ارتش بوده و در حال جنگ هستم، و از کشور خودم در برابر دشمنان آن - تاتارها، سوئدی‌ها، ژاپنی‌ها و آلمانی‌ها - دفاع می‌کنم.

به راستی احساس میهن پرستی از هنگام تولد يك انسان پدید می‌آید. این امر در بردارنده احساسی است که گوئی به سوی خانه‌ای که فرد در آن زاده شده و نخستین گفته‌ها را شنیده، کشانیده می‌شود. این امر وابستگی فرد را به پدر و مادر و پیوندهای خویشاوندی، نشان داده و سپس گرایش درونی وی را به خاطره‌های زادگاه خود، و نیز تپه‌ها و رودخانه‌هایی را که در دوران کودکی در فرا روی خود داشته‌است، نمایان می‌سازد. همه اینها نشانگر عشق به میهن هستند.

امروزه ما عموماً واژه مقدس «میهن پرستی» را به صورت پیشوندی برای «شوروی» به کار می‌گیریم. این امر نمایانگر تمایل بیشتر به ارزش‌های جامعه سوسیالیستی و خوار شمردن بهره‌کشی از انسان به وسیله افسان^۱ است. در آغاز سال ۱۹۲۳، من به عنوان دبیر دهکده بخش سازمان جوانان کمونیست که کومسومول^۲ خوانده می‌شد، انتخاب شدم. دستورهای در هر زمینه از زمینه‌های زندگی روستا اثر می‌گذاشت، و این دستورها از سوی شبکه‌های محلی و از راه کمیته کومسومول به مقام‌های پائین ابلاغ می‌شد. انتظار می‌رفت که کومسومولی‌ها نمونه‌ای برای روستائیان و روشن بین‌های دهکده باشند، و ما این کار را بسیار جدی گرفتیم.

من مشتاقانه دستورهای داده شده را می‌خواندم، و تقریباً احساس می‌کردم که گوئی با خود کارل مارکس در گفتگو هستم. خانواده من با کارهای من آشنائی یافته بودند. ولی در آغاز کاری بیشتر از این نکردند. با این حال،

۱ - شایان یادآوری است که بهره‌کشی از انسان به وسیله برگزیدگان حزب کمونیست در شوروی تا همین اواخر کم نبوده است. این گونه بهره‌کشی - ویژه در دوره استالین در اوج خود به نمایش درآمده است. م

2 - Komsomol [سازمان جوانان کمونیست لنینیستی]

هنگامی که دیدند دیگر روستاها تلاش خود را برای تعیین نامزدهای انتخاباتی به کار انداخته‌اند، خانواده من نیز نقش فعال‌تری را به عهده گرفت.

در ۱۹۲۴ نوین در گذشت. زمستان بیداد می‌کرد. به یاد می‌آورم که تلاش کردم از میان توده‌های بزرگ برف خود را به مدرسه برسانم، تا در آنجا در مجلس ترحیمی که به مناسبت در گذشت نوین برگزار می‌شد، شرکت کنم. آموزگاران ما سخنانی ایراد کردند، و به ما یادآور شدند که تاجه اندازه نوین برای ما و برای همه کارگران و کشاورزان روسیه کار کرده است.

روستائیان چیزی جز خبر مرگ نوین را به زبان نمی‌آوردند. آنها می‌پرسیدند: «اکنون چه رخ خواهد داد؟ ما چگونه می‌توانیم بدون نوین زندگی کنیم؟»

روستائیان فکرمی کردند که من به عنوان دبیر سازمان جوانان می‌یابم بتوانم پرسش‌های آنها را پاسخ دهم. ولی من چه می‌توانستم به آنها بگویم، در حالی که خود من نیز امیدوار بودم که کسی پاسخ این پرسش‌ها را به من بگوید. سپس به یاد می‌آورم که چیزی شنیده بودم: «انقلاب به وسیله نوین و یارانش به مرحله اجرا درآمد.» بنا بر این من پاسخ دادم که «نوین مرده است، ولی یارانش و حزب هنوز پابرجا هستند. و ما با آنها همکاری خواهیم کرد.» پس از آن که من دوره هفت ساله مدرسه ابتدائی و سپس مدرسه بازرگانی در گومل را گذراندم، روانه مدرسه فنی در بودیفس^۱ شدم. این شهر فاصله چندانی از شهر مینسک ندارد. در آنجا من در يك خانه چوبی يك طبقه جای گزیدم. این خانه از آن جهت مشهور است که ناپلئون هنگام عقب‌نشینی با ارتش شکست خورده خود از روسیه شبی را در آنجا گذرانیده بود. این خانه هنوز هم خانه ناپلئون خوانده می‌شود، با برخی سخنان طعنه‌آمیز مبنی بر ورشکستگی آن امپراتور.

در ۱۹۳۱، هنگامی که در «بودیفس» بودم، به عضویت حزب کمونیست درآمدم. از زمانی که برای نخستین بار دریافتم که فرق میان يك روستائی و يك مالك، یا تفاوت میان يك کارگرويك سرمایه‌دار چیست، در آرزوی پیوستن

به حزب کمونیست بودم. کارت عضویت خود را درست پیش از جلسه‌ای که برای انتخاب مقام‌های حزبی برگزار شد، دریافت کردم. در آن جلسه، من بلافاصله به عنوان دبیر کانون حزب برگزیده شدم.

من از راه فعالیت‌هایم در حزب شناخته شدم؛ درست مانند گذشته، و همچون کارهایی که در سازمان جوانان حزب انجام داده بودم، این بار هم با مردم روابط نزدیکی برقرار کرده و همکاری نزدیکی را با آنها پدید آوردم. با مسایل و دشواری‌های روزمره نیز دست و پنجه نرم می‌کردم و پیوسته در حل مسایل پیچیده شرکت داشتم. اعضای حزب در آن زمان - به همانگونه که در سراسر تاریخ کشورمان مشاهده می‌شود - در خط مقدم و در مهم‌ترین و دشوارترین کارها جای داشته‌اند.

نه تنها ما می‌بایستی به طرفداری از سیاست حزب توضیحات لازم را داده و نگران اوضاع باشیم، بلکه در آن زمان مهم‌ترین موضوع روز اشتراکی کردن کشاورزی بود. ما نخستین کسانی نیز بودیم که روز تعطیل یکشنبه یا شنبه خود را، برای کارهای داوطلبانه، از دست دادیم. هر جا که ما را می‌فرستادند، به همان جا می‌رفتیم. در هر جا که نیاز به کمک در کارهایی مانند گردآوری هیزم و تخلیه واگن‌ها از بار بود، آماده خدمت بودیم. حزب و سازمان جوانان آن دشواری‌های ما را درک می‌کردند، وفاداری ما آتش عقیده به کمونیسم را در دل‌های جوان ما پابرجا نگه می‌داشت.

ما مقرری می‌گرفتیم. با وجود سختی‌ها، من آن روزها را با گرمی ویژه‌ای به یاد می‌آورم. شاید به این خاطر باشد که من در آن زمان زندگی مشترک را با لیدیا دمیتروونا گرینویچ آغاز کردم. وی که دختر یک کشاورز بلوروسی می‌باشد، در آن هنگام دانشجوی بود. او اهل روستای کاهنکی بود که در غرب مینسک قرار دارد.

یک روز در میان گروهی از دانشجویان دختر، دخترزیبائی را دیدم و نتوانستم فکر او را از مغز خود خارج کنم. سرانجام تصمیم گرفتم و به خودم گفتم که هم اکنون بیش از بیست سال دارم و باید این علاقه‌ام را به گونه‌ای ابراز کنم.

در آن سن و سال، انسان به سرعت برق تصمیم می‌گیرد، بویژه درباره چنین امری. ما بزودی با یکدیگر آشنا شدیم. زیبایی او مرا مجذوب خود کرد. زبان قلم یارای بازگوئی متانت و دیگر صفات جادوئی وی را ندارد. به نظر من، این خصایص در حکم اسلحه زنان هستند و هیچ مردی نمی‌تواند در برابر آن ایستادگی کند، و دانستن یا ندانستن آن از سوی مردها نیز اثر چندانی بر اصل موضوع ندارد. هزاران داروین و روانشناس هرگز نخواهند توانست که این خصایص ویژه زنان را توضیح دهند، و این راز در خمیره و سرشت زنان نهفته است.

شب‌های آغاز تابستان کوتاه‌اند. همه شب لیندا و من با یکدیگر گردیدار می‌کردیم و تمام شب را به گشت و گذار می‌پرداختیم، انگار که سوار بر کالسکه‌ای جادوئی شده بودیم. تنها «پگاه زودگذر»، رازما را می‌دانست. فیلم پگاه زودگذر چند دهه بعد درباره موضوع دیگری تهیه شد. ولی عنوان آن چنان هیجان‌آور و خاطره‌انگیز است که حتی اینک نیز توانائی زدودن آن را از ذهن خود ندارم.

يك روز گرم تابستان من برای شنا کردن به «برزینا» رفتم. نور آفتاب به گونه‌ای روشن و مستقیم بر زمین می‌تابید. رایحه دلپذیر گل‌ها بر چمنزار سرراه من گسترده شده بود. در اندیشه من چیزی جز خاطره دختری نبود که به تازگی با او آشنا شده بودم. در آن زمان من کتاب یوگن اونگین^۱ را دوباره می‌خواندم. در حالی که قدم زنان سرگرم مطالعه آن کتاب بودم، پرنده فکر از «تاتیانا»^۲ به سوی دوست تازه من [لیدیا] منحرف می‌شد و سپس دوباره به سوی تاتیانا پرمی‌کشید؛ هر چند که تاتیانا و لیدیا در دو وضعیت متفاوت قرار داشتند و گفته‌های پراحساس پوشکین، اگر نگوییم هیچگاه، شاید به ندرت در گفتگوهای من با لیدیانمایان می‌شدند. من و لیدیا از بودن در کنار یکدیگر احساس دلپذیری داشتیم. به هر صورت، نیرومندترین لحظه‌ها در این شاهکار پوشکین، زمانی اتفاق می‌افتد که قهرمانان دختر و پسر داستان توضیح می‌دهند

1- Eugene Onegin [نوشته پوشکین]

۲- قهرمان کتاب «یوگن اونگین» - م

که چرا نمی‌توانند سرنوشت‌های خود را با یکدیگر گره بزنند. این امر هم
 اختطاری بود و هم الهام؛ و مفهوم آن این است که انسان نبایستی در زندگی
 خصوصی خود در هنگامی که فرصت‌ها به سراغش می‌آیند، آنها را از دست بدهد.
 در حالی که قدم می‌زدم، به نظر می‌آمد که زندگی آمیزه‌ای از شیرین‌ترین
 آواها است، ولی بیشتر مردم آن را به درستی درک نمی‌کنند. اندیشه‌های من
 چنان در زمینه‌های گوناگون سرگردان شد که تقریباً نزدیک بود در کرانه
 رودخانه به درون آب صاف و درخشان آن بیفتم.

به سمت پائین رودخانه رفتم و در آنجا دوتن از همشاگردی‌های خود
 را دیدم که شنا می‌کنند. به سرعت لباس‌هایم را بیرون آورم و به آن‌ها پیوستم.
 شناکنان به آن سوی رودخانه رفتم و باز گشتم. البته رودخانه گود ولی عریض
 نبود و بنا بر این توانستم به آسانی از یکسوی آن به سوی دیگرش رفته و باز-
 گردم.

این شنا کردن مرا بیدار کرد و سردی آب مرا از خیال‌های خوش به سوی
 واقعیت سوق داد. دیگر هیچ گاه من در زندگی آن احساس پیشرفت معنوی،
 رهایی درونی و اندیشه مجرد را که در آن روز بر مغز من سایه افکنده بود،
 نخواهم کرد. این اندیشه‌ای بود که هنگام قدم زدن در تنهایی در چمنزار و در
 زیر تابش خورشید به من دست داد.

زمانی که به خوابگاه دانشگاه باز گشتم، کوشیدم که احساسی را که به
 من دست داده بود، درک کنم. همه آن احساس و اندیشه برای چه بود؟ چگونه
 توانستم تا آنجا در اندیشه‌های خود غوطه‌ور شوم که تقریباً نزدیک بود از بالا
 در آب رودخانه بیفتم، درست است که من شنا بلد هستم و چیز مهمی نمی‌توانست
 اتفاق افتد، ولی باز هم...

نتیجه‌ای را که از تحلیل خود گرفتم غیرمنتظره و دقیق بود: من نبایستی
 همه چیز را به او (لیندا) بگویم و سپس تصمیم خواهیم گرفت که چه باید بکنیم...
 این حالت روحی من ناشی از زیبایی بهار منطقه روستائی و اثر جاویدان
 شعر پوشکین برای رخنه در گستره احساس من بود.

لیدیا و من در زمانی که هنوز دانشجو بودیم با هم ازدواج کردیم. برای

مدتی زندگی سخت بود، ولی پس از چندی ما همه چیز، از جمله يك آپارتمان را فراهم کردیم.

پنجاه و هفت سال از آن تاریخ می گذرد. لیندا دمیتروویچ و من دو فرزند داریم، به نام های آناتولی و امیلیا. آناتولی اکنون استاد و دارای درجه دکترا در تاریخ می باشد. وی عضو دائمی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی و رئیس انستیتوی آفریقا در آن آکادمی است. دختر ما امیلیا فارغ التحصیل رشته تاریخ است و ویرایش نوشته های تاریخی را به عهده دارد. ما دارای سه نوه پسر به نام های ایگور، آندره و آلکسی، و دو نوه دختر به نام های لیندا و آنا هستیم. یکی از نوه های پسر ما، خود پسری دارد به نام اولگ. خواهر من، اودوکیا، هنوز هم زنده و سالم است و نزد دختر خود سوفیا در گومل زندگی می کند.

جنگ بزرگ میهنی خانواده مرا حفظ نکرد. دو برادر کوچک تر من، الکسی و فدور، هر دو در جنگ در سمت افسران ارتش جان خود را از دست دادند. یکی در نخستین روزهای جنگ در بالتیک کشته شد. دیگری که سمت فرمانده توپخانه را به عهده داشت، به هنگامی که ارتش شوروی به تعقیب آلمانی هائی که در حال عقب نشینی بودند پرداخت؛ در تبادل آتش کشته شد. سومین برادرم، دمیتری، دوران ناهنجاری را سپری کرد. وی در زمان جنگ عضو نهضت مقاومت علیه اشغال آلمان بود، و سپس به ارتش پیوست. اودر حالی که سلامتی اش در خطر بود، از جبهه بازگشت و در سال ۱۹۷۸ در گذشت. دو دانی من، فدور و ماتونی بکاویچ، در جنگ کشته شدند، و تنها برادر زن محبوب من، آکاردی، در دفاع از مسکو کشته شد.

پس از گذراندن دوره دبستان، دوازده سال دیگر نیز تحصیل کردم: نخست در مدرسه بازرگانی گومل، سپس در مدرسه فنی بوریسف و پس از آن در انستیتو مینسک، و سرانجام به ادامه تحصیل عالی در مینسک و مسکو پرداختم.

تصمیم گرفتم که در رشته علوم اجتماعی تحصیل کنم و این خواسته در سن شانزده سالگی مسلم شد. بالاخره بر آن شدم که مطالعه کتاب «آنتی دورینگ»

اثر انگلس را شروع کنم. چه اقدام مهمی، در حقیقت من پیش از آن زمان دست به مطالعات سیاسی زده و به دبیری سازمان جوانان رسیده بودم و بنابراین چنین کاری تمایل مرا نسبت به مطالعات سیاسی تقویت می کرد. مطالعه این کتاب در ابتدا دشوار به نظر می رسید، ولی هنگامی که خواندن آن را آغاز کردم، دریافتم که نمی توانم آن را نادیده گرفته و ناخوانده بگذارم. انگلس در تشریح عقاید مارکس به روشنی سخن گفته بود. ابتدا در باره کتاب سرمایه مارکس چیزی به گوشم خورده بود^۱ ولی پس از چند ماه تلاش سرانجام نسخه ای از آن را به دست آوردم و درك مطالب آن را بسیار دشوار یافتم.

به عنوان يك كمونیست و دبیر حزب در مدرسه فنی، گاهی از سوی مقام-های حزبی مرا به مأموریت‌هایی روانه می کردند - حتی گاهی اوقات پشت سر هم و دو بار در ماه. از بوریسف و سپس از مینسک، مرا برای اشتراکی کردن اراضی کشاورزی و تحکیم مبانی کشاورزی اشتراکی و تقویت حزب در روستاها به مأموریت می فرستادند. در این راستا، ناچار بودم که در امر تدارکات کشاورزی نیز دخالت کنم.

پس از دو سال تحصیل در بوریسف مرا به سمت رئیس دبیرستانی در نزدیکی مینسک، در ناحیه دزژینسک^۲، برگزیدند. در آنجا همسر من به عنوان تکنیسین دامپزشکی در کشتزار دولتی به کار گمارده شد. سپس من همزمان، به تدریس و اداره مدرسه پرداختم، و نیز تحصیلات خود را در انستیتو به عنوان دانشجوی نیمه وقت ادامه دادم.

روزی يك نماینده کمیته مرکزی حزب کمونیست بلوروسی به دیدن من آمد و پیشنهاد غیرمنتظره ای را عنوان کرد: «پیشنهاد شده است که شما (گرومیکو) می بایستی به تحصیلات عالی پردازید؛ البته اگر علاقه داشته باشید.»

۱ - جای شگفتی است که يك عضو کومسومول (سازمان کمونیستی جوانان لنینیستی) نام کتاب «سرمایه» مارکس را نشنیده باشد. چرا که در سازمان مزبور آموزش کتاب «سرمایه» یکی از دروس مقدماتی آن بود - م

من با اعتراض گفتم: «ولی من هنوز تمام امتحان‌های خودم را در انستیتو نگذرانده‌ام.» وی پاسخ داد: «نگران نباش، برای امتحان‌هایت درس بخوان و پس از گذراندن آنها، می‌توانی مستقیماً به تحصیلات عالی پردازی.»
من برای فکر کردن در این باره، تقاضای کمی وقت کردم.
آنچه که مرا نگران می‌کرد جنبه مالی قضیه بود. در آن زمان نخستین بچه ما، آناتولی، به دنیا آمده بود. و من در سمت رئیس دبیرستان حقوق خوبی می‌گرفتم، و می‌ترسیدم که مقرری تحصیلات عالی مایه کاهش سطح زندگی خانواده من شود.

در این زمان مرا برای مصاحبه با مقامات دانشگاهی به مینسک فرستادند. پروفیسور آی. ۴۱. بودیسیویچ^۱، که سرپرست کمیسیون دانشگاه بود، در پایان مصاحبه گفت: «با توجه به سوابق اجتماعی، تحصیلی و کار شما، کمیسیون پیشنهاد می‌کند که شما به دوره عالی تخصصی، که در مینسک تأسیس شده، راه یابید.»

من طبعاً پرسیدم که: «چه نوع تخصصی در اینجا آموزش داده خواهد شد.» وی گفت: «ما در نظر داریم که کارشناس اقتصادی در زمینه‌های اقتصاد کاربردی و نظری آموزش دهیم. انستیتو استادان سرخ درمسکو آموزش‌گاران علوم اجتماعی را برای دبیرستان‌ها آموزش می‌دهد. در این دوره عالی ما هم در نظر داریم شبیه یک چنین کاری را انجام دهیم.»

من به طور جدی از رئیس کمیسیون پرسیدم که آیا من به اندازه کافی مقرری برای اداره زندگی خواهم داشت؟ و بودیسیویچ به من اطمینان داد که پس از مدت کوتاهی به فارغ‌التحصیلان مقرری برابر با حداقل مبلغ تعیین شده وسیله حزب، پرداخت خواهد شد. به سخنی دیگر، یک دستمزد برای یک زندگی شایسته.

او گفت: «به محض این که شما آزمون‌های انستیتو را گذرانید، دیگر هیچ‌گونه سختی نخواهید داشت.» و ادامه داد: «در اینجا شما را بخوبی می‌شناسند و از شما بخوبی مراقبت خواهد شد. دوره عالی تا شش ماه دیگر آغاز

نمی‌شود، و این امر وقت زیادی را در اختیار شما می‌گذارد.» وی سپس افزود: «آیا شما این پیشنهاد را می‌پذیرید یا نه، من اطلاع یافته‌ام که می‌خواهند شما را به مینسک منتقل کنند.»

چون من به هر حال «دزرژینسکی» را ترك می‌کردم، با گذراندن دوره عالی موافقت کردم، و در ۱۹۳۳ به اتفاق خانواده‌ام به مینسک رفتیم. نخست ما يك آپارتمان خصوصی گرفتیم. پیش‌بینی استاد درباره حداکثر مقررری حزب درست از آب درآمد، و آن مقررری کاملاً برای زندگی ما کافی بود.

سپس کار جدی دوره عالی آغاز شد. این دوره وسیله پروفسور بوریسویچ و دستیارش پروفسور کلیمکو اداره می‌شد. به یاد می‌آورم که کلیمکوی بیچاره يك بازوی خود را در جنگ داخلی از دست داده بود. شش ماه نخست این دوره به اقتصاد سیاسی، فلسفه و زبان انگلیسی اختصاص یافت. کادر آموزشی آن بسیار عالی و درجه اول بود.

در آکادمی علوم بلوروسی ثبت‌نام کردیم و دیری نپائید که به آن پیوستیم. یعنی هنگامی که آکادمی به مناسبت یکی از سالگردهای خود يك مهمانی ترتیب داده بود. ما فارغ‌التحصیلان، همراه با دانشمندان درجه اول و آکادمیسین‌های سرشناس، به آن مهمانی دعوت شده بودیم. ما از این شگفت‌زده شدیم که با ما رفتاری همانند و برابر با استادان به عمل آوردند، و استادان ما را پشت میز خودشان نشاندند تا از آن مهمانی باشکوه لذت ببریم. سپس دریافتیم که بی‌دلیل نیست که دولت شوروی رفتاری چنین شایسته با دانشمندانش دارد زیرا روشن است که دانش و کسانی که در این زمینه کار می‌کنند همواره از احترام شایان دولت برخوردار بوده‌اند.

بایستی صریحاً اعتراف کنم که پس از آن مهمانی و ملاقات با آکادمیسین‌ها بود که دریافتیم که چگونه دولت به دانشمندان خود توجه دارد، و بنا بر این تصمیم گرفتم که اگر حق انتخابی به من داده شود، وارد زندگی دانشگاهی شوم. ولی در سال ۱۹۳۴ واقعه‌ای رخ داد که بر سراسر روند زندگی من اثر گذاشت. یعنی بدون اعلام قبلی، به ما گفته شد که گروه ما در حال انتقال به مسکو در انستیتوئی مشابه است. ما درباره‌اش فکر کردیم و پس از اندک زمانی

تصمیم گرفتیم که اعتراضی نکنیم، همان طوری که يك ضرب المثل روسی می-گوید: «اگر شما قارچی در درون يك سبد باشید، همراه با سبد خواهید رفت.» از این روی در مارس ۱۹۳۴ با خانواده كوچك خود به مسكورفتم. همه دار و ندار ما در سه چمدان جمع شده بود. من بخوبی احساسم را در طول سفر به یاد می آورم. آوازی دزونی به من می گفت که بزودی من بروی سنگفرش مشهور کرملین راه خواهم رفت و به جای دیدن آن در روی کارت پستال از نزدیک دیوارهای آن را تماشا خواهم کرد.

ما در شهر آلكسیوویسکی^۱، در يك مجتمع دانشجویی در شمال خاوری محدوده شهر جای داده شدیم. روزگاری الكسی میخائیلویچ، دومین مقام پس از تزار، در آنجا کاخی داشت، ولی امروزه جز نام آن دیگر چیزی از آن به جا نمانده است. الكسیوویسکی شهری واقعاً دانشجویی بود، و به هر کجا که انسان نگاه می کرد مردان و زنان جوان را می دید. ما در آنجا زندگی کاملاً راحتی داشتیم، تا آن که سرانجام از سوی آکادمی علوم به ما يك آپارتمان کاملاً خوب در بلوک جدید در خیابان چکالف^۲ داده شد؛ و به صورت مشترك از این آپارتمان همراه با ویروس شناس جوانی به نام میخائیل پتروویچ چوماکف^۳ استفاده می-کردیم.

مدیریت انستیتوی مسکورا ۱. ۱. لوری^۴ که يك نظریه پرداز برجسته اقتصاد بود، به عهده داشت. تحصیل دوره عالی من در این انستیتو به ندرت با آنچه که ما در مینسک انجام می دادیم، تفاوت داشت. مأموریت من در حزب در منطقه مسکونیز شبیه به مینسک بود؛ از میان بردن کولاه^۵ تقویت اراضی کشاورزی اشتراکی و تشریح سیاست حزب و وضعیت بین المللی به کارگران شهرها و روستاها. من می بایستی پیشرفت کارهای محلی را با برنامه های

1- Alexeyevsky 2- Chkalov

3- Mikhail petrovich Chumakov 4- M. A. Lurye

۵- کولاه، خرده مالکان کشاورزی در شوروی (در سالهای نخست انقلاب آن کشور بودند، که استالین آنها را موافق با سیاست کشاورزی خود نمی دید و همگی را از میان برد -

سوادآموزی حزب نیز کنترل می‌کردم، و درباره نظریه‌ها سخن می‌گفتم - برای مثال، درباره نظرلنین نسبت به توسعه کاپیتالیسم در روسیه.

به یاد می‌آورم که در خلال یکی از همین مسافرت‌ها، زمانی که قرار بود اتاق کرایه‌ای خود را برای شب تعیین کنم، رئیس شورای محلی حق انتخاب را به من داد و گفت: «شما می‌توانید یا اینکه در کلبه‌ای بخوابید که بچه‌های فراوانی در آن به سر می‌برند، و بسیار پرسروصدا است. یا اینکه همان کاری را بکنید که دیگر مقام‌ها کرده‌اند، یعنی در انبار علوفه بخوابید.» من به خاطر می‌آوردم زمانی که بچه بودم و می‌بایستی اسب‌ها را برای چرای شبانه می‌بردم به راحتی بر علوفه می‌خوابیدم. و بنا بر این در اینجا هم خواب در انبار علوفه را ترجیح دادم. رئیس مرا به انبار علوفه برد. هنگامی که ما در حیاط بودیم، وی به طور اتفاقی گفت: «چندی پیش يك مقام حزبی که برای خوابیدن به انبار علوفه بغلی فرستاده شده بود به وسیله دشمنان رژیم شوروی کشته شد.»

در حقیقت، آن شب بدون هیچ حادثه‌ای سپری شد. با همه اینها، طبق معمول خواب من با بی‌سروصدائی همراه نبود.

در مدت زمانی که من در انستیتوی مسکو بودم، این فرصت را یافتم که در جلسه‌هایی حضور داشته باشم که برخی از انقلابیون مشهور از انجمن اتحادیه سراسری بلشویک‌های قدیمی در آن شرکت می‌کردند. این انجمن در زمانی که لنین هنوز زنده بود؛ تأسیس شد، در آغاز دهه ۱۹۳۰ تجدید سازمان یافت و جایی را فراهم آورد که بلشویک‌های کهنه کار بتوانند با یکدیگر ملاقات کرده و درباره گذشته و نیز وضعیت جاری بحث و گفتگو کنند.

تنها به اعضائی که دست کم هیجده سال در حزب سابقه فعالیت داشتند، حق شرکت در این جلسه‌ها داده می‌شد. در ژانویه ۱۹۳۴، انجمن بیش از دو هزار تن عضو داشت. آرمان این انجمن، طبق اساسنامه سال ۱۹۳۱ آن، عبارت بود از: گردآوری تجربه انقلابی بلشویک‌های قدیمی، برای کمک به حزب و آموزش جوانان، و جمع‌آوری مدارک‌های تاریخی. گرچه اعضاء غالباً ملاقات‌هایی میان خودشان داشتند، ولی گاهی هم جلسه‌هایی تشکیل می‌شد که کمونیست‌های جوان می‌توانستند در آن‌ها شرکت کنند. و این فرصت بسیار مناسبی برای

ما بود.

در یکی از این جلسه‌ها، بلاکان^۱ سخنرانی می‌کرد. این فرد یکی از مؤسسان حزب کمونیست مجارستان است. بلاکان کمیسر امور خارجه و جنگ در جمهوری شوروی مجارستان در ۱۹۱۹ بود، و در ۱۹۲۰ هنگامی که انقلاب مجارستان درهم شکسته شد، به روسیه شوروی گریخت. او یکی از رهبران کمونیست بین‌الملل (کمینترن) و سخنران مبرز و مؤثری بود، و مسئله جمهوری شوروی مجارستان را به بحث گذاشت. وی بورژوازی و زمینداران را دشمن سوگند خورده کارگران خواند و گفت که آنها فقط زمانی شکست می‌خورند که کارگران خوب سازمان یابند و وسیله حزب خودشان رهبری شوند. وی از استالین با زیرکی و به‌طور مختصر یاد کرد. بلاکان آشکارا یک انقلابی مبارز بود که اطلاعات ارزنده‌ای درباره وضعیت کشور خود داشت. او واقعیت‌ها را به سادگی ارائه کرد و بدون نوشته به سخنرانی پرداخت.^۲

در همان جلسه ما یک سخنرانی را از د. جی. کنورین^۳، انقلابی لیتوانی که در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شرکت داشت، شنیدیم. وی در زمان برگزاری جلسه مزبور، در کمیته اجرائی کمینترن عضویت داشت. کنورین درباره اوضاع بین‌المللی سخن گفت، و وظایفی را که احزاب کمونیست بر عهده داشتند مورد تأکید قرار داد. وی با اشاره به افزایش قدرت نازی‌ها در آلمان که وضعیت را پیچیده کرده بود، از هر گونه پیش‌بینی درباره آینده خودداری ورزید. بویژه ما ملاحظه کردیم که چگونه او به دقت از تئوری‌های بی‌ارزش و بی‌اساس درباره آینده اروپا و جهان دوری می‌جوید، این نشان خردمندی وی بود. یاهو گوئی‌های هیتلر درباره توسعه طلبی آلمان در کتاب‌ها و اعلامیه‌ها نمایان شده بود؛ ولی این گفته‌ها هنوز به صورت سیاست دولت آلمان نازی در نیامده و طرح‌های تجاوزکارانه فاشیست هنوز آشکار نشده بودند.

علاوه بر کسی که در آن جلسه‌ها سخنرانی می‌کرد از اهمیت درهم-

1- Belakun

۲- بلاکان در تصفیه‌های استالین دهه ۱۹۳۰ تیرباران شد.

3- V. G. Knorin

کو بیدن تروتسکیست‌های مخالف، سخن به میان می‌آورد. با همه اینها، در سال ۱۹۳۵ این انجمن در نتیجه سیاست استالین منحل شد، و نام برخی از اعضای آن که صریح و بی‌پرده سخن می‌گفتند از صفحه‌های روزنامه و نشریات زدوده شدند.

در سال ۱۹۳۶ پس از سه سال تحصیلات عالی، که شامل کلاس‌های زبان انگلیسی پیشرفته، و نوشتن و دفاع از رساله بود، کاری در انستیتوی اقتصاد آکادمی علوم به عنوان دستیار پژوهشی به من داده شد. ریاست این انستیتو را در آن زمان آکادمیسین ۱.۴۱. ساولیف، يك بلشویك كهنه کار و دوست لنین به عهده داشت. من گمان می‌کردم که مقام من به عنوان يك پژوهشگر، ثابت و دائمی باشد. من کار دیگری به عنوان استاد اقتصاد سیاسی در انستیتو مهندسی راه و ساختمان مسکوداشتم برخی از شاگردان من در این انستیتو بعدها به شهرت رسیدند. در آن زمان استادان کمتر به سن و سال شاگردانشان بودند. چنین وضعیتی درباره من و شماری از شاگردانم صدق داشت و از این موضوع احساس ناراحتی می‌کردم. من دوست داشتم که مسن تر به نظر می‌آمدم.

در همین زمان، من يك شغل حزبی هم داشتم، یعنی گرداندن دایره‌ای برای آموزش سیاسی و اقتصادی کارگران فنی و علمی در يك کارخانه بزرگ مسکو. این دایره شامل سی نفر بود و موضوع‌های آموزشی شامل امور داخلی و خارجی بود. مدت‌ها بعد بود که پی بردم کمیسیون کمیته مرکزی که انتخاب نامزدهائی را برای دستگاه دیپلماسی به عهده داشت و شغل دیپلماتیک من را مطرح کرد، این کلاسها را به حساب آورده بود.

در یکی از روزهای پایان سال ۱۹۳۷ بود که با داشتن سمت دبیر علمی انستیتو اقتصاد، وسیله رئیس آکادمی علوم شوروی، ولادیمیر لئونوویچ کوماوف (گیاه‌شناس) فراخوانده شدم. من از اینکه به وسیله چنین دانشمند برجسته‌ای فراخوانده می‌شدم. شگفت زده شده بودم.

وی گفت که: «ما می‌خواهیم شما را به سمت دبیر علمی آکادمی در شعبه ولادیوستوک برگزینیم.»

باید بگویم که من این پیشنهاد را جذاب نیافتم و بنا بر این گفتم: «من

هنوز فقط يك دستیار پژوهشی جوان هستم. این سمت دست کم نیاز به يك دکترای علوم دارد. در حقیقت آنچه را که من فکر می کردم این بود که: اگر رئیس آکادمی به جای يك گیاه شناس، يك روان شناس بود، تردیدی نداشت که قدرت انجام آن کار را در من می یافت، و من روانه ولادی وستوک می شدم.

خوشبختانه وی موافقت کرد که من به کار کنونی خود ادامه دهم، ولی با اصرار از من خواست که باز هم درباره پیشنهادش بیندیشم.

رویدادهای بعدی سر نوشت مرا به راهی دیگر کشانید و در نتیجه کار پژوهشگری را ادامه ندادم. در سر آغاز سال ۱۹۳۹، من به کمیسیون کمیته مرکزی، که افراد جدیدی را برای کار دیپلماتیک بر می گزید، دعوت شدم. هنگامی که به اتاق کمیسیون هدایت شدم، بلافاصله و. ام. مولوتف و جی. ام. مالنکف را شناختم.

به من گفته شد که: «شما برای انتقال به شغلی در زمینه سیاست خارجی، احتمالاً» دیپلماتیک، برگزیده شده اید.»

حتی هنوز هم مطمئن نیستم که چرا کمیسیون مرا برای این کار برگزید. بی گمان سفرهای گاه و بیگاه من برای تشریح خط حزب در باره سیاست داخلی و خارجی، نقشی در این گزینش داشت. این حقیقت نیز که من در گروه تحصیلات عالی خود در فراگیری زبان انگلیسی از همه جلوتر بودم، ممکن است کمکی در این زمینه کرده باشد. هنگامی که از من پرسیده شد که چه چیز هائی را به زبان انگلیسی خوانده ام، پاسخ دادم: «چند کتاب به این زبان؛ و سپس یکی از کتاب هائی را که مورد علاقه و توجه من قرار گرفته بود نام بردم: سرزمین ثروتمند، سرزمین فقیر، نوشته اقتصاددان آمریکائی استوارت چیس.^۱ پس از آن پرسش و پاسخ دیگری به میان نیامد. از این رو من احساس کردم که تأیید اعضای کمیسیون را به دست آورده ام.

چند روز پس از آن، يك بار دیگر مرا به کمیته مرکزی فراخوانده و گفتند اگر موافق باشید، شما از آکادمی علوم به دستگاه دیپلماتیک منتقل می شوید.» من، به دنبال گفتگوی کوتاهی، موافقت خود را اعلام کردم. پس از آن.

در زمانی که من با سمت سفیر شوروی در واشنگتن و سپس در لندن بودم، کتابی نوشتم با عنوان «حدود سرمایه آمریکایی» که در سال ۱۹۵۷ تکمیل و منتشر شد البته با نام مستعار جی. آندره‌ف. دانشگاه دولتی مسکو به جهت نوشتن چنین کتابی به من درجه دکترا در اقتصاد داد. در سال ۱۹۶۱ من با همین نام مستعار رساله‌ای منتشر کردم با نام «گسترش دلار». این کار پژوهشی را ادامه دادم و در سال ۱۹۸۲ رساله دیگری را که «گسترش برون مرزی سرمایه در گذشته و زمان حال» نامیده می‌شد، انتشار دادم. کار پژوهشی من در این زمینه مهم اقتصادی، کمک شایانی به انجام و برگزاری کار اصلی من [در امور دیپلماتیک] کرد.

در آستانه جنگ

در خلال دهه ۱۹۳۰ که شوروی روز به روز نیرومندتر می شد و مردم سوسیالیسم را بنا می نهادند، جوبین المللی پیوسته رو به وخامت می رفت و هر کس می توانست نزدیک شدن ابرهای سنگین جنگ را احساس کند. کشورها، یکی پس از دیگری، قربانی تجاوز آلمان، ایتالیا و ژاپن می شدند، زیرا این قدرت ها راه جنگ دوم جهانی را هموار می کردند.^۱ در چنین زمانی، بریتانیا و فرانسه و آمریکا سیاست آرام سازی را در پیش گرفته و کوشیدند که سر نیزه و جهت حمله آلمان را از خود دور کرده و به سوی شوروی منحرف سازند. امروزه این امر به خوبی مسلم شده است که صفحات ناراحت کننده را نمی توان از کتاب های تاریخ زدود.

۱- در اینجا نویسنده چگونگی آغاز جنگ جهانی دوم را به طور کامل تشریح نکرده است. لذا لازم به یادآوری است که این جنگ با حمله نیروهای آلمان نازی به لهستان در ۱۹۳۹ آغاز شد، چون انگلیس و فرانسه امنیت لهستان را قبلاً تعهد کرده بودند، بنابراین به آلمان اعلام جنگ دادند. پیش از شروع جنگ، شوروی با آلمان نازی کاملاً سازش کرده و لهستان میان این دو کشور

این سیاست در سپتامبر ۱۹۳۸ به وسیله قرارداد مونیخ میان بریتانیا، فرانسه و آلمان نازی به امضا رسید، که در آن زمان قدرت‌های بزرگ اروپا را تشکیل می‌دادند.^۱ با همه اینها، با گذشت کمتر از یک سال، آتش جنگ زبانه کشید و گسترش یافت. در برابر دیدگان همه جهانیان، این باور که در تجاوز فاشیست، غرب تنها خواهد ماند، درهم فرو ریخته شد.

شوروی به سهم خود در خلال دهه ۱۹۳۰ پیوسته کوشش داشت که یک سیستم امنیت دسته‌جمعی را در اروپا پدید آورد، و در این راه قدرت و نفوذ خود را برای بازداشتن متجاوزان به کار برده تا از فاجعه [جنگ] جلوگیری کند. این امر با رسنگینی را به دوش دیپلماسی شوروی می‌نهاد. به هر حال، اقدام‌های شوروی در جایی که از سوی دیگران پشتیبانی لازم را به دست نمی‌آورد، برای رسیدن به مقصود کافی نبود. انگلیس و فرانسه پیشنهادهای شوروی را رد کرده و مایل نبودند که به اقدام ما جهت متوقف کردن تجاوز، پیوندند. بنابراین آشکار بود که ملت‌های اروپائی در آستانه یک فاجعه جهانی قرارداد شدند. در چنین وضعیتی، شوروی از هر راهی که ممکن بود کوشید تا دست کم جنگ را به تأخیر اندازد، تا از این راه زمان لازم را برای رویارویی با تجاوز تدارک ببیند. من در آن سن و شرایط، همانند دیگر افراد نسل خود، به هر کاری که گمارده می‌شدم آن را خوب انجام می‌دادم. و همین که در کار یا امری وارد می‌شدم، به نظر می‌رسید که کارهایم را به درستی به انجام می‌رسانم. هنگامی که تصمیم گرفتم که همچون «دوشیلوف»^۲، «تیراندازه ماهر» در این زمینه

۱- قرارداد مونیخ که در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ به امضا رسید راه حلی بسود برای بحران چکسلواکی. این قرارداد که به امضا نخست وزیران بریتانیا، فرانسه و ایتالیا (چمبرلین، دالادیو و موسولینی) و آدلف هیتلر رسید، منطقه «سودت» به آلمان واگذار شد و قرار گردید که اصلاحات مرزی به سود لهستان و مجارستان و به زیان چکوسلواکی صورت گیرد. پس از این مرحله بود که چهار قدرت اروپای غربی که در کنفرانس مونیخ شرکت داشتند امنیت چکسلواکی را در برابر یک تجاوز احتمالی تضمین کردند. یکی از خطاهای سیاستمداران غربی این بود که از شوروی برای شرکت در کنفرانس مونیخ دعوت نکردند - و

مهارت یابم، وارد میدان رقابت‌های تیراندازی شدم و جایزه‌ای نیز دریافت کردم. همچنین نشان آمادگی برای کار و دفاع را هم بدست آوردم.

بدور از فروتنی است که بگویم همه دانش نظری را که از راه مطالعه به دست آورده‌ام کافی بوده، و در این زمینه هر چیزی برای من روشن و مفهوم بوده است. همیشه می‌دانستم که پیوسته نیاز به بالابردن و افزایش معلومات خود دارم. تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که مطمئناً همه مطالعاتی را که در دوره جوانی انجام داده‌ام، شالوده خوبی را برای کارهای اجتماعی آینده من فراهم آورده‌اند.

در سال ۱۹۳۹ کار خود را در کمیسری امور خارجه^۱ در مسکو آغاز کردم. بایستی بگویم که کار جدیدم را به عنوان رئیس بخش آمریکا، البته با کمی ترس و لرز، آغاز کردم.

نخستین ملاقات‌های خود را با دیپلمات‌های آمریکائی در سفارت آمریکا به عمل آوردم، و از آن تاریخ دیپلمات‌های آمریکائی را دقیقاً بررسی کرده‌ام. در آن زمان سفیر آمریکا در شوروی لارنس استاین هارت^۲ بود. وی تلاش چندانی برای بهبود روابط شوروی و آمریکا بعمل نیاورد و من در شگفتم که چرا پرزیدنت روزولت، که دیدگاه گسترده‌ای نسبت به مسائل جهانی داشت، چنین کاری را به او واگذار کرده بود. به هر حال، استاین هارت مدت زیادی در مسکو نماند، و این امر مایه خشنودی هر دو کشور شد.

از زمان برقراری روابط شوروی و آمریکا در سال ۱۹۳۳ تا دوره سفارت استاین هارت، آمریکا دو سفیر به مسکو فرستاده بود. نخستین سفیر ویلیام بولیت^۳ بود که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۶ در این سمت خدمت می‌کرد. وی همان کسی بود که در سال ۱۹۱۹، یعنی زمانی که ارتش سرخ برتری کامل را به دست آورده بود، از سوی پرزیدنت ویلسون جهت مذاکره برای پایان بخشیدن به عملیات نظامی در روسیه، به مسکو آمده بود. در آن هنگام لنین با وی گفتگو کرد و ناچار شد که همه پیشنهادهای او را رد کند، چرا که همگی آن پیشنهادها

۱- عنوان «وزارت خارجه» پس از سال ۱۹۵۰ باب گردید - و

2- Lawrence Steinhardt

3- William Bullitt

در راستای بازگردان سرمایه‌داری [به شوروی] بود. بی‌گمان پرزیدنت روزولت به آن جهت بولیت را به عنوان نخستین سفیر به مسکو فرستاد که وی تجربه گفتگو با دولت شوروی را داشت. به هر تقدیر، بولیت درست سفیر، پیوسته کارهای غیردوستانه‌ای را نسبت به شوروی انجام می‌داد. و از هر راهی کوشش می‌کرد تا این فکر را به‌واسنگتن القا نماید که شوروی کشور ضعیفی است. وی هر چیزی را که در مسکو می‌دید یا می‌شنید به گونه‌ای مغرضانه تفسیر می‌کرد، و این رویه را تا زمانی که از مسکو به پاریس منتقل شد، همچنان ادامه داد. حتی پس از آن نیز، یعنی در خلال جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۴ و هنگامی که روزولت می‌کوشید امریکائی‌ها را تشویق کند تا نسبت به متفق خود یعنی شوروی نظر خصوبی داشته باشند، بولیت مقاله‌ای در مجله لایف زیر عنوان «صلح، نظری از رم» نوشت که آن چنان ضد شوروی بود که مایه آزرده‌گی خاطر نیروهای پیشرو آمریکا^۱ را فراهم آورد.

جانشین وی، جوزف دیویس^۲، که مردی برجسته و مثبت بود، از ژانویه ۱۹۳۷ تا ژوئن ۱۹۳۸ درست سفیر آمریکا در مسکو خدمت کرد. وی که کاملاً با بولیت فرق داشت، به دستگاه سیاسی آمریکا تأکید کرد که آن کشور روابط حسنه خود را با شوروی، و بویژه در زمینه بازرگانی گسترش دهد. وی از افراد برجسته و ارجمند حزب دمکرات به‌شمار می‌آمد. همسرش به نام مادچودی پست^۳ مشهور بود. گفتنی است که لطیفه‌های جالبی درباره‌ی هر دوی آنها در زمانی که در مسکو بودند، به گوش می‌رسید. باید به خاطر داشت که در آن زمان در آمریکا تبلیغات ضد شوروی فراوانی عرضه می‌شد. نشریات و سیاستمداران آمریکائی نه تنها به سیستم شوروی حمله می‌کردند، بلکه افسانه‌های بسیاری را هم در این زمینه ترویج می‌دادند - برای مثال، می‌گفتند که مردم شوروی بر اثر گرسنگی می‌میرند و در کشوری زندگی می‌کنند که به‌سوی فروریختگی پیش می‌رود.^۴

۱ - اشاره به گروهی از سیاستمداران حزب دموکرات امریکا است که نسبت به رژیم شوروی نظر مساعد داشتند و مایل به گسترش روابط با آن کشور بودند - و

2- Joseph Davies 3- Marjorie Post

۴ - اشاره به خشکسالی است که اقتصاد کشاورزی شوروی را فلج کرده بود - و

به هر حال، سفیر جدید امریکا تصمیم گرفت که از زیر زمین سفارت و اتاق مخصوص نگهداری ظروف برای جادادن مواد خوراکی استفاده کند که از امریکا برای وی به مسکومی فرستادند.

برای مثال، اگر شکر در شوروی کمیاب بود، سفیر امریکا بهتر می دید که نیم تن آن را وارد کند، و اگر پوریچ^۱ یا کره گیر نمی آمد، ترجیح می داد که يك تن از هريك را فراهم آورد. وی می خواست به بلشویك ها بفهماند که سفیر امریکا جای آمریکائی می نوشد، و پوریچ خود را از جوی که در امریکا روئیده شده و با کره آمریکائی چاشنی یافته است تهیه می کند. گرچه در این زمینه اغراق گوئی می شد، ولی این داستان ها در هر دو پایتخت [مسکو و واشنگتن] پیچیده بود، و تا اندازه ای مایه نابسامانی فضای روابط دو کشور می شد، که دوره ملامت انگیزی را می گذرانید.

دیویس مسائل را از دیدگاه دیگری که خلاف نقطه نظر بولیت بود، تفسیر می کرد. وی بر این باور بود که انگلیس و فرانسه در اینکه کوشش به آرام سازی هیتلر و انزوای شوروی می کنند، دچار اشتباه شده اند. البته کمتر کسی در دستگاه حاکمه امریکا با چنین نظری موافق بود.

دیویس زمانی روابط کاری خوبی با استالین ایجاد کرد - و سپس از این راه با مقام های رسمی شوروی و از جمله خود من به گفتگوهای گرم و دوستانه پرداخت. وی غالباً جنبه سازنده نظر ها را مورد توجه قرار می داد و می گفت: «هنگامی که ما به موضوع های عملی روابط مشترکمان می پردازیم، بایستی اختلاف های عقیدتی و اجتماعی خود را که در دو سیستم جدا گانه جای دارند، کنار بگذاریم.» روز ولت از چنین دیدگاهی خشنود بود، و این دیدگاه در میان افراد با نفوذ آمریکائی، به هنگامی که تجاوز آلمان نازی بالا گرفت، مورد توجه و پشتیبانی واقع شد.

من سالها پس از آن به هنگامی که به سمت سفیر در امریکا خدمت می - کردم، توانستم دیویس را خوب بشناسم. غالباً یکدیگر را می دیدیم، با یکدیگر رفت و آمد خانوادگی داشتیم و روابط کاری خوبی میان ما وجود داشت.

۱- پوریچ يك نوع خوراکی است. م

وی در حومه واشنگتن زندگی می‌کرد و خانه‌ای داشت که نمونه‌ای از خانهٔ يك آمریکائی ثروتمند بود. سبك معماری این خانه چنان بود که دمکراتيك [فقیرانه] به نظر می‌رسید؛ از مجسمه شیر یا اژدها یا قدیسین مسیحی در این خانه خبری نبود، و فواره هم نداشت. ولی نمای برونی آن فریبنده بود. هر کسی به محض ورود از آن همه تجمل درونی خانه به شگفت می‌آمد، و بلافاصله می‌توانست کارائی معماری آمریکائی را ببیند - درون خانه بسیار تجملی و راحت بود، ولی مهم‌تر از همه آن بود که این تجمل درونی را نمای برونی آشکار نمی‌کرد.

خانه دارای تابلوهای نقاشی و اثاثیه اروپائی بود، و خانواده دیویس گنجینه‌های بی‌مانندی را از اشیاء جالب روسی گرد آورده بودند؛ اشیائی که بسیار ارزشمند و بهائی بس گران داشتند؛ به یاد می‌آورم که به هنگام یکی از مهمانی‌های شام در خانه ایشان، همسر دستش را برای برداشتن يك نمکدان دراز کرد، و بلافاصله دریافت که نمی‌تواند آن را از جا بردارد. من متوجه ناراحتی وی شدم و از او پرسیدم که جریان چیست. او آهسته گفت: «من نمی‌توانم این نمکدان را بردارم، ممکن است که به میز چسبیده باشد.»

آن نمکدان بزرگ بود و ظاهراً از زر ناب درست شده بود، و ما دریافتیم که نمکدان مزبور زمانی از آن کاترین کبیر بوده است. به هر حال، سرانجام همسر دریافت که راز آن نمکدان در وزن آن نهفته است، و از این روی بزودی توانست آن را از روی میز بردارد.

من و همسر غالباً در مهمانی‌های خانواده دیویس شرکت می‌کردیم. نام و ثروت سفیر پیشین آمریکا در مسکو «جامعه سطح بالای» آمریکا را که بیشترشان در دستگاه سیاهی و یا در امور بازرگانی جهانی بودند، جذب می‌کرد. در این مهمانی‌ها، من غالباً گفتگوهای با مقام‌های آمریکائی داشتم؛ مانند سناتور توماس کانلی^۱ رئیس کمیسیون روابط خارجی مجلس سنا و سائول بلوم^۲ نماینده کنگره و رئیس کمیسیون روابط خارجی کنگره. هر دوی این افراد خط

فکری روزولت را نسبت به شوروی دنبال می کردند. سناتور کانلی از بسیاری لحاظ فرد جالبی بود. یکبار هنگامی که هردوی ما مهمان خانواده دیویس بودیم، دلیرانه از گشودن جبهه‌ای در باختر اروپا پشتیبانی کرد^۱ - و این امر زمانی رخ داد که هنوز کسی نمی توانست درواشنگتن آشکارا از آن سخن بگوید. دیویس در این مورد بسیار محتاط بود، ولی کانلی از این امر دفاع کرد. وی گفت: «کاملاً اشتباه است اگر آمریکا به ارتش سرخ برای کسب پیروزی کمک نکند. از نظر منافع ملی خود ما، آمریکا می بایستی به عنوان يك قدرت پا به میدان جنگ نهد. و ما این کار را می توانیم با درگیری مستقیم خود در جنگ، و نه فقط از راه قانون و ام و اجاره^۲، انجام دهیم. روشن است که از مدتی پیش ارتش سرخ بار جنگ را به دوش دارد، ولی هنوز هیتلر بر اریکه قدرت سوار می باشد.»

در آمریکا رسم بر این است که ثروتمندان خود را از راه معینی به همگان عرضه کنند. برای مثال خانواده دیویس يك قایق تجملی داشتند، و یکبار من و همسر من به آن قایق دعوت شدیم. در میان همه تسهیلات در قایق، حتی قرص‌های مخصوص کمک‌های اولیه پزشکی نیز وجود داشت. گرچه، ما چندان از بندرگاه نیویورک دور نشده بودیم، ولی منظره زیبای آن شهر بزرگ را به یاد می آورم. البته توده‌های آشغال و کثافت را در کنار ساحل نیز می توانستم ببینم. لکه‌های نفت و توده‌های جعبه‌های مقوایی و شیشه‌های شکسته در لنگرگاه به چشم می خوردند. دیویس همیشه در مهمانی‌ها با زیرکی و تواضع نمایان می شد. وی فاقد صفت بی‌شرمی بود که گاه می توان آن را در میان طبقه سرمایه‌دارها مقام‌های رده میانه آمریکائی دید. یعنی وی مانند کسانی نبود که پاهای خود را روی میز می نهادند و ته کفش‌های خود را به دیگران نشان می دادند. دیویس يك عادت اشرافی دیگر هم داشت. طبق منش بلندبینانه سده

-
- ۱- این ملاقات مربوط به دوران جنگ دوم جهانی می باشد - م
 - ۲- قانون و ام و اجاره در سر آغاز جنگ دوم جهانی از سوی روزولت به کشور آمریکا ارائه و تصویب شد. بر پایه این قانون آمریکا کمک‌های اقتصادی و نظامی خود را در اختیار قدرت‌های اروپائی درگیر با آلمان نازی قرار می داد - م

بیستم آنگلو ساکسون، وی دوست داشت که بر روی اسب سوار شده و پرسه بزند. هم اکنون کمتر می توان کسی را سوار بر اسب در يك شهر آمریکائی دید. ولی ملك دیویس خسار ج از شهر بود، و بنا بر این وی می توانست از این جهت زیاده روی هم بکند. متأسفانه، وی در خلال یکی از همین سوارکاری ها در پایان دهه ۱۹۵۰، به شدت از اسب به زمین افتاد. او برای مدتی با مرگ دست و پنجه نرم کرد، و نتوانست از آن جان سالم به در برد. همسروی، مارجوری، تا چند سال پس از مرگ او زنده بود.

در زمان جنگ دوم و پس از آن، به ندرت کتابی درباره سیاست خارجی آمریکا یافت می شد که نام جوزف دیویس در آن به چشم نخورد. وی در سال ۱۹۴۱ ریاست کمیته ای را به عهده داشت که کارش ایجاد هماهنگی و تنظیم کار همه سازمان هائی بود که در کمک رسانی به متفقین دست داشتند.

دوروز پس حمله آلمان به شوروی، دیویس اعلام کرد: «جهان از میزان مقاومت و تصمیم به پایداری روسیه به شگفت خواهد آمد.» او طی گفتگو با مطبوعات، رادیو و نیز در جلسه های بی شماری، از آمریکائی ها خواست تا پیشداوری های خود را نسبت به مردم شوروی رها کنند. وی اکید آدرخواست کرد که جبهه دومی در جنگ باز شود. کتاب وی با عنوان مأموریت مسکو (۱۹۴۲) فیلمی که با همین نام تهیه شده بود، به تقویت احساس همدردی آمریکائی ها نسبت به شوروی کمک کرد. دیویس سازمان دهنده و رئیس افتخاری شورای ملی دوستی شوروی و آمریکا نیز بود.

وی در ماه مه ۱۹۴۶ اعلام کرد که: «فقط موقعی می توان صلح را برقرار کرد که پیشنهاد روزولت مبنی بر اتحاد انگلیس، آمریکا و شوروی برآورده شود.

دیویس در ماه مه ۱۹۴۵ به خاطر فعالیت های موفقیت آمیزش در تحکیم روابط شوروی با آمریکا اقدام به افزایش تفاهم میان دو کشور، بالاترین نشان شوروی یعنی نشان لنین را دریافت داشت. وی از يك احترام همیشگی در آمریکا و شوروی برخوردار شد.

به هر حال، بگذارید به سال ۱۹۳۹ برگردیم. هنوز شش ماهی از خدمت

من در بخش آمریکای کمیسریای خارجی نگذشته بود که روزی یکی از روسای من مرا خواست و گفت: «شما برای دیدار با استالین به کرملین فراخوانده شده اید.» من چنین انتظاری نداشتم. تا آن زمان فقط استالین را از راه دور در میدان سرخ و به هنگام سان دیدن از رژه، و یکبار هم در یک جلسه بزرگ در کاخ بزرگ کرملین دیده بودم.

در ساعت مقرر به کاخ کرملین وارد شدم و یک مرد کوتاه قد با قامتی راست را در برابر اتاق انتظار دفتر استالین دیدم. خودم را به او معرفی کردم و او نیز گفت: «من یوسکریپشف^۱ هستم.» وی دستیار و منشی استالین بود. وی به داخل دفتر استالین رفت تا ورود مرا اعلام کند.

سپس وارد دفتر استالین شدم. دفتر مزبور به سادگی و به گونه ای کاملاً مناسب با اثاثیه و لوازم لازم آراسته شده بود. یک میز تحریر کوچک در دفتر جای داشت که استالین هنگامی که می خواست به تنهایی کار کند، از آن بهره می گرفت، همچنین یک میز بزرگتر برای مشاوره و رایزنی در آنجا بود. پس از آن تاریخ، من بارها پشت آن میز بزرگ نشستم. این میز بزرگ جایی بود که غالباً جلسه ها، از جمله جلسه های پولیت بورو^۲، در پشت آن برگزار می شدند. در وهله نخست، استالین پشت میز بزرگ نشسته بود. مولوتف، کمیسر امور خارجی، در کنار استالین ایستاده بود. من مولوتف را پیشتر از این ملاقات کرده بودم. نامبردگان به من خوشامد گفتند، نخست استالین و سپس مولوتف. استالین سخن را آغاز کرد و گفت:

«رفیق گرومیکو، ما می خواهیم شما را به سفارت شوروی در آمریکا به عنوان فردوم بفرستیم.»

دیپلمات ها همانند سربازان بایستی همیشه آماده نقل و انتقال ناگهانی باشند. با این همه، بایستی صراحتاً بگویم که من تا اندازه ای از این پیشنهاد شگفت زده شدم. به هر حال، چیزی نگفتم، و استالین با همان مختصر گوئی معمول خود به موضوع هائی در زمینه های روابط آمریکا و شوروی که من می-

بایستی توجه ویژه‌ای به آن‌ها معطوف می‌داشتم، اشاره کرد. وی تأکید کرد که: «اتحاد شوروی باید روابط منطقی را با کشور نیرومندی مانند آمریکا حفظ نماید، بویژه با توجه به افزایش تهدید فاشیسم.» وی اندرزهای دقیقی در زمینه‌های گوناگون به من داد که از سوی مولوتف تأیید می‌شد، و مولوتف به سهم خود نیز اظهار نظرهایی کرد. سپس استالین در حالی که دقیقاً به من نگاه می‌کرد، گفت: «ما شما را تنها برای يك ماه و شاید هم يك سال به آمریکا نمی‌فرستیم. و سپس ناگهان پرسید: «با فراگیری زبان انگلیسی خود چه می‌کنید؟»

پاسخ دادم: «تلاشی است که فکر می‌کنم تدریجاً آن را انجام خواهم داد؛ گرچه بدون تمرین صحبت کردن، کار دشواری است.»

در این باره استالین به من پندهائی داد که آنها را گنج‌کننده یافتم: «رفیق گرومیکو، شما می‌باید گهگاهی به کلیساهای آمریکائی بروید و به موعظه‌ها گوش فرا دهید. کشیشان به روشنی سخن گفته و انگلیسی خوبی را به کار می‌برند، گذشته از این، آنها از حسن انتخاب واژه نیز بهره‌مندند. می‌دانید زمانی که انقلابیون روسی در خارج بودند، همیشه این کار را می‌کردند تا دانش خود را از زبان‌های خارجی افزایش دهند.»

این گفته مرا گنج کرد. با خود فکر کردم که چگونه استالین، که يك خدا شناس می‌باشد، می‌تواند به من، يك خدا شناس دیگر، پند دهد که به کلیساهای آمریکائی بروم؟ آیا ممکن است که وی صداقت مرا آزمایش کرده باشد؟ ولی من زبانم را گاز گرفتم و چیزی نگفتم، و شاید درستش هم همین بود.

البته من هرگز به کلیساهای آمریکا نرفتم - شاید این تنها موردی بود که يك دیپلمات شوروی در اجرای دستور استالین کوتاهی می‌کرد. ولی تصور کنید که اگر يك دیپلمات شوروی به هنگام شرکت در موعظه کلیسا دیده می‌شد، اثر آن در روزنامه نگاران چالاک آمریکائی چه می‌توانست باشد و حتماً می‌گفتند که: «شاید يك خدا شناس حرفه‌ای چندان هم خدا شناس نباشد.»

۱ - گرومیکو به این موضوع اشاره نمی‌کند که ژوزف استالین در ابتدای کارش در يك مدرسه مذهبی کلیسا درس می‌خواند و آرزوی کشیش شدن را داشت - و

این نخستین دیدار من با استالین بود.

طبق معمول، پس از ترك كرم‌لین با خود فكر می‌کردم که چه وضعی در جریان است. می‌دانستم که اخیراً سفیر ما ۱.۰.۵. او مانسکی^۱ از واشنگتن فراخوانده شده است، ظاهراً به خاطر این که وزارت خارجه شوروی تمایلی به ادامه کار او ندارد؛ معنایش آن بود که به من اطمینان کرده و مأموریت مهمی به من داده می‌شد. بعدها دریافتم که هم استالین و هم مولوتف، هر دوی آنها گله‌هایی از او مانسکی داشته‌اند، و گرچه وی به محل مأموریت خود در آمریکا بازگشت ولی روشن بود که کار او در آن مأموریت رو به پایان است. پس از حمله هیتلر به شوروی، نظری پدید آمد مبنی بر این که شاید برای تصدی مقام سفارت شوروی در آمریکا، دیپلماتی که شهرت بین‌المللی گسترده‌ای از راه همکاری با جامعه ملل داشته باشد، بتواند توجه روزولت را جلب کند. بنابراین ۱۱.۱۰. لیتوینف^۲ به عنوان سفیر در آمریکا برگزیده شد.^۳ گرچه وی مدت کوتاهی در این سمت خدمت کرد. رخدادهای بعدی نشان داد که استالین این امر را موقتی قلمداد کرده، و چنین کاری را تنها به خاطر بهبود روابط آمریکا و شوروی کرده است.

بلافاصله پس از نخستین ملاقات من با استالین، من و خانواده‌ام آماده رفتن به آمریکا شدیم. من پیشتر از آن به سفر خارج نرفته بودم. ما از راه رومانی بلغارستان و یوگسلاوی به جنوا [در ایتالیا] رفتیم. جایی که می‌بایستی سوار کشتی شویم. این سفر بسیار جالب بود.

ایتالیا نخستین کشور سرمایه‌داری بود که از آن دیدار می‌کردم. من از تضادهای اجتماعی آن به سختی تکان خوردم، بویژه در مورد تفاوت در پوشاک افراد، که تمایزی آشکار به چشم می‌خورد. همچنین مشاهده کردم که به نظر می‌رسد در هر کجا که دو نفر گرد آمده و با هم به گفتگو پرداخته‌اند، در حالی که یکی

1- K.A. Umansky 2- M.M. Litvinov

۳- لیتوینف که پیش از مولوتف وزیر خارجه شوروی بود، با امضای قرارداد عدم تجاوز آلمان نازی و شوروی مخالف بود و بالعکس از اتحاد شوروی با دولت‌های غربی حمایت می‌کرد، بر کناری او نیز به همین دلیل صورت گرفت - و

با دومی سخن می گوید، دومی بدون گوش دادن به سخنان او، حرف های خودش را به زبان می آورد. چنین به نظر می رسد که در اطراف آن دو، گردهمائی های مباحثه آمیز دیگری با همان ویژگی در جریان باشد. خیابان های تنگی را در جنوا به یاد می آورم که نمونه اصیل ایتالیائی بودند. طناب هائی از آپارتمان های يك سوی خیابان به آپارتمان های سوی دیگری وصل شده بودند، که بر روی آن طناب ها رخت های شسته شده را خشك می کردند. من نمی توانستم بفهمم که چگونه هر کسی می تواند رخت های خود را از رخت های دیگر همسایگانش تشخیص دهد؛ ولی ظاهراً چنین کاری برای آنها دشوار نبود. فکر کردم که اگر بنا باشد روس ها چنین کاری بکنند، گیج خواهند شد. به هر حال کسب تجربه لازم است.

سپس ما همراه با او مانسکی، که او هم در حال بازگشت به آمریکا بود، سوار بر کشتی ایتالیائی رکس شدیم و به سوی ناپل حرکت کردیم. (کشتی مزبور بعدها توسط انگلیسی ها در بندر باری^۱ غرق شد).

احساس من این بود که هر کسی در ناپل آوازی خواند، ولی تا زمانی که ما در آنجا بودیم هیچ روحی به آواز خواندن نپرداخت، و گویی که این امر را آزار می داد. من و او مانسکی و پسر «آنا تولی» به قله و دزو^۲ رفتیم و از ویرانه هائی که از زیر خاکستر آتشفشان، حفاری و بیرون آورده شده بودند، دیدن کردیم. چه ویرانه هائی؟ شخص راهنما تصویر ترسناکی را از روش زندگی و اخلاقیات مردمان پمپی برای ما نمایان ساخت، آنچنان که من شك دارم که خود اهالی پمپی به این اندازه می توانستند دریا بند که چه چیزهائی در اجتماع آنها رخ می داده است. در يك جا، راهنما صدای خود را با حالتی لرزان و کاملاً تمرین شده پایین آورد و گفت: «واکنون شما يك صحنه بسیار تکان دهنده را خواهید دید؛ و آهسته آهسته ما را به سوی نقطه معینی برد، و در حالی که به سادگی درخواست انعام برای این خدمت خود می کرد، اسکلت دوانسان را که یکدیگر را در آغوش گرفته بودند، به ما نشان داد و گفت: «شما

۱- باری (Bari) بندری در شرق ایتالیا و در کنار دریای آدریاتیک است -

می‌توانید حدس بزنید که این دو به چه کاری مشغول بوده‌اند.» وی سپس افزود: «پس از گذشت سده‌ها که در زیر خاکستر و گدازه آتشفشان مدفون بوده‌اند، با حالت خود نشان می‌دهند که عشق نیرومندتر از مرگ است.» هنگامی که وی چنین سخنانی را بر زبان می‌آورد، سخن او دلالت بر ابتدال نداشت.

هم در جنوا و هم در ناپل و نیز در جاده‌های ایتالیا، ما سربازان بسیاری را می‌دیدیم. من متوجه شدم که آنها پیوسته دست خود را برای سلام نظامی بالا می‌بردند. تا جایی که چشم‌کاری کرد افراد نظامی دیده می‌شد. گرچه ایتالیائی‌ها تا اندازه‌ای به بی‌نظمی شهرت دارند، ولی آنها به هنگام راه رفتن در خیابان هم به شیوه نظامی گام برمی‌داشتند. من به اومانسکی گفتم: «آیا به نظر نمی‌رسد که سربازان ایتالیائی دوست دارند که همانند سربازان آلمانی جلوه کنند؟» وی گفته مرا تأیید کرد. ولی به هر حال به نظر ما می‌رسید که اگر کسی از این گروه نظامیان می‌خواست که آواز تعزلی «اوه ماریا»^۱ را برای ما بخوانند، هم سربازان و هم افسران، با همدیگر آواز خوانی را سر می‌دادند. و لباس نظامی را که رژیم موسولینی به تن آن‌ها کرده بود برای لحظه‌ای به فراموشی می‌سپردند.

سپس ما مجدداً سوار کشتی شدیم. من رخداد درخور توجهی را درباره گذراز اقیانوس اطلس به یاد می‌آورم.

ناخدای کشتی رکس اومانسکی و مرا در هفتم نوامبر، یعنی بیست و دومین سالگرد انقلاب اکتبر، به اتاق خود دعوت کرد. ما به سلامتی یکدیگر می‌تاب ایتالیائی نوشیدیم، و ناخدا با صدائی آهسته گفت: «به سلامتی انقلاب بزرگ اکتبر، به سلامتی لنین!»

طبیعتاً ما از این شیوه به گرمی استقبال کردیم و در این امر به او پیوستیم. ولی، هنگامی که وی درخواست تجدید آن را کرد، به او گفتیم که اگر دوچه^۲ از این امر آگاه شود، نتیجه خوبی برای ناخدا در بر نخواهد داشت.

چند روز بعد از آن و پس از این که شاهد نخستین توفان اقیانوس اطلس

۱- Ave Maria [یک سرود مذهبی]

۲- به معنی «پیشوا» و لقب موسولینی است —

به هنگام سفر بودیم، همراه با همسر و فرزندانم - آناتولی هفت ساله، و امیلیا دوساله - پا به خاک آمریکا نهادیم.

از کشتی پیاده شدیم، و سوار اتومبیلی شدیم که در اسکله در انتظار ما بود. طولی نکشید که خود را در دامن شهر بزرگ نیویورک یافتیم - گرچه واژه دامن نمی تواند احساس و هیجان ما را از اینکه در خیابان هایی که به نظر باریک آمده و وسیله ساختمان های بزرگ و بلند احاطه شده بودند، توضیح دهد. بنابراین جای شگفتی نبود که آناتولی از من پرسد آیا آمریکائی ها تمام وقت در نیویورک زندگی می کنند یا اینکه فقط روزها در اینجا هستند.

برایش توضیح دادم که: «آمریکائی ها تمام وقت در نیویورک هستند. ولی فقط آمریکائی ها در اینجا زندگی نمی کنند - در خیابان شصت و یکم کنسولگری شوروی قرار دارد، که اتومبیل را برای ما فرستاده است؛ و بنابراین شمار چندی از شهروندان شوروی نیز در این شهر به سر می برند.»

نخستین برداشت من از این بابل نو^۱ با آنچه را که من در نوشته های قئودور درایزدا^۲، جک لندن^۳ یا ارنست همینگوی^۴ خوانده بودم، تفاوت چندانی نداشت^۵. به هر حال، انسان گمان می کرد که این شهر در شکم يك هیولا جای گرفته است. آشکارا دریافتم که بشر به کمک ثروت و دانش و فن، می تواند چه پدیده بزرگی را که کاملاً با طبیعت خدادادی بیگانه است، بوجود آورد.

هنوز يك روز از توقف ما در سر کنسولگری و پذیرائی سر کنسول، و. ا. فدیشین^۶ نگذشته بود که با قطار رهسپار واشنگتن شدیم.

واشنگتن شهری بود به مراتب آرام تر از نیویورک؛ و هنوز هم از چنین

۱ - اشاره به شکوه افسانه ای شهر نیویورک است. «بابل» يك شهر باستانی است که بقایای آن اينك در ساحل فرات و در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع است. این شهر باستانی روزگاری مرکز قدرت پادشاهان آشور بود - و

2- Theodore Dreiser 3- Jack London

4- Ernest Hemingway

۵ - سه نویسنده مزبور با دیدگاه اقتصادی به دنیای سرمایه داری آمریکانگریسته اند و از نوعی سوسیالیسم میانه رو جانبداری کرده اند - و

6- V. A. Fedyushin

ویژگی برخوردار است. صنایع آن بیشتر شامل صنایع كوچك و سبك است. حتی در آن زمان هم، نیمی از جمعیت شهر سیاه پوستان بودند.

شهر واشنگتن بر گزیدگان و نخبگانی را برای اداره مکانیسم بزرگ فرمانروائی مورد نیاز يك کشور پهناور در خود جای داده است. بخش مهمی از این مکانیسم عبارت است از: وجود سفارت شوروی، که آمریکا روابط عمده سیاسی خارجی (و گفتگوهای دیپلماتیک در سطح جهانی) را با آن دارد، و نیز دیگر سفارتخانه‌های خارجی.

من دیدارهای لازم از مقام‌های آمریکائی، بویژه در وزارت خارجه، را، آغاز کردم. گرچه من از آسانی ملاقات‌هایی که برای من به عنوان فرد دوم سفارت ترتیب داده شده بود به شگفت آمدم، ولی دستگاه دولتی آمریکا آشکارا در طرز تلقی خود نسبت به سفیر او مانسکی محتاط بود. بنا بر این فکر کردم می‌بایستی کسی در وزارت خارجه آمریکا با وی خوب نبوده و می‌خواهد به او آسیب رساند، انفاقی نبود که مطبوعات پیوسته درباره وی و خوی و شخصیتش شایعه‌هایی را پخش می‌کردند و من ناچار بودم که این امر را به عنوان فرد تازه واردی، در دریای توفانی زندگی خود به حساب آورم. این موضوع در زمانی که خطر تجاوز نازی‌ها علیه شوروی آشکارتر شد، رو به فزونی نهاد.

پرزیدنت فرانکلین روزولت را نخستین بار به هنگام گشایش گالری ملی دیدم، وی برغم ناتوانی جسمی خویش، در سخنرانی خود ثبات قدم، پشتیبانی نهانی و حساب شده‌اش را بکار گرفت. گرچه وی پیوسته بایماری خود دست به گریبان بود، ولی آرام و مطمئن به نظر می‌رسید.

بررسی يك کشور برای کسی که به آنجا مأموریت یافته است، بخش مهمی از توجیه يك دیپلمات می‌باشد. بنابراین، در میانه دهه ۱۹۴۰ با استفاده از مقام خود، توانستم وضع شغلی متخصصان شوروی را در شماری از کارخانه‌های آمریکائی بازرسی کرده، و نیز برخی از شهرهای صنعتی آن کشور را ببینم.

به همراه همکارم و. ا. بازیکین^۱، از کارخانه‌هایی در شیکاگو، دیترویت،

کلیولند، بوفالو، سینسیناتی، میلواکی، روچستر و کامدن بازدید کرده، و با متخصصان شوروی که در آن کارخانجات کار می کردند، به گفتگو پرداختم. آنها که از خانه و کاشانه خود دور بودند، از دیدار ما خشنود شدند: متخصصان مزبور شیفته شنیدن خبرهایی از رخدادهای شوروی و روابط آمریکا و شوروی بودند، که در آن زمان به تیرگی گرایش داشت، دستگاه حاکمه آمریکا جنگ شوروی و فنلاند را که به تازگی پایان یافته بود، بر طبق روش ضد شوروی خود تفسیر می کرد. همچنین پیوستن جمهوری های بسالتيك به شوروی^۱ را محکوم می دانستند.

این سفر حقایق ارزنده ای را درباره وضع داخلی آمریکا در اختیار من گذاشت؛ یعنی بیش از آن چیزی که انسان می تواند در مطبوعات بیابد. ما از کارخانه اتومبیل سازی فورد در دیترویت دیدن کردیم. در آنجا شرح مفصلی درباره تکنولوژی آن به ما دادند. و ما شاهد تکمیل و بیرون آمدن موتور اتومبیل از خط زنجیر تولید بودیم، که پس از عملیات چندی کار ساخت موتور به پایان می رسید.

در شیکاگو ما در کنگره حزب دمکرات شرکت کردیم. در این کنگره می بایستی نامزدی پرزیدنت روزولت برای سومین بار تأیید می شد. هزاران نفر در آنجا حضور یافته بودند. هر کسی گمان می کرد که فریادها به خاطر دمکرات ها می باشد ولی دشوار بود که این امر را در آن مهمه، که همچون زمین لرزه ای طنین انداز بود، دریابیم. رئیس جلسه، سناتور البان برکلی^۲ مرتب چکش چوبی خود را بر روی میز می زد تا آرامش را برقرار کند، ولی این کارچندان هم مؤثر نبود.

سناتور آلاباما بر روی پلکان جای گرفته بود. وی دلیر و میانسال بود. دست های خود را به طرف بالا برد و برای يك دقیقه و سپس دو دقیقه بر جای خود ایستاد و سرانجام آغاز به سخن کرد. طبیعی بود که در آن مهمه حتی يك کلمه از حرف هایش را نمی شد شنید. بنا بر این وی، باردیگر دست های خود

۱ - لیتونی، استونی و لیتوانی - م

را به سوی بالا برد و منتظر شد تا شرکت کنندگان به او توجه نشان داده و خاموشی گزینند. ولی تلاش سنا تور بیهوده بود و هیچکس گوش نداد.

به هر حال، گذشته از این فریاد زدن‌ها و هرج و مرج، کاملاً محسوس بود که هرگاه نام روزولت به میان می‌آمد فریادی به گوش می‌رسید. این کنگره می‌خواست نشان دهد که سومین دوره نیز تضمین شده است. پیروزی روزولت در انتخابات تأمین شده بود. اکثریت آمریکائی‌ها وی را می‌خواستند، مردم شوروی نیز همین احساس را داشتند.

سپس ما به واشنگتن باز گشتیم. من در آن تاریخ سی ساله بودم؛ و جان کندی بیست و دو سال داشت و در دانشگاه هاروارد در رشته حقوق و سازمان‌های کشور بورژوازی درس می‌خواند. در آن سوی آمریکا، در هالیوود، دونالد دیگان یک ستاره سینمای در حال اوج‌گیری بود که به تازگی در فیلم جهنم آشپزخانه بازی کرده بود.

در مقام سفیر در روزهای تاریک جنگ

در میان همه دست‌اندرکاران سیاست خارجی آمریکا، چه در زمان جنگ و چه پیش و پس از آن، هرگز کسی نکوشید که این پرسش را پاسخ دهد: آمریکا چه اقدام‌هایی را برای جلوگیری از آغاز جنگ به عمل آورد؟

تاریخ‌نویسان و سیاستمدارانی که به تحلیل رخداد‌های آن سالها همت گماشته‌اند، پاسخ‌های گوناگونی را عرضه کرده‌اند. آنها ادعا می‌کنند که آمریکا وظیفه خود را پیش از جنگ از راه محکوم کردن هدف‌های توسعه طلبانه هیتلر و متحدانش به انجام رسانیده است. ولی هیچ‌یک نمی‌پرسند که اگر آمریکا جانب‌کشور‌هایی را که طرفدار صلح بودند - و شوروی در صدر آنها قرار داشت - می‌گرفت و تصمیم خود را درباره ایجاد یک نیروی متحد و توانمند برای پاسخگویی به تجاوز اعلام می‌کرد، چه اتفاقی ممکن بود. رخ دهد؟ آنها چنین پرسشی را مطرح نمی‌کنند، زیرا حقیقت آن است که آمریکا در آن زمان برای جلوگیری از تجاوز طرحی در دست نداشت و بنا بر این اقدامی هم در این زمینه انجام نداد. تنها با محکوم کردن که شامل چند سخنرانی خسته‌کننده و جسته‌گریخته مقام‌های دولتی آمریکا می‌شد، به سختی می‌توان

نشانی از هر گونه اراده استوار این کشور برای ایستادگی در برابر هیتلریافت. روش واشنگتن، فقط هنگامی دگرگون شد که آمریکا خود آتش جنگ را احساس کرد. گرچه دشوار است باور کنیم که حتی با وجود حمله سخت ژاپن، یعنی متحد آلمان، به ناوگان آمریکا در پرتل هاربر در دسامبر ۱۹۴۱، دولت آمریکا باز هم در راه آگاهی آمریکائی‌ها نسبت به خطری که از سوی آلمان و متحدان خاوریش متوجه صلح و آزادی شده بود، کاری انجام نداد. هنوز هم برخی از سیاستمداران آمریکائی بودند که می‌خواستند شوروی‌ها و آلمانی‌ها هر چه بیشتر خون یکدیگر را بریزند، به امید اینکه در آن صورت آمریکا خواهد توانست حرف آخر را برای برقراری شرایط صلح در آینده بزند.

این امر بایستی فراموش شود که مردم شوروی از طریق رهبران خود، از تلاش آمریکا برای پیروزی بر آلمان و ژاپن ستایش فراوان کردند، ولی حقیقت آن است که آمریکا آن کارهائی را می‌توانست و می‌بایستی برای جلوگیری از جنگ انجام دهد، انجام نداد.

با توجه به تجربه‌های خود من به عنوان یک دیپلمات، می‌توانم بگویم که این وضعیت زندگی را دشوار کرد. همین روش‌ها بود که مایه آغاز جنگ شد. مهم تر آن که، غالباً بر چگونگی روند جنگ اثر می‌نهاد.

در تابستان ۱۹۴۱، که تنها شش ماه با واقعه پرتل هاربر فاصله داشت، واشنگتن به دنبال کار عادی و مسالمت آمیز خود بود. کنگره تعطیلات تابستانی خود را می‌گذرانی و دستگاه اجرایی چرت می‌زد. کارکنان دولت با خوشحالی برای گذران تعطیل پایان هفته همراه با خانواده خود به بیرون از شهر می‌رفتند. ولی در سفارت شوروی با رسیدن اطلاعات روز افزون از مسکو و نیز از دولت آمریکا، هیجان رو به افزایش بود.

در ساعت چهار با مداد در ۲۲ ژوئن به وقت مسکو، هیتلر بمباران مینسک، کی‌یف، کاواناس و دیگر شهرهای شوروی را آغاز کرد، و گلوله‌های توپ آلمان در دژ بزرگت فرود می‌آمدند. ولی در واشنگتن هنوز شامگاه بیست و یکم ژوئن بود. در پایان آن روز، رادیو آمریکا با استناد به منابع اروپائی، اعلام

کرد: «نیروهای آلمان از مرزهای شوروی گذشتند.» با مداد روز بعد، ما از طریق خبرهای رادیو مسکو آگاه شدیم که آلمان پیمان عدم تجاوزی را که در ماه اوت ۱۹۳۹ میان دو کشور منعقد شده بود، شکسته و به شوروی حمله کرده است. جنگ آغاز شده بود.

مجازاً می‌توان گفت که قضاوت تاریخ درباره هیتلر و پیروانش به صورت به صلیب کشیدن آنها می‌باشد. زیرا به دستور آنها جنایت‌های نفرت‌انگیزی به وقوع پیوسته بود. روا نبود که این جنایت‌کاران را از راه به صلیب کشیدن مجازات کنند، چرا که آنها هردین و آئینی را لگد مال کرده بودند؛ و بهتر آن بود که با صلیب شکسته خون آلودی بدار آویزند که در پناهگاه زیرزمینی قرار داشت، یعنی جایی که جنایت‌کارترین جانیان جنگ آخرین نفس‌های خود را می‌کشیدند.^۲ تلاش کسانی که دوست دارند در زباله‌های گذشته به کاوش پردازند تا ارمغانی مشکوک را به همگان عرضه کنند، بس عجیب می‌نماید.

حتی گاهی به‌ما گفته شده است که پیمان ۱۹۳۹ شوروی و آلمان وسیله‌ای بود که نازی‌ها بتوانند جنگ را آغاز کنند. شوروی به سهم خود با وضوح کامل نشان داده است که آن پیمان در نتیجه سیاست برخی از قدرت‌های غربی بسته شد. زیرا آن کشورها نمی‌خواستند که با پیوستن به شوروی جلوی تجاوز هیتلر و بروز جنگ را بگیرند. آلمان با حمله به شوروی نه تنها سرشت جنایتکارانه گروه نازی را به نمایش گذاشت، بلکه این امر تأکیدی بود بر خطای آن گروه از سیاستمداران غربی که اقدام‌های مشترک کشورهای خواهان حفظ صلح را نادیده انگاشته بودند.

این حقیقت که آلمان هیتلری رژیم دروغگو و جنایتکار بسود بر همه

۱- اشاره به آرم نازی‌هاست - و [Swastika]

۲- منظور نویسنده رخدادی است که طی آن هیتلر به هنگام ورود سپاهیان شوروی به برلن، در پناهگاه زیرزمینی خود دست به خودکشی زده و پیش از مرگ نیز دستور داده بود که پیدرنک کالبد بیجان وی را در آتش بسوزانند تا به دست نیروهای روسی نیفتد - م

کس آشکار می‌باشد. ولی مهم‌است توجه کنیم که استالین یقین کرده بود که هیتلر آن پیمان را محترم خواهد شمرد و بنا بر این شوروی مصون از حمله آلمان بوده و به جنگ کشیده نخواهد شد. هنگامی که يك چنین عقیده‌ای به فکر استالین راه یافت، قویاً در ذهنش جای گرفت و لذا هیچ گونه پیام هشدار دهنده‌ای - چه از سوی لندن یا از توکیو - نمی‌توانست عقیده راسخ وی را دگرگون کند. این واقعیت، کم‌وبیش به آن معنی نیست که ما می‌بایستی بهانه‌ای برای درست جلوه دادن سیاست پیش از جنگ، غرب‌پیاپی و از این بابت شوروی را روسپاه کنیم.

تحلیل خردمندانه علت رخدادها و پیامدهای آن دوره، چنین نظرهایی را مردود می‌سازد.

غالباً، هنگامی که منابع غربی از پیمان عدم تعرض سخن می‌گویند، مدعی وجود يك پروتکل پنهانی می‌شوند که گمان می‌برند وسیله مولوتف و دین تروپ^۱ به امضاء رسیده است. گفته می‌شود که این پروتکل تفاهمی را میان دو کشور درباره لزوم برخی ازدگرگونی‌های مرزی نسبت به کشورهایی که میان دو کشور شوروی و آلمان جای داشتند،^۲ به ثبت رسانیده است.

این داستان تازه‌ای نیست و حتی پیش از آن که جنایتکاران نازی به صفحه تاریخ سپرده شوند، نیز وجود داشته است. دادستان شوروی در دادگاه نورنبرگ آن را مجعول خواند. حقیقت نیز همین است، زیرا هیچگاه چنین «پروتکلی یافت نشد» نه در شوروی و نه در کشور دیگری، چرا که يك چنین چیزی وجود خارجی ندارد. اعلامیه دادستان شوروی پاسخی بسود به همه کسانی که مایلند چنین داستان ساختگی را باور کنند. مهم‌تر آن که دادستان شوروی همین مطلب را در حضور وزیر خارجه هیتلر، رویین تروپ، که در دادگاه حضور داشت بازگو کرد.

بخوبی آشکار است که دروغ‌ها به سرعت پخش می‌شوند و مهم نیست که امروز ساخته شده باشند یا در چند دهه پیشتر از این.

1- Ribbentrop [وزیر خارجه آلمان نازی]

۲- اشاره به تقسیم لهستان میان آلمان و شوروی است - و

از آن پس، سیاست خارجی شوروی جو بای هروسيله‌ای در زمینه همکاری بین‌المللی برای تأمین بهترین شرایط جهت شکست کامل تجاوز فاشیسم و آزادی ملت‌های اروپا شد. شوروی و دیپلمات‌هایش کوشیدند تا ائتلاف ضد هیتلری را تقویت کرده و جبهه دومی را باز کنند، این کار راه سخت و درازی را در پیش داشت.

سفارت شوروی در واشنگتن، واقع در خیابان شانزدهم، به صورت مکانی برای تماس‌های مداوم و مبادله پیام‌ها میان رهبران طرازاوول شوروی و آمریکا درآمد. این امر پدیده جدیدی بود، و اسناد منتشر شده نشان می‌دهد که چه مسائل حیاتی در میان بوده و چگونه از این طریق حل گردیده و سروسامان یافته‌اند.

طبق معمول، هنگامی که سفارت شوروی نامه‌ای را از استالین به عنوان روزولت دریافت می‌کرد، از دستیار نظامی رئیس جمهور، ژنرال ادوین واتسون^۱، خواسته می‌شد که به سفارت بیاید. این رویه‌ای بود که مورد موافقت روزولت قرار گرفته بود. هر نامه‌ای کاملاً فوری تلقی می‌شد. من که در آن زمان متصدی چنین کاری بودم، به محض دریافت نامه‌ای از استالین، ژنرال را خبر کرده و پیام ظرف حداکثر پانزده دقیقه به دست رئیس جمهور می‌رسید.

یکبار رئیس جمهور به شوخی به من گفت: «گمان نمی‌کنم که این روزها واتسون با ملاقات‌های متعدد خودش، برای شما آرامش چندانی باقی گذارده باشد.» پاسخ دادم: «آقای رئیس جمهور، ما مقدم وی را گرامی می‌داریم. به هر حال برای رساندن پیام‌های شما به استالین، سفارت آمریکا در مسکو نیز از همین رویه پیروی می‌کند.»

گفتگو با روزولت همیشه درباره موضوع‌های حیاتی روز دور می‌زد، و ملاقات‌های من با وی عمیقاً در منزمن جایگزین می‌شدند. من هنوز هم بر این باور هستم که وی برجسته‌ترین دولتمرد آمریکا به شمار می‌آید. او سیاستمداری هوشمند بود، که دیدگاهی وسیع و شخصیتی ویژه داشت.

به یاد می‌آورم زمانی که در سال ۱۹۴۳ من به جای ام. لینوینف سفیر

شدم، در هنگام تقدیم استوار نامه خود، اظهار داشتم: «به عنوان سفیر شوروی در آمریکا، من کوشش خود را در راه ایجاد همکاری میان دو کشور و نیز تقویت روابطمان به عنوان دو متفق، به کار خواهم گرفت.»

روزولت پاسخ داد: «من به توسعه روابط دوستانه شوروی با آمریکا به دیده احترام نگریسته و آن را ضرورتی مطلق می دانم که منافع دو کشور را در بر دارد.»

این گونه گفته ها بخشی از سخنان رسمی و مرسوم در مراسم تقدیم استوار نامه بشمار نمی آیند. روزولت به جای گفتگوی عادی، با همان روش مستقیم و معمول خود به من پیشنهاد کرد: «شما سخنان خود را بگوئید و من هم سخنان خود را، و هر دوی آنها در مطبوعات فردا چاپ خواهند شد. بهتر است بگذارید درباره تعیین فرار ملاقات رهبران آمریکا، شوروی و انگلیس صحبت کنیم.» وی کنفرانس تهران را که قرار بود بزودی انجام شود، در مد نظر داشت. رُك و راست بودن روزولت تأثیر بزرگی در من گذارد. در حقیقت او می گفت: «بگذارید پروونکل [قرارداد] را کنار نهمیم، ما در حال جنگ هستیم.» طوری حرف می زد که گوئی می توانست اندیشه مرا بخواند و به نظر آمد که رهبر کاخ سفید فقط يك اشراف زاده نیست که نگران جلوه دادن اندیشه های خود برای جلب توجه دیگران باشد، بلکه مرد قدرتمندی نیز هست.

روزولت هرگز اجازه نمی داد کسی احساس کند که برای واکنش فوری در برابر عقاید او زیر فشار قرار دارد. او دوست داشت همان کلماتی را که به مغزش می رسید، بر زبان آورد، ولی روشن است که می خواست اندیشه های خود را نیز تشریح کند و بنابراین مایل بود که دوباره به آنها بازگشته و آن کلمات را از راهی دیگر و از دیدگاهی نو باز گو کند. وی از شوخ طبعی لذت می برد و وجود چنین خوئی را در دیگران ستایش می کرد. در همان حال، اگر کسی دقت می کرد، می توانست اثرانده را در چشمان او بیابد - و من که در طی پنج سال وی را می شناختم، این فرصت را داشتم که آن چنان اندوهی را در دیدگانش ببینم. او گاهی لبخندی می زد تا دردی را که از بیماری خود داشت پنهان نگهدارد.

روزولت در سال ۱۹۲۱، هنگامی که به اتفاق خانواده اش تعطیلات خود را در جزیره کامپوبللو^۱، واقع در ایالت ماین^۲، می گذراند، به علت بیماری فلج کنترل پاهای خود را از دست داد. بیماری فلج در آن زمان در آمریکا همه جا گیر شده بود و پزشکان نمی توانستند در این باره کاری بکنند. ولی گرچه او دریافت که بیماری فلج برای بقیه زندگیش با او خواهد بود، ولی تسلیم نومیدی نشد و ترتیبی داد که با کمک صندلی چرخدار بویژه در سخنرانی های همگانی خود - دلیر، مصمم و بالاتر از همه تندرست جلوه کند.

غالباً از وی خواسته می شد که برای شنوندگانی از هر دسته و طبقه سخنرانی کند. سخنرانی های آتشین نیم ساعته وی از دفتر بیضوی شکل رئیس جمهور که از رادیو پخش می شد، به صورت يك سنت درآمد. او برای نخستین بار در سال ۱۹۳۸ بر پرده تلویزیون نمایان شد، یعنی پیش از آنکه تلویزیون در سال ۱۹۴۱ در آمریکا جنبه عادی و همگانی یابد.

روزولت، چه در جلسه ها و چه در رادیو یا تلویزیون، همیشه به آهستگی و شمرده سخن می گفت. او هیچگاه در سخنرانی به اشاره و حرکت دست ها متوسل نمی شد؛ حالت صورتش به اندازه کافی الهام بخش و مصمم جلوه می کرد. سخنرانی های وی احساس دلپذیری را در آمریکائی ها برمی انگیزت و مایه تحرك اراده آنها می شد. وی در دوران زندگی خود «نشان انجمن ملی آموزگاران سخنران» را به عنوان «بزرگ ترین سخنران در میان همه سخنرانان نوین آمریکا» دریافت کرد. نمی توان هیچ يك از رئیس جمهورهای آمریکا را که من با آنها ملاقات داشته ام، در این زمینه با روزولت مقایسه کرد.

یکی دیگر از ویژگی های بارز روزولت این بود که وی هرگز در گفته های خود سخنان تند و ناهنجار را بر زبان نمی آورد، حتی درباره رقبیان خود؛ البته دشمنان جنگی آمریکا از این امر مستثنی بودند. هنگامی که سخنی تند به میان آورده می شد، روزولت به جای آن به لطیفه گوئی دست می یازید، گرچه نیش بذله گوئی های وی ممکن بود که از دیدگاه شخصی بسیار هم

دردناك باشد. من می‌توانم بگویم که برای نمونه! و در یالتا پیوسته خودداری فراوانی از خود نشان می‌داد، و حتی به هنگامی که برخورد لفظی شدید پیش می‌آمد، می‌کوشید که فضائی مناسب و راهی را برای سازش عرضه کند. از این نظر، وی کاملاً با چرچیل تفاوت داشت. در حقیقت، این دو هم از دیدگاه منش و شخصیت و هم از نظر وضع مزاجی کاملاً با یکدیگر تفاوت داشتند. پوشیده نیست که غالباً چرچیل به هنگام بحث برآشفته می‌شد، گرچه وی کوشید که هم در تهران و هم در یالتا خوی تند خود را در محدوده درخور پذیرشی نگهدارد.

من پیش از آغاز کنفرانس یالتا، مشاهده کردم که روزولت به هنگامی که نام چرچیل را به زبان می‌آورد، لبخند طعنه آمیزی بر لبان داشت. شاید بتوان گفت این امر ناشی از اختلاف نظر آشکار میان سه رهبر، درباره مسئله لهستان و پرداخت غرامت‌های جنگی از سوی آلمان بود، و روزولت می‌دانست تاچه اندازه دیدگاه‌های استالین با چرچیل فرق دارند. در حقیقت سبک روزولت بسیار بیشتر شبیه به سبک استالین بود، زیرا او هم هرگز اجازه نمی‌داد که گفتارش بر اندیشه‌هایش چیره شود. از سوی دیگر، چرچیل وقتی که احساساتی می‌شد، اجازه می‌داد که احساسش به نمایش درآید، در حالی که روزولت شدیداً می‌کوشید تا وضع را به حالت عادی برگرداند. البته این به آن معنی نیست که گفته شود روزولت سازشکار بود. وی به سختی از منافع آمریکا دفاع کرد و کوشید تا هر گونه امتیاز ممکن را به دست آورد؛ ولی وی این کار را با ظرافتی بیشتر از چرچیل و همراه با کاردانی افزون‌تر به انجام رسانید.

همچنین بایستی تأکید کرد که گرچه روزولت به عنوان نماینده طبقه بورژوازی طبقاً بیانگر منافع آن طبقه بود، ولی به هر حال وی به آن دسته از گروه هیئت حاکمه آمریکا تعلق داشت که دیدگاه واقع بینانه‌ای را نسبت به اوضاع بین‌المللی و لزوم توسعه روابط آمریکا و شوروی دنبال می‌کردند. بایستی دانست که پس از روی کار آمدن روزولت در سال ۱۹۳۳ بود که آمریکا با شوروی روابط دیپلمات برقرار کرد.

ملاقات‌های روزولت با مقام‌های شوروی از خصوصیت ویژه‌ای برخوردار بودند. برغم محدودیت‌هایی که ناشی از اختلاف میان دو سیستم اجتماعی بود، همیشه زمینه گسترده‌ای برای رسیدن به تفاهم وجود داشت، و این حقیقت، مسئله‌ای است که امروزه نیز مورد توجه مقام‌های واشنگتن می‌باشد.

بسیاری از مقاله‌ها و کتاب‌هایی که درباره روزولت نوشته شده‌اند، بردستاوردهای سیاسی وی تکیه کرده‌اند. افزون بر این، چون هم‌اکنون کمتر کسانی که باروزولت هم‌زمان بوده و از شخصیت ممتاز او آگاهی داشته‌اند زنده مانده‌اند، لذا بیشتر چیزهایی که درباره وی نوشته شده، نقل قول‌هایی هستند از نوشته‌های سال‌ها و حتی دهه‌های پیشتر، که در نتیجه میزان عدم دقت این گونه نوشته‌ها با گذشت زمان افزایش می‌یابد. عملاً هیچ‌یک از نوشته‌های موضوعی، شخصیت روزولت را نشان نمی‌دهند. از آنجا که عکس‌ها و نوارهای خبری چندان چیزی را درباره وی برای ما آشکار نمی‌کنند، بنا بر این تصمیم گرفتم در این باره کمی بیشتر قلمفرسایی کنم تا سیمای او را نشان دهم.

فرانکلین دی. روزولت همیشه از نمایندگان داخلی و خارجی استقبال می‌کرد و برای آن‌ها پیامی داشت. اگر ملاقات در دفترش انجام می‌شد، وی به صورت غیررسمی رفتار می‌کرد. برای مثال، چون وی فلج بود، در تمام مدت ملاقات (یا مصاحبه) می‌نشست، ولی به گونه‌ای که کسی نمی‌توانست از ناتوانی جسمی او آگاه شود. با اینکه وی از دارو استفاده می‌کرد ولی احتمالاً روزولت به هنگام ملاقات‌هایش درد می‌کشید، با این وجود او هیچگاه آن را بروز نمی‌داد. گرچه وی همیشه نمی‌توانست خستگی خود را، بویژه در ماه‌های آخر زندگیش، پنهان کند.

چهره‌ای باز داشت. من با کسانی ملاقات کردم که سوگند یاد می‌کردند که از روی چهره روزولت می‌توانند دریابند که احساس او درباره هر مسئله ویژه‌ای چیست؛ و من نیز کاملاً با آنها موافق هستم.

وی همیشه با احترام از استالین سخن می‌گفت. نام استالین را غلط تلفظ می‌کرد، زیرا که تکیه کلام خود را بر - ین - آن نام قرار می‌داد، و

هیچگاه چنین اشتباه تلفظی را اصطلاح نکرد. من شاهد بودم که چگونه وی کسانی را که می‌خواستند تلفظ درست را به او یاد دهند، نادیده می‌انگاشت. غالباً گفته می‌شود که پرزیدنت روزولت عملاً به تنهایی در باره همه مسائل تصمیم می‌گرفت، و به ندرت احساس می‌کرد که نیاز به گفتگو و رایزنی با دیگران دارد. این گفته درست نیست. در حقیقت، وی گروهی مشاور و رایزن داشت که مرتباً با آنها به مشورت می‌پرداخت - چه درباره امور سیاست‌های داخلی و چه خارجی. البته درست است که وقتی او تصمیم خود را می‌گرفت، آن را با دودلی و تردید همراه نمی‌کرد. ولی وی همیشه ابتدا نظرهای دوستان و صاحب نظرانی را که به آنها اعتماد داشت جسویا می‌شد. او افراد شایسته و لایق را دوست داشت.

وی یکبار به من گفت: «مسائل بسیاری وجود دارند که من مرا به تکاپو وامی‌دارند. من نیاز به آدم‌های هوشمندی دارم که مرا در پیدا کردن راه‌حل‌های درست یاری دهند.» زمانی که من سفیر شوروی در واشنگتن بودم، به من اندرز داد که: «در باره مسئله دشواری‌های هاپکینز را ببینم. وی گفت که خودش برای هر پرسشی پاسخی را در دست ندارد، ولی کوشش خود را می‌کند، و پس از چندی پاسخ دقیق را به من خواهد داد.»

هاپکینز به عنوان مردی هوشمند مورد احترام بود، گرچه گرفتار به نظر می‌رسید. وی گذشته از مدت کوتاهی (۴۰-۱۹۳۸) که به عنوان وزیر بازرگانی خدمت کرد، هیچ پست مهمی را در دست نداشت؛ ولی همیشه با روزولت همکاری می‌کرد. زیرا هر دوی آنها عقاید یکسانی نسبت به جنگ و صلح داشتند. هاپکینز که به گونه‌ای غیر رسمی «دستیار رئیس جمهور»، «رئیس کارکنان کاخ سفید»، «رئیس شورای امنیت ملی» خوانده می‌شد، در حقیقت هر سه پست را دارا بود. و این راز کامیابی او در واشنگتن به شمار می‌آمد. هاپکینز نه تنها چشم و گوش روزولت، بلکه پاهای رئیس جمهور هم بود. در یکی از موقعیت‌های حساس تاریخ آمریکا، هاپکینز از سوی رئیس جمهور به مأموریت خارجی مهمی رفت. در ژانویه ۱۹۴۱ تنها یک ماه پس از حمله آلمان به شوروی، هاپکینز در

مسکو بود و با استالین گفتگو کرد. مهم تر آنکه، روزولت هر گز او را با دستور-های کتبی روانه نمی کرد.

من چند گفتگوی محرمانه با هاری هاپکینز داشتم، که برخی از آن ها در سفارت ما صورت پذیرفته بود، وی طی این دیدارها، گاهی هم همسر خود را به همراه می آورد که مایه خرسندی همسر من می شد. من بویژه گفتگوئی را با هاپکینز به یاد می آورم که طی آن، وی موضوع آینده را پیش کشید. وی پرسید: «خوب، روابط میان آمریکا و شوروی پس از جنگ چگونه خواهد بود. به سادگی می توان دریافت که آلمان در حال به زانو در آمدن است. رئیس جمهور در این مورد هیچگونه تردیدی ندارد.»

این گفتگو زمان درازی پیش از کنفرانس یالتا انجام شد، ولی موقعی بود که ارتش سرخ پیشروی در جبهه باختر روسیه را آغاز کرده بود. هاپکینز گفته خود را ادامه داد: «روزولت غالباً هنگامی که می خواهد به آینده بنگرد، این مسئله را مورد توجه قرار می دهد. شمار بسیاری از مردم از وی درباره امکانات روابط آمریکا و شوروی پرسش کرده اند. ولی او هنوز تصمیم خود را نگرفته است. این امر بستگی به چند عامل دارد - مهم ترین عامل روشی است که شوروی به عنوان یک قدرت بزرگ جهانی در پیش خواهد گرفت. رئیس جمهور با چنین شناخت اندکی از رویه آینده شوروی، گفته است که، وی به روشنی بر این باور است که آمریکا باید هر اقدامی برای ایجاد زیربنائی که حسن روابط آینده با شوروی را میسر سازد، به عمل آورد.

من پاسخ دادم: «همه پیام هائی را که من از سوی استالین به رئیس جمهور تقدیم کرده ام، که برخی از آنها از طریق خود شما نیز صورت پذیرفته است، حاوی احترام به رئیس جمهور و کشور شما بوده اند. من باید بگویم که اگر هر دوره بر نظرهای همسانی داشته باشند، بسیاری از مسائل حل شدنی هستند، هر چند که، استالین همیشه پاسخ های مساعدی از جمله نسبت به درخواست های فوریش را دریافت نکرده است.»

درباره آن مورد توضیح دادم و گفتم: «چند روز پس از حمله هیتلر به شوروی، سفارت شوروی در واشنگتن تلگرافی را که از سوی استالین اعضاء

شده بود، دریافت کرد. در این تلگراف از دولت آمریکا خواسته شده بود که به شوروی ورقه‌های فولادی برای ساختن تانک بدهد زیرا ما از این نظر کمبود داریم. به هر حال، ما هیچگونه پاسخ مساعدی دریافت نکردیم. در حقیقت آمریکا هیچ چیزی به ما نداد. این امر سبب شد که هم مسکو و هم سفارت شوروی با احساس تلخی روبرو شوند.»

هاپکینز گفت: «آری می‌دانم. خواه ناخواه هر چیزی که دستگاه روزولت انجام دهد ما به خشنودی مسکونی شود. ولی مطمئناً ما روابطمان را از این پس تقویت خواهیم کرد. ما به شما هواپیمای جنگی، کامیون و کشتی و همچنین مقداری هم مواد خوراکی داده‌ایم.»

خردمندانه نبود که در این باره با وی بحث کنم؛ ولی حقیقت آن است که طی نخستین سال حمله هیتلر به شوروی، یعنی در بدترین وضعی که کشور ما با آن روبرو بود، آمریکا عملاً هیچ چیزی به ما نداد. فقط موقعی که یقین شد که شوروی می‌تواند بر روی پای خود بایستد، آمریکا تدریجاً محمولات خود را به سوی شوروی گسیل داشت.

سپس هاپکینز ادامه داد: «دلیلش آن بود که رئیس جمهور بیشتر وقت خود را وقف رسیدگی به امور داخلی می‌کرد. ولی وی از زمان حمله ژاپن به پل هاربر و ورود آمریکا در جنگ علیه آلمان، وقت بسیاری را صرف اندیشیدن در باره روابط و آینده میان ما و شما کرده است.»

البته هاپکینز وابسته به نظام سرمایه‌داری و دموکراسی آمریکائی بود و در مسائل ایدئولوژیکی نماینده طبقه خود بوده و از آن دیدگاه به گفتگومی پرداخت. کم و بیش، هاپکینز به عنوان شخص مورد نظر روزولت، یک میهن پرست بود، و تحت لوای پیروزی بر فاشیسم، دستاوردهای فراوانی را برای روابط آمریکا و شوروی به بار آورد.

دیدگاه‌های هاپکینز به میزان زیادی با دیدگاه‌های هنری مورگانتاؤ جونیر، وزیر خزانه‌داری همسان بودند. من با مورگانتاؤ روابط بسیار خوبی برقرار کرده بودم. مورگانتاؤ درباره نظم جهان پس از جنگ بسیار صریح

سخن می گفت و معتقد بود: «نباید به آلمان اجازه داد که سیاست تجاوزگرانه خود را دنبال کند؛ آلمان زیر فرمانروائی هیتلر به اندازه کافی جنایت کرده است نبایستی ما و شما اجازه دهیم که باردیگر چنین اتفاقی رخ دهد.» وی فکر نمی کرد که این نظر در میان سیاستمداران بانفوذ آمریکائی با مقاومت روبرو شود.

او گفت: «نیروهای نظامی ما کاملاً مصمم هستند، و همین تصمیم را بازرگانان آمریکائی نیز دارند. زیرا نمی خواهند که با يك رقیب [بازرگانی] نیرومند در بازار جهانی روبرو شوند.»

جای شگفتی است که آیا مورگانتاؤ ناچار بود که چنین اظهار نظر صریحی بکند؟ زیرا ممکن است کسانی در برابر چنین اظهار نظری بگویند که: این بخشی از کاروی بوده که در یابد چگونه در زمان جنگ، انحصارگران آمریکائی سرمایه های خود را برای کمک به صنایع آلمان جهت تولید جنگ افزار برای ارتش هیتلر به کار برده اند. نشانه هایی که گواه چنین حقیقتی بودند پس از پایان جنگ وسیله مطبوعات در سراسر آمریکا پخش شدند، و دشوار است که باور کنیم که مورگانتاؤ در زمان جنگ از هیچ چیزی در این باره خبر نداشته است. از سوی دیگر، شاید سیاست نهانی آمریکا به اندازه ای رخنه ناپذیر بوده که حتی مقام های بالای دستگاه سیاسی نیز از میزان همکاری آمریکا و آلمان در زمان جنگ هیچگونه آگاهی نداشته اند. البته جای شگفتی نیست که رسیدگی به چنین همکاری در پایان جنگ به وسیله کنگره آغاز شد و به سرعت هم ماست مالی شد.

درباره آینده آلمان، شاید مورگانتاؤ ریشه ای ترین راه حل را پیشنهاد کرده باشد. او یکبار به من گفت: «بهترین راه برای جلوگیری از تجاوز در اروپا، تجزیه آلمان و حتی جایگزین کردن بخشی از جمعیت آن در دیگر نقاط جهان، مثلاً شمال آفریقا خواهد بود.» درست است که وی درباره این نظر گفت که: «رئیس جمهور هنوز این طرح را بررسی نکرده و اساساً نمی داند که چنین عقیده ای وجود دارد.»

در میان تماس های بسیاری که من با مقام های بالای دستگاه روزولت

داشتم، شایسته است که از معاون رئیس جمهور، والاس^۱، نیز سخن به میان آورم. وی از فرزندان زمینداران اسکاتلندی و ایرلندی بود که در نیمه نخست سده نوزدهم به آمریکا مهاجرت کرده بودند. والاس همانند دیگر هم‌پالکی‌های خود، نظر خرده‌بورژوازی را دنبال کرد. زیرا از قدرت انباشت زیاد سرمایه‌های بزرگ انحصارگرمی‌ترسید و راه میانه توسعه اجتماعی را برگزیده بود. والاس دارای پیشینه تحصیلی گسترده‌ای بود. در اقتصاد و آمار، زیست‌شناسی و ژن‌شناسی. وی به تاریخ و فلسفه نیز علاقه داشت. او به عنوان یک مقام علوم کشاورزی، مورد احترام بود و در این زمینه چند کتاب مهم انتشار داده بود. نامبرده پیش از اینکه به معاونت ریاست جمهوری در دوره سوم (روزولت) برگزیده شود، برای مدت هفت سال سمت وزیر کشاورزی را به عهده داشت، و در حقیقت نظریه پرداز سیاست کشاورزی نیودیل^۱ روزولت بود.

بیشتر آمریکائی‌های سطح بالا در صحنه سیاست، گمان می‌کنند که سیاست خارجی را باید فقط بر پایه نتیجه‌های فوری برآورد کرد، ولی والاس جزو چنین کسانی نبود. وی در کانون تلاش سیاسی برای همکاری فعالانه با شوروی علیه فاشیسم و نیز برقراری یک صلح پایدار پس از جنگ، فعالیت کرد او پذیرفته بود که هیچ‌یک از مسائل عمده سیاست جهانی نمی‌توانند بدون حضور شوروی حل شوند، چه در خلال جنگ و چه پس از جنگ [دوم جهانی]. نامبرده به آن انللهزه شهامت داشت که آشکارا بگوید که سهم شوروی در نیل به پیروزی اساسی بوده است. وی گفت: «روس‌ها در وارد آوردن تلفات به دشمن... دست کم بیست بار مؤثرتر و کوبنده‌تر از مجموع دیگر کشورهای متفق عمل کرده‌اند.»

1- Wallace

۱- نیودیل (New Deal) به سیاست اقتصادی گفته می‌شد که برای نجات آمریکا از بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ بکار گرفته شد. عنوان «نیودیل» (که به معنای «رفتار و آئین تازه است») نخستین بار توسط فرانکلین روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا در ژوئیه ۱۹۳۲ به کار رفت. هدف از آئین مزبور احیای کشاورزی اقتصاد و صنایع آمریکا و کاهش تعداد بیکاران بود و

والاس به عنوان پشتیبان همکاری شوروی و آمریکا، در یادداشت‌های روزانه خود در ژانویه ۱۹۴۳ نوشت که: «مهم‌ترین مسئله پس از جنگ حفظ روابط خوب با شوروی است.» در سال ۱۹۴۲ که وی خیال دیداری از شوروی را در سرداشت، آموخت که به آرامی روسی را حرف بزند. دیدار او از شوروی در ماه مه ۱۹۴۴ زیر بنای محکمتری به معلومات وی داد، و پس از بازگشت، بارها به من گفت که سفر به شوروی اثر فراوانی بروی بجای نهاده است.

در جایی که نامبرده به اختلاف سیستم‌های اجتماعی آمریکا و شوروی اعتراف داشت، بدون هیچ واکنشی نسبت به این امر، به عقیده همکاری ثمر-بخش دو کشور پایبند ماند. وی گفت که: من برای باور هستم که همکاری شوروی-آمریکا بایستی بیش از هر چیز مایه جلوگیری از برخورد نظامی میان دو کشور شود.»

فرد دیگری که من با وی رابطه خوبی داشتم، و بسیار به روز ولت نزدیک بود، هارولد آیکس^۱، وزیر کشور بود. هاپکینز، مورگانثو، آیکس و والاس، همچون روز ولت، همگی برای این عقیده بودند که اختلاف دو سیستم اجتماعی نیاستی مانعی در سر راه همکاری دو کشور برای شکست دشمن مشترک و ایجاد صلح پس از پیروزی باشد. روشن است که این نظرها به خاطر منافع مردم آمریکا بیان می‌شد. با این همه، مایه تأسف است که يك استراتژی سیاسی کاملاً متفاوت در سال‌های اولیه «جنگ سرد» پدیدار شد. یعنی زمانی که دستگاه فرمانروایی آمریکا تصمیم گرفت آئین نیروی بی‌پرده^۲ را جایگزین کرده، و مسابقه تسلیحاتی را به حرکت در آورد.

والاس می‌توانست روند سیاست خارجی آمریکا را ببیند. سپس آنهایی که مسئولیت امور را به دست گرفتند، سیاست خارجی آمریکا را از همکاری

1- Harold Ickes

۴- منظور از آئین نیروی بی‌پرده (Doctrine of naked force) آن است که دو طرف بتوانند از نزدیک و پیوسته نیروهای نظامی یکدیگر و عملیات آنها را زیر نظر داشته باشند. و بنا بر این برای هیچ‌یک از دو طرف پرده ابهامی نسبت به قدرت و کاربرد نظامی یکدیگر پدید نخواهد آمد -

باشوروی که در زمان جنگ پدید آمده بود، دور کردند. این امر به سادگی در سالهای نخست دوران ترومن آشکار بود.

روزولت در سال ۱۹۴۵ والاس را به عنوان وزیر کشاورزی برگزید، ولی سال بعد که ترومن به ریاست جمهوری رسید، والاس از کار برکنار و دیگر مقامی به او داده نشد. در سال ۱۹۴۸ والاس خود را از سوی حزب پیشرو (که خودش به تازگی آن را تشکیل داده بود) نامزد ریاست جمهوری کرد ولی در انتخابات شکست خورد. بیشتر سیاستمداران آن زمان برای بهره برداری از کینه همگانی نسبت شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست به رقابت برخاسته بودند. سیاست واشنگتن به گونه ای روزافزون در راستای خدمت به غرور سلطه جویانه به کار افتاد و این امر مایه آن شد که آشکارا بگویند که بلوک های نظامی تجاوزگر، گسترش فراوان شبکه های پایگاه های نظامی آمریکا در دیگر کشورها و پیشرفت نفوذ اقتصادی آمریکا در خارج، همگی یکجا به همدیگر ارتباط دارند. در نتیجه، چشم انداز آینده کسانی که دنباله رورش های والاس بودند، تیره به نظمی آمد.

والاس همیشه این توانائی را داشت که دیگران را آرام کند. نخستین برداشت من از وی این بود که وی مانند یک فرد روسی به نظمی رسد: موهای قهوه ای متوسط، یک چهره خوشایند و باز، و لبخندی برب. گرچه وی همیشه کمی دستپاچه و در فشار به نظمی رسید، ولی این امر وی را از اینکه به آزادی سخن بگوید و یا اینکه با دیگران بجوشد و به حرف های آنان گوش فرا دهد، چیزی نمی کاست؛ بویژه هنگامی که او میزبان بود. توان وی در شناختن افراد، عالی به نظمی آمد.

روابط والاس با نمایندگان شوروی همیشه خوب بود. من به یاد می - آورم که وی در یک مورد لطف کم نظیری کرد. ساعت هفت صبح تلفن زنگ زد، که یک رخداد غیر عادی در آپارتمان سفیر در آن وقت روز بود.

گوشی را برداشته و گفتم: «الو»

پاسخ داده شد: آندره آندریویچ، من افسر کشیک سفارت هستم. مردی به اینجا آمد و از اینکه بی وقت آمده پسوزش خواست و خود را، والاس معاون

رئیس جمهور معرفی کرد.»

پرسیدم: معاون رئیس جمهور؟ چه کار داشت؟

پاسخ داد: «از من خواست که مقداری قرص را که برای همسران آورده به شما بدهم، سپس رفت. قرص اکنون اینجا در نزد من است.»
بعداً معلوم شد که خانم والاس روز قبل با همسر من در باره قرص لاغری بسیار خوبی که به سختی یافت می‌شود گفتگو کرده بود. والاس مقداری از آن قرص‌ها را به دست آورده و شخصاً آنها را به سفارت آورده بود. این رخدادی جزئی، ولی نشانگر اندیشمندی وی بود. معمولاً زیدار ما درواشنگتن صورت می‌گرفت، ولی يك روز وی گفت: «چرا ما با همسرانمان سفری به خارج از شهر نمی‌کنیم، تا درجائی ناهار را دورهم صرف کنیم؟ به ما فرصتی خواهد داد تا به میل خودمان حرف بزنیم.»

من اعتراضی نداشتم. سپس وی افزود: «برای شما اشکالی ندارد که سفیر سوئیس و همسرش هم با ما بیایند؟»
این پیشنهاد از نظر من جالب بود.
والاس گفت: «سفیر [سوئیس] و من با دو خانم که دو خوشاوند نزدیک یکدیگرند، ازدواج کرده ایم.»

روزی کشنبه بود و در ساعت معین لیندا و من به سوی محل ملاقات حرکت کردیم. حدود چهل میل خارج از شهر، به خانه‌ای چوبی که معمولی به نظر می‌رسید ولی کاملاً راحت بود، وارد شدیم.

ناهار بخوبی ترتیب داده شده بود، و در خلال آن سفیر سوئیس به من این خبر مهم را داد که دولت سوئیس علاقه به برقراری روابط دیپلماتیک با شوروی دارد. طبعاً من توجه کاملی را به این امر مبذول داشتم. روابط دیپلماتیک ما با سوئیس در سال ۱۹۲۳ قطع شده بود، به هنگام ترور واتسلاو دروسکی^۱ وزیر مختار شوروی در لاوسانه^۲.

من قول دادم که این موضوع را بلافاصله به مسکو گزارش کنم. سپس گفتم من علاقمندم که این کار گسترش بیشتری یابد.

وسرانجام هم همانطور شد. بزودی روابط دیپلماتیک میان شوروی و سوئیس برقرار شد.

در پایان ناهار در آن خانه، والاس اشاره کرد که می‌خواهد با من به تنهایی صحبت کند. ما از پشت میز بلند شدیم، و خانم‌ها را با سفیر سوئیس در آنجا گذاشتیم، و پشت میز کوچکی که در گوشه آن اتاق بزرگ بود، نشستیم. معاون رئیس‌جمهور گفت: «اکنون کاملاً مشخص است که متفقین جنگ را خواهند برد و ما باید از هر فرصتی برای بهبود هر چه بیشتر روابط آمریکا و شوروی بهره بگیریم. پیوندهای متفقین کنونی نیاستی تضعیف شوند. من نگران این امر هستم زیرا افراد معینی، بویژه ثروتمندان بزرگ، می‌کوشند تا احساس‌های دوستانه‌ای را که پیروزی برجسته ارتش سرخ در مردم آمریکا پدید آورده است، زایل سازند.»

به‌وی گفتم که: «حق باشما می‌باشد. ما به‌طور کلی بایکدیگر متحد شدیم زیرا منافع اساسی درازمدت کشورهای ما به این اتحاد نیاز دارد. درباره روش‌های ثروتمندان آمریکائی، ما فکر می‌کنیم که دولت آمریکا می‌تواند نفوذ خود را برای دگرگون کردن آنها به کار گیرد. به هر حال، ثروتمندان یکپارچه نیستند. به نظر ما، بازرگانان ثروتمند در سطح جهان می‌توانند از توسعه تماس با شوروی منافع سرشاری را به دست آورند. پس از جنگ فرصت‌ها بسیار بزرگ خواهند بود - بویژه هنگامی که در نظر بگیریم که شوروی برای بازسازی صنایع خود که به وسیله بربرهای هیتلری ویران شده‌اند تا چه اندازه نیازمند کارخانه‌ها و تجهیزات می‌باشد.»

پس از آن دیدار، من دوبار دیگر نیز با والاس ملاقات کردم و این ملاقات‌ها در زمانی بود که وی مقام معاونت رئیس‌جمهور را نداشت. اودر سال ۱۹۴۶ برای دیدار من به نیویورک آمد، و در آن هنگام تنها به یک چیز علاقمند بود و پرسید: «درباره شانس انتخاب من به عنوان ریاست جمهوری در سال ۱۹۴۸ چه فکر می‌کنید؟»

البته من پاسخ دلگرم‌کننده‌ای به‌وی دادم، گرچه من جداً از چنین پرسشی گنج شده بودم. زیرا به نظر می‌رسید که وی از چگونگی حوزه‌های انتخاباتی

آگاهی چندان دقیقی نداشت. هیئت حاکمه آمریکا، در آن زمان برای به کار بردن «توان بزرگ» آمریکا در امور جهانی آماده می‌شد؛ چیزی که سیاست پرزیدنت تئودور روزولت در آغاز سده بیستم به دنبالش بود، و برای آن تلاش کرد. برای پیشبرد این امر در میان ملت آمریکا، دستگاه نیرومند تبلیغاتی آن کشور قبلاً به تکانها آمده بود.

پس از آن گفتگوها، بایستی پذیریم که برداشت من آن بود که والاس نه تنها تماس خود را بانبض زندگی سیاسی از دست داده است، بلکه وی فاقد مشاورانی کارآموزده نیز می‌باشد.

در همین زمان، والاس، من و همسر مرا به خانه ییلاقی خود در حدود یک صد میلی نیویورک دعوت کرد. هنگامی که ما به آنجا وارد شدیم، دریافتیم که یک واحد بزرگ پرورش چارپایان شاخدار و جوجه کشی است.

والاس توضیح داد که: «جوجه کشی کار اصلی من می‌باشد و بقیه کارها با کار اصلی من ارتباط زیادی ندارد. بیا و خانه‌های جوجه‌ها را ببین.» ما هزاران هزار جوجه را دیدیم. روشن بود که همه کارهای مربوط به مرغداری و دامداری، از نگهداری تا پاک کردن خانه‌های جوجه‌ها، به درستی انجام می‌شد. به نظر می‌رسید که معاون رئیس جمهور پیشین هم در صورت لزوم در انجام این کارها شرکت می‌کرد.

بی‌گمان یکی از ستون‌های دستگاه دولت روزولت در خلال و پیش از جنگ، کوردل هال^۱، وزیر خارجه آمریکا بود، که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۴ در این سمت خدمت می‌کرد. در زمان تصدی هال بود که روابط دیپلماتیک میان آمریکا و شوروی برقرار شد. وی که از احترام و اعتماد رئیس جمهور برخوردار بود، در سفارت شوروی به عنوان یک عنصر مقتدر سیاسی مورد توجه بود. با این همه، هنگامی که هال خط مشی روزولت را درباره روابط شوروی و آمریکا دنبال کرد، ما دریافتیم که وی در این زمینه کاملاً صمیمی نیست. به هر حال، در خلال جنگ، وضعیت نظامی نیاز به آن داشت که هال احساس‌های درونی خود را بروز ندهد.

کور دل‌هال که دارای قدی بلند باموهائی خاکستری بود، جذابیت و کاردانی فراوانی داشت، و من نمی‌توانم به درستی موقعیتی را که گفتگوها به تندی گرایید، به یاد آورم. اگر دشواری‌هائی بر سر یک مسئله پیش می‌آمد، وی ترجیح می‌داد که موقتاً آن را حل نشده رها کند، یا اینکه آن را به زیرستان خود واگذار سازد. هنگامی که خود وی ناچار بود که موضعی مخالف را به عهده گیرد، کوشش می‌کرد که این کار را با نرمش‌پذیری و آرامش گفتار همراه سازد. البته این امر چیزی را دگرگون نمی‌کرد، ولی کمکی بود در رهائی از تیرگی بوجود آمده؛ در واقع نوعی آرامش خاطر را در طرف مقابل خود بوجود می‌آورد.

هال در زمره دولتمردانی نبود که طبق معمول امروزه بگوید خدمتگذار مردم می‌باشد. وی به ندرت در انظار عمومی ظاهر می‌شد. او که از مهارت سخنرانی بهره‌مند نبود، به آرامی و به آهستگی صحبت می‌کرد، تا جایی که مخاطب او تصور می‌کرد که وی بیمار است. هال مایل نبود در برابر شمار بسیاری از شنوندگان سخن گوید، بویژه اگر این افراد غیراداری بودند. او بیشتر ترجیح می‌داد در میان یک گروه دو یا سه نفری از آشنایانش لب به سخن بگشاید. تماس ما برای مدت پنج سال تمام ادامه یافت، درست تا زمان بازنشستگی وی به عنوان وزیر خارجه، در نوامبر ۱۹۴۴؛ که این امر به علت وضع جسمی و سلامتی وی در سن هفتاد و سه سالگی صورت پذیرفت.

معاون اول وزیر خارجه سامنر ولس^۱ بود، که گرچه وی یک مقام زیر دست بوده و در کابینه شرکت نداشت ولی نقش مهمی را در دیپلماسی زمان جنگ آمریکا بازی می‌کرد. ولس با شخصیت و تحصیلاتی که داشت، نمونه‌ای از آداب‌دانی یک فرد انگلیسی بود، و چنانچه می‌خواست می‌توانست از این ویژگی‌های خود بهره جوید. هنگامی که یک دیپلمات خارجی وارد دفتر او می‌شد، وی بدون توجه به درجه اعلام شده‌اش، از جای برمی‌خواست، به آرامی به سوی او می‌رفت و دقیقاً هر چند گامی را که مناسب می‌دانست برمی‌داشت. و به آهستگی می‌گفت: «بفرمائید بنشینید». هر چیزی در کردار و رفتار ولس دقیقاً

حساب شده بود. وی همیشه رفتار درستی داشت، ولی درباره اینکه چه پرسش-هائی بایستی به بحث نهاده شوند، سختگیر بود. او دو جمله مناسب برای آغاز گفتگو داشت: «من به گوشم» و اگر ملاقات کننده به دعوت ولس آمده بود، به اومی گفت: «خواهش می‌کنم به سراسر گفته‌های ما گوش فرا دهید.»

ولس غالباً به کاخ سفید می‌رفت، و روزولت شخصاً به نظرهای او گوش فرا می‌داد. جالب است که وی در سال ۱۹۴۴ کتابی با عنوان زمان تصمیم‌گیری نوشت، و این کتاب درست به هنگامی که سر نوشت جنگ به نقطه عطف خود رسیده بود، منتشر شد. او در این کتاب نظرهای سرمایه‌داران بزرگ غرب را کاملاً آشکار ساخت و نوشت: «آنها کاملاً متقاعد شده بودند که جنگ میان شوروی و آلمان هیتلری به سود آنها [سرمایه‌داران غربی] خواهد بود. آنان تأکید می‌کردند که روسیه بایستی اعتنائی شکست خواهد خورد، و بنا بر این کمونیسم از میان خواهد رفت.»

با این همه، در روابط شوروی و آمریکا به ولس کار ناخوشایندی واگذار شده بود، مانند شرکت به نمایندگی از سوی آمریکا یا ارائه اعلامیه‌ها. کارکنان سفارت ما از این امر آگاه بودند، و هنگامی که کسی از سفارت ما می‌خواست به وزارت خارجه آمریکا برود، کوشش می‌کرد که در صورت امکان با یکی دیگر از دستیاران وزیر خارجه ملاقات کند. ما از راه گفتگو با سفارتخانه‌های خارجی نیز دریافتیم که تماس ولس با آنها هم به همین روال صورت می‌پذیرد، و این تسلی خاطرری برای ما بود.

ولس که مردی اجتماعی نبود، هنگامی که به تنهایی در یک منطقه روستائی وقدم می‌زد، در گذشت.

در میان دیگر مقام‌های دستگاه روزولت که سفارت ما گاهی با آنها ملاقات داشتند، می‌توان جیمز فورستال^۱ وزیر دیاداری، و هنری استیمسون^۲ وزیر جنگ را نام برد.

من به خاطر می‌آورم فورستال فردی نسبتاً جوان، اجتماعی، سرزنده و پرنحرک بود. در همه گفتگوهای ما، اظهار می‌داشت که ما بایستی جنگ را تا

1- James Forrestal

2- Henry Stimson

پیروزی نهائی ادامه دهیم، و او در زمره کسانی نبود که به پیشوا با شدیدترین گفته‌ها لعنت می‌فرستادند. فورستال ملاقات‌های دوستانه را دوست می‌داشت، در سفارت به دیدن ما می‌آمد، و ما را به مهمانی به خانه‌اش دعوت می‌کرد. جو محیط این مهمانی‌ها همیشه دوستانه بود. او یکبار برای ما داستان اینکه چگونه در خلال يك مهمانی بزرگ جواهر ارزشمند همسرش را رفته بود، تعریف کرد و ما از آن داستان لذت بردیم. اتفاقاً این داستان در مطبوعات نیز منعکس شد، و بسیار ترند آمیز به نظر رسیده و همانند افسانه آگاتا کریستی پیچیده بود. به هر حال، گفته‌های شوخ طبعانه فورستال در بازگوئی این داستان کمی اغراق آمیز بود. فورستال که مردی سرزنده و پسر کار و پرانرژی بود، سخنش می‌آمد که برای مدت زمانی در يك جا بنشیند، و ترجیح می‌داد که در اتاق قدم زنان، دست‌های خود را تکان داده و به هیتلر و چاپلوسان وی لعنت بفرستد. اگر يك نقشه دیواری دم دست بود، وی تمایل داشت که موقعیت نظامی را تشریح کرده و به کمک مداد چند حرکت «استراتژیکی» و غالباً در زمینه نیروی دریائی را انجام دهد. او از موضوع مورد گفتگو کاملاً آگاه بود. مرگ وی در ۱۹۴۹ کاملاً غیرمنتظره و اسفناک بود هنگامی که وی در بیمارستان تحت درمان بود، خودش را از پنجره بیمارستان به بیرون پرت کرد. نامبرده درست پیش از این کار مرگ آور، فریاد دیوانه‌واری برآورده و گفته بود: «تاک‌های روسی». مایه تأسف است که چگونه آشننگی مغزی وی توانست چنین ترس‌های هذیان آمیزی را در باره خطر فرضی از سوی شوروی در خود جای دهد. زیرا او در خلال جنگ شوروی را بسیار می‌ستود. هنری استیمسون، وزیر جنگ آمریکا، از نظر پیچیدگی شخصیت تفاوت چندانی با فورستال نداشت. زیرا استیمسون در دوره ریاست جمهوری کالوین کولیج^۱ از حزب جمهوریخواه (۱۹۲۹-۱۹۲۳)، مقام وزیر خارجه را به عهده داشت. آوردن وی به کابینه دولت دمکرات يك امر غیرعادی، ولی آشکارا نمایانگر یکی از اقدام‌های تاکتیکی و حساب شده روزولت به شمار

۱ - منظور هیتلر است. م.

می آمد. البته حقیقت آن است که چون هر دو حزب نماینده منافع يك طبقه، یعنی طبقه سرمایه دار هستند، لذا اختلاف اساسی میان این دو حزب عمده وجود ندارد.

به یاد می آورم که استیمسون مردی سالمند، با ظاهری آنگلو ساکسون گونه و حسن سلوك بود. طنین و منش سخنانش کم بها، ولی همیشه مختصر و اندیشمندانه بود. به هر حال ممکن است که وی از روی احتیاط چنین کاری می کرده است. او موافق همکاری آمریکا و شوروی بود و پس از جنگ همین نظر را دنبال می کرد.

اگر جرج مارشال^۱ رئیس ستاد ارتش آمریکا را به لیست مقام های آمریکائی بیفزائیم که گهگاهی خواهان روابط حسنه آمریکا و شوروی می شدند، پی می بریم که سران ارتش آمریکا در زمان جنگ دیدگاه مثبتی نسبت به شوروی داشته اند. دگرگونی روش و سیاست آمریکان نسبت به شوروی بعد از پدید آمدن امرناشی از تصمیم های اتخاذ شده از سوی سیاستگذاران بوده و از جانب دستگاه نیرومند فرمانروائی، انحصارگران و سوداگران اسلحه نیز پشتیبانی می شده است.

جورج مارشال یکی از نظامیان و دولتمردان مهم آمریکا در زمان جنگ بود. وی در سال ۱۹۳۹ به ریاست ستاد مشترك رسید و تا سال ۱۹۴۵ در این سمت خدمت می کرد. من چند بار او را درواشنگتن در خلال بازگشت از سفرهای کوتاه مدتش از اروپا، ملاقات کردم. اهمیت مارشال را از آنجا می توان دریافت، که وی در کار کنفرانس های تهران، یالتا و پوتسدام دخالت داشت، و دولت آمریکا پس از جنگ نیز بروی اقتدار او حساب می کرد. به هر حال، نامبرده که از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ وزیر خارجه آمریکا شده بود، نام خود را به طرحی^۱ داد که می بایستی دکترین ترومن را در آلمان باختری و دیگر کشورهای اروپای غربی به اجرا در می آورد. آرمان این آئین و طرح، تحکیم سرمایه داری و جلوگیری از انجام دگرگونی های ترقی خواهانه

1- George Marshall

اجتماعی بود^۱. سپس مارشال به پشتیبانی از تشکیل ناتو پرداخت و کار سیاسی خود را هنگامی که در مقام وزارت دفاع بود، به پایان رسانید. چنین به نظر می‌رسد که لباس رسمی دیپلمات‌ها و لباس نظامی هر دو مناسب تن جورج مارشال بودند.

آمریکائی‌ها، پس از حمله [ژاپن به] پرل هاربر، بر این اندیشه بودند که مبادا شوروی نتواند [در برابر آلمان] ایستادگی کند و اتفاق ضدهیتلری به اندازه کافی برای درهم کوبیدن فاشیسم کافی نباشد. در نتیجه، یکی از وظایف سفارت شوروی در آمریکا این بود که مردم این کشور را از تلاش شوروی در پیکار با متجاوزان نازی آگاه سازد. این وظیفه‌ای بس مهم بود، و مایه تقویت ایمان آمریکائی‌ها به پیروزی حتمی می‌شد.

در اینجا شایسته است که از حقیقتی جالب و شایان ذکر سخن به میان آورده و بگوئیم که بیوه وودرو ویلسون^۲ بجز در مهمانی‌های سفارت شوروی، در مهمانی‌های هیچ يك از سفارتخانه‌های دیگر شرکت نمی‌کرد. هنگامی که علت آن را از وی پرسیدند، پاسخ داد: «من به این جهت به آنجا می‌روم که مقاومت و دلاوری مردم شوروی را در جنگ علیه دشمن مشترك بسنایم.»

۱- برداشت گرومیکو (یا بهتر است بگوئیم روس‌ها) از آئین ترومن با دیدگاه امریکا و غرب تفاوت داشت. پس از حوادث یونان و ترکیه و ناتوانی دولت انگلستان در جلوگیری از پیشرفت کمونیسم در یونان و نیز حوادث اروپای شرقی، هری ترومن رئیس‌جمهور وقت امریکا در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ مسئله کمک‌های مالی و نظامی به کشورهایی را عنوان کرد که در معرض خطر کمونیسم قرار داشتند و به آئین ترومن معروف شد.

از دیدگاه روس‌ها، آئین ترومن يك سرشت امپریالیستی آشکار داشت و هدف از آن دخالت در امور سایر کشورها (به سود منافع امریکا) بود. واقعیت این بود که دوا بر قدرت امریکا و شوروی در نقطه آغاز جنگ سرد، رویاروی یکدیگر قرار گرفته بودند و هر يك دیگری را متهم به «تجاوزکاری» می‌کرد، در حالی که هر دوی آنها برای توسعه نفوذ مسلکی، اقتصادی، سیاسی و نظامی خویش تلاش می‌کردند و

[رئیس‌جمهور امریکا در جنگ جهانی اول] Woodrow Wilson 2-

شرکت‌های بزرگ، میلیونها و میلیاردها نیز به این امر توجه داشتند، گرچه ممکن بود که کمتر آن را تحسین کنند. یکی از این افراد نلسون راکفلر بود که گاهی با او ملاقات می‌کردم.

روزولت می‌خواست از نام راکفلر به عنوان مظهر آمریکای ثروتمند بهره‌گیرد، تا انتقادهائی را که به برنامه‌های اقتصادی وی می‌شد خنثی کند. بنابراین به رئیس خاندان راکفلر سمنی به عنوان هماهنگ‌کننده امور آمریکای لاتین داد. ملاقات‌های من با راکفلر هیچگونه ارتباطی با امور آمریکای لاتین نداشت؛ بلکه بیشتر مربوط می‌شد به روابط آمریکا و شوروی و سیاست بین‌الملل، مسائلی که وی از آن‌ها آگاهی کامل داشت.

راکفلر چند بار به من گفت که: «من از جمله کسانی هستم که خواهان روابط عادی و حتی خوب دو کشور هستم.» درست است که من احساس می‌کردم که وی کاملاً مطمئن نبود که چگونه این روابط می‌بایستی پس از جنگ توسعه یابند، ولی این امر وی را از اظهار برخی از اندیشه‌های دلیرانه باز نمی‌داشت. در یک مورد، وی با شهادت اعلام کرد که: «من اهمیت نمی‌دهم که سیاستمداران حرفه‌ای در دستگاه دولت، درباره عقاید من چه می‌گویند، من می‌خواهم صریحاً بگویم که آنچه را که من به جرأت به یک نماینده شوروی اظهار می‌کنم، هیچکس دیگری نگفته است. البته آمریکا و شوروی دو کشور متفاوت هستند. به گفته شما، کشور شما سوسیالیست و کشور ما سرمایه‌داری است. من این امر را چنین بازگو می‌کنم: آمریکا سرزمین پیشگامی بخش خصوصی است، در حالی که شوروی جایگاه پیشگامی اجتماعی می‌باشد. خوب، پس چه باید کرد؟ شما روش و راه خودتان را دنبال کنید و ما هم راه و روش خود را. روشی را که ما برای برگزاری کارها دنبال می‌کنیم، تنها برای خود ما آمریکائی‌ها خوب است.»

وی پس از کمی مکث تصریح کرد که: «اخیراً رئیس‌جمهور نیز چنین عقیده‌ای را به من اظهار کرد، که هیچ‌یک از دو طرف نبایستی کوشش کند تا سیستم خود را بر دیگری تحمیل نماید. هر گونه اقدامی در این مورد، تنها می-

تواند مایه گرفتاری و دشواری شود. در واقع چنین فلسفه‌ای اجازه می‌دهد که آمریکا خود را با شوروی متفق سازد.»

وی سپس ادامه داد: «هنگامی که تصمیم گرفتم به دستگاه دولت روزولت پیوندم، ونظرویی را دنبال کنم، به این نتیجه رسیدم که آمریکا، تنها می‌تواند از راه همکاری میان دو کشور نیرومند و متفق، سود برد. دستگاه بازرگانی آمریکا علاوه بر اینکه از این امر زیان نخواهد برد، بلکه برعکس بازار گسترده‌ای را برای کالاهای خود در شوروی به دست خواهد آورد. البته، بخش معینی از دستگاه بازرگانی آمریکا همیشه با بدگمانی به شما نگاه خواهد کرد. ولی به محض اینکه ما مطمئن شویم که شما کوشش نمی‌کنید که انقلابی را در اینجا راه بیندازید، ما احساس بهتری نسبت به داد و ستد با شما خواهیم داشت. و هنگامی که چنین امری رخ دهد، سراسر خاندان را کفلر موافق روابط حسنه با شوروی خواهد شد.»

وی سپس پرسید: «آلمان چگونه از این جنگ بیرون خواهد آمد؟» و خودش به خودش پاسخ داد که: «شک نیست که به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد. ولی سپس چه خواهد شد؟ متفقین ناگزیرند که با چنین امری رویارویی کنند.» وی با اعلام اینکه عقیده شخصی خود را می‌گوید، افزود: «اگر آلمان امکانات اقتصادی خود را زنده کند، آمریکا رقیب سرسختی خواهد داشت. آلمان در گذشته نشان داده است که می‌تواند به سرعت صنایع خود را بازسازی کند. ولی متفقین می‌توانند بال‌های آن را! ببندند - بویژه اگر این کار را با توافق یکدیگر انجام دهند.»

برای ادای حق را کفلر، بایستی یادآور شد که حتی در زمانی که وی از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ معاون رئیس‌جمهور آمریکا بود، پیوسته روشی درست نسبت به شوروی داشت. گرچه وی کاملاً در قطب مخالف سیستم شوروی قرار داشت، ولی هرگز دشمنی آشکاری را نمایان نکرد و همیشه روشی را دنبال نمود که بر پایه آن دو کشور می‌توانستند همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند.

وی در پایان يك ملاقات، با صراحت به من گفت که: «من چرخش مثبتی را در افکار عمومی آمریکائی‌ها نسبت به شوروی مشاهده می‌کنم. بادهای

تازه‌ای در حال وزیدن هستند، و به سختی می‌توان گفت که این باده‌ها روابط ما را به کجا خواهند کشانید.

من پاسخ دادم: «سیاست شوروی نسبت به آمریکا همچون گذشته ادامه خواهد یافت. آقای را کفلر آیا می‌دانستید که شوروی به همراه دوستان اروپائی خود به این رأی داد که مقرر سازمان ملل متحد در آمریکا قرارداد شود، و به همین جهت هم نیویورک برای این کار برگزیده شد؟ آیا می‌دانید چرا؟»

وی پاسخ داد: «دقیقاً نمی‌دانم چرا؟»

من به او گفتم: «مسکومی خواست مطمئن شود که آمریکائی‌ها علاقه خود را نسبت به امور این‌المللی از دست نخواهند داد. ما از این بیم داشتیم که آمریکا به انزوا باز گردد؛ که در آن صورت نمی‌توان دریافت که برخی از کشورهای اروپائی کدام راه را برمی‌گزینند.»

را کفلر مدتی پس از این، با اینکه دشمنی آشکاری با نسبت به شوروی ابراز نکرد، ولی تا اندازه در این امر دورویی نشان داد. از یک سو، وی بر لزوم روابط مسالمت آمیز تأکید کرد؛ و از سوی دیگر، نامبرده خواهان آمریکائی نیرومند، آمریکائی مسلح، آمریکائی که ثروتمندان بزرگ آن را اداره کرده و درباره سیاست‌های داخلی و خارجی آن تصمیم می‌گیرند، شد.

من غالباً را کفلر را ملاقات می‌کردم، گاهی به صورت رسمی و زمانی غیر رسمی. در یک مورد بخوبی به یاد می‌آورم که من و همسرم، از سوی را کفلر و بانو به یک مهمانی شام که به افتخار ما ترتیب داده بودند، دعوت شدیم. برای این مهمانی، ما به یک دستوران پر زرق و برق رفتیم. و دیدیم که گروه بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ همراه با همسرانشان در انتظار ورود ما هستند. میز شام به روال را کفلر چیده شده بود؛ یعنی زیر پوششی از تجمل که نمای عمده آن دریائی از گل بود. خانم میزبان به ما گفت که او بدون وجود گل بر روی میز نمی‌تواند خوراک بخورد. و بایستی گل باشد تا خوراک به دهن وی مزه کند.

از وی پرسیدم: «آیا گل سرگرمی شما است؟»

او پاسخ داد: «نه، من سرگرمی دیگری هم دارم.» و پس از اندکی مکث

توضیح داد: «من رازی را برای شما آشکار می‌کنم. سرگرمی من نقل مکان از

این آپارتمان به آپارتمانی دیگر است. نقل مکان، خرید و ترتیب اثاثیه؛ من ترتیب دادن اثاثیه را دوست دارم.»

اعتراف می‌کنم که در آن لحظه به فکر آمریکائی‌هایی افتادم که در خیابان‌های بروکلین دیده بودم؛ کسانی که شب‌ها را در خانه‌هایی بصرمی‌برند که دستگاه گرم‌کننده نداشته و شیشه‌های پنجره‌ها درهم شکسته‌اند زیرا مالکان این خانه‌ها گمان می‌کنند که این ساختمان‌ها ارزش رسیدگی و تعمیر را ندارند. به هر حال هیچ کس چنین چیزهایی را به میزبان خود در آن چنان زمانی نمی‌گوید.

طبق معمول، موضوع‌های مورد گفتگو بسیار گوناگون بودند: کمی سیاست، کمی بازرگانی، کمی هم درباره ادبیات و تئاتر، کودکان، خویشاوندان، فلان کس در کجا زندگی می‌کند و چگونه هر کسی از وقت فراغت خود بهره می‌گیرد. هنگامی که درباره کودکان صحبت می‌شد، کسانی که يك زندگی سطح بالا داشتند وقتی می‌شنید که فرزندان فلان کس همراه خود وی در شهر زندگی می‌کنند دچار شگفتی می‌شدند زیرا عقیده داشتند که فرزندان باید در جایی بدور از خانواده‌شان نگهداری شوند و بهتر است که خارج از شهر باشند. هر جا که برگزیدگان جامعه بازرگانی گرد هم می‌آمدند، همیشه گفتگو-های آرام و بدون شتاب آنها بر من اثر می‌گذارد. گوئی که هریک از شرکت‌کنندگان می‌خواست به زبان بی‌زبانی بفهماند که نیازی به بلند کردن صدای خود ندارد تا دیگران حرف او را بشنوند. این بود چگونگی فضای مهمانی‌های را کفلر، حتی زمانی هم که گفتگو از جهان بازرگانی بسیار بدور می‌رفت، با همین جو درو بود.

از این جهت، آمریکائی‌ها فرق بسیاری با انگلیسی‌ها دارند. این فرق هم در جامعه بازرگانی و هم در میان کسانی که دست‌اندر کار سیاست هستند نمایان است. در انگلستان، بحث داغ و سروصدا و شلوغی بر سر هر چیزی، يك امر بسیار دمکراتیک به نظر می‌آید. در این کشور، پرسش‌ها و پاسخ‌ها و سخنان بذله‌گویانه درباره رقیب، يك امر کاملاً عادی است. شاید این امر تا اندازه‌ای از رویه‌های پارلمان بریتانیا در گذشته دور سرچشمه گرفته باشد. این کار را

نمی‌توان در متن‌های بحث و گفتگوهای دست می‌نیسترا دید. بحث‌ها باید همزمان انجام شوند و هر کسی باید بتواند آنها را بشنود، چرا که این کار دمکراتیک به نظر می‌رسد - باوری که تا اندازه‌ای از پارلمان به کل اجتماع و جامعه بازرگانی گسترش یافته است.

نماینده دائمی آمریکا در سازمان ملل در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ هنری کابوت لاج^۲ بود. وی فردی سرشناس در سطح بالای سیاست آمریکا بشمار می‌آمد. شهرت لاج به خاطر پدرش بود. پدر وی که سناتور بود، از سال ۱۹۱۸ بر سر پیمان ورسای با ویلسون به مخالفت پرداخته بود. گروه مخالف در واشنگتن که از سوی لاج رهبری می‌شد، سبب جلوگیری از تصویب پیمان مزبور و سیله‌کنگره آمریکا شد. همین امر علت اصلی شکست ویلسون در انتخابات بود و عمدتاً دلیل کوتاهی عمر نامبرده بشمار آورده می‌شود^۳. به سختی می‌توان گفت که پسر سناتور مزبور در وفاداری خود نسبت به گرایش‌های بسیار ارتجاعی در سیاست آمریکا، کمتر سرسخت بود. لاج (پسر سناتور) تا پایان دوره خود در سازمان ملل متحد، پیرو بی‌چون و چرای جان فاستردالس باقی ماند. دالس حتی گوش شنوائی برای همزیستی مسالمت‌آمیز نداشت.

لاج يك بار از من پرسید: «دقیقاً منظور شما از همزیستی مسالمت‌آمیز چیست؟ در آمریکا و شاید هم در کشورهای دیگر، مردم برداشت روشنی در باره اندیشه‌های واقعی شما ندارند.»

باز هم من در این باره توضیح دادم، و نکته‌های اصلی این امر را بازگو کردم: «هر گونه اختلافی میان کشورها بایستی از راه‌های آشتی جویانه حل

۱ - دست می‌نیستر (Westminster) بخشی از شهر لندن است که پارلمان بریتانیا تعداد زیادی از سازمان‌های دولتی در آنجا قرار دارد - و

2- Henry Cabot Loège

۳- پس از این که سنای آمریکا حاضر به تصویب پیمان ورسای نشد، ویلسون به يك همکار ملی دست یازید تا حمایت مردم را برای تصویب این قرارداد بدست آورد. در حین این تلاش‌ها بود که در ۲۶ سپتامبر ۱۹۱۹ سکه‌کرد و فلج شد. وی سه سال بعد درگذشت - و

شود، یعنی از راه گفتگو. همکاری مسالمت آمیز و رقابت آشتی آمیز - این است برداشت ما از همزیستی.»

لاچ به گفته‌های من دقیقاً گوش فراداد، و سپس گفت: «این عقیده خوبی است، ولی داشتن چنین عقیده‌ای نوعی خیالبافی است و نمی‌تواند اساس و پایه يك سياست اجرائی قرار گیرد.» گفته اود لگرم کفنده نبود.

جانشین لاچ در سازمان ملل سناتور دادن آستین^۱ بود. برخلاف برخی از دولتمردان آمریکا، آستین می‌دانست که چگونه بحث‌های جدی درباره موضوع‌های خارجی را با همتای شوروی خود در میان نهد. با این همه، گرچه ما غالباً گفتگوهای درباره روشن کردن نظرها و دیدگاه‌های یکدیگر داشتیم، ولی این گفتگوها به ندرت ما را به هم نزدیک می‌کردند.

يك بار آستین به من گفت: «چگونه ممکن است میان منافع کشورهای سوسیالیست با کشورهای دمکراسی سازشی ایجاد کرد؟»

امکان داشت که شخص دالس نیز بر این چنین قاعده بندی برای این موضوع رشك برده باشد.

در پاسخ به وی، من توجه او را به حقایق تاریخ جلب کردم: «آلمان، آمریکا و انگلیس، برغم همسانی ساختار اجتماعی‌شان در جنگ، رودرروی یکدیگر قرار گرفتند. سپس آمریکا و انگلیس برغم اختلاف‌های سیستم اجتماعی خودشان با شوروی، با این کشور متحد شدند. تجربه‌های جنگ [جهانی دوم] نشان می‌دهد که اختلاف‌های اجتماعی نمی‌توانند سدی بر سر راه همکاری و همزیستی باشند.»

آستین برای لحظه‌ای فکر کرد و سپس گفت: «من بایستی بپذیرم که اشاره شما درباره کشورها در زمان جنگ دلگرم کفنده است، ولی من چنین احتمالی را که آمریکا اصول مورد نظر شما را بپذیرا شود، نمی‌بینم. مسائل جاری در سیاست اجرائی، نظیر خلع سلاح و کنترل تسلیحات، موضوع‌های دیگری را تشکیل می‌دهند.»

در زمانی که من در آمریکا بودم، با کسانی روبرو می‌شدم که بی‌اندازه

از کشور زادگاه و محل تحصیل خود بریده بودند و من این افراد را «داینا سورهای سیاسی» می‌نامم. یکی از اینها ادوارد بنش^۱ رئیس جمهور چکسلواکی در زمان حکومت بورژوازی بر این کشور بود. وی در ماه مه ۱۹۴۳ از لندن به آمریکا آمد. لندن جایی بود که حکومت در تبعید چکسلواکی تشکیل شده و بنش رئیس جمهور آن بشمار می‌آمد. مردم چکسلواکی در آن زمان مشتاقانه خبر-های مربوط به پیشروی ارتش سرخ به سوی غرب را دریافت می‌کردند. اروپائی‌ها دریافته بودند که آزادی آنها از جنگال فاشیست از سوی شرق خواهد آمد. هنگامی که بنش و دولتش بسیار دور از کشور خویش بسر می‌بردند، مردم چکسلواکی در داخل علیه نیروهای فاشیست می‌جنگیدند، و جنگ‌های چریکی را علیه دولت‌های دست‌نشانده چک و موراوی ورژیم هواخواه فاشیست در اسلواکی گسترش می‌دادند.

يك روز وزارت خارجه آمریکا به من تلفن کرد و گفت که پرزیدنت بنش مایل است که مرا ببیند و من هم با این ملاقات موافقت کردم. برای دیداروی به کاخ بلیز^۲ رفتم که در همسایگی کاخ سفید قرار دارد. این کاخ برای مقام‌های والای خارجی که از واشنگتن دیدن می‌کنند، در نظر گرفته شده است. در آنجا من بنش را در سالن پذیرائی بسیار بزرگی دیدم. بنش بحث را به گونه‌ای خاص آغاز کرد: «چشمان جهان‌نیان به شوروی دوخته شده است و هر کسی انتظار دارد که نیروهای مسلح درخشان شوروی مردم را از یوغ فاشیست رها سازند.»

بنا به درخواست بنش، من آخرین خبرها را درباره جبهه جنگ به‌وی دادم. وی گفت: «به نام دولت چکسلواکی و از طرف خودم، می‌خواهم احساس دوستانه خودمان را نسبت به شوروی تأسکید کنم و اطمینان دارم که ملت چکسلواکی نیز همین احساس را دارد. اکنون زمان آن فرا رسیده که نزدیکترین دوستی ناشی از احساس همدردی دو ملت است، پیوندهای دو کشور چکسلواکی و شوروی را محکم تر سازد.»

سپس وی به بحث درباره سیاست‌های انگلیس و آمریکا در زمان جنگ

و پس از آن پرداخت. همین طور که به سخنان او گوش فرا می‌دادم، داد و ببداد. های پیش از جنگ در جامعه ملل را به یاد می‌آوردم، درجائی که بنش - سیاستمدار زیرک و ترند آمیز - به اتفاق انگلیس، فرانسه و دیگر هیئت‌های غربی، با اندک شمردن خطر تجاوز، مردم را آرامش می‌دادند. به هر حال تاریخ درباره ریاست جمهوری بنش به خاطر بازی با فاشیست و پذیرش شرایط مقاله نامه مونیخ مورخ سپتامبر ۱۹۳۸ (که انگلیس، فرانسه، آلمان و ایتالیا آنرا امضا کردند و موجب تقسیم چکسلواکی شد، داوری خواهد کرد. زیرا که وی کشور خود را در مسیر تسلیم به تجاوز فاشیسم قرار داد.^۱ او اینک در آنجا روبروی من نشسته بود و مرا از دوستی خود با شوروی مطمئن می‌کرد. به هر حال، من ذکر از گذشته وی به میان نیاوردم، زیرا درست نبود که در آنجا او را سرزنش کنم. وی سزاوار هیچگونه ستایشی هم نبود. بنابراین، ما برای آسانی کار و دوری جستن از اظهار نظرهای شخصی، به موضوع‌های مربوطه پرداختیم.

بنش زنده دل و خوش بنیه به نظر می‌آمد و هیچ نشانی از فشارهای جسمی و روانی در وی به چشم نمی‌خورد. من از اینکه وی مرتباً خط‌ها و پیکان‌هایی مجازی را بر روی میز رسم می‌کرد، به شگفت آمده بودم. این امر نشانگر حرکت ارتش‌ها و سیاست‌های دولت می‌باشد. البته در آنجا جای اندکی برای ایما و اشاره بود. بنش با سخنان سنجیده و با آهنگ صدای تعدیل شده اش، رفتاری همچون یک استاد دانشگاه، و شاید هم یک استاد حقوق، داشت. به نظر می‌رسید که او همه این کارها را به این جهت می‌کرد که نشان دهد سخنران خوبی است، گرچه وی فقط یک شنونده بود. بنش تا پایان زندگیش سیاستمداری بورژوازی باقی ماند، بی آن که هیچ درکی از اندیشه‌ها و خواست‌های طبقه زحمتکش داشته باشد. وی از سوی نیروهای ارتجاعی [سرمایه‌داری] پشتیبانی می‌شد، و در چند سال پس از جنگ بر آنها تکیه داشت.

۲- نظر گرومیکو درباره «بنش» منفردانه است. دکتر بنش مردی آزادپنوا بود و قرارداد مونیخ ۱۹۳۸ را سیاست‌مداران انگلیس و فرانسه به او تحمیل کردند - و

از این روی، او نهایت کوشش خود را برای کارشکنی نسبت به دگرگونی‌های انقلابی به کار برد. در فوریه ۱۹۴۸ سیل رخدادها بنش را از مردم جدا ساخت. وی در دسیسه‌های ارتجاعی که از سوی امپریالیست‌ها پشتیبانی می‌شد، شرکت کرد تا رژیم مردمی را در کشورش براندازد و رژیم سرمایه‌داری را بار دگر بر کشور فرمانروا کرده و چکسلواکی را وارد (پیمان) ناتو کند. بنش پس از اینکه دسیسه‌اش با شکست روبرو شد، بازنشسته شد. و در آن زمان بود که زندگی سیاسی وی به پایان رسید.

سیاستمدار دیگر چکسلواکی که من چند بار با وی دیدار کردم، یان مازادیک بود که از دودمانی برجسته برخاسته بود. او پسر قوامس مازادیک رئیس جمهور پیشین چکسلواکی از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۵ بود. یان مازادیک که در سیستم جمهوری بورژوازی بارآمده بود، اصولاً یک دیدگاه غربی داشت. سالهای جنگ را در انگلستان گذرانید، و در ۱۹۴۰ سمت وزیر خارجه حکومت در تبعید چکسلواکی را به عهده داشت، و از ۱۹۴۱ به عنوان دستیار نخست وزیر این حکومت برگزیده شد. پس از آزاد سازی چکسلواکی به وسیله نیروهای شوروی، و به محض آنکه ملت از آخرین نیروهای اشغالگر رهایی یافت، مازادیک در برابر این واقعیت قرار گرفت که یا به خدمت مردم درآید و یا اینکه بر علیه آنها سنگربندی کند. وی نخست جانب مردم را برگزید و در آوریل

۱- آقای گرومیکو بازم غرض ورزی می‌کند و واقعیات تاریخی در مورد چکسلواکی را نادیده می‌گیرد و در مورد «کودنای کمونیست‌ها در ۱۹۴۸» سکوت می‌نماید. پس از اشغال چکسلواکی توسط نیروهای شوروی، حزب کمونیست این کشور باب همکاری با سایر احزاب غیر کمونیست را گشود و برنامه مشترکی تنظیم شد تا در حکومت «جبهه ملی» به اجرا درآید. در انتخابات سال ۱۹۴۶، کمونیست‌ها فقط توانستند ۴۰ درصد آرا را بدست آورند. پس از اینکه دکتر بنش طرح مارشال را پذیرفت، دولت شوروی او را زیر فشار شدید قرارداد تا این پذیرش را پس بگیرد.

در فوریه ۱۹۴۸ کمونیست‌ها دست به یک کودتا زدند و قدرت را قبضه کردند. دکتر بنش در هفتم ژوئن ۱۹۴۸ استعفا داد و گوئوالد (دبیر کل حزب کمونیست) جای او را گرفت - و

۱۹۴۵ وزیر خارجه چکسلواکی شد.

در خلال سه سال پس از جنگ، من گاهی او را ملاقات می کردم. نخستین دیدار ما در ۱۹۴۵ در کنفرانس سانفرانسیسکو برای تأسیس سازمان ملل متحد بود. هیئت چکسلواکی با ما دوستانه برخورد کرد و ما هم به همانگونه پاسخ دادیم.

مازاریک بلند اندام بود و این احساس را در هر کس پدید می آورد که بایستی بدنی عضلانی داشته باشد. وی به آرامی حرکت می کرد و هرگز شتابزدگی از خود نشان نمی داد، حتی هنگامی که برای سخنرانی در جلسه ها از جا بر می خواست. سخنرانی وی بسیار حساب شده و همراه با مکث های دراز بود. که بی گمان در آن لحظات اندیشه های خویش را واری می کرد. به هر حال، هر کسی که این کنندی او را نشانی از ظرفیت فکری وی بداند، در اشتباه می باشد. وی در سانفرانسیسکو با علاقه فراوان خود را در گیر فضای شلوغ و پردردسر آن کرد. چنین وضعیتی نیاز به این دارد که هر کس موقعیت خود را درباره موضوع های مهمی که در دستور کار قرار دارند، به روشنی بازگو کند.

در آن زمان، نمایندگی چکسلواکی از سوی شورای ملی در لندن برگزیده شده بود. این شورا از سوی کشورهای ضد نازی از جمله شوروی به عنوان دولت چکسلواکی شناخته شده بود. در حالی که روش بنش، درست رئیس کشور، نسبت به شوروی دوراندیشانه بود، درست در همان زمان پراگ وسیله نیروهای شوروی آزاد شد، و مازاریک درست وزیر خارجه آن کشور می کوشید تا تماس های نزدیک خود را با هیئت شوروی حفظ کند. تقریباً ما همه روزه یکدیگر را می دیدیم، نه تنها در جلسه ها و یا کمیته، بلکه به طور غیر رسمی هم دیدار هائی داشتیم. گرچه هیئت چکسلواکی از هر گونه انتقاد آمریکا، انگلیس و دیگر قدرت غربی دوری می جست، ولی جای تردید نبود که هیئت مزبور که دستورهای خود را از پراگ می گرفت، رویهمرفته مورد رضایت هیئت شوروی بود. زیرا حتی در جاهائی که متفقین غربی بر سر موضوع هائی با ما اختلاف هائی داشتند، غالباً نظر ما با دیدگاه هیئت چکسلواکی، همانند

دیگر کشورهای اروپای شرقی، یکسان جلوه می‌کرد. در حقیقت هیئت‌های چکسلواکی و شوروی همکاری بسیار نزدیک خود را در خلال کنفرانس حفظ کردند. البته، همه اینها بازتابی بود از آنچه که در چکسلواکی رخ می‌داد؛ یعنی رشد نفوذ حزب کمونیست چکسلواکی و ورشکستگی سیاستمداران بورژوازی در آن کشور.

سپس مازاریک به عنوان وزیر خارجه چکسلواکی، ریاست نمایندگی این کشور را در جلسه‌های مجمع عمومی به عهده گرفت. وی در این زمان از خانه بیلاقی هیئت مادر «گلن کو»^۱ دیدن می‌کرد، و گاهی ما نیز از سوی وی به مهمانی دعوت می‌شدیم. او از نظر گفتگو مرد جالبی بود، ولی برای وی دشوار می‌نمود که سخن سختی بگوید. اگر کسی او را دقیقاً زیر نظر می‌گرفت، مشاهده می‌کرد که همیشه در اندیشه فرو رفته است؛ نه برای آنکه چه گفته است، بلکه برای این موضوع که چه چیزی ناگفته مانده است - بویژه هنگامی که مسئله‌ای دشوار، مانند روش کشورهای غربی نسبت به شوروی و یا دیکتاسی‌های مردمی، به میان می‌آمد.

متأسفانه مازاریک زمانی به کار سیاسی خود پایان داد که دیگر با مردم همگامی و هماهنگی نداشت. وی که ظاهراً نمی‌توانست خود را از سنگینی بار گذشته رها سازد، نتوانست توانائی‌های برجسته خود را در خدمت چکسلواکی سوسیالیست به کار گیرد. مرگ وی به دنبال مرگ سیاسی او فرارسید: نامبرده در سال ۱۹۴۸ خود را کشت.^۲

1- Glencoe

۲- یان مازاریک (۱۹۴۸-۱۸۸۶) فرزند «مازاریک بزرگ» یکی از بانیان جمهوری چکسلواکی بود. وی که سفیر کشور خود در لندن بود، پس از کنفرانس موننخ ۱۹۳۸ از شغل خود کناره گرفت و در سال ۱۹۴۰ معاون نخست‌وزیر در تبعید (دکتر بنش) در لندن گردید.

مازاریک در فاصله سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ وزیر خارجه چکسلواکی بود و پس از کودتای فوریه ۱۹۴۸ کمونیست‌ها، به طرز مشکوکی از یکی از پنجره‌های کاخ وزارت خارجه به زیر افتاد و درگذشت - و

دردوران روزولت، کسی نمی‌توانست به‌سادگی تعداد تلگراف‌ها و نامه‌های اظهار همدردی و دوستی را که از سوی افراد و نیز تمام سازمان‌های آمریکائی به سفارت و کنسولگری‌های شوروی می‌رسیدند، شمارش کند. پیش از هر چیز، این امر ناشی از سیاست دستگاه روزولت بود، که شوروی را به عنوان يك قربانی تجاوز قلمداد کرده بود. ترومن کوشید چنین احساسی را که از سوی مردم عادی آمریکا ابراز می‌شد، خفه کند. وی این کار را از راه تحریف تاریخ و تمسخر احساس همدردی متقابل دو کشور، به‌اجرا گذاشت. مسلماً سخنرانی چرچیل در ۵ مارس ۱۹۳۶ در «فالتون»^۱ (میسوری) به‌عنوان نشانه تشکیل يك بلوک ضد شوروی، که آمریکا هم در آن عضو باشد، شناخته شده است.^۲ ولی يك سخنرانی به‌تنهایی نمی‌توانست برای برگرداندن افکار عمومی آمریکائی‌ها علیه روسیه شوروی کافی باشد. نیروهای مرتجع با برانگیختن موج تبلیغات گسترده خود، اثر دلخواه را پدید آوردند.^۳

جالب است که در پائیز ۱۹۴۵ الینور روزولت که به‌تازگی از لندن بازگشته بود، به‌یکی از مهمانی‌های ما در سفارت آمد.

وی با لبخندی گفت: «من به‌تازگی از لندن بازگشته‌ام. با جان فاستر - دالس همسفر بودم. می‌دانید، من دریافتم که وی بهیچ‌روی نمی‌خواهد حتی يك ذره هم به‌روس‌ها اعتماد کند.»

۲- اشاره به اصطلاح «پرده آهنین» است که در سخنرانی من بور از سوی چرچیل عنوان شد.

«از اشتاین [شهری در کنار رودخانه «اودر» نسا تریست] بندری در مرز یوگسلاوی و ایتالیا] يك پرده آهنین بر قاره اروپا فرود آمده است. در پشت این پرده، پایتخت‌های کشورهای قدیمی اروپای مرکزی و شرقی - ورشو، برلن، وین، بوداپست، بلگراد، بخارست و صوفیه - قرار دارند. همه این شهرهای نامدار و مردم‌آن، امروز در منطقه‌ای قرار دارند که باید آن را قلمروی نفوذ شوروی بنامیم...» - و

۳- گویا آقای گرومیکو فراموش کرده‌اند که استالین چه بر سر مردم بیچاره اروپای شرقی آورد و اکثر مخالفان خود را نابود کرد و

پرسیدم: «چرا؟ چرا او نمی‌خواهد به ما اعتماد کند؟»
 بیوه رئیس‌جمهور (روزولت) پاسخ داد: «گمان من بر آن است که
 چرچیل به مقدار زیادی در او نفوذ دارد.»

ظاهراً وی آگاهی درستی از خانواده دالس نداشت. در زمان جنگ
 آلن (برادر جان فاستر دالس) حتی گفتگوهای محرمانه‌ای را در سويس با
 نمایندگان رژیم نازی درباره امضای قرارداد متار که جداگانه‌ای به عمل
 آورده بود. در آن زمان هر يك از دو برادر، از دیگری مرتجع‌تر بود. افزون
 بر این، جان بزودی بر آن شد که سیاست ضد شوروی آمریکا را يك «نشان
 قدرت» معرفی کند. بنا بر این ممکن است که دالس به چرچیل حالت ضد شوروی
 داده باشد. زمان آن فرارسیده بود که تکان‌های اندکی در عدم اعتماد احساس
 شود، و این امر نیروی فراوانی را برای جنگ سرد فراهم آورد.

ما یلم که در اینجا چیزی را بازگو کنم که ممکن است بسیاری از خوانندگان
 غربی گمان کنند که بسیار جالب است، و کم و بیش می‌خواهم که این امر جدی
 تلقی شود.

زمان آن فرارسیده که مردم بادیدگاه نوینی به همسایگان خود بنگرند.
 برای نجات جهان از فاجعه، ما می‌باید متحد شده و روند رویارویی و برخورد
 گذشته را رها کنیم. ولی اگر کسی از چند دسته‌گرایی در سیاست دفاع کند،
 بایستی درك کند که نه تنها آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها، سوئدی‌ها و اتریشی‌ها،
 سوییسی‌ها و ایتالیائی‌ها حق دارند که راه توسعه اجتماعی خودشان را برگزینند؛
 مردمان شوروی و کوبا، نیکاراگوئه، انیوپی، آنگولا، نامیبیا، چین و ویتنام
 نیز چنین حقی را دارا هستند. آمریکائی‌ها واقماً می‌دانند که دشمنی آنها نسبت
 به سوسیالیسم اصولاً از این حقیقت برمی‌خیزد که کشورهای سوسیالیست
 مالکیت خصوصی را رد می‌کنند، در حالی که مالکیت خصوصی غیر از مالکیت
 شخصی است که هر کس از راه ریختن عرق جبین به دست می‌آورد.

اکنون سوسیالیسم شوروی، که دوران تحول پیچیده‌ای را پشت سر
 گذارده است، در حال گشودن بال‌های خویش است، دموکراسی و سیاست
 آشکارا گسترش داده و خانه خود را که شالوده‌اش را لنین بنیاد نهاده است

بازسازی می‌کند، و در این راه از همکاری با دیگران و اهمه‌ای ندارد. در جهانی که ملت‌ها حق انتخاب اجتماعی را شناخته‌اند، هیچ زمینه‌ای برای برخورد های خطرناک وجود ندارد، و خلع سلاح منابع گسترده‌ای از هزینه‌های تسلیحاتی را به سوی سازندگی آشتی‌آمیز گشاده و سبب حل بسیاری از مسائل و دشواری‌های جهانی می‌شود.

مردم شوروی به دنبال چیزی نمی‌روند که از آن آنها نیست، ولی هرگز میراث خود را تسلیم دیگران نخواهند کرد. آن چیزی که برای آمال موسیالیسم ما ارزشمند است، همراه با آمیزه‌ای از تخصص‌های فنی دیگر کشورها، می‌تواند سطح زندگی مردم ما را بالا برد. سیاست بازسازی^۱ نیز برای تأمین همین منظور بوجود آمده است. ما از بیست و هفتمین کنگره حزب، آستین‌های خود را بالا زده و می‌کوشیم که آن را به مرحله اجرا درآوریم.

امروزه دشمن اصلی نژاد بشر این یسا آن مردم و مسلک نیست - مرام‌ها نیستند که جنگ را پدید می‌آورند، بلکه جنگ افزارهای ویرانگری در سطح گسترده‌اند که به جنگ میدان عمل می‌دهند. شرم و بدبختی بشر ناشی از جنگ است، و می‌بایستی جنگ به زباله‌دان تاریخ سپرده شود. این تنها راه واقعی به سوی واقعیت‌های جهان نوین است؛ جهانی که می‌بایستی هر کسی در آن جایی داشته باشد. در غیر این صورت، نژاد بشری نخواهد توانست پایدار بماند. انسان‌های خردمند نباید به خودشان اجازه دهند که لگدمال اندیشه‌های جنگ طلبانه شوند؛ این گونه اندیشه‌ها تنها می‌توانند فاجعه به بار آورند؛ ویرانی دهش‌های خدادادی و نابودی پدیده زندگی و پایدانی ناشایست برهستی نژاد انسانی به روشی که انجیل آن را آرماگدون^۲ خوانده است.

مردم باید هم‌اکنون در برابر چنین دیدگاهی به پا خیزند، و نا دیر نشده است دلسوزانه برای برقراری صلحی پایدار در جهان کوشش کنند.

1- Perestroika

۲- آرماگدن (Armageddon) که در «انجیل یوحنا»، باب ۱۶، آیه ۱۶، از آن سخن به میان آمده است کنایه از نبرد حق و باطل و پیروزی نهایی حق است. و

فرهنگ آمریکائی

در زمان جنگ علاقه شدیدی نسبت به اتحاد شوروی در میان فرهنگیان و هنرمندان آمریکائی پدید آمد. طبق معمول این گونه افراد از سیاست بدورند. ولی در جایی که جهان در آتش جنگ می سوخت، و آن همه خونریزی در اروپا و دیگر جاها وجود داشت، بسیاری از شخصیت های نمایش، سینما، تلویزیون، ادبیات و موسیقی با سفارت شوروی در تماس بوده و در مهمانی های ما شرکت می کردند.

در حقیقت پیشتر از این لیلیان هلمن^۱ باز یگر سرشناس، نظر های پیشنهادی خود را در جمهوری اسپانیا به نمایش گذاشته بود. نامبرده در بیشتر ابرهای خود همچنان ضد فاشیست ماند. سپس در زمان جنگ جهانی دوم، پرزیدنت روزولت وی را برای يك سفر غیر رسمی به شوروی فرستاد. این سفر که چند ماه به درازا کشید، به منظور تحکیم پیوندهای فرهنگی میان دو کشور صورت پذیرفت. نامبرده در این سفر دیداری هم با استالین داشت.

وی پس از بازگشت از شوروی به هنگامی که در يك رستوران كوچك

با هم شام می‌خوردیم، به من گفت: «من هیچگاه این سفر و دیدارهای خودم با مردم شوروی را فراموش نخواهم کرد. در این سفر سری هم به جبهه زد و با ژنرال چرنف^۱ ملاقات کردم. ژنرال نامبرده در آن زمان حساب می‌کرد که تا نه یا ده روز دیگر شورآزاد خواهد کرد، و از من دعوت کرد که همراه با نیروهای ارتش سرخ وارد آن شهر شوم. حتی اواز من خواست که تمام راه تا رسیدن به برلین با وی باشم. پس از این دیدار به او نامه‌ای نوشتم، ولی بعدها شنیدم که نامبرده دو روز پس از آزادسازی ورشو کشته شده است.» لیلیان با اندوه این سخن را بر زبان آورد.

وی که قدی متوسط و چشمانی درشت داشت، چندان جذاب به نظر نمی‌آمد، ولی وجدانی آگاه، احساسی مردمی و شهادت اجتماعی فراوان داشت. او که در دیدگاه‌های خود استوار بود، همیشه به حقیقت، وظیفه و خواستگاه‌های مردم گرایانه خود وفادار ماند. در دوره مك کارتی^۲ برای چند سال مورد تهمت قرار گرفته و از حقوق اجتماعی محروم شده بود، مورد بازپرسی و بازجوئی توهین آمیز کمیته‌های کنگره واقع شد. گرچه، وی بعدها گفت که چند بار نزدیک بود که اعصاب و کنترل خود را از دست بدهد ولی هیچ تهدیدی نتوانست او را وادار به سکوت کند، و وی حیثیت خود را در برابر آن کسانی که می‌خواستند، او را بدنام کنند، حفظ کرد. نامبرده طی نامه‌ای که

1- Chrnev

۱- دوره مك کارتی (Mc Carthy Era) به سالهای اوایل دهه ۱۹۵۰ گفته می‌شود که گروهی از سیاستمداران کنگره آمریکا به رهبری سناتور جوزف مک‌کارتی (۱۹۵۷-۱۹۰۷) يك سياست ضد کمونیستی شدید را در داخل کشور هدایت می‌کردند. مك کارتی با بهره‌گیری از هراس مردم از بحران‌های جنگ سرد، از اختیارات کنگره برای تحقیق درباره وارد آوردن اتهام به کسانی که به نحوی هوادار کمونیسم و شوروی بودند استفاده کرد و از این افراد می‌خواستند که سوگند وفاداری به منافع ملی آمریکا بخورند و در آزمون‌های امنیتی شرکت کنند. لذا کسانی که حاضر به ادای سوگند مزبور نمی‌شدند و در آزمون‌های یاد شده شرکت نمی‌کردند نامشان در زمره هواداران کمونیسم ثبت می‌شد. و برخی محدودیت‌های اجتماعی درباره آنان اعمال می‌شد و

به مك كارتی نوشت، اعلام داشت كه: «من نمی توانم و نمی خواهم وجدان خودم را برای هماهنگی با آنچه را كه مد روز شده، فریب دهم.» مك كارتی رئیس كمیته كنگره برای رسیدگی به فعالیت های ضد آمریکائی بود. روحیه توانمندی كه وی در آن روزهای تاریك، در برابر مسخره بازی كه اف بی آی و كمیته مك كارتی از خود نشان داد، مورد ستایش بی چون و چسرای افراد نيك اندیش در آمریکا و دیگر كشورها می باشد.

پس از جنگ بارد گر هلمن از شوروی بازدید كرد، جائی كه همیشه از وی به عنوان يك دوست به گرمی استقبال شده و نمایشنامه هایش بخوبی شناخته شده اند. او بعدها از این سفر به شایستگی یاد كرد. در امانامه مهم اجتماعی - روانی وی به نام های عصر بچه ها، تماشای دود داین و روباه های كوچك در همه تماشاخانه های ارزشمند شوروی به نمایش درآمدند و شخص هلمن نیز در تمرین و به روی صحنه آوردن نمایشنامه روباه های كوچك در مسكو شركت كرده بود.

خواننده برجسته و هنرپیشه سیاه پوست آمریکائی پاول رابسون^۱ شهرت فراوانی در دهه های ۱۹۳۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در میان آمریکائی ها به طور کلی و مهم تر از همه در میان سیاه پوستان آن كشور بدست آورد. صدای نیرومند او جمعیت فراوانی را جذب می كرد. وی همیشه در اجرای برنامه های خود با انبوه تماشاگران روبرو بود. سپس شهرت او به خارج نیز گسترده شد و از وی برای دیدار از شماری از كشورهای اروپائی دعوت به عمل آمد.

رابسون همیشه برای دیدار از مردم شوروی فرصت را مغتنم می شمرد. او با شوروی ها، همانند يك دوست، بی تعارف بود. بویژه دیدار او را با هیئت شوروی در سانفرانسیسكو در ۱۹۴۵ طی كنفرانس بنیانگذاری سازمان ملل متحد^۲ به یاد می آورم. وی چند بار از شوروی دیدن كرد، و همیشه به گرمی مورد-

1- Powl Robeson

۱- كنفرانس سانفرانسیسكو در فاصله ۲۵ آوریل تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ با شركت نمایندگان پنجاه دولت تشكيل شد و منشور سازمان ملل را تصویب كرد. كشورهای شركت كننده در این كنفرانس اعضای اصلی سازمان ملل را تشكيل می دهند و

استقبال قرار می گرفت. پسرش پاول - که ما او را پاولیک می خواندیم - زبان روسی را آموخت و گهگاهی همراه با پدر و مادر خود از سفارت شوروی دیدار می کرد.

معمولاً گفتگوهای دوستانه‌ای با یکدیگر داشتیم، پاول که از هواخواهان سیاست روزولت در مورد ایجاد روابط نزدیک میان آمریکا و شوروی بود، هرگز از موضوع‌های سیاسی دوری نمی جست و به ویژه از اینکه در اجتماع شوروی پیش‌داوری نژادی یا ملی وجود نداشت، خشنود بود. اومی گفت: «در حالی که در آمریکا نخست طرفداران نازی و سپس کوکلوکس کلان^۱ داری پیش-داوری نژادی هستند.» رابسون شخصاً احساس می کرد در جایی که انسان‌ها به خاطر رنگ پوستشان تحقیر می شوند، می باید مقام‌های دولتی را نکوهش کرد. زیرا آنها هیچ کاری برای جلوگیری از نژادپرستی به عمل نمی آورند. خود رابسون کمی زبان روسی یاد گرفت. یکبار چند قطعه از نوشته‌های پوشکین را برای وی خواندم. او از من خواست که آن را برایش بنویسم و بزودی توانست آن را بخواند. ادبیات انگلیسی را هم مطالعه می کرد و به شوخی می گفت که او و شکسپیر دو دوست قدیمی هستند.

وی گفت: «این نمایشنامه نویس شگفت‌انگیز، به من نیروی بزرگی داد تا نقش اتللو^۲ را بازی کنم. شخصیت اتللو در کالبد من جایگزین شد. و شبانه در خانه به ایفای نقش پرداختم. از این بابت همسرم به من می خندید و می گفت وقتی که من قسمتی از نمایشنامه را تمرین می کردم، از من ترسیده بود. من با تشریح موضوع، به وی اطمینان دادم که به راستی نمی خواسته‌ام او را خفه کنم.»^۳

۱- کوکلوکس کلان (Kuklux klan) فرقه‌ای است در آمریکا که معتقد به والائی و برتری نژاد سفید بر دیگر نژادها است. این فرقه دارای دستگاه سازمان-یافته‌ای بوده و گاه نیز از راه‌های خشونت آمیز به واکنش می پردازد - م

2- Othello

۳- اشاره به صحنه پایانی نمایشنامه اتللو است که این سردار رنکین پوست که به وفاداری همسرش پدگمان شده است، با دست‌های خود او را خفه می کند - و

نیروهای ارتجاعی آمریکائی توانند گناه نظرهای ترقی خواهانه را بسون و بویژه روابط خوب وی با شوروی را بیخشند. سرانجام دولت آمریکا به خاطر رك گوئی وی علیه نژادپرستی، ونیز برای اینکه خواننده و هنرپیشه‌ای با استعداد و مشهور در دیگر کشورها بود، او را مورد خشم خود قرار داد، و نیروهای ارتجاعی تنها به علت اینکه چنین نظرهای ترقی خواهانه‌ای داشت از وی انتقام گرفتند.

وی از راه‌های گوناگون مورد اذیت و آزار قرار گرفت. از این روی، با موفقیت‌های اوانادیده انگاشته می‌شد، و با به خاطر رفتارش در خارج از صحنه مورد حمله بود: وی از این امر آگاهی داشت، ولی همچنان راه خود را مانند گذشته ادامه می‌داد.

اوليك روز به من گفت: «میدانی، چنین به نظر می‌آید که مقام‌های آمریکائی در اندیشه آنند که مرا از حق مسافرت به خارج، حتی برای بازیگری در نمایشنامه، محروم کنند. فکر می‌کنم که امور بر این منوال به پیش می‌رود،» وی در این باره درست حدس زده بود. را بسون در سال‌های آخر عمرش از مسافرت به خارج از آمریکا محروم شده بود. او آشکارا از حق مسافرت به خارج محروم شده بود، و این محرومیت شامل افراد خانواده وی نیز می‌شد. آمریکائی‌ها، بویژه سیاهان آمریکا، تا دیر باز خاطره این خواننده با استعداد و اندیشمند، هنرپیشه بزرگ و میهن پرست را گرامی خواهند داشت. و ما اهالی شوروی نیز از يك دوست و پشتیبان روابط حسنه دو کشور (آمریکا و شوروی) به نیکی یاد می‌کنیم. او هر دو کشور را - با برداشتی ویژه از هر يك دوست داشت.

همیشه می‌خواستم بدانم که چارلی چاپلین^۱ چه جور آدمی بود. من فیلم‌های او را حتی در زمانی که پولی برای خرید بلیت سینما در دست نداشتم، تماشا کرده بودم. زیرا هنگامی که فیلم‌های وی را در «پارك گومل» به نمایش می‌گذازدند؛ من و دوستانم از درزها و سوراخ‌های حصار پارك به تماشا می‌پرداختیم. البته این بهترین راه برای تماشای فیلم نبود، ولی به هر حال معجزه

سینما - که در آن زمان به راستی اعجاز شمرده می شد - نیروی جادویی خود را حتی از درز دیوار پارک هم نمایان می کرد.

نخستین دیدار ما با چارلی چاپلین در يك مهمانی رسمی که در نیویورک برای گردآوری اعانه جهت کمک به مجروحان متفقین برپا شده بود، صورت گرفت. من در آن زمان در مقام سفیر خدمت می کردم، و می خواستم بدانم که آیا چارلی چاپلین فقط يك كمدين برجسته و بدون نیروی اندیشه است، یا اینکه وی چیزی بیشتر از این می باشد.

سرگرم گفتگو با چند نفر بودم که برخی از آن ها دیپلمات بودند، که چارلی یعنی مردی را که من از راه فیلم های سینمایی به خوبی می شناختم، با لبخندی دلپذیر به من نزدیک شد و گفت: «حال شما چطور است، آقای سفیر. من چارلی چاپلین هستم.»

لبخند وی برازنده بود و این لبخند کمتر از چهره اش زدوده می شد. ما در آن هنگام تنها چاپلین شاد را می شناختیم؛ و هنوز زمان دیدن چارلی اندوهگین فرا نرسیده بود.

ضمن سلام و احوالپرسی، به او گفتم: «آیا می دانید هر کسی که در کشور من به سینما می رود، شمارا می شناسد. و هم اکنون نیز مردم شوروی سخنرانی های شما را علیه فاشیسم و به پشتیبانی از شوروی شنیده، و از این روی بیشتر به شما علاقمند شده اند.»

ما درباره فیلم سازی در شوروی صحبت کردیم، و چاپلین افزود: «من کاملاً با فیلم های ساخت شوروی آشنا نیستم، ولی آنچه را که تا کنون دیده ام، اثر مثبت و بزرگی بر نهاده است. و هیچ چیز نامناسب یا سطح پائینی در آن نیست.»

بر آن شدم تا چیزی را که غالباً معمائی برای من به شمار می آمد، از وی بپرسم: «چرا شما سناریوی فیلم های خود را از کتاب های نویسندگان بزرگ اروپائی مانند، بایرون، گوته، و بالزاک بر نمی گزینید؟»

چاپلین بدون ناراحتی دقیقاً پاسخ داد: «تماشاگران سینمای آمریکا می خواهند داستان هایی را ببینند که احساس مثبتی را در زندگی روزانه آنها

پدید آورد، یعنی داستان‌هایی که شادی بخش باشند. بیشتر کسانی که به سینما می‌روند، می‌خواهند دردسرهای زندگی خود را برای زمانی کوتاه فراموش کرده و لحظات خوبی داشته باشند. مهم نیست که فیلم نمایش داده شده خیالی باشد یا خنده‌دار. گرچه به هر حال بایستی گفت که زندگی خود نمایش خنده‌داری بیش نیست. يك فیلم تنها می‌تواند بخش بسیار کوچکی از آن را به نمایش درآورد، ولی حقیقت آن است که فیلم‌های من به این دلیل مردم پسند هستند که مردم می‌خواهند آنها را ببینند.» وی این سخنان را بی‌هیچ تظاهرو گزافه‌گویی به زبان آورد.

سپس از وی پرسیدم: «آیا شما با کارنویسندگان روسی آشنا هستید؟» او پاسخ داد: «آری، البته من با جنگ و صلح تولستوی آشنا هستم، و همچنین با برخی از نوشته‌های تودگنیف^۱ و داستایوفسکی^۲. سپس افزوده: «درباره پوشکین و لومانفوف^۳ هم چیزهایی می‌دانم، ولی متأسفانه هنوز نوشته‌های آنها نخوانده‌ام. هنگامی که ما با گرمی از یکدیگر خدا حافظی می‌کردیم، چاپلین گفت: «آرزوی پیروزی شما را دارم».

باردیگری که من چاپلین را دیدم، در يك مهمانی دیپلماتیک در لندن بود، که طی آن ما همچون دوستانی قدیمی به گرمی با یکدیگر سلام و احوالپرسی کردیم. وی در آن زمان برای همیشه خاک آمریکا را ترك کرده بود، ولی هنوز در سوئیس اقامت نگزیده بود. علت ترك آمریکا آن بود که از مدتی پیش، وی به عنوان يك فرد و يك هنرپیشه، مورد آماج اتهام قرار گرفته بود. در غرب بسیاری از افراد به شگفت آمده بودند که چگونه به ناگهان يك چنین هنرپیشه بزرگی برای مقام‌های آمریکائی ناپذیرفتنی به شمار آمده و چرا وی در آمریکا مورد افترا واقع شد؟

من پرسش دشواری را با وی در میان گذاشتم: «هم‌اکنون شما کجائی هستید، آمریکائی یا انگلیسی؟»

وی با لبخندی که گویای تلخی و تمسخر بود پاسخ داد: «به راستی گمان می‌کنم که آمریکائی نیستم.» سپس بناگه و با لحنی جدی افزود: «از

اقدام کسانی که می‌خواهند مرا لجن‌مال کنند به ستوه آمده‌ام - بویژه که نمی‌دانم چرا و برای چه.»

ما از جمعیت حاضر دور شدیم، و در همین حال وی ادامه سخن داد و گفت: «خودت قضاوت کن. به من به خاطر اینکه بیش از یکبار ازدواج کرده‌ام بد و بیراه می‌گویند، ولی اگر این امر جرم به شمار آید، میلیون‌ها آمریکائی نیز از این بابت گناهکارند. من تنها در زمینه ازدواج خوشبخت نبوده‌ام. هیچکس نمی‌تواند مرا به رفتار نامنصفانه در باره هر يك از زنانی که من طلاق داده‌ام، متهم کند. فکر می‌کنم که به اندازه کافی زندگی مرا تنبیه کرده است، ولی به نظر می‌رسد کسانی هستند که می‌خواهند بیشتر مرا تنبیه کنند.»

وی با چشمانی تقریباً دادخواهانه به من نگرست، انگار که احساس همدردی مرا طلب می‌کرد.

سپس با برآشفتنگی ادامه داد و گفت: آنها مرا آزار می‌دهند، زیرا من نظرهایی دارم که موافق دیدگاه‌هایشان نمی‌باشد، و من این نظرهارا در فیلم‌های خودم گنجانیده‌ام. آنها نخست به چگونگی اخلاقی من حمله کردند؛ سپس زمینه‌های قانونی برای این واکنش خود پیدا کردند: آنها کوشش می‌کنند تا ثابت کنند که من همه مالیات‌های خودم را که از درآمدهای حاصله در آمریکا بدست آورده‌ام، به دولت نپرداخته‌ام. همه اینها بخشی از ستیزی است که بر علیه من صورت می‌گیرد؛ و قانون آمریکا به گونه‌ای است که اگر دولت علیه کسی به پانخیزد آن فرد نابود شده است، حتی اگر کاملاً هم بی‌گناه باشد. به همین دلیل گفتم آمریکا خدا حافظ.»

وی کمی مکث کرد و به ناگهان و انگار که با خودش صحبت می‌کند، گفت: «خوب، من چرا همه این چیزها را به شما می‌گویم؟» و بلافاصله خودش به خودش پاسخ داد: «نخست برای اینکه، گرچه من کمونیست نیستم، ولی کشور شما را به خاطر صراحت آن تحسین می‌کنم. دوم اینکه من مطمئن هستم که شما هرگز از سخنان من برای آسیب رساندن به من بهره نخواهید گرفت.» البته من می‌دانستم که سالها بود که چاپلین را در دستگاه‌های معینی، اگر نه به عنوان يك کمونیست واقعی، ولی دست کم به نام چپگرا، قلمداد می‌-

کردند. بنابراین گفتیم: «اعتراف می‌کنم که از اعتمادی که به من کردید تحت تأثیر قرار گرفته‌ام، و می‌خواهم بدانید که این اعتماد شما بجا و این گفته‌ها نزد من محفوظ می‌ماند - ارزش‌های اخلاقی راهنمای ما روس‌ها می‌باشد، و این ارزش‌ها کاملاً با معیارهای آن کسانی که در نظر دارند که علیه شما دسیسه‌کنند، فرق دارند.»

يك گزارشگر انگلیسی عکسی از ما دو نفر گرفت، که هنوز هم آن را داریم: آن عکس مرا به یاد مردی بی‌اندازه خردمند و جالب می‌اندازد.

هنرپیشه سینما داریم تا هنرپیشه سینما. بر پایه تجربه‌های من، اکثر هنرپیشگان یا آگاهانه به خدمت آن کسانی که دارای نظرهای هنری و ایدئولوژیکی ویژه‌ای هستند، درآمده‌اند، و یا اینکه در مادیگرایی غرق شده‌اند. ولی هنرپیشگان اصیلی نیز وجود دارند که باورها و اعتقادهای اخلاقی خود را حفظ می‌کنند؛ هنرپیشگانی که بر این باورند که وظیفه دارند الهام بخش احساس شرافتمندی و نیکی در دیگران باشند.

من بسیار تحت تأثیر گفتگو با یکی از همین هنرپیشگان به نام ادوارد جی داینینسون^۱ قرار گرفتم. گفتگوی ما در استورانی که در نزدیکی سفارت ما بود، به گونه‌ای دوستانه و صریح انجام پذیرفت؛ و طی آن داینینسون تصویر تکان دهنده‌ای از صنعت فیلمسازی در آمریکا به ما داد.

وی گفت: «صنعت فیلمسازی آمریکا وسیله گروهی میلیونری رحم‌آواره می‌شود. تنها چیزی که در این زمینه مهم به شمار می‌آید، سودآوری است. برای ارباب سینما، این امر که چگونه میلیون‌ها دلار سود به دست می‌آید، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. (زیرا که مهم خود سود است و نه چگونگی رسیدن به آن). برای آنها هر کاری مقدور است. چنانکه مایه چند برابر شدن سود فیلم شود. این افراد هیچ چیزی درباره اخلاق و عدالت اجتماعی نمی‌دانند. وی همچنین افزود: «من ممکن است که در اقتصاد و امور مالی متخصص نباشم، ولی خود شاهد سقوط ارزش‌های اخلاقی در صنعت سینما بوده‌ام.»

وی کمی بر آشفته به نظر می‌رسید، و می‌شد دریافت که این امر موضوعی

دردناك می باشد.

او بیش از یکبار گفت که: «من ناگزیرم که بر پایه اصول اخلاقی از خود پیروسم که آیا نقشی در این یا آن فیلم به عهده بگیرم یا نه؟ ولی نمی توانم بگویم که همیشه تصمیم درستی گرفته ام. در بسیاری از فیلم ها من از چگونگی بازیگری خود در صحنه خرسند نیستم - منظور من از چگونگی و نمونه یا تصویری از زندگی است که من در پندار و اندیشه خود دارم. با این همه، بیشتر وقت ها من در برابر شرایطی که سردمداران هالیوود برقرار کرده اند، مقاومت می کنم.»

وی گله می کرد که: «فیلم های آمریکائی در به نمایش در آوردن پستی و هرزگی راه افراط را می پیمایند و به چنین چیزی طبیعت گرائی می گویند. اندوه بارترین مسئله آن است که بینندگان را به چنین فیلم هایی عادت داده و در نتیجه تماشاگران، این گونه فیلم ها را دوست دارند. بنا بر این روند کاربرد این است که خواسته هایی را بر آورده سازند، که خود در مردم ایجاد کرده اند. جنگیدن علیه این تولید کنندگان فیلم دشوار و سخت می باشد. ولی به هر حال چه کسی می تواند با آنها به جنگ برخیزد؟ چرا که دوطرف چنین جنگی از امکانات مساوی برخوردار نیستند.»

از وی پرسیدم: «آیا گروه معینی از دیگر هنرپیشگان مانند شما و یا تولید کنندگانی وجود ندارند که کوشش کنند تا از راه های مثبت بر چگونگی تهیه فیلم های سینمایی اثر بگذارند؟»

او پاسخ داد: «چنین گروه سازمان یافته ای وجود ندارد، و این گونه گروه ها در آمریکا دوام چندانی ندارند. هر هنرپیشه ای که دست به چنین کاری زده، بزودی خود را با گرسنگی رودر رو یافته است.»

روشن بود که مهمان ما از کسانی که سر نوشت صنعت فیلم سازی کشور را در دست گرفته بودند، نفرت فراوانی داشت.

وی سرانجام گفت: «آری، این طرز رفتار با شمار بسیاری از هنرپیشگان فیلم می باشد. هنرپیشگان ناگزیرند که هر روزه رفتاری در پیش گیرند که توهینی به چیزهای خوب و پسندیده در انسان است.»

پس از آن گفتگو، من توانستم بخوبی دریابم که چرا ادوارد جی. رابینسون به عضویت انجمن ملی دوستی آمریکا و شوروی درآمد است. ریاست این انجمن در آن زمان به عهده کادلیس لامونت^۱ بود.

ماریلین مونرو^۲ - که شهرت داشت همیشه دیر می آید - برای دیدار هیئت شوروی زودتر از وقت مقرر آمد، شاید به خاطر اینکه بتواند صندلی و جای مناسبی را اشغال کند. وی نزدیک ما جای گرفته بود و حدود ۱۶ متر از ما فاصله داشت.

پس از اینکه بخش رسمی مهمانی پایان یافت و مهمانان آنجا را ترک می کردند، من از کنار میز وی رد می شدم که او ناگهان به طرف من آمد و گفت: «آقای گرومیکو، حال شما چطور است؟» گرچه ما پیش از آن یکدیگر را ندیده بودیم ولی چنان صحبت کرد که گویی دو دوست قدیمی با یکدیگر برخورد کرده بودند.

با تواضع پاسخ دادم: «سلام، من خوبم. شما چطورید؟ من بسیاری از فیلم های شما را دیده ام.»

وی دستش را به سوی من دراز کرد و چیزی گفت که من نتوانستم آن را بفهمم؛ و در همان حال فشار جمعیت حاضر مرا به اتاق دیگر کشانید. به هر حال، من دست کم می توانستم به فرزندانم بگویم که واقعاً با ماریلین مونرو صحبت کرده ام.

در آن زمان موریلین مونرو در اوج شهرت خود بود. و این بت پرده سینمای بسیاری از کشورها، پیوسته لبخند می زد و شاد بود. ولی سه سال پس از آن ملاقات بود که خبر خودکشی وی را در مسکو دریافت کردم. چگونه چنین چیزی می توانست رخ دهد؟ موریلین مونرو همیشه شاد و سرخوش، خودکشی کرده بود - او به هنگام مرگ تنها سی و شش سال داشت. علت خودکشی وی را مواد مخدر ذکر کردند ولی این داستان معنی چندانی نمی داد.

سالها گذشت، تا اینکه در دهه ۱۹۸۰ مقاله هایی در مطبوعات آلمان غربی نمایان شدند که می گفتند ماریلین خودکشی نکرده، بلکه وی قربانی یک

توطئه شده بود. نقش‌هایی که او در فیلم‌ها بازی می‌کرد، نمایانگر ساده‌اندیشی يك فرد بود، ولی در حقیقت وی می‌بایستی از آگاهی فراوانی برخوردار می‌بوده است. او با برخی از مقام‌های دولتی سطح بالا آشنائی داشت، و قاعدتاً می‌باید درباره بسیاری از موضوع‌های مهم و از جمله امور سیاسی با آنها گفتگو کرده باشد. وی پیش از مرگش با جان کندی و رابرت کندی ملاقات کرده بود. این دیدار در بهار ۱۹۶۲ بود، یعنی زمانی که رخدادهای نظامی و سیاسی مهمی در جریان بود: آمریکا در این تاریخ يك بمب هسته‌ای يك مگاتنی را آزمایش کرده و موشک‌های پولاریس را به زرادخانه ارتش خود افزود. در همین حال کسان بسیاری بودند که مویلین را به علت روابط خوبی که با اتحاد شوروی و فرهنگ آن و نیز دوستیش با چپ‌گرایان بویژه با شوهر آینده‌اش آرتور میلر^۱ و دوستانش داشت، وی را سرخ و چپ‌گرا به‌شمار می‌آوردند. حتی برخی از مقام‌ها وی را آشکارا متهم می‌کردند که کمونیست شده است. البته این اتهام چرندی بود، ولی روابط خوب وی با شوروی چیزی نبود که از دید دیگران پنهان بماند. به هر جهت، او آشکارا سخن از حقوق بشر در آمریکا کرده بود - و پیوسته در هالیوود تحت نظر قرار داشت.

در دهه ۱۹۸۰ آشکار شد که در سال ۱۹۵۵، پیش از اینکه وی به سن سی سالگی برسد، يك پرونده سری برای او تشکیل شده بود. مقام‌های آمریکائی اعتراف کردند که پرونده «قطوری» برای او ترتیب داده بودند، و روزنامه «ساندی تایمز» چاپ لندن نوشت که این پرونده موضوع‌هایی مانند سیاست خارجی و دفاعی را در بر می‌گرفت. بر پایه نوشته ساندی تایمز، موریلین مونرو ازدید سازمان‌های ویژه‌ای به‌عنوان «خطر امنیتی» قلمداد شده بود. بنا بر این آنها می‌خواستند که از شرش رهایی یابند. البته ممکن است که درستی یا نادرستی این گفته را گذشت زمان و آینده پاسخ گوید.

روشن است که بسیاری از نویسندگان خارجی پیشتر از این‌ها نیز چیز - های فراوانی درباره آمریکا نوشته‌اند. با این همه، هر کسی پیرامون خود را ازدید و راه خود می‌نگرد، و بنا بر این شاید برداشت‌های من از آمریکا و

آمریکائی‌ها نیز چنین باشد. من برای هشت سال - بجزدريك فاصله کوتاه زمانی - پیوسته در آمریکا خدمت کردم، و غالباً هم به عنوان فردی مخالف آمریکائی‌ها و روش عادی زندگی و سیاست آنها مطرح بوده‌ام.

نخست ما آپارتمان کوچکی در یکی از خیابان‌های آرام واشنگتن اجاره کردیم، و پس از آنکه سفیر شدم به ساختمان سفارت در خیابان شانزدهم - که فاصله آن از کاخ سفید به اندازه پنج دقیقه پیاده روی بود - نقل مکان کردیم. آمریکای اواخر دهه ۱۹۳۰ و سرآغاز دهه ۱۹۴۰ اثر بزرگی بر من نهاد. در نخستین نگاه، شهرهای آمریکائی باشهرهای روسی و حتی شهرهای اروپائی را که من و همسر من از آنها دیدار کرده بودیم، فرق داشتند. شهرهای مزبور آرام تر از شهرهای آمریکائی و هر کسی می توانست اثر تاریخ را در آنان حس کند. اگر نیویورک را مثلاً با لندن یا فلورانس یا ونیز مقایسه کنیم، ممکن است گمان شود که این شهرها در سیاره‌های جداگانه‌ای جای دارند.

در شهرهای آمریکائی نسیم تکنولوژی و نوآوری احساس می شد، و انگار که در همه جا‌های آن ساختمان‌ها بر سر آدم فریاد می کشیدند که: «ما همانند شما اروپائی‌ها نیستیم. ماسرو صدا راه می اندازیم، تکاپو داریم، غرش می کنیم، و این کارها را دوست داریم. آنچه را که ما به دنبالش هستیم، دلار است و دلار.»

با این همه، جای شگفتی است که سرانجام شهرهای كوچك آمریکائی مرا به یاد شهرهای كوچك روسیه می انداخت. برای مدت زمانی دراز من نمی توانستم دریابم که چرا و از کی چنین برداشتی در من پدید آمده است. در آغاز، اختلاف‌های ظاهری فراوان میان، مثلاً نیویورک و مسکو، مرا گمراه کرد؛ ولی سپس، به هنگامی که در زندگی روزانه غوطه ور شدم، دریافتم که هردوی این شهرها پدیده‌های کهنه را رها کرده و نمادهای نوین را جذب کرده‌اند.

در هر شهرهای بزرگ آمریکائی هر چیزی در تحرك است. زمانی که وارد نیویورک شدیم، این شهر را به صورت شبانه روزی غرق در اتومبیل‌ها و صدای تراموا، همراه با غرش کامیون‌ها و آوای آژیر گاه بیگاه پلیس و آتش

نشانی، یافتیم. این صداهاى ناهنجار مردم را به هیجان آورده و آشکارا بر روان آن‌ها اثر گذاشته بود؛ وبدون این هیاهوها هم نیویورک، نیویورک نیست. مایهٔ تأسف است که در دهه‌هاى اخیر مسکو نیز به همین وضع دچار شده است. بسیاری از خیابان‌ها و میدان‌هاى قدیمی آن، زیر فشار گسترش شهرى، با معماری‌هاى ساده و سردرگم، چهره زدائی شده‌اند. شمار بسیاری از ساختمان‌هاى جالب را خراب کرده‌اند. خیابان‌ها مستقیم و سرزاست و نیز خط‌هاى مستقیم جایگزین سبك گذشته شده‌اند، و سیمای ملى شهر از میان رفته است. فضای شهر ضایع شده و آن را سروصدای روزافزونی فرا گرفته است.

خیابان‌هاى پرسروصدای نیویورک چنان مستقیم ساخته شده‌اند که انسان گمان می‌کند که همگی با خط کش ترسیم شده‌اند. ساختمان‌ها غول‌آسا به نظر می‌رسند. ولى از سوى دیگر واشنگتن آرام‌تر است. بیشتر ساکنان واشنگتن پایتخت کشور را مقام‌ها و کارکنان دولت تشکیل مى‌دهند. واشنگتن نقطه مقابل نیویورک بوده و هست، و هیچ اجازه داده نمی‌شد (و هم‌اکنون نیز داده نمی‌شود) که ساختمانی بلندتر از گنبد کنگره بنا شود.

یکی از ویژگی‌هاى واشنگتن در آن روزگار، شمار بی‌اندازه فراوان سگ‌ها در آن شهر بود، که اجازه داده شده بود که آزادانه به ولگردی پردازند من از این بابت خاطره‌ای دارم.

پسر کوچكم آناتولى روزی از روی کنجکاوى به یکی از موعظه‌هاى کلیسای محلی رفت. وی در این باره گفت: «نشسته بودم و به موعظه گوش می‌دادم. واعظ کلیسا سخنان یکنواخت خود را برای مدتی ادامه داد، و در پایان به هیجان آمد و با صدای بسیار بلندی موعظه خود را به پایان رسانید، شرکت کنندگان نه‌چندان خسته شده بودند و نه از آن موعظه بسیار خشنود به نظر می‌آمدند. سپس کاسه بزرگی را برای جمع‌آوری پول دور گرداندند؛ هرکسی سکه‌ای در آن می‌انداخت، گاهی هم کسانی پول کاغذی در آن می‌ریختند. ولى من این را وظیفه خود نمی‌دانستم که پولی بدهم. چه می‌توانستم بکنم؟ شرم‌آور بود اگر پولی داده نمی‌شد. بنا بر این به محض اینکه کاسه به نزدیکی‌هاى ردیف من رسید، من از جابر خاستم و آنجا را ترك کردم. دیگران چپ‌چپ به من نگاه

می کردند و حتی يك پیرمرد با ناخشنودی به من گفت: «هیس». ولی هنگامی که بیرون آمدم، احساس بهتری داشتم. خواستم که به خانه برگردم. اتوبوسی را دیدم که به ایستگاه نزدیک می شود؛ برای اینکه به موقع به آن برسم دیوانه وار آغازه دویدن کردم، که ناگهان سگ ها به تعقیب من پرداختند. یکی از این سگ ها درست مانند سگ شکاری «باسکرویلز» عوومی کرد، و درست هنگامی که پریدم که سوار اتوبوس شوم، مرا گاز گرفت. اگر من خرافاتی بودم، می گفتم که به خاطر ترك کلیسا در آن وضعیت، تنبیه شده ام.»

ما درباره زخم این گازنگران بودیم، ولی پزشك آمریکائی مورد مشورت ما گفت: «جای هیچگونه نگرانی نیست.» و افزود که «سالهاس که بیماری هاری درواشنگتن دیده نشده است.»

گفته های آناتولی مرا به یاد شماری از آمریکائیان خرافاتی که با آن ها برخورد کرده بودم، انداخت. به رغم همه پیشرفت های فنی و تکنولوژی، به نظرمی رسد که بیشتر آمریکائیان هنوز هم به معجزه، زنده کردن مرده، طالع بینی، جادو، سحر، همه گونه کرامات قدیسین، خون آشام ها و فالگیرها اعتقاد دارند.^۲

به هر حال، آمریکائی ها يك ویژگی خوبی دارند، که مورد ستایش ما مردم شوروی است، و این ویژگی کارائی آنها در امور بازرگانی می باشد. گمان می رود که ریشه این کار به دورانی برمی گردد که پیشگامان مهاجرت به آمریکا به این سرزمین آمده و ناچار بودند که در شرایط بسیار سختی زندگی

1- Baskervilles

۱- توده مردم آمریکا مردمی پایبند دین و مذهب هستند و بنا بر اعتقادات ایمانی خویش (که در کتاب مقدس آمده است) معتقد به معجزات عیسی (ع) و کرامات پیشوایان دین مسیح می باشند. ناگفته پیداست که چون گروهی که فاقد اعتقادات دینی و مذهبی بوده و طبعا نمی توانسته است اهمیت این امور معنوی را درک کند، لذا آن را نوعی خرافات (توجیه مارکسیسم از دین و مذهب) دانسته است. «خون آشام ها» کنایه از افسانه «دراکولا» است. لازم به یادآوری است که طالع بینی، سحر و جادو و نظایر آن هیچ ارتباطی با دین مسیح نداشته و ناشی از جهل و نادانی قشرهایی از مردم آمریکاست - و

و خود را تداوم بخشند، و این امر را به همت و عرق جبین خود ممکن سازند. کارائی آمریکائی‌ها مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد. آمریکائی‌ها کندکار نمی‌کنند. آمریکائی‌ها در هر زمینه‌ای که کار می‌کنند، چه در خیابان ساندویچ سوسیس بفروشد یا ذرت پفکی، چه يك خانه بسازند یا يك بازارچه، چه در داخل کشور گندم تولید کنند یا در خارج به حفر چاه‌های نفت پردازند، نه تنها این که خوب کار می‌کنند، بلکه با دل و جان به کار می‌پردازند. آنها هرگز جلسه‌ای برای بحث درباره آنچه را که به نظر ما مسئله مهم در روش‌های کاری می‌نماید، تشکیل نمی‌دهند. آمریکائی‌ها به آسانی می‌دانند که بایستی بهتر از هر کس دیگری کار کنند؛ و می‌دانند که اگر خوب کار نکنند بزودی در صف بیکاران جای خواهند گرفت. بازار کار آمریکا بهترین بهره‌را از قوس ناشی از بیکاری بدست می‌آورد، و تنبلان، و لنگارها و کسانی که همیشه درمستی به سر می‌برند، مزدی دریافت نمی‌کنند.

من با هر آمریکائی - بجز کمونیست‌های آن - که از درس‌خیز در آمدم، درباره دموکراسی آمریکائی صحبت می‌کرد. با این همه، به نظر نمی‌رسید که هیچ يك از آنها برداشت روشنی از چگونگی دموکراسی راستین و حکومت بر مردم به وسیله مردم، داشته باشند. آنها، همانند پدران و نیاکان خود، آنچه را که از دموکراسی در مدرسه خوانده بودند، بازگویی کردند.

حتی کسانی که در زمان جرج واشنگتن در آن روش اجتماعی برده‌داری بسر می‌بردند، از آزادی سخن گفته و گمان می‌کردند که در يك کشور آزاد زندگی می‌کنند. در دوران آبراهام لینکلن سخن از قدرت مردم در میان بود. و در زمان تئودور روزولت مطبوعات از دموکراسی آمریکائی تمجید می‌کردند، درجائی که دولت آمریکا با بهره‌گیری از نیروی زور، بسویژه در آمریکای لاتین، مردمان را به بند می‌کشید، و نیز در داخل کشور توده‌های کارگر در زیر فشار روزافزون سرمایه‌داران بزرگ قرار داشتند.

خوب، وضعیت کنونی آمریکا چگونه است؟ مسافران شوروی که از آمریکا دیدار می‌کنند از صحنه‌هایی که آمریکائی‌ها برای بدست آوردن کار

و یا دریافت بیمه بیکاری و یا اینکه دریافت يك كاسه سوپ^۱ به صف ایستاده‌اند شگفت‌زده می‌شوند. اگر از کسی که در چنین وضعی قرار گرفته است پرسید که چرا این طور شده، به شما پاسخ خواهد داد که: «من کاری پیدا نکردم، خانواده من چیزی بدست نیاورد. کوشیدم تساکاری بیابم، ولی هیچ کاری برای من یافت نشد.» و اگر از وی پرسید که چه کسی مسئول این امر است، او پاسخ خواهد داد: «روال امور این چنین است. امریکا کشوری آزاد است - یکی کاری بدست می‌آورد و دیگری هیچ کاری نمی‌یابد.»

روشن است که چنین فردی از دوران کودکی خود بر این باور بوده که بیکاری، با همه پیامدهایش، سیمائی است از دموکراسی. حتی بیشتر اقلیت - های ستم‌دیده، مانند سیاهان، پرتوریکوئی‌ها و اسپانیائی تبارها^۲ همین آوا را سرمی‌دهند که: «آمریکا يك كشور دموکراتيك و آزاد است.

اتحادیه‌های کارگری اساساً هم خود را متوجه منافع مادی کارگران کرده و توجهی به امور نظم اجتماعی یا سیاست‌های داخلی و خارجی ندارند. آنها شاید در انتخابات ریاست جمهوری شرکت جویند، ولی ناچارند که به یکی از نامزدهائی که وابسته به طبقه حاکم است، رأی دهند. اگر از يك عضو اتحادیه پرسش شود که آیا وی آمریکارا کشوری دموکراتيك می‌داند، او پاسخ خواهد داد آری، و این گفته را بدون توجه به این حقیقت آشکار بر زبان می - آورد که روزانه هشت تا نه میلیون آمریکائی خوراك بخور نمیر خود را هم بدست نمی‌آورند. عقیده راسخ چنین کسانی حتی با وجود کردار و اعمال دستگاه قانونگذاری که بسیاری از امتیازات اجتماعی بدست آمده را از آنها دریغ کرده تا پول آن را به بودجه نظامی منتقل کند، متزلزل نمی‌شود. به هر جهت، دموکراسی آمریکائی يك دموکراسی تأسیسات صنعتی - نظامی هم هست، و مسابقه تسلیحاتی پنتاگون [وزارت دفاع آمریکا] کار بسیار سودآوری

۱- در آمریکا برخی از سازمان‌های نیکوکاری و یا کلیسا، به کسانی که تهیدست بوده و برای خوراك روزانه خود پولی ندارند، سوپ و یا خوراك مجانی می‌دهند. این گونه دستگاه‌ها در آمریکا «Soup Kitchen» نامیده می‌شوند. - م

می باشد.

از دیدگاه طبقه سطح بالای آمریکا در امور صنعت و بازرگانی و یا هنر، همگی آنها ادعا می کنند که دمکراسی آمریکائی کامل ترین دمکراسی می باشد. برای مثال جان مینارد کینز^۱ اقتصاددان گرچه خود انگلیسی بود، ولی در باره دمکراسی آمریکا همین نظر را داشت زیرا که بسیاری از نظریه هایش در باره چگونگی دخالت دولت در اقتصاد، در آمریکا به اجرا درآمد. کینز مورد ستایش نظریه پردازان اقتصادی غرب و میلیونرهای آمریکائی بود و نظریه هایش در سیاست های فرانکلین روزولت نمایان شدند؛ و برای چیره شدن بر بحران اقتصادی (که مایه به قدرت رسیدن روزولت شده بود) به کار گرفته شدند. مهم ترین اصل کینز آن بود که بیماری کاپیتالیزم را می توان از راه مقررات انحصار دولتی درمان کرد.^۲

برای نخستین بار کینز را در سال ۱۹۴۳ در آنلانتیک سیتی در شورای سازمان امداد و بازسازی ملل متحد^۳ ملاقات کردم. این مجمع یکی از کنفرانس های زمان جنگ بود که به خاطر بحث در باره اقتصاد کشورهایی که در اشغال

1- John Maynard Keynes

۲- جان مینارد کینز (۱۸۸۳-۱۹۴۶) اقتصاددان معروف انگلیسی است. پس از بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹، کینز کتابی به نام «رساله ای در باب پول» برشته تحریر در آورد که مبنای سیاست های اقتصادی جهان غرب برای غلبه بر بحران مزبور قرار گرفت.

کینز عقیده داشت که چنانکه پس اندازها در مسیر سرمایه گذاری های جدید قرار نگیرد، بیکاری و بحران شدید کسب و کار وجود خواهد آمد. لذا در چنین مواردی دولت باید مردم را تشویق به خرج کردن نماید یا رأساً سرمایه گذاری کند تا اشتغال کامل ایجاد شود. این موضوع به تفصیل در کتاب «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» (چاپ سال ۱۹۳۶) آمده است. اصول عقاید کینز مبنای سیاست اقتصادی «نیو دیل» فرانکلین روزولت (رئیس جمهور وقت آمریکا) قرار گرفت - و

3- United Nations Relief and Rehabilitation Administration (UNRRA)

هیتلر بودند، تشکیل شده بود.^۱ کینز از سوی دولت انگلیس در آن اجلاس شرکت داشت. گرچه او گوشه گیری برگزید، ولی از کسانی بود که روال کنفرانس را پی ریزی کرد.

برای مثال، وی در یک مورد به من گفت: «منفقین غربی، و بالاتر از همه آمریکا و انگلیس، دارای منافع مشترکی هستند. این منافع نه تنها در جنگ علیه فاشیسم خلاصه می شود که در شرف پیروزی است بلکه به همان اندازه نیز پس از جنگ نیاز به همکاری دارند.»

گرچه وی از ارائه هر گونه پیش بینی خودداری می ورزید، ولی به نظر می رسید که بر این عقیده است که امپراتوری استعماری بریتانیا پس از جنگ در وضع خطرناکی قرار خواهد گرفت و در آن صورت انگلیس نیاز به کمک های اقتصادی متحد نیرومند خود آمریکا خواهد داشت.

از وی پرسیدم: «آیا این امر برای بریتانیا خطرناک نیست که در وضعیتی قرار گیرد که دیگر نتواند مستقل از آمریکا به سربرد؟»

۱- اولین مؤسسه بزرگ بین المللی است که برای کمک به آوارگان و پناهندگان اروپا و خاور دور پس از جنگ جهانی دوم تأسیس شد و مبادرت به بازسازی صنایع و کشاورزی ملت هایی نمود که اقتصاد آنان بر اثر جنگ آسیب دیده بود. این مؤسسه در ۹ نوامبر ۱۹۴۳ تأسیس شد ولی فعالیت های خود را در ۳۱ مارس ۱۹۴۹ متوقف کرد. مؤسسه مزبور مبلغ ۲۵۰۰ میلیون دلار (که سه چهارم آن را آمریکا تأمین کرده بود) صرف خریداری مواد غذایی، پوشاک، مواد بازسازی کشاورزی و صنایع و وسایل پزشکی نمود. با کمک های غذایی این مؤسسه بود که مردم آلبانی، چکسلواکی، یونان، ایتالیا، لهستان و یوگسلاوی از خطر مرگ بر اثر گرسنگی نجات یافتند.

پس از سال ۱۹۴۹، وظایف سازمان امداد و بازسازی ملل متحد میان سازمان های تخصصی ملل متحد تقسیم شد؛ امور بهداشتی آن به کمیسیون موقت سازمان بهداشت جهانی سپرده شد. مسائل مربوط به رفاه کودکان را صندوق بین المللی کمک های اضطراری بعهده گرفت. امور کشاورزی به سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد و امور پناهندگان به سازمان بین المللی پناهندگان سپرده شد - و

کینز بجای پاسخ مستقیم به این پرسش، گفت: «به توانائی‌های بزرگ بریتانیا، که مطمئنم پس از جنگ نیز برقرار خواهند بود، توجه کنید.» سپس از وی پرسیدم: «چگونه می‌خواهید که عقاید نظری خود را با دوره دشواری که برای کشورهای ضد هیتلر (پس از جنگ) پیش خواهد آمد، وفق دهید؟»

کینز در حالی که حرف‌های خود را سبک و سنگین می‌کرد، گفت: من معتقد به سوسیالیسم نیستم. کشورهای سرمایه داری همین روند را که صدها سال ادامه داده‌اند دنبال کرده و پیشرفت خواهند نمود. البته این به آن معنی نیست که جهان به دو بخش سیاه و سفید تقسیم خواهد شد. عامل‌های همگرایی رخ خواهند داد، و دولت‌های کشورهای سرمایه داری نیاز به نرمش و انعطاف پذیری بیشتری در رویارویی با دشواری‌های اقتصادی، خواهند داشت، بنابراین منطقی است که دخالت بیش از پیش دولت را انتظار داشته باشیم – ولی این دخالت با منافع سرمایه‌گذاران در هماهنگی بوده و بر علیه آنها به کار نخواهد رفت. لازم است که بخش خصوصی با بخش دولتی به همیاری و همکاری پردازند تا بر دشواری‌های اقتصادی کشور فائق آیند.»

بی‌گمان منظور کینز از «دشواری‌ها» همان بحران بود. بنابراین پرسیدم: «پس، نظر شما درباره بحث‌های مارکس در مورد اجتناب ناپذیری بحران اقتصادی در جامعه سرمایه داری چیست؟»

پاسخ وی که در آن زمان عجیب به نظر می‌رسید، چنین بود: «من قبول دارم که بحث مارکس زمینه‌های شایسته‌ای داشته است. ولی امروزه جامعه سرمایه‌داری پیشرفت کرده و طبقه سرمایه‌دار از طریق تجربه‌های گذشته، راه رویارویی با آشفتگی‌های اقتصادی را فرا گرفته است.»

از او پرسیدم: «... نکته اصلی در آنچه که اقتصاد کینز^۱ خوانده می‌شود، چیست؟»

وی کمی در اندیشه فرو رفت و سپس گفت: «به طور خلاصه، نکته اصلی در نظریه من که تنظیم دولتی خوانده می‌شود، آن است که تقاضای مؤثر و نیز

اشتغال کامل تأمین شود.^۱

کشورهای سرمایه‌داری پس از جنگ به هیچ یک از این دو آرمان اصلی نرسیدند. برخی به‌چپ و بعضی به‌راست گرایش یافتند. ولی هیچکدام از آنها کمکی به نجات سرمایه‌داری از بیماری‌های مداومش نکردند. از زمان جنگ دوم جهانی تا به امروز، اقتصادهای سرمایه‌داری همگام با تقاضای مؤثر بوده، ولی تقریباً همیشه تورم مداوم و کوشش‌های بیهوده برای اجتناب از بحران اقتصادی را به همراه داشته است. همه اینها در سقوط تولید، بهره‌برداری کمتر از ظرفیت کارخانه‌ها، ونوسان در سرمایه‌گذاری و بازار پول دست داشته‌اند. در باره اشتغال کامل نیز بهتر است که از میلیون‌ها آدم بیکار در این کشورها پرسش شود.

برداشت من از کینز این بود که وی کسی است که از ارزش خود باخبر می‌باشد. وهیبت ظاهریش وی را از دیگران مشخص می‌کرد. او که لباس انگلیسی تیره رنگ و بسیار عالی به تن داشت، ترجیح می‌داد که در باره چیزهای بزرگ سخن گوید، و خود را در گیر سخنوری و وراجی‌های اجتماعی نکند، که مورد علاقه هم‌میهنانش می‌باشد. او مردی جالب، سخنوری ظریف، و دانشمندی با استعداد فراوان بود، که به طبقه خود و سیستم اجتماعی که وی و

۱- مضمون اصلی اقتصاد کینز تحلیل علل و نتایج تغییرات در مخارج کل و درآمد کل است. کل درآمد مساوی است با کل مصرف به اضافه سرمایه‌گذاری. لذا اگر هر افزایش در پس‌اندازها به وسیله سرمایه‌گذاری خنثی نشود، درآمد کاهش می‌یابد و بیکاری فراوان می‌شود. دلیلش این است که سطح مصرف (و پس-انداز) تابع میل به مصرف انفرادی است، که این امر نیز خود تابع درآمد است. بدین‌سان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری الزاماً به‌سوی تعادل نمی‌گراید، بلکه چون سطح پس‌انداز عموماً بالاتر از سرمایه‌گذاری است لذا بیکاری و رکود اقتصادی پدید می‌آید. برای غلبه بر این مشکل (در دور تجاری «کسب و کار») دولت باید نارسائی تقاضای کل را از طریق تأمین مالی مخارج از راه کسر بودجه (به منظور تحریک خرج و ایجاد سرمایه‌گذاری‌ها) جبران کند تا درآمد به کمک عمل ضریب فزاینده سرمایه‌گذاری به سطح اشتغال کامل برسد و

پیشینیا نش در آن بزرگ شده بودند، خدمت می کرد.

هنگامی که بحث از آمریکا به میان می آید، غالباً از من پرسیده می شود: «به راستی آمریکائی ها چگونه مردمی هستند؟» این پرسش ساده ای نیست. چند مؤسسه پژوهشی در اتحاد شوروی وجود دارد که کار خود را به بررسی آمریکا اختصاص داده اند. کتاب های منتشر شده از سوی این مؤسسات با استقبال خوانندگان روبرو می شود، مقاله های شان در مطبوعات به چاپ می رسند، و اعضای آنها در تلویزیون ظاهر می شوند. دیدگاه های آنان از آمریکا و آمریکائی ها بسیار جالب است. ولی حتی آنها نیز احتمالاً چیزهای بسیاری را درباره آمریکا نمی دانند. حتی خود من هم نمی دانم که آیا به راستی من آمریکائی ها را می شناسم یا نه. من هشت سال تمام در آمریکا در خدمت دولت شوروی و حزب بودم. این سوای سفرهای یکی دو هفته ای است که تا کنون به آن کشور داشته ام. ولی هنوز هم نمی توانم پاسخی روشن به این پرسش دهم. به هر حال می توانم برخی از رفتارهای مشترک و نیز شماری از صفات های مشخصه آن را بازگو کنم.

برای مثال، نظر من قویاً بر آن است که افکار عمومی در آمریکا کمتر از افکار عمومی در اروپا آگاهی می یابد. یکی از دلایل های این امر آن است که افراد سطح بالا که رسانه های گروهی را در کنترل خود دارند، خبرهایی را که خوشایندشان نیست، حذف می کنند. این کار بویژه درباره موضوع های سیاست خارجی که به شوروی و روال زندگی مردم شوروی مربوط می شوند، انجام می پذیرد. یکی دیگر از ویژگی های آمریکائی ها، بطور عادی این است می گویند: «شما همچون يك مبلبون دلار به نظر می رسید، یعنی شما خوب به نظر می رسید». من آمریکائی های زیادی را می شناسم که زمانی که می خواهند از موفقیت در زندگی سخن بگویند، به سادگی گردآوری سرمایه مادی را موفقیت در زندگی قلمداد می کنند. هیچ کس به اندازه يك بازرگان خوب در آمریکا مورد تحسین قرار نمی گیرد. مردم غالباً نمی پرسند که: «وی چگونه و از چه راهی سرمایه خود را گرد آورده و این سرمایه از کجا آمده است؟»

آمریکائی ها نمی توانند ببینند که بازده سود سرمایه برای سرمایه دار،

تنها از راه بهره‌کشی از دیگران بدست آمده است. هر فرد عادی آمریکائی، کسانی را بیکار می‌بینند و یا شاهد رنج میلیون‌ها تن از تبعیض نژادی، بی‌خانمانی و بی‌سوادی می‌باشد، ولی زمینه‌های بسیاری برای انحراف نظری و جلو‌گیری از واکنش‌های طبیعی او وجود دارد. البته کسانی در آمریکا هستند که دلیرانه و آشکارا تلاش خود را برای بدست آوردن برابری همگان دنبال می‌کنند. این افراد کسانی هستند که سر تسلیم در برابر دلار فرود نمی‌آورند. ولی شمار چنین کسانی بسیار کم است. روزگاری، پیش از آنکه نام ابراهام لینکلن به تبرگی گراید، رزمندگان آزادی از ستم خارجی به آمریکا پناه می‌بردند. ولی امروزه کمتر رزمنده راه آزادی به آن کشور پناه می‌آورد، و در حقیقت پناهندگان امروزی می‌خواهند به آقای دلار نزدیک‌تر شوند.

پس، چه تفاوتی، میان روش شهروندان معمولی آمریکائی با مردم شوروی، از دیدگاه انسانی وجود دارد؟ در این باره، بایستی بگویم که آمریکائی-ها هیچ‌گونه فرقی با مردمان دیگر کشورها ندارند. آنها فروتن و مؤدب هستند و می‌خواهند اطلاعات بیشتری در باره شوروی داشته باشند. در مدت زمانی که من در آمریکا بودم، سوای برخی تظاهرات که از سوی اقلیت‌های گوناگون علیه شوروی انجام می‌پذیرفت؛ هرگز نه من مورد دشنام یا بی‌احترامی قرار گرفتم و نه هیچ‌یک از اعضاء خانواده من، و نه هیچ‌کدام از کارکنان سفارت. برعکس، ما مشاهده کردیم که آمریکائی‌ها با تواضع ویژه‌ای با شهروندان شوروی برخورد می‌کنند. البته رخدادهای ناگواری هم پدید آمده بود که با کار هرزگان بود و یا دزدان. و چنین کسانی معمولاً وقت آن را ندارند که گذرنامه فرد را ببینند. آمریکائی‌های عادی همیشه مردم شوروی را با علاقه فراوان پذیرفته و هم اکنون نیز همین رویه را دنبال می‌کنند. این رویه را فقط مقام‌های رسمی به کار نمی‌گیرند. بلکه دیگر آمریکائی‌ها مانند نمایندگان رسانه‌های همگانی، هنرمندان، دانشمندان و جهانگردان نیز پیروی می‌کنند.

برای مثال، در ۱۹۴۳ دوتن از چهره‌های تابناک فرهنگ یهودی شوروی

یعنی هنرپیشه مشهور و رئیس کمیته یهودی ضد فاشیست، سلیمان میخوئلز^۱ و شاعر یهودی آیزیک ففر^۲ برای جلب پشتیبانی جامعه یهودی آمریکا از تلاش جنگی شوروی، به آمریکا آمدند. نامبردگان به طور کلی تأثیر بزرگی بر مردم آمریکا بر جای نهادند. آن دو به سخنرانی‌هایی که بیشتر در شهرهای بزرگ مانند نیویورک و واشنگتن صورت می‌گرفت، دست زدند؛ و در همه جا به گرمی مورد استقبال قرار گرفتند. به محض اینکه وارد واشنگتن شدند از ما خواستند که ترتیب تماس آنها را با مردم آمریکا بدهیم. ما هم تا آنجا که ممکن بود این زمینه را برایشان فراهم آوردیم.

میخوئلز و ففر در مدت کوتاه اقامت خود در آمریکا، صدها دوست تازه پیدا کردند. که این دوستان به نوبه خود فعالیت‌های گوناگونی را برای توسعه دوستی میان دو کشور آغاز کردند. به ویژه میخوئلز به علت حمله‌های شدیدی که به نازی‌ها می‌کرد، تأثیر ژرفی بر آمریکائی‌ها بر جای نهاد. افراد بسیاری از گروه‌های اجتماعی گوناگون خواهان ملاقات با وی بودند، زیرا که وی به عنوان يك بازیگر بزرگ تئاتر در آمریکا شناخته شده بود.

مطمئناً، فرهنگ آمریکائی غنی و متنوع می‌باشد، و همان گونه که من بارها شاهد بوده‌ام، از تناقض‌های فراوان نیز برخوردار است. آنتون دورژاک^۳ آهنگساز چک، که برای سه سال در سده گذشته مدیر

✱

1- Solomon Mikhoels 2- Itzik Fefer

۳- آنتون دورژاک (Anton dvorak) آهنگساز نامدار چکسلواکی است. وی در سپتامبر ۱۸۴۱ در «پوم» به دنیا آمد و نواختن موسیقی را با ارگ آغاز کرد. در ۱۸۶۲ یکی از نوازندگان ارکستر اپرای ملی شد. دوستی وی با «برامس» باعث شهرت وی شد و به اکثر کشورهای اروپائی سفر کرد تا هنر خود را به نمایش بگذارد. در ۱۸۹۱ به آمریکا رفت و استاد کمپوزیسیون، و در ۱۹۰۱ رئیس کنسرواتوار ملی موسیقی در نیویورک شد. موسیقی او سرشار از احساسات ناسیونالیستی است. دورژاک آثار متعددی را به صورت اپرا، سمفونی و کنسرتو تألیف کرده است. وی در ماه مه ۱۹۰۴ در پراگ درگذشت و

هنرستان ملی نیویورک بوده است، زمانی که آهنگ خود به نام سنفونی جهان نو^۱ را ساخت، اعلام کرد که آن آهنگساز آمریکائی ملودی های نگرو (سیاهان) را در آهنگ وی جای داد، خود بنیانگذار مکتب آمریکائی خواهد شد. آهنگساز مزبور جرج گرشوین^۲ بود، که موسیقی جاز اندوهناک و آوازهای کلیسایی سیاهان و نیز زمزمه های بردگان جنوب در گذشته را که به سنگام کشت و کار سر می دادند، درهم آمیخت، و سبک نوینی را بنیان نهاد. او از این بابت مشهور شد؛ وجهان بیان از وجود يك فرهنگ موسیقی اصیل آمریکائی آگاهی یافتند.^۳

دو سال پس از مرگ گرشوین بود که به واشنگتن رهسپار شدم. ولی من بخوبی آگاهی های بلند بالای مندرج در ستون های آگاهی را که برای پرورگی و پس^۴ تبلیغ شده بود، به یاد می آورم.

اصل مسلم در هر کاری، در آمریکا بدست آوردن سود می باشد. سود فیلتر بیرحمانه ای است که از راه آن هر چیزی مانند فرهنگ، هنر و زندگی معنوی کشور، به جریان می افتد. تنها آن چیزی می تواند بر جای بماند که مقداری سود را برای يك سرمایه گذاری نسوید دهد. نمی توان دریافت که چگونه و

۱- «سنفونی دنیای نو» نام سنفونی است که دورژاک در ۱۸۹۳ آن را در آمریکا ساخت. این سنفونی که به سنفونی شماره ۹ معروف است (در رمینور) تا حدودی تحت تأثیر موسیقی سیاهان آمریکا قرار دارد. (دنیای نو) اشاره به آمریکا است و

2- George Greshwin

۳- جرج گرشوین (۱۸۹۸-۱۹۳۷) آهنگساز معروف آمریکائی است. در سن ۲۱ سالگی نخستین کمدی موزیکال خود به نام «لای لوجیل» را به اجرا گذاشت که با استقبال زیاد مردم رو به روشد. در مرحله بعد، با موسیقی جاز آشنا شد و آثار بزرگی نظیر «رابسودی این بلو»، «يك آمریکائی در پاریس»، «کوپان اوورتور» برای ارکستر سنفونیک و نظایر آن را ساخت و

۴- «پورگی و بس» (Porgy and Bess) تنها اپرایی است که جرج گرشوین ساخته است. این اپرا داستان عشق يك سیاه افلیج به نام «پورگی» به دختری به نام «بس» است. این اپرا برای نخستین بار در ۱۹۳۵ در «پوستون» بروی صحنه آمد و بیست سال بعد به عنوان اولین اپرای آمریکائی در میلان اجرا شد و

کدام افراد در امور فرهنگی و هنری، سزاوارستایش قرار می گیرند، ولی وسائل گوناگونی یافت می شوند که تصمیم بگیرند که چه کسی بایستی بالا برده شده و مورد ستایش قرار گیرد و چه کسی پائین آورده شود. یکی از این وسائل، مطبوعات و رسانه های همگانی هستند، که در بیشتر موارد و در تحلیل نهائی به منافع طبقه برگزیدگان^۱ خدمت می کنند.

گاه و بیگاه استعدادهایی نمایان می شوند که در شرایطی غیر از وضعیت موجود می توانند مایه اعتبار آمریکا شده، و بر شکوفائی زندگی فرهنگی دیگر کشورها نیز بیفزایند. ولی حساسیت جامعه و قانون های کاپیتالیستی که خواهان به بند کشیدن همه چیز می باشد، چنین استعدادهایی را چه از نظر نمود ظاهری و چه از دیدگاه مفهوم، دگرگون می کند.

مطمئناً چنین امری در باره خواننده آمریکائی الویس پریسلی^۲ که مدت کوتاهی زندگی کرد، صدق می کند. وی به سبکی که کمی ناشایست به نظر می آمد، به اجرای برنامه می پرداخت. او طی بیست سال برای جوانان آمریکائی به صورت بنی در آمده بود. مدیران وی همه گونه کاری کردند تا آخرین قطره استعداد هنری او را بکنند، و آمریکاز مقاومت دیر پای پریسلی در برابر کسانی که از وی بهره کشی می کردند، به شگفت افتاده بود. کسانی که نامبرده را به سوی پستی می کشاندند، تنها از راه درهم پاشیدن سلامت وی^۳ - که همچون غازی بود که تخم زهرین می نهاد - موفق به بند کشیدن او شدند.

سرانجام وی شدیداً بیمار شد، و این موضوع بحث داغ رسانه های همگانی را فراهم آورد. به هر حال به جای درمان وی، او را در گیر قراردادهای بیشتر برای اجرای برنامه های بی شمار کردند، که این امر سود سرشاری را به جیب بانکدارانش سرازیر می ساخت. خیلی پیشتر از اینکه وی جهان را بدرود گوید آشکار شده بود که او معتاد به مواد مخدر و داروهای محرک می باشد، ولی اختاپوس سرمایه داری چنگ های خود را که بر او فشار می آورد، سست نکرد.

۱- کنایه از سردمداران و دست اندرکاران حکومت امریکا است -

2- Elvis Presley

۳- اشاره به اعتیاد الویس پریسلی به مواد مخدر است -

استعداد پریسلی نابود شد و در سن چهل و سه سالگی درگذشت.
البته آمریکائی‌ها هستند که می‌دانند در آنجا چه می‌گذرد و این روال
را محکوم می‌کنند. ولی این گونه افراد همگی در برابر دلار قدرت مند و نیز
ویرانی معنوی - که زاده همین قدرت دلار است - در می‌مانند.

تهران و یالتا

در زمان جنگ سفر از شوروی به آمریکا کار آسانی نبود، بویژه که عبور مستقیم از اقیانوس اطلس نیز خطرناک بود. تنها راه مطمئن عبارت بود از پرواز بر فراز سیبری و بخش خاور دور شوروی به سوی آلاسکا و سپس کانادا و غرب ایالات متحده آمریکا، که از آنجا می شد با پرواز دیگری به واشنگتن پایتخت آمریکا رسید. من سه بار در این مسیر سفر کردم.

خط هوایی ما از راه سیبری به آلاسکا با سختی و دشواری روبرو بود و خلبانان ما آن را «خط مازوروک»^۱ می نامیدند، یعنی این خط را به نام قهرمان شوروی سپهبد ایلیا مازوروک^۲ که خلبانی مشهور و فرمانده هوانوردی قطب بود، نامگذاری کرده بودند.

پرواز از مسکو به واشنگتن پنج روز به درازا می کشید. سیبری بی پایان به نظر می رسید. هواپیما ساعت ها در پرواز بود، و تا چشم کار می کرد در زیر پای ما جنگل های کاج دیده می شدند. در آنجا بود که برای نخستین بار در یافتیم که براستی تاجه اندازه کشور ما بزرگ و پهناور است. در نقطه ای بر فراز

ناحیه «یا کوتیا»^۱ آتش سوزی بزرگی را دیدیم که کیلومترها از جنگل کاج را در بر گرفته بود. این آتش مرا به یاد جبهه جنگ و چگونگی آتشباری جبهه‌ها انداخت، جایی که در آن زمان سر بازان ماکشته می‌شدند.

آخرین باری که من در آن مسیر هوایی سفر کردم در ۱۹۴۴ بود. در این سفر دگرگونی جوی و هوای نامساعد، برای ما دشواری‌هایی به بار آورد. من در آن تاریخ به سمت رئیس هیئت شوروی در کنفرانس دامبارتون^۲ اوکس^۳ که برای تدوین منشور ملل متحد تشکیل می‌یافت، برگزیده شده بودم. هیئت ما متشکل از شماری از برجسته‌ترین کارشناسان حقوق بین‌الملل بود. ما بدون هیچ رخداد ناگواری به «چو کوتا»^۴ پرواز کردیم. ولی پس از آن ناگزیر شدیم که به مدت بیست و چهار ساعت در يك آبادی کوچک به نام «یوئلکال»^۵ در کرانه خلیج «کرسست»^۶ توقف کنیم. هواپیما به دلیل بدی هوا قادر به پرواز نبود. وزش باد نیروئی توفنده داشت، و با اینکه در ماه اوت بودیم ولی می‌شد سرمای شمال را بخوبی احساس کرد.

یوئلکال شامل چند کلبه بود. پس از اینکه ما وارد آنجا شدیم، به ما گفته شد که: «اگر می‌خواهید درازی شب را احساس نکنید، بهتر است به سینمای سیاری بروید که در همسایگی کلبه‌ها قرار دارد، چون در آنجا خبرهای جنگی را نمایش خواهند داد.»

۱- ناحیه یا کوتیا (Yakutia) در مرکز سیبری قرار دارد و جزء جمهوری روسیه می‌باشد - م

۲- دامبارتون اوکس (Dumbarton Oaks) کنفرانسی بود که از ۲۱ ماه اوت تا هفتم اکتبر ۱۹۴۴ در شهر واشنگتن میان کشورهای امریکا، انگلستان، شوروی و چین ملی (نایوان کنونی) تشکیل شد و طرحی مبنی بر تأسیس يك سازمان بین‌المللی ارائه شد. طرح مزبور جهت بررسی برای کلیه کشورهای متفق فرستاده شد - و

۳- چو کوتا (Chukotka) ناحیه‌ای در شمال خاوری سیبری نزدیک به آلاسکا می‌باشد - م

۴- یوئلکال (Uelkal) آبادی کوچکی است در خاور ناحیه چو کوتا - م

۵- Krest Gulf

هنگامی که ما به سوی سینما می‌رفتیم، ناچار بودیم که محکم یکدیگر را بگیریم تا در اثر شدت باد به زمین نیفتیم. نزدیک‌ترین کلبه، حدود دویست متر تا سینما فاصله داشت، و در آن هوای ناجور و باد شدید توانستیم با کمک یکدیگر این مسافت را طی کنیم. پس از آنهمه تلاش و صرف وقت بسیار، سرانجام به ساختمانی رسیدیم که فیلم در آنجا به نمایش درمی‌آمد. سالن پر از جمعیت بود. همه ساکنان آبادی شامل زنان، بچه‌ها و سالمندان نیز در آن گردآمده بودند. همه مردان جوان آبادی مانند دیگر نقاط روسیه به خدمت سر بازی رفته بودند.

برنامه با گزارش‌های خبری آغاز شد، که طی آن گفته شد که جنگ مرحله بحرانی خود را پشت سر گذاشته و ارتش سرخ پیوسته در حال پیشروی است. هر صحنه‌ای از فیلم پیروزی دیگری از شوروی را به نمایش می‌گذارد، و بینندگان بسیار هیجان زده شده بودند. سپس یک فیلم سرگذشت جنگی به نمایش در آمد. در زمان جنگ بسیاری از این گونه فیلم‌ها در استودیوهای «آلما آتا» تهیه می‌شدند. بیشتر آن فیلم‌ها ارزش هنری اندکی داشتند، و در آنها دشمن به تمسخر گرفته می‌شد. ولی همگی این فیلم‌ها سرگرمی‌های بی‌آزاری برای کسانی بودند که به خاطر تماشای هر گونه فیلمی درباره جنگ دور یکدیگر جمع می‌شدند. چنین روالی در سراسر کشور - و حتی در سفارت - خانه مام - جریان داشت. در آن نقطه «شمال دور» [یوئلکال] همگی حضار شیفته این فیلم‌ها شده بودند، و گرچه هوای سنگین و خفان آوری سالن سینما را فرا گرفته بود، ولی هیچکس آن را تا پایان نمایش ترک نکرد.

هنگام بیرون آمدن از سینما و بازگشت به کلبه، هوای توفانی شدت بیشتری یافته بود. وزش باد به اندازه‌ای بود که انسان به درستی جلوی پای خود را نمی‌دید.

آن توفان شدید سرانجام در بسامداد روز بعد قطع شد ولی ما باز هم نتوانستیم پرواز کنیم، زیرا هوای میان راه بسیار بد بود. بنا بر این ما چند ساعت

۱- آلما آتا (Alma Ata) مرکز جمهوری قزاقستان شوروی است - م

دیگرنیز توقف کردیم، و در این مدت توانستیم چیزهایی را درباره زندگی مردم بومی «چو کچی»^۱ دریابیم. چو کچی يك گروه نژادی است که وضع زندگی آنها با روی کار آمدن و تلاش رژیم شوروی روبه بهبود رفت.

ما از «کلخوز» (کشتزارهای اشتراکی) محلی دیدن کردیم و دریافتیم که رئیس آن که خود از اهالی بومی چو کچی بود، در «موسسه شمال مردم لنینگراد» تحصیل کرده است. اندکی پیش از جنگ، وی دچار سل شده بود و از این روی به وی گفته شده بود که مستقیماً به چو کوتکا باز گردد تا هوا و خوراك سالم آنجا، سلامت را به او باز گرداند.

وی گفت: «به علت ابتلا به بیماری سل مرا به جبهه جنگ نفرستادند، ولی اکنون بیماری من روبه کاهش است. من در اینجا احساس تندرستی می کنم.» وی به ما گفت که تا چه اندازه نگران فرزندان کسانی است که به جبهه رفته بودند؛ و چگونه زنان جای مردان را در کارهای گوناگون یوئلکال پر کرده اند. او گفت اکنون زنان به ماهیگیری، شکار و گوزن داری در جلگه های شمالی می پردازند. ماتحت تأثیر این امر قرار گرفتیم که حتی يك آبادی کوچک دور افتاده در چو کوتکا هم در سختی های سراسر کشور شریك بوده، و پیوسته در انتظار رسیدن خبرهای جبهه و پیروزی بر آلمان نازی به سر می برد.

نقطه عطف جنگ در زمستان ۴۳-۱۹۴۲ فرارسید و همین که ارتش سرخ پیشروی پیروزمندانه خود را آغاز کرد، رخدادهای پیاپی پیروزی مسائلی را عنوان کرد که لزوم ملاقات کشورهای متفق را برای گفتگو درباره آنها آشکار می کرد تا بدین طریق علاوه بر گفتگو درباره چگونگی ادامه جنگ علیه آلمان و کسب پیروزی، شالوده سازمانی را پی ریزند که صلح را پس از جنگ تأمین کند.

در این مورد سه کنفرانس میان سالهای ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ - کنفرانس تهران (از ۲۸ نوامبر تا یکم دسامبر ۱۹۴۳)، کنفرانس بالتا^۲ (۴ تا ۱۱ فوریه ۱۹۴۵)، و پوتسدام^۳ (از ۱۷ ژوئیه تا ۲ اوت ۱۹۴۵) - تشکیل شد. تصمیم های این سه کنفرانس منتشر شده و در دسترس همگان می باشد. با این وجود،

هنوز هم تصمیم‌های کنفرانس‌های مزبور مورد توجه شایسان همگان می‌باشد. مردم می‌خواهند از روند راستین رخدادهای زمان جنگ و پس از آن آگاه شوند - بویژه از آنجا که این تصمیم‌ها از روی عمد توسط برخی از سیاستمداران غربی تحریر شده‌اند. این افراد ادعا می‌کنند که کنفرانس‌های مزبور پایه محکمی نداشته و حتی منکر تصمیمات گرفته شده در این کنفرانس‌ها هستند.

به‌طور یقین مقام‌های آمریکائی مایل نیستند که حقایق معینی را درباره کنفرانس تهران به یاد آورند، و حتی انگلیس‌ها نیز در این مورد علاقه کمتری نشان می‌دهند. ولی با این همه، این کنفرانس بسیار مهم بوده و نقش مهمی را در توسعه روابط متفقین بازی کرد.

پیشنهاد ملاقات سه دولت بزرگ در تهران، در پیامی که در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۴۳ از سوی استالین برای روزولت فرستاده شد، گنجانده شده بود. این پیام را من شخصاً به روزولت تقدیم کردم. روزولت در پاسخ نامه خود نوشت: «سراسر جهان انتظار ملاقات سه دولت را دارند، و حقیقت آن است که این دیدار مایهٔ آشنائی شما، چرچیل و من با یکدیگر شده، و نتیجه‌های بسیار مهمی را به بار خواهد آورد؛ و نیز مایه تضعیف بیشتر روحیه نازی‌ها خواهد شد.»

مقام من، مرا درگیر هر گونه کار طاقت‌فرسائی برای ترتیب کنفرانس سه دولت می‌کرد. افزون بر این، خود من نیز می‌بایستی در چنین کنفرانسی شرکت کرده و سپس تصمیم‌های آن را به اجرا درآورم.

البته لازم است که من بر موضوع‌های مهم مورد بحث تکیه کنم.

نخست، پیشنهاد گشودن جبهه دوم (در باختر اروپا) بود. موضع انگلیس در این مورد که از سوی چرچیل با شور و حرارت فراوان عرضه شد، آن بود که می‌توان دشمن را از راه جنگ فرسایشی شامل یک رشته عملیات نظامی در جنوب اروپا به زانو در آورد - یعنی با گشودن جبهه‌هائی در شمال ایتالیا، شبه جزیره بالکان، رومانی و دیگر کشورهای دست‌نشانده آلمان. منظور حقیقی این سیاست آن بود که آمریکا و انگلیس و دیگر متفقین غربی نیروهای خود را سر راه پیشرفت ارتش شوروی به سوی برلین قرار داده، و با اشغال جنوب و خاور اروپا، راهی

را به‌سوی مرزهای باختری شوروی هموار کنند.^۱

در تهران، استالین مصرّاً از متفقین خواست که هرچه زودتر جبهه دومی را در باختر اروپا بگشایند. وی پیوسته کوشش کرد که چرچیل تاربخ را برای پیاده شدن نیروهای متفقین در اروپا معین کند، ولی نتوانست در این باره هیچ‌گونه قولی از وی بگیرد. استالین در یک مورد، که به زحمت می‌توانست ناخشنودی خود را پنهان کند، از جای برخاست و به وروشیلوف و مولوتف گفت: «ما کارهای فراوانی در داخل کشور داریم و نمی‌توانیم وقت خودمان را در اینجا تلف کنیم. ما در اینجا به هیچ توافقی نخواهیم رسید.»

چرچیل با سردرگمی و ترس از اینکه مبادا کنفرانس با شکست روبرو شود، با شتاب اعلام کرد: «مارشال^۲ منظور مرا به درستی نفهمیده است. من می‌توانم تاریخ دقیقی برای گشودن جبهه دوم بدهم - ماه مه ۱۹۴۴.» به‌زودی جو کنفرانس به حالت عادی بازگشت و شرکت‌کنندگان به کار خود ادامه دادند. متفقین غربی روش سازنده‌تری در پیش گرفتند، و گرچه کاملاً به قول خود درباره حمله به فرانسه در ماه مه ۱۹۴۴ وفا نکردند؛ ولی عملیات «آورلرد^۳» - نام رمزی که برای این عملیات برگزیده شده بود - در تاریخ ششم ژوئن همان سال به انجام رسید.

دوم، کنفرانس تهران از دیدگاهی دیگر هم اهمیت بنیادی داشت. به هنگام برگزاری آن «دیگر جای تردید نبود که آلمان و متحدانش شکست

۱- پیشنهاد چرچیل این بود که جبهه‌ای از یونان به مقصد کشورهای شرق اروپا گشوده شود؛ با این هدف که مانع تسلط شوروی بر مناطق مزبور شوند، ولی

امریکا این پیشنهاد را نپذیرفت و سالها بعد پی‌به‌اشتباه خود برد - و

۲- منظور شخص استالین است. با این که وی یک نظامی نبود، ولی به دلیل پیروزیهایش در جنگ جهانی دوم لقب «ژنرال‌یسمو» یا «مارشال اول» شوروی

را به او داده بودند - م

۳- اورلرد (Overlord) به عملیات نظامی پنهانی و غافلگیرانه‌ای گفته می‌-

شود که از طریق کانال‌هایش و با شرکت نیروهای انگلیسی و امریکائی برای

حمله به فرانسه آغاز شد. این عملیات با کامیابی همراه بود و منجر به بیرون

راندن نیروهای نازی از فرانسه شد - و

خواهند خورد. ولی پس از آن چه چیزهایی درپیش بود؟ همه کسانی که در این کنفرانس شرکت داشتند، می دانستند که این پرسش را فراروی خود دارند. شوروی، آمریکا و انگلیس، همگی این امر را ضروری می دانستند که بایستی امکان هر گونه تجاوز احتمالی آلمان در آینده را از میان برداشت. دولت های آمریکا و انگلیس هنوز رسماً طرح های خود را برای چگونگی برخورد و رفتار با آلمان، پس از شکست آن دولت در جنگ، آشکار نکرده بودند ولی شایعه هایی که از پایتخت این یا آن کشور (آمریکا یا انگلیس) درز کرده بود گویای آن بودند که طرح هایی تهیه شده که آلمان را به کشورهای کوچکی تجزیه کنند. در تهران هر دو کشور مزبور این نظر را آشکارا اعلام داشتند. گرچه روشن بود که نه روزولت و نه چرچیل طرح خود را کامل نکرده اند، ولی هر دو بر این باور بودند که توجه ویژه ای به پروس^۱، یعنی متجاوزترین بخش رایش آلمان، معطوف شود؛ و بنا بر این بایستی با کاهش سرزمین های آن، بال هایش بسته شود.

استالین پس از گوش فرادادن به سخنان رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر انگلیس چنین گفت:

«در جبهه جنگ همه آلمانی ها، چه پروسی باشند، چه باواریائی، چه ساکسونی و چه از دیگر جاهای آلمان، همگی با اراده ای همسان به نبرد می آیند. به عقیده من، مسئله آلمان را نمی توان از راه تجزیه آن کشور حل کرد. نمی توان آلمان را این چنین از میان برد، همچنانکه چنین کاری را نیز نمی توان با روسیه کرد. کلاً^۲ بایستی راه حل را در خلع سلاح و دمکراتیک کردن آلمان جستجو کرد. نازی گرائی و ورماخت^۳ باید از میان بروند، و رهبران جنایتکار رایش سوم هم به وسیله مردم در دادگاه محاکمه شوند.»

سپس استالین پیشنهاد ساده ولی خردمندانه ای را عنوان کرد: «این مسئله نیاز به اندیشه و کار بیشتر دارد، و می بایستی نمایندگان سه قدرت بر روی

1- Prussia

۲- ورماخت (Wehrmacht) نام ارتش آلمان نازی می باشد، و در اینجا کنایه از جنگ افروزی و جنگ طلبی است -

آن کار کنند.» دیگران موافقت کردند. موضوع بسیار پیچیده بود و در حقیقت تا کنفرانس پوتسدام در ۱۹۴۵ به نتیجه و فرجام نرسید.

سومین موضوع مهم حیاتی که در کنفرانس تهران مطرح شد، سر نوشت لهستان بود. متفقان کاملاً آگاه بودند که جبهه جنگ شوروی - آلمان به مرزهای لهستان نزدیک می‌شود، و آزادی لهستان در حال فرا رسیدن است. بنابراین آنها نگران آن بودند که مبادا نیروهای دمکراتیک لهستان سازمان‌های دولتی ایجاد کنند و به سوسیالیسم و دوستی با شوروی وفاداری نشان دهند. همین نیروها بودند که مقاومت سرسختانه‌ای را علیه فاشیسم به راه انداختند. دولت‌های آمریکا و انگلیس خواهان آن بودند که پس از جنگ، لهستان راه ورشو بورژوازی - زمینداری گذشته را دنبال کند. این دو دولت کوشش می‌کردند که دولت ارتجاعی در تبعید لهستان را به آن کشور بازگردانند، و به همین منظور به شوروی اصرار می‌کردند که مجدداً روابط دیپلماتیک خود را (که در ۲۵ آوریل ۱۹۴۳ به علت رویه آشکار ضد شوروی دولت مذکور قطع شده بود) برقرار سازد.

سیاستی را که واشنگتن و لندن از آن پیروی می‌کردند، در جایی به میان آورده شده بود که توافق پیشین با شوروی نقض شده و دولت در تبعید کار خروج یگان‌های نظامی خود را، که از افراد لهستانی فراهم آمده بودند، به اجرا در آورده بود.

همچنین دولت در تبعید لهستان درخواست‌های بیجای خود را در مورد مرزهای لهستان - شوروی عنوان کرد.^۲ روزولت نخستین کسی بود که در

۱- پس از حمله شوروی به آلمان (۱۹۴۱) استالین حکومت در تبعید لهستان در لندن به ریاست ژنرال «سیکورسکی»، و پس از مرگ او تحت ریاست «میکو - لایبیک» را برسمیت شناخته بود -

۲- طبق توافق شوروی با آلمان نازی در سال ۱۹۳۹ لهستان میان آندو کشور تقسیم شد، و بخشی از سرزمین لهستان آن زمان را که روس‌ها اشغال کردند - گوا اینکه اکثریت جمعیت آن را بلوروسی‌ها تشکیل می‌دادند - دیگر هرگز به آن کشور پس ندادند -

در باره مسئله لهستان در جلسه‌های رسمی سخن گفت؛ ولی چرچیل بیدرنگ پشتیبانی کامل خود را از روزولت در این زمینه اعلام کرد. مگر امکان داشت که چرچیل چنین نکند؟ دولت در تبعید لهستان در لندن مستقر شده بود، و از پشتیبانی آشکارا انگلیس برخوردار بود.

در باره مسئله لهستان، روزولت آشکارا نظر به انتخابات آینده ریاست جمهوری آمریکا دوخته بود تا پشتیبانی هفت میلیون آمریکائی لهستانی تبار را، که برخی از آنها زیر نفوذ تبلیغات گسترده ضد روسی در آمریکا قرار گرفته بودند، جلب کند. در همین زمان، روزولت از سوی دیگر از تمایل چرچیل نسبت به تحمیل دولتی بر لهستان که دشمن آشکار شوروی باشد، بیم داشت. وی به دلیل موجهی برای باور بود که چنین اقدامی می‌تواند در میان متفقین ایجاد شکاف کند. طی مصاحبه اول هریمن^۱ سفیر آمریکا در شوروی با مجله نیویورک تایمز^۲ که در ۱۹ ژانویه ۱۹۴۴ صورت گرفت، نامبرده خود را از رویه سیاسی دولت در تبعید لهستان کنار کشیده و صراحتاً گفت: «این دولت آینده لهستان را بر پایه ستیز انگلیس و آمریکا علیه شوروی استوار کرده، و فکر نمی‌کنم که ما هیچگونه علاقه‌ای نسبت به این رویه در چنین اوضاع و احوالی داشته باشیم.» این اعلامیه مایه افتخاروی شد.

آیا برای شوروی دلیل‌های موجهی در برقراری روابط با دولت در تبعید لهستان وجود داشت؟ روی هم رفته، نه. نه تنها دولت در تبعید علیه ما نیرنگ‌های خصمانه‌ای به کار می‌برد، بلکه سیاست‌های آن نیز به گونه‌ای روزافزون از منافع مردمان لهستان دوری می‌گرفت، و در نتیجه پیوسته پشتیبانی مردم از آن رو به کاهش می‌نهاد. چرچیل و روزولت این بی‌پروائی را در دولت در تبعید مشاهده می‌کردند، و حتی کوشش کردند آن را برای دولت مزبور روشن کنند، ولی چنین کوششی بیهوده بود. لهستانی‌های مرتجع در خارج از کشور تصمیم گرفته بودند که در چنین راه بیهوده‌ای گام بردارند.

سران سه دولت در کنفرانس تهران، دیدگاه‌های خود را در باره آینده مرزهای لهستان نیز ابراز داشتند. چرچیل برای نشان دادن نظر خود

درباره مرزهای آینده میان لهستان، شوروی و آلمان، سه قوطی کبریت را به کار گرفت؛ که هر قوطی نماینده یکی از کشورها به شمار می آمد.

وی گفت: «این کبریت ها می بایستی به سوی باختر حرکت داده شوند، تا مسائل مهمی را که فراروی هستند - یعنی تضمین مرزهای باختری شوروی - حل کنند.»

در اینجا انگلیس و آمریکا کاری جز شناسائی و تضمین حقوق قانونی ما نمی کردند.

استالین برای روشن ساختن دقیق نمایش کبریت ها وسیله چرچیل و تطبیق آن با موضوع، اعلام کرد که: «شوروی مرز میان شوروی - لهستان در ۱۹۳۹ را به رسمیت می شناسد و آن را عادلانه می داند.»

مرزی را که وی در نظر داشت، همان مرزی بود که به ترتیب از پیوستن بلوروسی و اوکرائین باختری به جمهوری های شوروی روسیه سفید و اوکرائین پدید آمده بود.

سرانجام کنفرانس تهران این راه حل را برگزید که: «قلمرو کشور لهستان و مردم آن بایستی میان آنچه که به اصطلاح خط کرزون خوانده شده، و رودخانه اودر^۱ باشد.» این امر نظر شوروی را تأمین می کرد، و نیز در اصول موافقت شد که کونیگزبرگ^۲ و ناحیه کرانه ای آن به اتحاد شوروی داده شود.

۱- خط کرزون (curzon line) اشاره به پیشنهادی است که از سوی لرد کرزون وزیر خارجه وقت بریتانیا در سال ۱۹۲۰ برای پایان دادن به جنگ لهستان و شوروی، ارائه گردید. بر اساس این پیشنهاد، مرز دو کشور به صورت زیر تغییر می کرد، خط کرزون از «گرودنو» آغاز می شد و پس از عبور از «پرست لیتوفسک» و «یرزمیسل» تا سلسله جبال کارپات ادامه می یافت. بر طبق این مرزبندی، مناطقی که اکثریت مردم آن را روس های سفید، اوکرائینی ها و لیتوانی ها تشکیل می دادند، از لهستان جدا شد و به شوروی واگذار گردید. لهستانی ها زیر بار این پیشنهاد نرفتند و سرزمین های بیشتری را تصاحب کردند. پس از قرارداد عدم تجاوز آلمان نازی و شوروی (۱۹۳۹) و اشغال لهستان از سوی دو کشور مزبور، خط کرزون عملاً به صورت مرز مشترک شوروی و لهستان درآمد - و

2- River Oder 3- Königsberg

از این روی، شوروی در تهران راه حلی را ارائه داد که مسئله لهستان و مرزهای آن به گونه‌ای که مایه تأمین منافع مردم لهستان و نیز برآورنده نیاز امنیتی اروپائی‌ها و جهانیان باشد، به فرجام رساند. ما نمی‌توانستیم اجازه دهیم که لهستان پس از جنگ تبدیل به سرپلی آسان برای ماجراجوئی‌های احتمالی علیه شوروی شود. استالین این موضوع را به گونه‌ای کامل برای روزولت و چرچیل روشن ساخت، و آن دو منطق موضع‌گیری وی را ستایش کردند.

سپس استالین برای تقویت اتحاد و شتاب در راه پایان دادن به جنگ، اعلام کرد که شوروی علیه ژاپن نیز وارد جنگ خواهد شد. به عبارتی دقیق‌تر، وی گفت: «پس از آنکه آلمان هیتلری سقوط کند، شوروی کمک‌های لازم را به متفقین در جنگ علیه ژاپن خواهد داد.»

متفقین همچنین به‌طور مختصر و مفید، نکته‌های عمده چگونگی همکاری‌شان را برای تأمین ثبات صلح بررسی کرده، و کلاً دیدگاه‌های خود را درباره تشکیل يك سازمان امنیت جهانی ابراز داشتند. در این باره هیچ‌گونه تصمیم استواری گرفته نشد، ولی در اعلامیه تهران، نظر همکاری سه دولت برای تأمین صلح گنجانده شد. اعلامیه مذکور می‌گوید: «ما مطمئن هستیم که توافق میان ما، يك صلح پایدار را تضمین می‌کند. ما کاملاً از مسئولیت سنگین خود و همه ملل متحد در ایجاد صلح آگاه هستیم؛ و این صلح خواسته مردم ملت‌های روی زمین را برآورده کرده، و بلا و وحشت جنگ را برای چند نسل آینده، از میان خواهد برد.»

همه شرکت‌کنندگان، کنفرانس تهران را لازم و سودمند به‌شمار آوردند. مهم‌تر آنکه، این کنفرانس، تاریخ معینی را برای گشودن جبهه دوم در فرانسه تعیین کرد؛ بنابراین مایه کوتاهی جنگ و کاهش تلفات انسانی شد. همان‌گونه که در اعلامیه امضاء شده وسیله روزولت، استالین و چرچیل آمده است: «درک مشترکی که در اینجا میان ما ایجاد شد، پیروزی ما را تضمین می‌کند.»

چرچیل در کنفرانس تهران به اقدام نمایشی مؤثری دست یازید که طی آن همشیرا افتخاری را که از سوی جورج ششم پادشاه وقت انگلیس برای

مردم استالین گراد به عنوان نشانی از احترام مردم انگلیس اهدا شده بود به استالین داد.

روزولت پس از بازگشت از تهران، اعضای دولت خود را فراخواند و با گرمی و اشتیاق فراوان درباره همکاری که در کنفرانس پدید آمده بود، و نیز درباره سهم هیئت شوروی در این زمینه، سخن گفت. اکثریت اعضای کنگره بر اهمیت کنفرانس تأکید کردند، و روزنامه‌ها پیوسته حاوی عناوینی بودند مانند «متفقین متعهد شدند که از سه جبهه دست به حمله زنند» و یا «سه قدرت بزرگ در تهران به توافق کامل رسیدند».

صداهاى ناراضیان نسبت به این موافقتنامه، در برابر تأیید همگانی، به خاموشی گرایید. در چنین شرایطی بود که من در دسامبر ۱۹۴۳ برای نخستین بار از کوبا دیدار کردم تا اعتبارنامه‌های خود را به عنوان نماینده سیاسی^۱ تقدیم کنم. ما با کوبا روابط سیاسی برقرار کردیم، و من می‌بایستی دو کار دیپلماتیک را یکجا انجام می‌دادم. هوای بد سبب شد که در راه بازگشت ناچار شدیم که شبی را در جکسون ویل، فلوریدا^۲ به سر ببریم. بخوبی به یاد می‌آورم که چون شب آغاز سال نو بود و صاحب هتل که از اقامت سفیر شوروی و همسرش در هتل خود، آگاه شده بود، خواست که ستایش خود را از پیروزی‌های ارتش شوروی ابراز دارد؛ و از این روی برای اینکه ما را خشنود کرده باشد، گفت: «من کارشگفت‌آوری برای شما کردم؛ روسی اعلا.» شما می‌توانید هر آنچه را که ما سر میز شام آوردیم، نسبتاً «روسی» بدانید. این نشانی بود از ابراز صمیمیت در دوستی آمریکائی‌ها نسبت به مردمان شوروی و ما از این بابت تحت تأثیر قرار گرفتیم.

پس از کنفرانس تهران، روزولت برای مدتی بیمار بود، و بنا بر این تا اوائل فوریه ۱۹۴۴ من نتوانستم دستاوردهای دیدار سه قدرت در تهران را با وی مطرح کنم.

وی بر نکته‌های مثبتی که با استالین در این کنفرانس بدست آورده بود،

تأکید ورزید. سپس روزولت جریان کار و روند کنفرانس را برای من تشریح کرد، و سرانجام گفت: «برای رسیدن به توافق، گهگاهی لازم بود که بر چرچیل فشار آورد. متأسفانه بایستی بگویم که چرچیل به‌کندی به سوی سازش می‌رود. ولی به‌هر حال وی به این امر گرایش یافت، و ما به‌برخی از تفاهم‌های نسبتاً سودمندی دست یافتیم.» روزولت همانگونه که درباره چرچیل صحبت می‌کرد یکی از لبخندهای شیرین خود را متوجه من کرد و افزود که نخست وزیر انگلیس شریکی بود که در دسر فراوانی برای شخص وی پدید آورد.

کمی پیشتر از يك سال از کنفرانس تهران نگذشته بود که سران سه قدرت باردگر با یکدیگر دیدار کردند. این دیدار در فوریه ۱۹۴۵ در کاخ لیوادیای^۱ دریالتا، واقع در شبه جزیره کریمه، صورت گرفت یعنی جایی که زمانی آخرین فرد از خاندان دو مانف^۲ تعطیلات باشکوه خود را در آنجا می‌گذرانید.

در آنجا هر چیزی شگفت‌انگیز و شکوهمند به نظر می‌رسید. استالین همراه با هیئت شوروی پس از دیگران وارد تالار کنفرانس شد. سکوت حکمفرما بود. روزولت و چرچیل پیشتر از آن در آنجا بودند. استالین به‌سوی میز رفت و با چرچیل که از جا برخاسته و به‌طرف وی آمده بود، سلام و احوال‌پرسی کرد؛ و سپس برای سلام گوئی به‌سوی روزولت رفت که نمی‌توانست بدون کمک دیگران از جای برخیزد و همچنان در صندلی چرخدار خود نشسته بود. نخستین جلسه به گفتگو درباره مسائل و امور نظامی مربوطه پرداخت. هیئت ما شامل يك گروه از کارشناسان نظامی بود که ریاست آن را معاون ستاد ارتش سرخ ژنرال آلکسی آنتونوف^۳ به‌عهده داشت. وی جلسه‌هایی را با همتا-های آمریکائی و انگلیسی به‌طور روزانه برگزار کرده بود، تا به‌مبادله اطلاعات پرداخته، و درباره اقدام نظامی مشترك توافق کنند. وی در نخستین

1— Livadia Palace

۲— نیکلای دوم آخرین تزار روسیه — م

3— Alexei Antonov

جلسه گزارشی را درباره جبهه شوروی - آلمان ارائه داد. در این زمان متفقین در «نرماندی»^۱ پیاده شده و در ژانویه آن سال، وضعیتی نگران کننده بر اثر موفقیت آلمان در «آردن»^۲ بوجود آمده بود. چرچیل از استالین تقاضای کمک کرد، که در نتیجه آن فرماندهی عالی شوروی تصمیم گرفت که به عملیات خود شتاب بخشد. گرچه سپاهیان شوروی هنوز کاملاً برای حمله آماده نشده بودند، ولی حمله در ۱۲ ژانویه آغاز شد - به هر حال طرح، طرح است و بایستی اجرا می شد. آنتونف گزارش داد که نیروهای شوروی برای مدت هشتاد روز در جبهه ای به درازای پانصد کیلومتر جنگیده اند؛ که طی آن چهل و پنج لشکر آلمانی نابود شده و راه ارتباطی دشمن برای سازماندهی مجدد خود در شرق پروس با مرکز آلمان قطع شده است؛ و در نتیجه آلمانی ها ناگزیر شده اند که بخشی از نیروهای خود را که در جبهه باختری استقرار داشته اند، به جبهه خاوری (جبهه شوروی) گسیل دارند.

خبرها جالب بودند. نیروهای شوروی کمک شایانی به متفقین کرده بودند و چرچیل و روزولت نیز با دقت به این اخبار گوش می دادند. سپس ژنرال شوروی پیشنهاد کرد که پیشروی نیروهای متفقین در غرب سرعت یابد، و نیروها و یگان های آلمانی و وسائل حمل و نقل آنها را به هنگام عقب نشینی بمباران کنند و اجازه ندهند که آلمان نیروهای خود را از ایتالیا سالم بیرون برد. روزولت به دقت گوش فرامی داد، و چرچیل در حالی که سیگار برگ می کشید، هرگز چشمان خود را از سخنران برنگرفت. گرچه ترجمه سخنان ژنرال همزمان صورت نمی گرفت، ولی چرچیل به سخنران توجه می کرد و نه به مترجم.

زمانی که استالین آغاز به سخن کرد عقاید وی برای رهبران غربی کلاً خشن به نظر آمد، گرچه جملات وی تند نبودند و کمتر خشن به نظر می رسیدند

۱ - نرماندی (Normandy) در کنار دریای مانش در شمال باختری فرانسه بوده و یکی از بخش های آن کشور می باشد. این بخش از فرانسه از راه دریا فاصله چندانی تا انگلستان ندارد - م

واستالین نیز در گفته‌های خود دقیق بود. به هر جهت، گفته‌های وی تأثیر فراوانی بجای گذارد.

جای شگفتی بود که با آنکه روزولت واکنش آرامی نسبت به سخنان استالین نشان داد، چرچیل واکنش خود را همراه باخشی که کمتر می‌شد آن را پنهان کرد، آشکار ساخت. نخست وزیر انگلیس کوشش کرد که احساسات درونی خود را آشکار نکند، ولی سیگارهای پی‌درپی وی، خشم نهانش را نمایان می‌ساخت. چرچیل هنگامی که ناراحت با هیجان زده می‌شد، سیگار بیشتری می‌کشید. شمار سیگارهای مصرفی وی نسبت مستقیمی باخشم و فشار درونی او داشت. هر کسی این امر را دریافته بود، و پشت سر وی ادای او را در می‌آوردند.

بایستی گفت که استالین تمایلی به روزولت نشان می‌داد، که با روش وی نسبت به نخست وزیر انگلیس فرق داشت. تا اندازه‌ای می‌توان گفت که ممکن است استالین به خاطر ناتوانی جسمی روزولت با او همدردی می‌کرد، ولی من و دیگر مقام‌های شوروی به این نتیجه رسیده بودیم که دلیل مهم این اختلاف روش، مربوط به سیاست‌های دور هبر غربی (یعنی روزولت و چرچیل) است. به یاد نمی‌آورم که حتی در يك مورد هم در کنفرانس، استالین سخنان یا اعلامیه‌های مهم هر يك از دو متحد غربی خود را درست نشنیده باشد و یا سخنی برایش سوء تفاهم به بار آورده باشد. حافظه‌اش همچون کامپیوتر کار می‌کرد و هیچ چیز را از دست نمی‌داد. در خلال جلسه‌های کنفرانس در کاخ لیوادیا، من برای نخستین بار دریافتم که استالین چه ویژگی‌های فوق‌العاده‌ای را دارا می‌باشد.

استالین مطمئن شده بود که هر يك از اعضای هیئت شوروی کاملاً از آنچه که وی مهم‌ترین وظیفه‌ها در برابر کنفرانس می‌خواند، آگاه است. او کار هیئت را به گونه‌ای اداره کرد که اطمینان یافت که خودش را برای همه ما و بویژه آنهایی که سرمیز کنفرانس نشسته بودند، توجیه کرده است.

برغم کمبود وقت، استالین باز هم فرصت‌هایی می‌یافت تا با کسانی گفتگو کند که در هیئت شوروی عضویت داشتند و به دلیل مقام خویش می‌توانستند

قضاوتی درباره امور جاری کرده یا تماس خود را با آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها حفظ کنند. این ملاقات‌های داخلی با توجه به مقتضیات متفاوت بود. در يك مورد، استالین يك مهمانی عصرانه بر گزار کرد که طی آن، وی به گفتگوی کوتاه با هر يك از اعضای هیئت پرداخت. او این کار را با رفتن به سوی يك آنها و در حالی که نگاهی اندیشمندانه بر چهره داشت انجام داد. گهگاهی نیز سر حال می‌آمد و حتی شوخی هم می‌کرد. او همه را از روی قیافه می‌شناخت. در حقیقت این امر برای استالین نشانه غرور بود که این همه آدم را بشناسد و بتواند نام‌های آنها را به هنگام ملاقات به یاد آورد. چنین چیزی همیشه مؤثر است.

استالین از گروهی به سوی گروهی دیگر می‌رفت، و در برابر هر يك می‌ایستاد تا پرسش‌هایی را به عمل آورد. جالب است که خود استالین کمتر سخن می‌گفت، ولی به دقت به گفته‌های دیگران گوش می‌داد. من احساس می‌کردم که او همیشه و تمام وقت کار می‌کند، و خود را برای دیدار بعدی سه قدرت بزرگ آماده می‌سازد.

استالین هنگامی که به من نزدیک شد، پرسید: «روزولت بر کدام عامل اجتماعی مهم برای جلب توجه و بدست آوردن پشتیبانی مردم در داخل کشورش می‌تواند تکیه کند؟»

من پاسخ دادم: «رئیس‌جمهور آمریکا بیش از هر چیزی از منافع طبقه خود - یعنی طبقه بورژوازی - دفاع می‌کند. سیاست‌های داخلی وی ممکن است که تا اندازه‌ای از منافع انحصار گران بزرگ فراتر رود و افراطیون دست راستی نیز گاهی به وی اتهام‌های نابجائی وارد می‌آورند مبنی بر اینکه او با سوسیالیسم همدردی می‌کند، ولی این امر تنها يك نیرنگ تبلیغاتی است که از سوی کسانی عنوان می‌شود که نمی‌خواهند آمریکا روابط خوبی با شوروی داشته باشد. پس از کمی مکث، پاسخ خودم را چنین خلاصه کردم: «هم‌اکنون، روزولت به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا هیچ رقیبی ندارد، و احساس ایمنی می‌کند.»

تا آنجا که من می‌توانم قضاوت کنم، این گفته‌ها بود که استالین بیش از

هر چیز دیگری به آن توجه کرد.

استالین همچنین يك ضیافت شام رسمی به افتخار چرچیل و روزولت ترتیب داد که افراد اصلی هر سه هیئت نیز به آن مهمانی دعوت شده بودند. در این مهمانی افراد چندانی حضور نداشتند و در نتیجه هر کسی می توانست گفته های دیگری را بشنود. طبیعتاً، هر کسی گوش به زنگ بود تا هر آنچه را که سه رهبر می گویند بشنود. استالین سر حال بود و به شوخی چیزهایی می گفت، و مایه خنده های دوستانه را فراهم آورد، که در جای خود به ایجاد فضائی آرام کمک می کرد. پرسش های مهم به هنگام شام مطرح نشدند؛ و سه رهبر مسز بور بیشتر اظهار نظرهای کوتاه و سودمندی را رد و بدل می کردند. روی هم رفته، سران سه دولت موافقت کردند که باید به جنگ خانمانسوزی که وسیله ارتش هیتلر به راه انداخته شده، به سرعت پایان بخشند، و کوشش خود را چنان به کار گیرند که دیگر هرگز آلمان همچون يك نیروی تجاوزگر به پا نخیزد.

به هر حال، من یکی از اظهار نظرهای استالین در آن مهمانی را که کمتر جنبه رسمی داشت، به یاد می آورم. که گفت: «تاریخ بسیاری از ملاقات های سیاستمداران را به دنبال هر جنگ، به ثبت رسانیده است. هنگامی که غرش توپ ها خاموش می شود، نشانه آن است که جنگ، رهبران کشورهای درگیر را خرد بخشیده، و به یکدیگر می گویند که می خواهند در صلح و صفازندگی کنند. ولی پس از گذشت مدت زمانی کوتاه، برغم همه قرار و مدارها و اطمینان هایی که به یکدیگر داده اند، باردگر آتش جنگ زبانه می کشد. راستی، چرا چنین می شود؟ چرا که برخی از آنها پس از رسیدن به صلح، روش های خود را دگرگون می کنند. ما بایستی کوشش کنیم که چنین رخدادی برای ما در آینده پدید نیاید.»

روزولت گفت: «من کاملاً با شما موافق هستم. ملت ها می توانند تنها به خاطر این گفتار تان از شما سپاسگزار باشند. تنها چیزی که این ملت ها می خواهند، آشتی می باشد.»

در همین زمان، چرچیل سرگرم گفتگو با مولوتف بود و بنا بر این در این اظهار نظر ها شرکت نکرد.

در کنفرانس یالتا هر کسی می دانست که تصمیم هایی که در کاخ لیوادیا گرفته شده، اهمیت شایانی برای آینده صلح اروپا دارد. ما احساس می کردیم که در قانون تاریخ جای داریم و فرشته عدالت، ترازو بدست، در انتظار نشسته است.

سه چهره تاریخی - استالین، روزولت و چرچیل - در مجموع دارای قدرت و نفوذ بسیار فراوانی بودند، این سه تن به چه مقدار بیشتری تلاش نیاز داشتند تا به يك توافق کافی و فراگیر دست می یافتند. به هر حال، با تأسف بایستی گفت که دشواری ها و مسائل چندی در پیش بودند که نامبر دگان در آن زمینه ها به توافقی دست نیافتند. بویژه موضوع غرامت های جنگی آلمان به شوروی، هر گز حل نشد. استالین و دیگر اعضای هیئت شوروی از این در شکفت بودند که روزولت و چرچیل به هنگام رد این موضوع چه اندیشه ای در سر داشتند. آیا آنها درك نکرده بودند که حتی اگر آلمانی ها موظف به پرداخت بیست یا سی میلیارد دلار غرامت می شدند. باز هم این مبلغ تنها مانند قطره ای در اقیانوس آسیب ها و زیان های وارد آمده به شوروی بود، بعدها، آسیب ها و زیان های ناشی از جنگ در شوروی به ۲۶۰۰ میلیارد روبل برآورد شد. آیا متفقی ما احتمالاً در این اندیشه نبوده اند که نبایستی اجازه دهند که اقتصاد شوروی به سرعت رو به بهبود نهد؟

هر يك از سه رهبر بارها در باره این موضوع سخن گفتند؛ البته روزولت کمتر از دیگران در این باره لب به سخن گشود، گرچه وی آمادگی داشت که احتمال پرداخت مقداری غرامت را به گونه ای نمادین پذیرا شود؛ ولی وی میزان آن را معین نکرد. همچنین نامبرده از برخورد مستقیم با چرچیل، که حتی نمی خواست يك غرامت نمادین را هم برای شوروی بپذیرد، دوری می جست. هنگامی که سه رهبر سمنگیری خود را آشکار ساختند، استالین تنه خود را به طرف من خم کرد و با صدائی آهسته پرسید: «من بایستی با روزولت چه کنم؟ آیا وی به راستی با چرچیل موافق نیست، یا اینکه این تنها يك نیرنگ می باشد؟»

این پرسشی دشوار بود. با این همه من نظر خودم را برای وی بازگو

کردم: «اختلاف‌هایی میان آندوهست، ولی بایستی دانست که وی [روزولت] در چگونگی رفتارش نسبت به نخست‌وزیر انگلیس راست و درست می‌باشد. با همه اینها، این درستی هرگز مایه آن نخواهد شد که او را از فشار آوردن غیررسمی بر چرچیل بازدارد. به نظر من اگر وی چنین نکرده است، امری اتفاقی نمی‌باشد.»

به نظر می‌رسید که استالین با ارزیابی من موافق بود. هنگامی که جلسه پایان یافت و ما از جا برمی‌خاستیم، استالین، انگار که با خودش حرف می‌زند، به آهستگی گفت: «آیا ممکن است که آمریکا و انگلیس در این مورد از پیش با هم به توافق رسیده باشند.»^۱

این گمان بعدها در کنفرانس پوتسدام و به‌هنگامی که آمریکایی‌ها با انگلیسی‌ها درباره رد مسئله گفتگوی جدی در مورد پرداخت غرامت‌های جنگی به شوروی همداستان شدند، به تأیید رسید، و در این زمینه شوروی با مخالفت هر دو کشور روبرو شد. درست است که روزولت^۲ در پوتسدام نبود و جای وی را ترومن اشغال کرده بود، ولی گمان نمی‌کنم که آن اظهار نظر کاملاً^۳ مبهم روزولت در یالتا، دشواری‌چندانی را در پوتسدام در این مورد برای جانشین وی پدید آورده باشد.

سمتگیری چرچیل درباره غرامت‌های جنگی، وسیله دولت کارگری نیز که به‌هنگام کنفرانس پوتسدام در انگلیس به‌روی کار آمد، تأیید شد. گرچه رهبران حزب کارگر، اتلی^۴ و بوین^۵ - نخست‌وزیر و وزیر خارجه وقت انگلیس گهگاهی از زبان‌های سنگین شوروی، در کنفرانس پوتسدام سخن به میان آوردند، ولی دبری نپائید که گفته‌های پیشین خود را فراموش کردند و از چنین امری دریغ کردند.

در زمان کنفرانس یالتا، استالین در کاخ قدیمی یوسوپوف^۵ در دهکده

۱- منظور پرداخت غرامت به شوروی از سوی آلمان است -

۲- روزولت پیش از برگزاری کنفرانس پوتسدام در گذشته بود و معاون وی ترومن طبق قانون اساسی آمریکا به‌مقام ریاست‌جمهوری رسیده بود -

3- Attlee

4- Bevin

5- Yusupov Palace

«کوریز»^۱ اقامت گزیده بود که فاصله کمی تا کاخ لیوادیا داشت. وی در آنجا به مطالعه و بررسی می پرداخت و نیز هیئت ها را می پذیرفت و دیدارهای خود را برگزارد می کرد. سفیر انگلیس اف. تی. گاسف^۲ و من اتاق هایی در بخش الحاقی به این کاخ داشتیم، و غالباً در سالن بررسی و مطالعه استالین حضور داشتیم. در شامگاه و گاهی هم در بامداد، ژنرال آنتونوف می آمد تا در باره وضع جبهه گفتگو کند. من در یکی از این جلسات به عنوان یکی از اعضای هیئت شرکت کردم و برای نخستین بار شاهد پیگیری گزارش های جنگ به وسیله استالین بودم. نامبرده از آنتونوف جریان آرایش های ویژه نظامی را می پرسید، و دریافتم که طرح حمله وسیله نیروهای ما از پیش تهیه و تأیید شده است. آنتونوف و استالین هیچیک اشاره ای به میزان تلفات ما نکردند، ولی آشکار بود که دشمن به سرعت در حال عقب نشینی بود. استالین پرسید: «تا چه اندازه نیروهای ما برای عملیات لهستان تجهیز شده اند؟»

آنتونوف که ظاهراً چنین پرسشی را پیش بینی کرده بود، پاسخ داد: «هر آنچه را که نیروهای ما نیاز داشته اند، دریافت کرده اند. ولی کار آسانی نیست. دشمن مقاومت نومیدانه ای خواهد کرد، زیرا که می داند، از دست دادن لهستان نتیجه های مرگباری برای رهبری آلمان نازی در بر خواهد داشت.»

بررسی پیشرفت های نظامی به همه ما روحیه لازم را می داد. برخوردهای جدی سیاسی میان ما در جلسات های کاخ لیوادیا نمایان شدند. یک روز صبح پیش از آنکه کاخ کوریز را برای کاخ لیوادیا ترک کنم، هنوز در اتاق خود بودم که تلفنی به من اطلاع دادند که بلافاصله به نزد استالین بروم.

هنگامی که به اتاق کار استالین وارد شدم، وی تنها بود. به او سلام کردم و گفتم: «کنفرانس در آغاز بسیار هیجان زده به نظر می رسید. حال شما چگونه است؟»

استالین پاسخ داد: «حال من کاملاً خوب است.»

من دریافتم که وی نگران چیزهایی غیر از وضعیت سلامتی خود می باشد.

اندکی پیشتر از آن، پیک ویژه يك نامه فوری را که به زبان انگلیسی نوشته شده بود، به وی تقدیم کرده بود، و استالین آن نامه را به من داد.

استالین گفت: «این نامه از سوی روزولت آمده است و می خواهم پیش از تشکیل جلسه از محتوای آن آگاه شوم.»

من نامه را برای وی فی البداهه ترجمه کردم، و او گاهی از من می خواست که جمله ای را تکرار کنم. نامه درباره جزایر کوریل^۱ و ساخالین^۲ بود. روزولت اعلام کرده بود که دولت آمریکا حق شوروی را برنیمی از جزیره های ساخالین و کوریل که در اشغال ژاپنی هاست، به رسمیت می شناسد. استالین بسیار خشنود شده بود. وی در حالی که در اتاق قدم می زد، مرتب می گفت: «خوب، بسیار خوب!»

من می دانستم که: در گفتگوهای صلح ۱۹۰۵ پس از جنگ رومس و ژاپن، آمریکا به ژاپن کمک کرد که آن کشور بخش مهمی از سرزمین شوروی را ضمیمه خود کند. ولی احتمالاً این سم نگیری نوین آمریکا، که به دنبال سیاست پشتیبانی از ژاپن [پیش از حمله به پرل هاربر] اتخاذ شده بود، مایه اعاده اعتبار آمریکائی ها نزد ما می شد.

به نظر می رسید که استالین نیز بر این باور بود که آمریکا روش خود را در این مورد دگرگون کرده است. پس از گذشت چند ثانیه، در حالی که وی به محتوای نامه می اندیشید، چنین اظهار عقیده کرد: «این نامه مهمی است. آمریکائی ها عدالت را در باره مواضع ما نسبت به ساخالین و کوریل به رسمیت می شناسند. و اکنون در برابر این امتیاز، از ما می خواهند که در جنگ علیه ژاپن شرکت کنیم. ولی این موضوع، مسئله دیگری است.»

متوجه شدم که چیز دیگری او را ناراحت کرده است و لذا پرسیدم: «رفیق استالین من می توانم بروم؟»

ولی وی به ناگهان پرسشی را مطرح کرد: «بگو ببینم، شما درباره روزولت چه فکر می کنید؟ آیا او مردی هوشمند است؟»

این پرسش مرا غافلگیر نکرد، زیرا می دانستم نخستین کسی نیستم که

مورد چنین پرسشی واقع می‌شود. همچنین از طریق نامه‌های بسیاری که استالین به روزولت نوشته بود و من آنها را به روزولت رسانده بودم، می‌دانستم که حتی درجائی هم که استالین با روزولت هم عقیده نبود، احترام فراوانی برای وی قائل بود.

من پاسخ دادم: «رفیق استالین، روزولت، مردی بسیار هوشمند و توانا است. تنها این موضوع که وی توانست خود را برای سومین و چهارمین بار به ریاست جمهوری برساند، نشانگر این هوشمندی و توانائی اومی باشد. البته در این راه اوضاع بین‌المللی هم به‌وی کمک کرد. دلیل دیگر آن نیز کار مؤثر حزب دمکرات در ایجاد محبوبیت برای او می‌باشد. ولی سخنرانی‌های رادیوئی وی، یعنی «گفتارهای آتشین» نامبرده نیز اثر بزرگی بر میلیون‌ها آمریکائی داشته‌اند.»

استالین به‌طور خلاصه گفت: «این نشان هوشمندی اوست. آری، او هر آنچه را منی خواست، دقیقاً به‌دست آورد.»

استالین لبخندی برب داشت که من آن را نشانه خرسندی کامل وی به شمار می‌آوردم. من متوجه شده بودم که هرگاه وی احساس خوبی داشت یا اینکه سخن درباره کسی بود که مورد نظر او بود، چنین لبخندی بر لبهایش نمایان می‌شد. هنگامی که اتاق وی را ترك می‌کردم چنین احساس کردم که پاسخ مثبت وی به نامه روزولت، اثری بر جلسه‌ای که حدود يك ساعت دیگر تشکیل می‌شد، به جای می‌گذارد.

رخدادهای با اهمیت معینی مایه نوشتن چنین نامه‌ای شده بودند. پیش از این در کنفرانس تهران، روزولت از استالین در مورد کمک شوروی در جنگ علیه ژاپن پرسش کرده بود. در آن زمان آشکار شده بود که تمایل شوروی به کمک به آمریکا در خاور دور، به گشودن جبهه دومی در اروپا از سوی متفقین غربی بستگی یافته بود. آمریکا و شوروی در اصول به تفاهمی در این مورد رسیده بودند، ولی این تفاهم، توافق استواری نبود، و در این باره، تا زمانی که نامه روزولت در مورد ساخالین و کوریل به استالین نوشته شد، قول و قرار نهائی فراهم نیامد. به عقیده من به همین جهت بود که

استالین از نامه روزولت خشنود به نظر می‌رسید. استالین در حالی که نامه را در دست داشت چند بار در طول اتاق قدم زد، انگار که نمی‌خواست آن نامه را رها کند، و هنگامی که اتاق را ترک می‌کردم، هنوز هم نامه را در دست نگهداشته بود.

در آن روز من مشاهده کردم که استالین و روزولت توجه ویژه‌ای نسبت به یکدیگر دارند فکر کردم که هر دوی آنها می‌بایستی بر این گمان باشند که شکاف بزرگی را که میانشان وجود داشته، پر کرده‌اند، و ممکن است که سمتگیری نوین رئیس جمهوری آمریکا و کابینه‌اش درباره ساخالین و کوریل و نیز گشودن جبهه دوم، تا اندازه‌ای روش مساعد استالین در برابر شخص روزولت را توجیه کند.

کنفرانس وقت بسیاری را نیز صرف مرزهای آینده لهستان و ترکیب دولت آینده آن کرد. تصمیم گرفته شد که مرزهای آن می‌بایستی خط کرزون را با اصلاحاتی چند به نفع لهستان، دنبال کند. هیچگونه عدم توافقی جدی درباره اینکه لهستان بتواند سرزمین بیشتری را در شمال و باختر خود بدست آورد،^۱ وجود نداشت، گرچه در مورد مقدار آن اختلاف نظرهایی در میان بود. شوروی پیشنهاد کرد که مرزهای باختری لهستان خط اودر - نایسه،^۲ باشد. به هر حال آمریکا و انگلیس با این پیشنهاد به دلیل‌های مبهمی مخالفت کرده و می‌گفتند که جمعیت لهستان توانائی کنترل منابع این سرزمین‌های جدید را ندارد؛ و بنابراین کنفرانس یالتا نتوانست مسئله مرزهای باختری لهستان را حل کند. این مسئله به سادگی و به طور قطعی در کنفرانس پوتسدام به علت موضع قاطع شوروی، حل شد.

در خور فهم است که می‌بینیم در کنفرانس یالتا برخورد شدیدی درباره ترکیب دولت لهستان پدید آمد. زیرا مسئله در مورد چگونگی ساختار فرمانروائی دولت آینده لهستان بود - یعنی کشوری که در این بخش از اروپا

۱ - در حقیقت بخش‌هایی از سرزمین آلمان به لهستان واگذار می‌شد که امروزه به نام منطقه «کدانسکه» معروف است - م

۲ - اودر - نایسه (Oder - Neisse) در رودخانه جاری در این منطقه هستند - م

اهمیت استراتژیکی فراوانی داشت.

نظر شوروی بر آن بود که نیاستی آینده لهستان به دست کسانی سپرده شود که روش و سیاست آنها به آن فاجعه ملی^۱ انجامید، بلکه می باید زمام امور کشور به دست نیروهای دمکراتیک که علیه هیتلر جنگیده و کشور خود را آزاد ساخته، و حاکمیت لهستان را بار دگر برقرار کرده اند، سپرده شود. بنا بر این، کاملاً منطقی بود که شوروی می بایستی دولت موقتی را در لهستان به رسمیت می شناخت که نماینده منافع نیروهای دمکراتیک می بود. (در ۲۱ آوریل ۱۹۴۵ شوروی يك قرارداد دوستی، کمک متقابل و همکاری پس از جنگ با دولت لهستان به امضاء رسانید).

قدرت های غربی، گرچه دولت موقت را به رسمیت نمی شناختند، ولی دست کم نظر آنها بر این بود که بازگشت دولت لهستان در تبعید از لندن به لهستان غیر عملی است. بنا بر این دریالنا، روزولت و چرچیل پیشنهاد کردند که هر دولت (یعنی دولت در تبعید و دولت موقت) منحل شده و دولت جدیدی تشکیل شود که اعضای اصلی دولت در تبعید (یعنی دولت ارتجاعی در تبعید) نیز در آن شرکت داشته باشند. هر دو رهبر غربی به سختی از این خواستگاه جانبداری کردند؛ زیرا که می دانستند این افراد پشتوانه مهمی برای غرب خواهند بود.

برای دستیابی به تفاهمی در این مورد، شوروی راه حلی را فراهم آورد، که طی آن: شوروی و نیروهای دمکراتیک لهستان موافقت کردند که دولت موقت لهستان با شماری از سیاستمداران میهن پرست لهستانی در داخل و خارج از کشور تکمیل شود. این نظر پایه ای را برای راه حل اتخاذ شده در کنفرانس یالنا فراهم آورد. آمریکا و انگلیس این دولت نوین را به رسمیت شناخته و شناسائی خود را از دولت در تبعید پس گرفتند، و در نتیجه دولت در تبعید موجودیت خود را از دست داد.

در کنفرانس یالنا استالین اعلامیه ای را درباره دیدگاه شوروی نسبت

۱ - منظور نویسنده زمینه برای تجاوز نازی می باشد. البته در آن تجاوز خود شوروی هم تا اندازه بسیاری دست داشت -

به لهستان منتشر کرد، که طی آن گفته می‌شد: «نگرانی ما تنها به خاطر هم مرزی کشور ما با لهستان نیست، گرچه این امر به خودی خود مهم می‌باشد. این مسئله ذاتاً عمیق‌تر از این است. تاریخ نشان می‌دهد که لهستان همیشه نظیر دالانی برای عبور ارتش‌های دشمن برای حمله به روسیه مورد بهره‌برداری واقع شده است... چرا دشمنان ما توانسته‌اند تا به امروز به آسانی از آن بگذرند؟ زیرا که لهستان ضعیف بوده است. نیروهای روسیه عمل نمی‌توانند از خارج از این کشور، دالان لهستان را به نیروهای بیگانه ببندد... تنها... این ازدوون لهستان و وسیله نیروهای خود لهستان ممکن می‌باشد. و به همین منظور لهستان بایستی توانمند باشد. به این دلیل شوروی خواهان ایجاد لهستانی نیرومند، آزاد و مستقل است.»

سپس همه‌هائی درباره اختلاف‌هائی که بر سر تشکیل سازمان ملل متحد وجود داشت، بر کنفرانس سایه افکند. کنفرانس دامبارتون اوکس درباره موضوع‌های بسیاری به تصمیم‌گیری پرداخت؛ ولی طی آن، مسئله حق و تو و حقوق ویژه اعضای دائمی شورای امنیت به راه حل نهائی نرسید. پس از گفتگوهای فراوان، سه رهبر تصمیم گرفتند که در ۲۵ آوریل ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو کنفرانسی تشکیل داده، و طی آن متن نهائی منشور ملل متحد را تدوین کنند. به محض اینکه کنفرانس پایان یافت، جهان‌یان دریافتند که مسئله اصلی مورد بحث در یالتا آینده آلمان بوده است. سه رهبر درباره تسلیم بی‌قید و شرط آلمان و نیز ایجاد زمینه‌ای برای غیر نظامی و دمکراتیک کردن آلمان، به تفاهم رسیدند. به پیشنهاد شوروی، سه دولت صریحاً اعلام کردند که آلمان آنها نابودی مردم آلمان نبوده، بلکه فقط خواهان درهم شکستن نظامی‌گری آلمان و نازی‌گرایی آن هستند، و پس از آن آلمانی‌ها خواهند توانست از یک زندگی شرافتمندانه و مسالمت‌آمیز بهره‌مند شده، و جایگاه آبرومندانه‌ای در میان دیگر ملت‌ها بدست آورند.

سند نهائی کنفرانس که از سوی سه دولت ارائه و مورد موافقت سه رهبر قرار گرفته بود، اعلام می‌داشت که: «اتحاد در سازمان صلح همانند

اتحاد در بر گزاری جنگ است^۱، تا از این راه همکاری و همیاری پدید آمده به هنگام جنگ را در زمان صلح هم نگه دارند. نتایج کنفرانس یالتا نمایانگر فروریختن آخرین امیدهای هیتلر برای ایجاد شکاف میان متفقین بود؛ و اینرایش سوم آلمان بود که از هم پاشیده شده، و در زبانهای آتش جنگ به نابودی گرایید.

هم اکنون و نیز در گذشته، کوشش‌هایی به عمل آمده است تا تصمیم‌های کنفرانس یالتا را به منزله تقسیم اروپا به منطقه‌های نفوذ قدرت‌های بزرگ قلمداد کنند. چنین نظرهایی فقط زائیده خیال و تصورند.^۲

روزولت که گوئی احتمال دسیسه چینی‌های آینده را علیه کنفرانس یالتا پیش‌بینی کرده باشد، به کنگره آمریکا گفت: «این کنفرانس پایانی بود بر سیستم اقدام‌های یکجانبه، اتحادیه‌های نزدیک، منطقه‌های نفوذ و نیرنگ - های سیاسی که برای سده‌ها گریبانگیر شده بودند.»

این سخن شیوائی بود.

اگر سیاستمداران امروزی درباره کنفرانس یالتا خردمندانه بیندیشند، از اهمیت تاریخی آن برای اروپا و سراسر جهان ستایش خواهند کرد. سه قدرت موافقت کردند که: به خشونت آلمان نازی پایان بخشند؛ کنفرانس

۱- منظور این جمله آن است که سه قدرت متفق، اتحاد و همبستگی خود را نه

تنها در خلال جنگ دوم بلکه پس از آن و در زمان صلح نیز حفظ کنند - م

۲- لازم به یادآوری است که توافقی‌هایی میان چرچیل و استالین صورت گرفته

بود که دولت آمریکا از آنها آگاهی نداشت. چرچیل در جلد ششم خاطرات

خود از توافقی‌های مزبور درباره منطقه بالکان و تعیین میزان نفوذ دو طرف

سخن گفته است، که فهرست وار در زیر می‌آید،

رومانی - ۹۰٪ شوروی و ۱۰٪ متفقین غربی.

یونان - ۹۰٪ بریتانیا و ۱۰٪ شوروی.

یوگسلاوی - ۵۰٪ شوروی و ۵۰٪ بریتانیا.

بلغارستان - ۷۵٪ شوروی و ۲۵٪ متفقین غربی.

ولی تحولات منطقه بالکان پس از جنگ جهانی دوم توافقی‌های مزبور را

کاملاً برهم زد - و

ملل متحد را برگزار کنند. تا سازمانی جهانی را برای تأمین صلح پدید آورند؛ تا در این سازمان جهانی، اصل اتحاد میان قدرت‌ها را از راه عضویت دائم در شورای امنیت برقرار سازند. و اعلامیه‌ای را درباره هماهنگی اقدام‌های خود در حل دشواری‌های اروپای آزاد شده اتخاذ کنند. همچنین سه قدرت درباره چگونگی رفتار با آلمان پس از آنکه آن کشور به گونه‌ای بی‌قید و شرط تسلیم شد؛ و نیز کیفر عادلانه و فوری جنایتکاران جنگ؛ درباره ایجاد سه منطقه ویژه در آلمان برای سه قدرت و نیز فرانسه؛ و مسئله‌های خاور دور، به توافق رسیدند.

غرامت‌های جنگی آلمان به شوروی، مسئله لهستان و مرزهای آن در این کنفرانس به نتیجه نهائی نرسید، ولی گفتگوهای مربوط به لهستان در یالتا سرانجام اثر خود را پدید آورد، و این مسئله در پوتسدام حل شد.

هر کسی می‌تواند ناراحتی برخی از سیاستمداران غربی را که ادعا می‌کنند آمریکا و انگلیس امتیازهای ناموجهی به شوروی دادند، دریابد. این گونه افراد بایستی آنچه را که پدران و نیاکانشان در زمان جنگ درباره ستایش از فداکاری‌های ملت شوروی در راه پیروزی بر دشمن مشترك، گفته و نوشته‌اند، بخوانند. اتحاد شوروی شرافتمندانه وظیفه خود را به عنوان يك متفق، چه در میدان نبرد و چه در پشت میز کنفرانس، به اجرا گذارد.



پو تسدام

دريک روز آفتابی من درس انفرانسيسکو بر روی متن منشور ملل متحد کار می کردم. مولوتف کمی سرروابط خارجی شوروی بیشتر از این رهسپار مسکو شده بود، و در نتیجه من ریاست هیئت شوروی را به عهده گرفته بودم. آن روز نهم ماه مه ۱۹۴۵ بود. ناگهان تلفن زنگ زد و مرا خواستند. تلفن کننده پرسید: «شما آقای گرومیکو هستید؟»

پاسخ دادم: «آری، شما کی هستید؟»
«من لئوپولد استوکوفسکی^۱ هستم. باید به شما تبریک بگویم چون کشور بزرگ شما بر آلمان پیروز شد.»

ما همگی ناشکیبا یانه انتظار چنین لحظه ای را داشتیم؛ با این همه خبر آن به گونه ای غیرمنتظره به دست ما رسید. لئوپولد استوکوفسکی نخستین کسی بود که به من تلفن کرد.

و چنین آغاز شد. من دوازده پیروزی را با سیلی از تبریک های گوناگون از

1- Leopold Stokowski (موسیقی دان)

همه‌سو، به یاد می‌آورم. همه‌گونه افرادی تلفن می‌کردند. بوجین اورماندی^۱، چارلی چاپلین، دیلمات‌ها، مقام‌های دولتی، سازمان‌های دولتی گوناگون، و البته مهاجران روسی که هنوز هم احساس میهن‌پرستی را در خود نگه داشته بودند. لحظه‌ای بعد، هم‌سر من لیدیا از واشنگتن تلفن کرد. با صدائی شکسته و پراحساس گفت: «مردم پشت سر هم می‌آیند. صف به‌زرگی در جلوی درب ورودی ایجاد شده است، همه به‌شادی درآمده‌اند. هزاران نفر به‌ما تبریک گفته‌اند، و می‌خواهند که ما از ساختمان بیرون آمده و به آنها چیزی بگوئیم. ما به‌همگی آنها گفتیم که شما در سانفرانسیسکو هستید؛ با این‌همه آنها می‌گویند که: بگذارید روس‌ها بیرون بیایند چون می‌خواهیم به آنها تبریک بگوئیم.»

روشن بود که همه جهانیان از فداکاری‌های ما برای رسیدن به پیروزی آگاه بودند، نه تنها نیروهای مسلح شوروی و وظیفه خود را به انجام رسانیده بودند، بلکه دیلمات‌های شوروی نیز سهم کوچکی در این امر داشتند. سپس در کاخ کرملین یک مهمانی رسمی به افتخار رهبران ارتش برپا شد، که طی آن استالین اظهار داشت: «ارزش یک سیاست خارجی خوب برابر با دویا سه ارتش در جبهه است.»

در همین زمان در آمریکا، اکثریت بزرگ آمریکائیان به گرمی به شهروندان شوروی درود می‌گفتند. ولی هم‌اکنون آشکار شده است که در همین تاریخ سرویس اطلاعاتی مخفی آمریکا^۲ توسط شخص آلن دالس^۳ گفتگوهای صلح جداگانه‌ای را با برخی از رهبران رایش سوم در سوئیس رهبری می‌کرد؛ که در این گفتگوها ژنرال ولف^۴ از سوی وی شرکت کرده بود. استالین که از این گفتگوها آگاهی یافته بود، پیامی برای رئیس‌جمهور آمریکا فرستاد و طی آن آزرده‌گی خاطر خود را از فعالیت‌های سرویس ویژه اطلاعاتی آمریکا ابراز داشت. وی نیز در ۱۰ آوریل ۱۹۴۵ پیامی برای استالین فرستاد، که در آن عزم راسخ خود را برای تقویت همکاری شوروی و آمریکا بیان داشته بود. این پیام آخرین نامه روزولت به استالین و نیز آخرین نامه‌ای بود که وی

1- Eugene Ormandy (موسیقی‌دان) 2- US Secret Service

3- Allen Dulles 4- General Wolf

به نگارش درآورد. روزولت در همان شب در گذشت. او آن قدر زنده نماند تا شاهد پیروزی باشد که برایش آن همه تلاش کرده بود.

پس از وی شکاف ناهنجاری در روال سیاسی آمریکا آشکار شد. که پیامدهای گرانی را برای امور بین‌المللی به بار آورد. جای روزولت را، معاون وی ترومن به عنوان ریاست جمهوری اشغال کرد. و بیدرنگ تنگناهایی جدی در روابط شوروی و آمریکا پدیدار شد.

در «دوپروزی»، پرزیدنت ترومن بر پرده تلویزیون نمایان شد. وی درباره پیروزی سخن گفت؛ ولی بالحنی رسمی و سرد. ملت به شادی آمده بود. سراسر آمریکا احساس پیروزی می کرد، ولی با این همه قیافه رئیس جمهور همچون سنگ بی احساس بود. جای شگفتی نبود که پس از آن وی و چرچیل همه کوشش خود را برای گسستن روابط خوب آمریکا و شوروی به کار گرفتند که در خلال جنگ پدید آمده بود. بالاخره این همان هاری ترومنی بود که به هنگام حمله آلمان به شوروی اعلامیه ای داد که آوازه آن از مرزهای آمریکا هم بسی فراتر رفت. وی طی آن اعلامیه اظهار داشته بود: «اگر ما شاهد پیروزی آلمان باشیم بایستی به روسیه کمک کنیم؟ ولی اگر در یابیم که روسها دارند برنده می شوند، بایستی به آلمان کمک کنیم و بگذاریم که آلمان تا آنجا که می تواند سرخ ها را بکشد.»

یکی از نشانه های حسن نیت روزولت نسبت به شوروی، دعوت از مولوتف برای شرکت در کنفرانس سانفرانسیسکو در بهار ۱۹۴۵، بود. مولوتف این دعوت را پذیرفت. ولی هنگامی که وی و من به سانفرانسیسکو رسیدیم، روزولت در گذشته بود، و این ترومن بود که هیئت شوروی را پذیرفت. من درست سفیر، مولوتف را برای رفتن به کاخ سفید همراهی کردم.

چند هفته پیش از آن بود که ترومن را دیده بودم. وی در آن زمان برخوردی دوستانه داشت. ولی اکنون که به ریاست جمهوری رسیده بود، با خشونت با مولوتف صحبت کرد و رفتار و برخورد وی سرد بود. پیش از مرگ روزولت، ترومن کوشش داشت که تأثیر خوشایندی بر مسکو نهد. ولی در دیدار با مولوتف، رفتار او چنان بود که گوئی شخصیت او دگرگون شده بود.

وی نسبت به پیشنهادها و موضوع‌های مورد بحث روشی منفی در پیش گرفت، و گاهی هم چنین به نظر می‌رسید که حتی به سخنان ما گوش نمی‌دهد. روشن بود که وی از نتیجه کنفرانس یالتا درباره سازمان ملل و برخی از اصول سازمانی و کاری آن‌ها خرسند نمی‌باشد. او برخوردی کاملاً ستیزه‌جویانه داشت، و گمان می‌کرد که هر آنچه را که ما درباره سازمان جهانی و لزوم جلوگیری آلمان از دست زدن به تجاوز می‌گوئیم نادرست است. به مولوتف دستور داده شده بود که مسئله نخستین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل را که در شرف برگزاری بود، با ترومن در میان نهد. شوروی تصمیم گرفته بود که با هماهنگی آمریکا در این اجلاس برخی از موضوع‌ها را به بحث گذارد. چنین بحثی هیچگاه انجام پذیرفت.

به‌طور غیرمنتظره‌ای درست در وسط صحبت‌های ما، ترومن ناگهان نیم‌خیزی کرد تا چنین وانمود کند که گفتگو پایان یافته است. در حقیقت وی دیدار و گفتگو را قطع می‌کرد. ما هم آنجا را ترك کردیم.

هر کسی از تحلیل‌گری آن دیدار به این نتیجه می‌رسد که آن‌گونه رفتار ترومن به جهت آن بود که وی به عنوان رئیس کشور، اطلاع یافته بود که کشورش تنها کشوری در جهان است که دارای سلاح نوین بسیار ویرانگری است؛ یعنی آمریکا به بمب هسته‌ای مجهز شده بود. ترومن گمان می‌کرد که آمریکا با در دست داشتن چنین جنگ‌افزاری می‌تواند، شرایط خود را به شوروی تحمیل کند. البته استالین در جریان چگونگی این دیدار قرار گرفت، ولی او هیچگاه در حضور من به آن اشاره‌ای نکرد. به هر حال، من چنین نتیجه‌گیری کردم که استالین نظر مساعدی نسبت به جانشین روزولت پیدا کرده است. زیرا ترومن مردی بود که احساس دشمنی به شوروی داشت و از آشکار کردن دشمنی خود نسبت به قدرتی که بزرگترین فداکاری‌ها را در جنگ علیه دشمن مشترک کرده بود، پروائی نداشت.

به محض شکست آلمان نازی، لزوم برگزاری کنفرانس دیگری از سه دولت متفق برای بررسی اوضاع موجود، پدیدار شد. فضائی آگاهانه در اروپا و جهان رو به گسترش بود. کنفرانس در پوتسدام برگزار شد؛ جایی که

هنوز دود جنگ را پیش سوم و ویرانه‌های آن به چشم می‌خورد. من به عنوان سفیر شوروی در آمریکا یکی از اعضای هیئت شرکت کننده بودم. این رخدادی بس مهم در زندگی سیاسی من بود.

برای برگزاری کنفرانس نیاز به کارهای مقدماتی فراوانی بود و بنا بر این من به مسکوفتم تا به سهم خود کارهای لازم را انجام دهم. استالین و دستگاه رهبری شوروی طرح اساسی آرمان‌های شوروی را فراهم آوردند، و توجه ویژه‌ای را به اختلاف‌های کاملاً روشنی که احتمال طرح آنها می‌رفت، مبذول داشتند. بنا بر این هیئت شوروی کاملاً آمادگی لازم را داشت؛ ما رهسپار پوتسدام شدیم و مصمم بودیم که به توافقی دست یابیم.

ترومن خود شخصاً ریاست نمایندگی هیئت آمریکا را به عهده داشت. نامبرده برای شخص استالین کاملاً ناشناخته بود. طبیعتاً چرچیل بهتر ترومن را می‌شناخت؛ و از روز گشایش کنفرانس تا زمانی که چرچیل هنوز در آن شرکت می‌کرد، آشکار بود که وی و ترومن کاملاً یکدیگر را درک می‌کنند. در خلال کنفرانس، اتلی^۱ جای چرچیل را گرفت؛ ولی دولت جدید کارگری نیز کاملاً راه چرچیل را دنبال کرد؛ و ترومن به آسانی به درک مشترک با اتلی رسید. به علت اینکه پوتسدام^۲ در منطقه اشغال شوروی قرار داشت، همه اقدام‌های امنیتی و لجستیکی برای هیئت‌های نمایندگی به عهده شوروی بود. هیئت شوروی در بابلز برگ^۳، شهرکی که در چند کیلومتری پوتسدام قرار داشت، جای داده شده بود. شهرک مزبور اقامتگاه پادشاهان سابق آلمان بوده است. خود کنفرانس در کاخ سیسیلین‌هوف^۴ برگزار شد. هنگامی که همه اعضاء هیئت شوروی گرد آمدند، استالین با نگاهی به کاخ و پلکان و راهروهای آن اظهار داشت: «ها، چیز مهمی نیست. يك کاخ معمولی. تزارهای روس برای خودشان کاخ‌هایی بسیار باشکوه‌تر از این بنا کردند»

گارد امنیتی در سراسر بابلز برگ به سیسیلین‌هوف مستقر شده و سر بازان

1- Attlee

۲- شهر پوتسدام در آلمان خاوری واقع شده است - م

3- Babelsberg

4- Cecilienhof Palace

نیز در دومتري آنها صف بسته بودند. افزون بر این، در حدود پنجاه متری آنها، بازهم سربازان گارد بیشتری در فاصله‌هایی معین به مراقبت ایستاده بودند. غالباً استالین از مولوتف دعوت می‌کرد که با اتومبیل وی به رفت‌آمد پردازد. استالین همچنین مراهم دعوت به همراهی می‌کرد؛ معمولاً، برای اینکه پرسش‌هایی درباره ترومن و چگونگی زمینه‌های روابط سیاسی آمریکا و پرسش‌هایی از این قبیل، را بامن در میان گذارد. نخستین باری که دیدم استالین خود روی صندلی تاشو اتومبیل مخصوص خویش نشست و صندلی پشت‌را به من و مولوتف داد، احساس ناراحتی کردم؛ ولی بعدها دریافتم که استالین به آن جهت آن صندلی را ترجیح می‌دهد، که راحت‌تر بوده و در وسط اتومبیل قرار دارد.

در هر چهار راه و میدانی پلیس راهنمایی زن شوروی دیده می‌شد که سرچشم در دست داشت. همگی آنها لباس نظامی مرتبی با کت‌های زیبایی پوشیده بودند و چنان درهمه حرکت‌هایشان ظریف عمل می‌کردند که تقریباً می‌شد آنها را با رقصندگان باله مقایسه کرد. به ما گفته شد که این امر مایه خشنودی هیئت‌های آمریکائی و انگلیسی نیز بوده است.

هم در پوتسدام و هم در یالتا، من در کنار استالین بودم، و بنا بر این مایلم که برخی از زمینه‌های رفتاروی را با دیگران در رابطه با کنفرانس بازگو کنم. احساس من نسبت به استالین در دیدارها، دیدگاه کلی من از وی و رخدادهایی که در مغز من اثر گذاردند - چه در خلال کنفرانس و چه در گفتگو- هایی که با مقام‌های خارجی دیدارکننده از شوروی، داشتم - همگی گرد آمدند تا گمان و تصور من را از استالین، به آن گونه که من دیده‌ام، شکل دهند. از سوی دیگر، من استالین را از دیدگاه برونی بررسی نکردم. دیدگاه من از وی در خلال انجام کارم پدید آمده است، و احساس و برداشت من از او در درجه دوم اهمیت نسبت به وظیفه کاری من قرار داشت. بنا بر این نمی‌خواهم که دیدگاه خود را از وی کامل و به گونه حقیقتی مسلم به شمار آورم.

در کنفرانس یالتا روزولت بیمار شد، و جلسه يك روز به تأخیر افتاد. استالین خواست که از وی دیدار کند، و از مولوتف و من خواست که او را

همراهی کنیم. ما به اتاق رئیس جمهور در طبقه نخست کاخ لیوادیا، یعنی جائی که در گذشته ملکه (روسیه تزاری) می‌خواستید، وارد شدیم. پنجره آن به سوی منظره زیبایی از دریا باز می‌شد.

روزولت از دیدن ما خوشحال شد، زیرا که در بستر بیماری افتاده بود و کمتر دیدار کننده‌های داشت. او بسیار خسته و فرسوده به نظر می‌رسید؛ گرچه کوشش کرد که چنین به نظر نیاید. شاید حدود بیست دقیقه‌ای در کنار بستر او نشستیم. در این مدت وی و استالین درباره سلامتی، وضع هوا و زیبایی‌های شبه جزیره کریمه گفتگو کردند. ما اتاق وی را هنگامی ترک کردیم که به نظر می‌رسید وی از پیرامون خود گسسته است، آنچنان که گوئی ما را می‌بیند ولی به سوی جائی دور می‌نگرد.

سرگرم پائین آمدن از پلکان باریکی بودیم که ناگهان استالین توقف کرد، پیمپ خود را از جیب در آورده و به آهستگی در آن توتون ریخت، و انگار که با خودش حرف می‌زند، به آرامی، ولی به گونه‌ای که مامی توانستیم بشنویم، گفت: «چرا طبیعت بایستی او را این چنین تنبیه کند؟ آیا او از دیگران بدتر است؟»

استالین به رغم منش کلی خشن خود، گاهی هم تن به احساسات انسانی مثبت می‌داد.

روز بعد، روزولت سلامت خود را بازیافت و جلسه از سر گرفته شد، گرچه خستگی از چهره وی در سراسر کنفرانس، زدوده نشد. در آن زمان تنها دوماه به مرگش مانده بود.

من باردگر می‌گویم که: استالین با روزولت احساس همدردی می‌کرد و این امر را برای ما کاملاً آشکار ساخت. او به ندرت با کسی که از سیستم اجتماعی دیگری بود، اظهار همدردی می‌کرد، و کمتر در این باره سخن می‌گفت. طبیعتاً، هر يك از همراهان استالین یا کسانی که با او کار می‌کردند از اینکه وی را از نزدیک می‌دیدند و سخنان و قیافه‌اش را شاهد بودند، احساس ناراحتی می‌کردند. به هر حال، هر چه ابرآذرخش آسا غرنده تر باشد، افراد با احتیاط بیشتری به آن می‌نگرند. برای کسانی که با استالین همزمان بوده

و در معیت او بوده‌اند، باز هم چیز بیشتری داشتند که به‌وی بگویند یا اینکه در خلال صحبت عرضه کنند؛ و این مسئله جالبی به نظر می‌رسید. هر کسی می‌باید می‌دانست که تا چه اندازه به‌اراده این مرد وابستگی دارد.

این امر با نظریه مارکسیستی درباره نقش شخصیت‌ها در تاریخ مغایرت دارد. زیرا عقیده مزبور می‌گوید که افراد زاده شرایط ویژه زمانی خود هستند. ولی از سوی دیگر می‌توانند بروند رخدادها و پیشرفت جسامه اثر گذارند و این کار را هم می‌کنند. مارکس^۱، انگلس^۲ و سپس لنین^۳ همگی کارهای خودشان را بر این پایه استوار کردند.

در نگاه نخست، چه چیزی بیش از همه درباره استالین جلب توجه می‌کرد؟ در هر شرایطی در دید نخست، فرد می‌توانست دریابد که وی مردی اندیشمند است. من هیچگاه ندیدم که وی چیزی را دقیقاً درباره موضوع مورد بحث نباشد، به‌میان آورد. او هرگز از مقدمه چینی، عبارت‌های دراز یا پرگوئی خوشش نمی‌آمد. با اینهمه وی در برابر کسانی که بواسطه بی‌سوادی نمی‌توانستند به راحتی اندیشه‌های خودشان را به گونه‌ای مرتب بازگو کنند، شکایا بود.

من همیشه می‌دانستم که تا چه اندازه حالت صورت و بویژه چشم‌های استالین به هنگام سخن گفتن جالب است. استالین هنگامی که می‌خواست کسی را سرزنش و یا با وی بحث کند، به گونه‌ای بیرحمانه در چشمان طرف خیره می‌شد و نگاه خود را از او بر نمی‌داشت. بایستی پذیرفت که هدف چنین نگاه‌های پیوسته‌ای، ایجاد ناراحتی شدید در طرف بود.

اگر استالین در حالت نشسته به سخنرانی می‌پرداخت، عادت داشت که بدن خود را از سمت راست به‌چپ و برعکس خم کند. گاهی دست خود را برای تأکید بر اندیشه‌ای تکان می‌داد، گویانکه در بیشتر جاها، تنها با حالت دادن به قیافه و صورت خود این تأکید را می‌رساند. او آرام، شمرده و تقریباً با تانی سخن می‌گفت؛ و کمتر صدای خود را بلند می‌کرد. با اینهمه، هر وقت که سخن می‌گفت، سکوتی مطلق حکمفرما می‌شد؛ و به هر حال افراد بسیاری

برای شنیدن آن وجود داشتند. گفتاروی دارای يك سبك اصیل بود. اندیشه‌های وی دقیقاً شامل عقیده‌های فرمول بندی شده و ناهمسان بودند. وی در برخورد با مقام‌های خارجی، آنها را با توجه دقیق خود، بد عادت نمی‌کرد، برای آنها دیدن استالین و شنیدن سخنان او، خود رخداد مهمی به‌شمار می‌آمد.

استالین هیچگاه در حرکت‌های خود شتابزدگی نشان نمی‌داد. من هرگز ندیدم که وی قدم‌های خود را تندتر کند. به‌نظر می‌آمد هنگامی که استالین کاری کرد، این زمان بود که کندتر می‌شد.

غالباً در ملاقات‌های كوچك، زمانی که کسی می‌خواست گزارشی دهد، استالین به آرامی وارد اتاق می‌شد، به سخنان طرف گوش فرا می‌داد و طبق معمول اظهار نظری می‌کرد. به‌هنگام چنین گزارش‌هایی، استالین گاهی چند برمی‌داشت و سپس توقف می‌کرد، به‌گوینده و دیگران نگاهی می‌انداخت، گاهی هم کمی نزدیک می‌رفت تا واکنش آنها را ارزیابی کند، و سپس قدم زدن را ادامه می‌داد. پس از آن می‌رفت و در پشت میز در صدر مجلس می‌نشست، در آنجا می‌ماند و برای چند لحظه‌ای کاملاً بی‌حرکت می‌نشست. این به‌آن معنی بود که وی در انتظار آن است که ببیند که این سخنان چه اثری بر روی دیگران دارد. یا اینکه می‌پرسید: «شما چه فکر می‌کنید؟» حضار کوشش می‌کردند که به‌طور مختصر پاسخ گفته و از حرف‌های زائد دوری جویند.

جالب است که استالین در هر گونه جلسه‌ای که شرکت می‌کرد، حتی در کنفرانس‌های بین‌المللی، هیچگاه پرونده‌ای را با خود حمل نمی‌کرد. من هرگز او را مداد یا قلم در دست ندیدم. هرگز دیده نشد که وی چیزی را یادداشت و اربنویسد. هر چه را که لازم داشت در اتاق مطالعه خود نگهداری می‌کرد. او شب‌ها کاری کرد، و معمولاً در شب برخوردی دوستانه‌تر [نسبت به روز] داشت.

وی همیشه در جلسه‌ها و کنفرانس‌های بین‌المللی آمادگی لازم را در خود ایجاد کرده بود. او تقریباً همه حرف‌های مربوط به شوروی را شخصاً بیان می‌کرد. عمده‌ترین پشتیبان وی در امور خارجی، مولوتف بود. هنگامی

که لازم می‌شد، استالین پیش از آغاز سخن، به سوی یکی از اعضای هیئت خم می‌شد و با وی مشورت می‌کرد.

من موردی را به یاد می‌آورم که طی آن سخن از سرسختی مقاومت آلمان در برابر پایان جنگ بود. و این زمانی بود که حتی يك آدم کور هم می‌توانست دریابد که کار فاشیست‌ها پایان یافته است. افراد بسیاری، هر يك چیزی برای گفتن داشتند، استالین به هر کدام از آنها گوش فرا داد، و سپس، انگار که بحث را خلاصه می‌کند، گفت: «همه اینها درست است، من موافقم، ولی هر کسی بایستی يك ویژگی آلمانی‌ها را دریابد، که در بیش از يك جنگ آن را به نمایش گذاشته‌اند. و آن ویژگی سرسختی و اراده سرباز آلمانی است.»

وی سپس افزود: «تاریخ نشان داده است که سرسخت‌ترین سرباز جهان سرباز روسی است، پس از آن سرباز آلمانی، و در مقام سوم...» او در اینجا کمی مکث کرد و گفت: «... لهستانی، سرباز لهستانی، آری، لهستانی.» ارزیابی استالین اثر بزرگی بر من به جای نهاد. در زمانی که ارتش آلمان کاملاً نابود شده بود، هر کسی از وی انتظار داشت که ارتش آلمان را تجاوزگر، زناکار، یغماگر و آدمکش بخواند. با اینهمه استالین سرباز آلمانی را بدون توجه به احساسات، در جایگاه تاریخی خود قرارداد.

استالین از آن اندك رهبرانی بود که هر گز نمی‌گذاشت که خبرهای ناگوار جبهه، ارزیابی وی را از حقیقت‌ها یا از وفاداری به حزب، مردم و نیروهای مسلح، تیره سازد. به هر حال، بعدها آشکار شد که فشار و دشواری‌های سرسام‌آور جنگ اثر خود را بر روی سلامت استالین به جای نهاده‌اند، و هر کسی ممکن است از این در شگفت‌آید که به رغم همه این ناگواری‌ها وی زنده ماند تا شاهد پیروزی باشد.

آیا استالین مراقب تندرستی خود بود؟ من از این در شگفت بودم که وی همیشه خسته به نظر می‌رسید؛ ولی هر گز پزشکی را به همراه وی در همه کنفرانس‌هایی که بسا متفقین داشتیم، ندیدم. فکر نمی‌کنم که این امر نشان دلیری او بوده باشد. وی پیاده روی طولانی را که پزشکان تجویز می‌کنند، دوست نداشت. او قدی متوسط داشت. لباس خوب دوخته شده نظامی وی

برازنده تن وی بود. اگر استالین نمی‌خواست که لباس نظامی بپوشد چیزی میان لباس شخصی و نظامی را برمی‌گزید. بی‌نظمی و درهم برهمی در سرشت او جانی نداشت.

صورت استالین گوشت آلود بود. غالباً می‌شنیدم که می‌گوید، من از این گود دانه‌های آبله بر روی چهره‌ام خسته شده‌ام؛ ولی من هرگز گود دانه آبله‌ای روی صورت وی ندیدم، گرچه بارها کاملاً نزدیک وی بوده‌ام. البته به عنوان فردی که هیچگونه کار بدنی نمی‌کرد، گرایشی به همین روبه داشت، اگرچه مراقب بود که این روبه را آنچنان دنبال نکند. در پشت میز، هرگز ندیدم که استالین بیش از اندازه کارد و چنگال را به کار برد؛ ممکن است گفته شود که وی آهسته و با دقت خوراک می‌خورد. استالین علاقه چندانی به مشروبات الکلی نداشت، ولی شراب را دوست داشت، و همیشه درب شیشه آن را خود باز می‌کرد. نخست برچسب شیشه را به دقت واری می‌کرد، انگار که می‌خواست درباره کیفیت هنری آن داوری کند.

مردم غالباً نظر او را درباره هنر و ادبیات جویا می‌شدند. احساس شخصی من آن است که وی عاشق موسیقی بود. اواز کنسرت‌هایی که در کرملین ترتیب می‌یافت، بویژه از خوانندگان زن یا مردی که صدائی نیرومند داشتند، لذت می‌برد، و آنها را بی‌اندازه تشویق می‌کرد. من خود دیدم که چگونه وی به هنگام کنفرانس پوتسدام، در برابر چشمان همگان، بارینف^۱ و یولن نواز و چیلز^۲ پیانو نواز را بوسید. زیرا که این دو پس از مهمانی شام رسمی آهنگی را بسیار خوب اجرا کرده بودند. وی همچنین زیر تأثیر برخی از خوانندگان بولشوی^۳ تثاثر قرار گرفته بود - مردانی مانند ایوان کوزلوفسکی^۴.

به یاد می‌آورم که یکبار، هنگامی که کوزلوفسکی آوازی خواند، برخی از اعضای پولیت بورو با صدای بلند يك آواز محلی را درخواست کردند. استالین به آرامی مداخله کرد و گفت: «چرا بایستی به رفیق کوزلوفسکی فشار آورده شود؟ بگذارید هر آوازی را که خودش می‌خواهد بخواند. فکر

1- Barinov 2- Gilels 3- Bolshoi

4- Ivan Kozlovsky

می‌کنم که اومی خواهد آواز لنسکی^۱ از یوگن اونگین^۲ را بخواند. همه به‌خنده افتادند، حتی خود کوزلوفسکی، که بیدرنگ آواز لنسکی را خواند.

با چنین دیدی از ادبیات، من گمان می‌کنم که وی مطالعات زیادی داشت. این امر نیز در سخنرانی‌های وی نمایان می‌شد. وی آگاهی فراوانی از ادبیات کلاسیک روسیه، به‌ویژه گوگل^۳ و سالتیکف^۴ - شچدرین^۵، داشت. همچنین تا آنجا که من می‌دانم، وی آثار شکسپیر^۶، هاینه^۷ بالزاک^۸، دو مو پاسان^۹ - که وی علاقه ویژه‌ای به آن داشت - و بسیاری دیگر از نویسندگان اروپائی را خوانده بود. روشن بود که وی مطالعه بسیاری در تاریخ داشته است زیرا غالباً مثل‌هائی را می‌زد که تنها از منابع تاریخی میسر می‌شدند.

گفته می‌شود که استالین در رفتارش همیشه درست عمل می‌کرد. هرگز در وی آن گستاخی یا توهینی که گاهی برای خوش‌مشرابی به میان می‌آید، دیده نمی‌شد. حتی زمانی که وی خشمگین می‌شد - که من شاهد خشم وی بوده‌ام - هرگز از حد مجاز پارا فراتر نمی‌نهاد، و به ندرت فحاشی می‌کرد.

به هر حال رویدادی را به یاد می‌آورم که در ۱۹۵۰ رخ داد، زمانی که دولت دست‌نشانده کره جنوبی وسیله آمریکا برانگیخته شد تا با کره شمالی به جنگ برخیزد. ۱۰- آغاز جنگ کره مایه ایجاد تنش جدی بین المللی شد؛ زیرا هر کسی دریافته بود که ممکن است این درگیری به سوی جنگی گسترده‌تر کشانیده شود.

1- Lensky

2- Eugene Onegin [شمر معروف پوشکین]

3- Gogol 4- Saltykov (Shchedrin)

5- Shakespeare 6- Heine 7- Balzac

8- Hugo 9- Guy de Maupassant

۱۰- البته علت راستین جنگ کره حمله ناگهانی کره شمالی به کره جنوبی، و سرازیر شدن سیل سربازان شمالی به سوی جنوب بود، در اینجا نویسنده واقعتاً ها را بطور کامل بازگو نکرده است -

يك روز پيش از بر گزاری جلسه شورای امنیت، مسكو تصميم گرفت كه چه موضوعی را بایستی نمایند شوروی در پيش گیرد. و آیا شوروی می باید در چنین اجلاسی شركت جوید یا نه. در همین حال آمریکا نامه ای به شورای امنیت نوشت كه هم توهین آمیز بود و هم تحريك آمیز.

استالین كه تلگرام یا. ا. مالیک نماینده شوروی در سازمان ملل را از نیویورك دریافت کرده بود، شامگاه آن روز به من تلقین كرد و گفت: «رفیق گرومیکو، به گمان شما، ما می باید چه دستوری در این باره صادر كنیم؟» من گفتم: «رفیق استالین، وزارت خارجه هم اکنون دستوری را تهیه کرده، كه پس از تأیید شما فرستاده خواهد شد. مهم ترین نکته های آن عبارتند از رد قاطعانه سرزنش هایی كه آمریکا متوجه كره شمالی و شوروی کرده است. و نیز قاطعانه آمریکا را به خاطر شركتش در تجاوز افسار گسیخته محكوم می دارد. سوم، اگر شورای امنیت قطعنامه ای را علیه كره شمالی یا شوروی و یا هر دو به میان آورد، مالیک می بایستی از حق و توبه بهره گیرد و از تصویب آن جلوگیری كند.»

من منتظر واكنش استالین شدم. وی گفت: «به نظر من، هیئت شوروی نبایستی در جلسه شورای امنیت شركت كند.»

استالین سپس اظهار نظرتندی علیه نامه ستیز آمیز و اشتگتن به سازمان ملل كرد. با اینهمه احساس كردم كه موظف به جلب توجه وی نسبت این مسئله مهم هستم، و بنا بر این گفتم: «با نبودن نماینده ما در شورای امنیت، این شورا خواهد توانست هر آنچه را كه می خواهد انجام دهد، حتی گسیل نیروهای نظامی از کشورهای دیگر به كره جنوبی زیر پوشش و پرچم سازمان ملل.»

ولی گفته های من هیچ اثری در وی نكردند. او نمی خواست كه تصمیم خود را تغییر دهد؛ در حقیقت خود او دستور را ديكته كرد - كاری كه بسیار به ندرت انجام می داد. چهل دقیقه پس از آن، این متن برای مالیک مخابره شد. به خوبی روشن است كه هشدار من به استالین در خور توجیه می باشد. شورای امنیت قطعنامه ای را كه وسیله آمریکا زمینه چینی شده بود، به تصویب

رسانید^۱ و نیروهای نظامی از کشورهای گوناگون به نام نیروهای سازمان ملل به کره جنوبی فرستاده شدند. استالین در این مورد، که تنها موردی بود که دستور آن را از روی احساس می داد، تصمیم درستی اتخاذ نکرد.

استالین افراد هوشمند را دوست داشت. خود وی این سلاح را به گونه ای اقتصادی به کار می برد. من هیچگاه، نه در دوران زندگی وی و نه پس از مرگش، نشنیدم که بگویند او از چنین امری سوء استفاده کرده باشد. ولی استالین کسانی را که منطقی می اندیشیدند، نیز دوست داشت. و اگر دستوری می داد و پاسخی فوری و سنسجیده دریافت می کرد، خشمگین می شد.

برای مثال، هنگامی که تعطیلات خود را در جنوب کشور می گذرانید؛ یکبار به یکی از افسران گارد امنیتی خود دستوری داد: «تلفن راس کاذا^۲ را فوراً برای من بگیر.»

افسر مزبور بیدرنگ پاسخ داد: «بسیار خوب»، و با شتاب به سوی اجرای دستور رفت.

راس کاذا یکی از سرکردگان اتیوپی بود که در آن زمان مقاومت سرسختانه ای را علیه ایتالیائی ها به عمل می آورد؛ ولی خط تلفنی به دژ کوهستانی وی در اتیوپی وجود نداشت. بنابراین پس از اندک زمانی افسر امنیتی جوان مذکور، بانگرانی و ترسی مرگ آسا باز گشت.

وی در حالی که با انداختن وزن بدن خود از پائی به پای دیگر گام بر می داشت، به استالین گزارش داد: «رفیق استالین، هیچ خط تلفنی نیست که ما بتوانیم راس کاذا را بگیریم، زیرا که او در یکی از کوهستان های اتیوپی است.» استالین خنده نمکینی بر لب آورد و گفت: «و تو هنوز در بخش امنیتی کار می کنی؟»

يك مثال اسفبار دیگر. اندکی پس از مرگ استالین، من در اتاق مطالعه مولوتف بودم و وی درباره آخرین لحظه های زندگی استالین، به من گفت: «اعضاء پولیت بورو که شنیده بودند استالین در بستر بیماری است، به

۱- معروف به قطعنامه اتحاد برای صلح —

دیدار او رفتند. در حقیقت، وی به شدت بیمار بود. در یکی از روزهای بیماری استالین، ما همگی به گرد بستر او ایستاده بودیم: مالنکف، خروشچف، من و دیگر اعضای پولیت بورو. استالین در حالت نیمه بیهوشی بود، سپس باردگر به هوش آمد، ولی نتوانست چیزی بگوید. «مولوتف ادامه سخن داد و گفت: «در يك لحظه وی به ناگهان به خود آمد و با چشمانی نیمه باز، چهره هائی آشنا را دید، سپس به آهستگی به سوی دیوار اشاره کرد. ما همگی به سوئی که او اشاره کرده بود، نگریستیم. بر روی دیوار عکسی با تصویری ساده جای داشت: دختر ك كوچكى که بره ای را وسیله يك شاخ، شیر می داد. پس از آن استالین با همان حرکت آهسته انگشت خود، به سوی خودش اشاره کرد. این آخرین کار او بود. وی چشمان خود را فرو بست و دیگر هم آنان را باز نگشود. کسانی که در آن جا حضور داشتند، آن را نشانه هوشمندی استالین به شمار آوردند - مردی در حال مردن، خود را با بره ای مقایسه می کرد.»

خروشچف نیز آن لحظه های پایانی عمر استالین را با همین زبان توصیف کرده است.

تصمیم گرفتم که اندیشه های خود را درباره استالین به این جهت بازگو کنم که: نخست، من یکی از کسان همزمان وی بوده ام، و او را در وضعیت های گوناگونی در زمان جنگ و پس از آن دیده ام، و دوم، مردمان براستی می پرسند که، چه روشی می بایستی در برابر استالین گرفته می شد؛ زیرا که او بزرگی - های درونی گمراه کننده بسیاری داشت.

استالین تناقضی را برای دهه ها - اگر نگوئیم سده ها - برخورد خواهد انگیزخت. مردی با توانی فراوان، که پس از مرگ لنین یگانگی حزب کمونیست را با موفقیت تأمین کرد؛ و برای سی سال پس از آن، نقش قاطعانه ای در رهبری يك قدرت بزرگ ایفا کرد. قدرتی که لحظه های خطیری را پشت سر نهاد. افراد ارتش سرخ و چريك ها در حالی که نام استالین را بر زبان داشتند، (در جبهه جنگ) جان می باختند.

به هر حال، اشتباه است اگر که تنها به جنبه های مثبت استالین بنگریم، زیرا وی به گونه ای اسفبار از تناقض های درونی برخوردار بود. از يك سو، وی

مردی بود با خردی توانمند، رهبری با اراده انقلابی تزلزل‌ناپذیر، و نیز فردی بود که توانائی تفاهم و درك مشترك را بامتفقین زمان جنگ داشت، از سوئی دیگر، وی مردی خشن بود که پروائی از فدا کردن انسان‌ها در راه رسیدن به آرمان‌های خود، نداشت؛ و وی سازمان دولتی خودکامه آسائی را پدید آورد که گروه‌های فراوانی از شهروندان بی‌گناه شوروی را به‌سوی مرگ و نابودی کشانید.^۱

نام‌های قربانیان وی هرگز نبایستی فراموش شوند. گور با چف‌دبیر کل حزب، در جلسه تشریفاتی که هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر را جشن می‌گرفت، با توان بسیار از استالین سخن به میان آورد، و سخنان وی نمایانگر اندیشه‌ها و احساس‌های مردمان شوروی بود. ملت شوروی احساس خشم توجیه شده‌ای نسبت به استالین دارد؛ زیرا که وی رفتاری ستمگرانه با مردم کاملاً بی‌گناه داشت. در برابر جنایات‌های گسترده‌ی، ددمنشی‌های خودکامگان گذشته روسیه و آدم‌کشان آنها رنگ می‌بازند و اهمیت چندانی نمی‌یابند. مارهای استالین - گرا به آهستگی قربانیان خود را سر به نیست می‌کردند، و در این راه از زیرکانه‌ترین ترفندها سود جست، و بیرحمانه به نمایندگان گارد قدیمی بلشویک و شهر وندان عادی شوروی، کارگران، دهقانان، روشن‌اندیشان، کمونیست‌ها و افراد غیر حزبی حمله می‌کردند. جای شگفتی نیست که آنهایی که جان سالم به در بردند، هنوز هم خشمگین هستند.

يك روز پیش از گشایش کنفرانس پوتسدام، ارتش مسا به گوسف^۲ و من پیشنهاد کرد که سفری هم به برلین بکنیم. چنین سفری از پیش مورد علاقه و خواست ما بود.

اکنون، ما با چشمان خود پایتخت ویران شده رایش هیتلری را می‌دیدیم. شماری ساختمان ارزشمند سالم یا نیمه ویران نیز دیده می‌شدند. تنها برخی از خانه‌های کوچک تر در بخش دوروبر شهر سالم مانده بودند. من دشواری را

۱ - کاش نویسنده از این جنبه‌های منفی استالین هم به تفسیر سخن می‌راند و پرده از چنان کرداری نه‌برمی‌گشود - م

که جیب حامل ما برای رسیدن به اقامتگاه هیتلر داشت، به یساد می آورم. در سراسر مسیر دیوارهای فرو ریخته، راه را گرفته بودند. همه جا آجر دیده می شد، کوه هائی از آجر.

افسری که محافظ ما بود پیشنهاد کرد که نخست اقامتگاه پیشین پیشوا^۱ را ببینیم. ما به دشواری به اقامتگاه مزبور رسیدیم، زیرا که مسیر ما با مانع ساختمان های فرو ریخته انباشته از شبکه ها و میله های فلزی و بلوک های سیمانی روبرو بود. جیب ما نتوانست که تا خود ساختمان اقامتگاه برود، و ما ناگزیر شدیم که آخرین تکه را پیاده پیمائیم.

این مسیر قدم به قدم وسیله نگهبانان شوروی محافظت می شد. نگهبانان مذکور یکی پس از دیگری ما را دست به دست کردند تا به نزدیک درب بزرگ رسیدیم؛ گویانکه از بزرگی درب چیزی دیگر به جانمانده بود، و خود ساختمان هم به ویژه در اثر بمباران ها ویران شده بود. هنوز هم دیوارهایی که برجا مانده بودند، دیده می شدند؛ اگر چه به وسیله گلوله های تفنگ و توپ سوراخ سوراخ شده بودند. تنها بخشی از سقف به جا مانده بود، و پنجره ها سیاه شده بودند.

اقامتگاه مزبور پیش از هر چیز اثر عجیبی را در انسان پدید می آورد. به نظر می رسید که طراحان آن، نمائی از سرسختی و دشمنانه را در ساختمان گنجانیده اند، تا گویای احساس حرمت و ترس باشد. هیچ کسی نمی توانست واکنش مثبتی نسبت به آن ساختمان داشته باشد. بسیاری از آلمانی ها به ما گفتند که آن ساختمان حتی پیش از بمباران و ویرانی نیز جای تیره و تاری بوده است. اگر کسی آن ساختمان را در دیدگاه خود کوچک می کرد، و نسبت ها را در همان اندازه بر پرده پندار می آورد، این ارك هیتلری همچون آرامگاهی باستانی به نظر می رسید. ما از میان تالار هائی که هیتلر و آدمکشانش برای گردهم آئی و جشن های خود، از آنها بهره می گرفتند، گذر کردیم. به دلیلی تالار اصلی، سوای سقف و کف آن، کمتر آسیب دیده بود. درها، پنجره ها و چهلچراغ های تالار، مانند بیشتر اتاق های دیگر، اثر جنگ را در خود داشتند، و بیشتر آنان شکسته بودند.

۱- منظور اقامتگاه هیتلر در برلین است-م

ما از پله‌ها پائین رفته و وارد زیرزمین ساختمان شدیم، که خود زیرزمین شامل چند طبقه بود. در یکی از طبقه‌های آن يك مولد برق فرعی را مشاهده کردیم. محافظ ما اظهار داشت: «اگر همه برلین در خاموشی فرومی‌رفت، اینجا روشن می‌ماند.»

طبقه‌های پائین نمایانگر آشفتگی و درهم‌وبرهمی بودند. ظاهر آپادگان اقامتگاه تا آخرین لحظه جنگیده بود، و در نتیجه چند گلوله تسوپ، بمب و نارنجك به آن طبقه از زیرزمین راه یافته بودند. محوطه پر از ریخته پاشیدگی آهن، تیرهای چوبی و تیرهای ستون و مقدار زیادی تکه‌های بتونی بود.

در دوسوی راه و باریك، قسمت‌هایی ویژه بود که در اثر بمباران از شکل افتاده بودند. به نظرمی‌رسید که خود راه و در سراسر درازای ساختمان امتداد دارد، و اگر کسی می‌خواست از روی تخته چوب‌هایی که کف زیرزمین را پوشانده بودند، گذر کند، می‌بایستی مواظب می‌بود که در آب (کف زیرزمین) که بسیار هم گود بود، نیفتند. تردید نبود که گلوله توپی به منبع آب اصابت کرده بود که مایه جاری شدن آب در آنجا شده بود.

همه چیز آن احساس تیره و دل‌تنگ‌کننده‌ای را در انسان پدید می‌آورد. اگر عکس‌هایی از درهم‌برهمی این زیرزمین در دست بود. تصویر مناسبی از دوزخ دانته^۱ را نمایان می‌کردند.

پس از اینکه از آن ساختمان بیرون آمدیم. احساس آرامش کرده و در هوای آزاد نفس راحتی کشیدیم. این ساختمان زمانی جایگاه توپخانه بود، و در این اواخر لانه سر کرده جنایتکار نازی^۲ در آن ساخته شده بود.

سپس ما را به تماشای جایگاه دیگری بردند. پناهگاه زیرزمینی هیتلر. اگر کسی می‌خواست که برای لحظه‌ای بر همه چیزهای جنایتکارانه و نامردمی نازی‌ها را نفرین فرستد، جای مناسب آن همین ویرانه‌های پناهگاه زیرزمینی بود. این پناهگاه استوانه‌ای ساخته شده بود، گودی آن حدود نه متر و قطر آن بالغ بر پنج متر بود. چنین می‌نمود که در درون سنگ بزرگ و سختی تراشیده

۱- دوزخ (Inferno) یکی از سه جلد «کمدی الهی» دانته است - م

۲- منظور اقامتگاه هیتلر است - م

شده باشد. از درب ورودی به سوی پائین، به دهلیز پراز آب برخوردیم. قطعه‌های بتون مسلح بی‌قواره، راه را از هر بخش به بخش دیگر پناهگاه جدا می‌ساخت. من احساس می‌کردم که نیروهای ما چه کار خوبی کرده‌اند، که آخرین پناهگاه آن مرد دیوانه^۱ را ویران ساخته‌اند. گودال‌هایی که در اثر انفجارهای نیرومند پدید آمده بودند، در گرداگرد پناهگاه به چشم می‌خوردند.

صحنه اقامتگاه و پناهگاه ویران شده (هیتلر) که نشانگر واژگونی و نابودی آلمان نازی ورژیم جنایتکار آن بود، تأثیری همیشگی بر ما نهاد.

همچنین ما را به جایی بردند که ادعا می‌شد که خانه گوپلز^۲ بوده است، گرچه دیگر چیزی از آن برجای نمانده بود. افسران روسی به ما گفتند هنگامی که جسد‌های شش فرزند گوپلز در دهلیز اقامتگاه پیدا شدند آنها را به خیابان آوردند. به زودی در نزدیکی پناهگاه جسد‌های گوپلز و همسرش نیز یافت شدند. همه جسد‌ها در کنار هم گذاشته شده و روی آن‌ها را پوشاندند. تنها شمار معینی از افراد اجازه یافتند برای شناسائی جسد‌ها، آنها را ببینند.

دشوار است که همه احساس دل‌تنگ‌کننده‌ای را که از این مورد در من پدید آمده بود، بازگو کنم. مرد پر لاف و گزاف فاشیست، پیش از آنکه خود کشی کند، به همسر و فرزندانش دستور داده بود که خودشان را نابود کنند. مادر آدمکش^۳ به فرزندان خود گفت: «نترسید، دکتر آمپولی را که به همه بچه‌ها و سر بازان می‌زند، به شما تزریق می‌کند.» ما گداگوپلز^۴ به دکتر دستور می‌دهد که به بچه‌ها مرفین تزریق کنند؛ پس از تزریق مورفین بچه‌ها نیمه بیهوش می‌شوند، و آنگاه همسر گوپلز در دهان یکایک آنها کپسول سیانور پتاسیم می‌گذارد. البته کپسول‌ها را شکسته و در دهان آنها می‌نهد، تا محتویات کپسول جذب بدن شود. سپس خانم گوپلز خود را هم می‌کشد.

در تاریخ کمتر جنایتی مانند چنین کاری که این دو جنایتکار کردند، دیده

۱- منظور هیتلر می‌باشد - م

2- Goebbles [وزیر تبلیغات آلمان نازی]

۳- منظور همسر گوپلز است.

4-Frau Goebbles

می‌شود. این امر از نظر اخلاق ضد مردمی، پلید و خسونت بار است. آنها همچون کژدم‌هایی که در یک گوشه تنگ گرد آمده باشند، یکدیگر را نیش زدند. پس از بازدید از برلین، به پشت میز کنفرانس در پوتسدام باز گشتم، در حالی که هنوز تأثیر ویرانی‌ها در مغز من نقش بسته بودند.

اکنون که دشمن سلاح به زمین گذاشته بود، هر کسی انتظار داشت که فضائی پیروزمندانه بر پوتسدام فرمانروا باشد؛ ولی به جای آن تشریفات فرمان می‌راند. سران هیئت‌ها به یکدیگر درود گفته و خشنودی کامل خود را در این دیدار ابراز داشتند. ولی در پشت میز گرد، آن گرمی و صمیمیت و فداکاری لازم را که جهانیان انتظار داشتند، در میان نبود.

ریاست کنفرانس را به ترتیب یکی از سران سه کشور به عهده می‌گرفت. از آغاز کار کنفرانس، رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر بریتانیا از خود احتیاط و سردی نشان دادند، ولی این امر با پیشرفت گفتگوها رو به کاهش نهاد. تقریباً در هر مسئله مهمی عدم توافق دیده می‌شد. بیشتر وقت‌ها، گفتگوها با تنش همراه بود، و گرچه هیچکس به روی میز دست نکوبید؛ برای همه روشن بود که راه رسیدن به تفاهم بسی دشوار خواهد بود، و ممکن بود که در برخی از زمینه‌ها به هیچ‌روی توافقی به دست نیاید. در سراسر کنفرانس، استالین و هیئت شوروی با هم‌تایان خود در کمال احترام رفتار کردند. و کوشیدند که احساس اعتماد را ایجاد کنند. این امر، تا اندازه‌ای مایه آرامش فضای خشنی شد که وسیله دوهیئت دیگر پدید آمده بود.

ما هیئت شوروی، به دقت به ترومن توجه کردیم. گرچه وی پیام‌هایی را با استالین مبادله کرد، ولی او هنوز هم نمی‌خواست که موضوع‌های اساسی را در سطح بالا به گفتگو نهد. ما می‌خواستیم بدانیم که چه چیزی مایه این رفتار وی شده، و آرمان‌های واشنگتن در اروپا بویژه در آلمان کدامند؛ و کلاً سیاست خارجی آمریکا چیست.

سرانجام به این نتیجه کلی رسیدیم که هدف ترومن آن است که تا آنجا که ممکن باشد، امتیاز کمتری به شوروی بدهد، و احتمال وابستگی آلمان را به اقتصاد غرب بیشتر کند. برای مثال، به عقیده وی، روزولت امتیازهای بسیاری

درباره مسئله غرامت‌های جنگی آلمان در یالتا به استالین داده بود. ترومن رسیدن به یک توافق را تنها از دریچه این چارچوب می‌نگریست، و لازم به تذکر نیست که در این زمینه چرچیل نیز متحد درخور اعتماد وی بود.

مدتی پیش از کنفرانس آمریکا کوشش‌های شدیدی را برای ساخت بمب هسته‌ای به عمل آورد، و پس از آنکه، حقیقت‌های فراوانی درباره این اختراع آشکار شد، علت رفتار ترومن و چرچیل در پوتسدام روشن شد. استیمسون وزیر جنگ آمریکا، در خاطرات خود نوشت که، واشنگتن گمان می‌کرد که لازمست تصمیم‌گیری در مورد اروپای پس از جنگ و دیگر مسئله‌ها را تا زمانی که امتیاز برخورداری از بمب هسته‌ای را در دست گیرد، به تأخیر اندازد. مطمئناً رئیس‌جمهور آمریکا کوشش می‌کرد که تا کار ساخت بمب هسته‌ای پایان نیافته، جلسه کنفرانس را به تأخیر اندازد؛ و به همین دلیل هم کنفرانس به درخواست وی از ماه ژوئن به ماه ژوئیه موکول شد. اوناشکیبایانه انتظار نتیجه‌های آزمایش هسته‌ای را می‌کشید، تا سرانجام آن را در شانزده ژوئیه ۱۹۴۵ به گونه‌ای سری دریافت کرد؛ درست یک روز پیش از گشایش کنفرانس. بی‌گمان، ترومن احساس می‌کرد که می‌تواند رویه سختی را در برابر شوروی در گفتگوها در پیش گیرد. این امر بیدرننگ در گفتگوهای مقدماتی درباره اروپای خاوری نمودار شد. ترومن به صراحت ادعای ناموجهی را به میان آورد که شوروی تعهدهای خود را که وسیله سه قدرت در کریمه (یالتا) بر آنها توافق شده، به انجام نرسانیده است. ما قویاً این ادعای او و نیز اقدام‌های آمریکا برای مداخله در اروپای خاوری را رد کردیم. در حقیقت مداخله آمریکا در اروپای خاوری نمایانگر جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه آمریکا در این منطقه و دیگر نقاط جهان بود. بنابراین، طرف آمریکاناً گزیر به درک این امر بود که بدون بمب [هسته‌ای] به عنوان یک عامل آشکار سیاسی، و در حقیقت به عنوان بساج‌خواهی سیاسی، نمی‌تواند روش سرسختانه‌ای را دنبال کند. به همین جهت چند روز پس از آن، یعنی در ۲۴ ژوئیه، هنگامی که استالین در پایان یک جلسه از تالار خارج می‌شد، ترومن او را به عقب کشید و به او گفت: «من خبری دارم که می‌خواهم به طور خصوصی به شما بگویم.»

استالین ایستاد و منتظر سخن ترومن شد. ترومن گفت: «ایالات متحده سلاح جدیدی ساخته که دارای قدرت ویرانگری فراوانی است و می‌خواهد که آن را علیه ژاپن به کار گیرد.»

استالین این خبر را با خونسردی گوش کرد و هیچگونه احساسی را نمایان نساخت - واکنشی که ظاهراً مایه کفندی ترومن شد. به هر حال، به زودی پس از این موضوع، جلسه‌ای در محل اقامت استالین در پوتسدام تشکیل شد که در مغز من به خوبی جایگزین شده است، در این جلسه تنها استالین، مولوتف، گوسف (سفیر شوروی در بریتانیا) و من شرکت داشتیم هنگامی که وارد شدیم، استالین و مولوتف منتظر ما بودند. روشن بود که آندو از پیشتر پرسش‌هایی را که می‌خواستند از ما (سفیران شوروی) بکنند، تدارک دیده بودند.

نخستین پرسش استالین این بود: «خوب، درباره غرامت‌های جنگی آلمان به شوروی چه باید گفت؟»

مولوتف بیدرنگ وارد این موضوع شد و دقیقاً گفته‌ها و قرارمدارهای متفقین در این باره را که در کنفرانس یالتا به عمل آمده بود، یاد آورد. مولوتف با خشونت در باره موضع چرچیل سخن گفت؛ و افزود: «روشن است که چرچیل در این باره تصمیم خود را گرفته است تا اجازه ندهد که در این زمینه توافقی به عمل آید. من هنوز هم گمان می‌کنم که بایستی بارد گراین مسئله را در پوتسدام به مذاکره نهیم، و صریحاً اصرار به تعیین مقدار غرامت واقع بینانه‌ای برای ترمیم زیان‌های هنگفتی که به اقتصاد ما وارد آمده، کنیم.»

استالین با این گفته موافقت کرد و افزود: «موضع انگلیس و آمریکا در این زمینه عادلانه نیست. متفقین درست رفتار نمی‌کنند. سر شوروی کلاه رفته است، زیرا آمریکا پیشتر از این، کار حمل و خروج بهترین دستگاه‌ها را همراه با همه اسناد مربوطه به آنها، به انجام رسانیده است، و بسیاری از آزمایشگاه‌های فنی را در بخش اشغالی انگلیس و آمریکا برای خود به خارج از آلمان منتقل کرده است. من نمی‌دانم که اگر روزولت زنده بود، روش وی در این باره می‌توانست چگونه باشد. ولی ترومن حتی معنی عدالت را هم نمی‌داند.

بنا بر این مسئله غرامت‌های جنگی می‌بایستی در پوتسدام مطرح شود. این امر اهمیتی اساسی دارد.»

مولوتف عقیده مرا در این باره جویا شد. به او گفتم که موضع شوروی را در این مورد بسیار منطقی و خردمندانه می‌دانم، و به نظر من بایستی از این موضع در پوتسدام دفاع کرد. سپس استالین موضوعی را عنوان کرد که معلوم شد که موضوع اصلی جلسه ما می‌باشد.

استالین گفت: «متفقین ما به ما گفتند که آمریکا سلاح جدیدی دارد - بمب هسته‌ای. به محض اینکه ثرومن به من اطلاع داد که آمریکا بمب را با موفقیت آزمایش کرده است، با کورچاتف^۱، فیزیکدان خودمان گفتگو کردم. تردید نیست که طولی نخواهد کشید که ما نیز دارای چنین بمبی خواهیم شد. ولی داشتن چنین سلاحی مسئولیت سنگینی را بر دوش کشوردارنده آن می‌گذارد. پرسش اساسی آن است که آیا کشورهایی که دارای چنین جنگ‌افزاری هستند، بایستی در تکمیل و ساخت آن بایکدیگر همکاری کنند و یا اینکه آنها، یا هر کشور دیگری که پس از این، به این بمب دست یافت به دنبال راه حلی باشند مبنی بر ممنوعیت تولید و بکارگیری آن؟ در این زمان، بسی دشوار است که دریابیم چگونه توافقی در پیش خواهد بود. ولی یک چیز روشن است؛ انرژی هسته‌ای بایستی تنها برای کارهای مسالمت‌آمیز مجاز شناخته شود.»

مولوتف با این گفته‌ها موافقت کرد و افزود: «و آمریکائی‌ها همه این کارها را بر روی بمب هسته‌ای کردند، بی آنکه چیزی به ما بگویند.»

استالین به اختصار گفت: «روشن است که روزولت احساس کرده که نیازی نیست که ما را در جریان بگذارد. اومی توانست این موضوع را در یالنا به من بگوید. او به سادگی می‌توانست به من بگوید که بمب هسته‌ای در مرحله‌های آزمایشی آن قرارداد دارد. آخه ما هم متفق به شمار می‌آمدیم.»

با آنکه استالین از این امر رنجیده بود، ولی مشاهده می‌شد که وی به آرامی سخن می‌گوید. وی چنین ادامه سخن داد: «بی تردید واشنگتن و لندن امیدوارند که برای مدت زمانی مانده خواهیم توانست خود به ساخت بمب اتمی

دست یابیم. و در همین زمان با بهره گیری از این انحصار آمریکا - در حقیقت انحصار آمریکا و انگلیس - خواهند خواست که ما را به پذیرفتن طرح‌هایشان درباره موضوع‌هایی مربوط به اروپا و جهان، وادار کنند. خوب، چنین چیزی رخ نخواهد داد! و در آن لحظه استالین برای نخستین بار دشنامی را آشکارا بر زبان آورد. پوزخندی بر چهره دوست خوب من گوسف منم نمایان شد.

البته استالین بر روی جنبه‌های علمی و فنی این مسئله تکیه نمی‌کرد. ولی به گونه‌ای گسترده گفته می‌شود که، هنگامی که در پوتسدام بود، بارها با مسکو تماس گرفته و دستور‌هایی در این مورد به کارشناسان داده بود.

بعدها هنگامی که من سخنان استالین را سبک و سنگین کردم، به این نتیجه مسلم رسیدم، با آنکه به نظر می‌رسید که او به آرامی سخن می‌گوید، ولی گفته‌هایش را می‌بایستی به عنوان استخوان بندی سیاست اتمی شوروی برای سال‌های آینده به شمار آورد.

گوسف و من می‌خواستیم که برای رفتن از جا برخیزیم که استالین پرسش دیگری را مطرح کرد که هیچ ارتباط مستقیمی با سیاست نداشت، او پرسید: «سفیران ما درباره نظم و ترتیب کنفرانس چگونه فکر می‌کنند؟ و آیا متفقین ما از ترتیباتی که داده شده خشنود هستند؟» البته استالین بیشتر به بخش دوم پرسش علاقه‌مند بود.

پاسخ دادم: «من آمریکائی‌ها را بیش از انگلیسی‌ها دیده‌ام. و به دلیل‌های روشنی، همگی بیش از یکبار به من گفتند که سراسر کنفرانس به خوبی تنظیم شده است. هیچ‌گونه انقضای نیافتاد، گرچه انگلیسی‌ها کاری کردند که ارزش بازگویی دارد. چرچیل به پلیس راهنمایی زن شوروی، در آن لباس‌های زیبای نظامی، چنان چشم دوخته بود که خاکستر سیگار خودش را بر سراسر لباس خود ریخته بود، ولی وی زخم دیگری برنداشت.»

استالین خندید، شاید برای نخستین بار در طول کنفرانس. اینک می‌خواهم که به برخی دیگر از زمینه‌های کنفرانس پوتسدام که در منابع غربی به دقت بازگو نشده‌اند، پردازم.

مسئله لهستان، همانند کنفرانس یالتا، بحث داغی را برانگیخت. هر سه

رهبر می دانستند چنین بگومگوئی پیش خواهد آمد، و همه روزه این چنین وضعی رخ می داد.

کمی پیش از گشایش کنفرانس، يك دولت موقت اتحاد ملی لهستان، به ریاست ادوارد اوسوبکا^۱ و موراوسکی^۲ بر پایه تصمیم های کنفرانس یا التا تشکیل یافته بود؛ و در جایی که آمریکا و انگلیس ناگزیر بودند که روابط دیپلماتیک با آن برقرار کنند، پاهای خود را در امر انحلال دولت لهستان در تبعید گیر انداخته بودند.

بحث های مفصلی درباره تشکیل دولت موقت به میان آمد، و کنفرانس به نقطه نظر های هیئت لهستانی دعوت شده، به ریاست بولسلاو بیروت^۳، گوش فرا داد. سپس سه قدرت قطعه نامه ای را پذیرفتند که طی آن خرسندی خود را از تشکیل دولت موقت ابراز داشتند. در قطعه نامه ایجاد روابط دیپلماتیک میان آمریکا و انگلیس با دولت موقت لهستان اعلام شده بود، و بر پایه آن دو کشور مذکور شناسائی خود را از دولت در تبعید لهستان در لندن، که دیگر وجود خارجی نداشت، پس گرفتند.

این امر به سود لهستان بود، زیرا تحکیم موضع دولت موقت را تسهیل می کرد. به هر حال، در میان اعضای آن دولت، افرادی مانند اس. میکولا یژیک^۴، که از اعتماد ملت برخوردار نبودند، دیده می شدند. اینگونه افراد، با نادیده انگاشتن منافع ملی لهستان، راهی را برگزیده بودند که به ورشکستگی کامل لهستان می انجامید.

آمریکا و انگلیس که دریافته بودند دولت موقت لهستان تحکیم یافته است امیدشان نسبت به تبدیل لهستان به پایگاهی علیه شوروی به نومیدی گرائید. سپس این دو کشور کوشیدند که تصمیم کنفرانس پوتسدام را درباره محل مرزهای باختری لهستان نادیده انگارند. البته در این زمینه هم کامیابی

1— Eduard Osobka — Morawski 2— Boleslaw Bierut

3— S. Mikolajczyk

۴— گرومیکو در اینجا غرض ورزی می کند. میکولا یژیک رهبر حزب دهقانان بود و محبوبیت زیادی در میان مردم داشت. و

نداشتند. به دلیل بحث‌های استالین درباره برقراری مرز در درازای خط اودر - نایسه، و منطق محکم هیئت لهستانی که آشکارا حقانیت دیدگاه خود را از نظر تاریخی، اقتصادی و امنیتی به نمایش گذارد، و نیز با توجه وضعیت حاکم بر سرزمین‌های واگذاری به لهستان، سرانجام چرچیل و ترومن با خط مرزی اودر - نایسه به عنوان مرز باختری لهستان موافقت کردند.

با این همه، موافقت آنها مشروط به پذیرش موضوع آمریکا و انگلیس درباره غرامت‌های جنگی آلمان از سوی هیئت شوروی شد؛ و این امر یکی از موضوع‌های بسیار ستیزانگیز کنفرانس بود. مسود شوروی برای دریافت غرامت بیش از پیش اساسی بود. از شمال قفقاز، رود ولگا، مسکو و ولنین گراد تا به مرزهای باختری به صورت سرزمینی سوخته، شهرها و روستاهایی ویران، توده‌هایی از آجر و فلز درهم پیچیده، درآمده بود. در همین منطقه روزی کارخانجات، واداره‌ها و سازمان‌ها، و آپارتمان‌های مسکونی برپا بودند. افزون بر این، لوغت و افه^۱ یا نیروی هوایی هیتلر شهرهای میان مسکو و اورال را نیز بمباران کرده بودند که می‌بایستی همگی بازسازی می‌شدند. و بسیاری از آنها هم می‌باید کاملاً و از زیر بنا باز ساخته می‌شدند. با این همه، نه چرچیل و نه اتلی و نه ترومن حاضر به پذیرش موضع شوروی نبودند. آنها اصرار می‌ورزیدند که آلمان نبایستی غرامت جنگی پرداختد.

استالین در خلال یکی از وقت‌های تنفس، به طور خصوصی به اعضای هیئت شوروی گفت: «انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها می‌خواهند ما را خفه کنند. ولی مهم نیست، ما از جنگ داخلی جان سالم به در بردیم، این را هم بر گزار خواهیم کرد.»

به هر حال، در نتیجه این گفتگوها، شوروی امتیازهای معینی درباره موضوع غرامت‌های جنگی داد، و بنا بر این موافقت بر سر مرزهای جدید باختری لهستان را به همان گونه که از سوی هیئت لهستانی عنوان شده بود، ممکن ساخت. از این روی، برای نخستین بار در تاریخ. مسئله مرزهای کشور-لهستان به سرانجامی عادلانه دست یافت. بعدها ثبوت این خط مرزی در

حقوق بین‌الملل در نتیجه قراردادهای منعقدہ میان لهستان و آلمان خاوری (در ۱۹۵۰) و آلمان باختری (در ۱۹۷۰)، موافقتنامه شوروی و آلمان باختری (۱۹۷۰) و سند نهائی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (۱۹۷۵) به تصویب رسید.

به هر حال، شوروی در مورد دیدگاه‌های خود مبنی بر دمکراتیک کردن، نظامی زدائی و نازی زدائی در آلمانی یگانه، کمتر با کامیابی روبرو شد. بالا گرفتن نظریه دو منطقه‌ای، و پس از آن (با احتساب فرانسه) نظریه سه - منطقه‌ای و سپس ایجاد کشور جداگانه آلمان باختری، واشنگتن و لندن و سپس نیز پاریس نشان دادند که خواهان يك آلمان یگانه کاملاً دمکراتیک و غیر نظامی نیستند. بعدها پیشنهاد های شوروی در این زمینه‌ها برای همیشه رد شدند. در نتیجه، پس از گذشت چند مرحله، دو کشور مستقل آلمان پدید آمدند، جمهوری دمکراتیک آلمان^۱ و جمهوری فدرال آلمان^۲.

امروزه، در کشورهایی که در زمان جنگ متفق ما بودند، کسانی یافت میشوند که در باره یگانگی دو آلمان صحبت می‌کنند، شوروی را مسئول مخالفت با این یگانگی می‌دانند. آنها در گفته خود صادق نیستند. آنچه را که آنها می‌خواهند این است که آلمان باختری، آلمان خاوری را بی‌لحد آنها به خوبی می‌دانند که این قدرت‌های غربی بسودند که روح و مفاد موافقتنامه پوتسدام را درباره آینده آلمان، نابخردانه زیر پا نهاده، و آلمان باختری را وارد ناتو کردند.

همه آلمانی‌ها، در هر کجا که زندگی می‌کنند، می‌بایستی به یسار داشته باشند که شوروی هرگز خواهان تجزیه آلمان نبوده است. این آمریکا و انگلیس بودند که در کنفرانس‌های سه قدرت متفق پیشنهاد پاره پاره کردن آلمان را دادند.

کنفرانس پوتسدام تنها شامل گفتگوها نبود. سران سه هیئت مناسب - های گوناگونی را ترتیب دادند تا احترام متقابل به یکدیگر را نشان دهند؛ مانند مهمانی‌های ناهار و شام، گرفتن عکس‌های یادگاری، و در همه این رخدادها،

استالین، ترومن، چرچیل و سپس اتلی به خبر نگاران فرصت‌های بسیاری برای تهیه عکس دادند.

عکس بزرگی از دست‌اندرکاران سه قدرت بزرگ در پشت میز کنفرانس پونسدام وجود دارد که در مژمن نقش بسته است. گمان می‌کنم که این عکس نیروی جاذبه ویژه‌ای دارد. همگی کسانی که در پشت میز کنفرانس هستند، به روشنی احساس تشنج عصبی می‌کنند. این حالت از روی چهره‌ها، و بویژه چهره کسانی که در جلو جای گرفته‌اند - یعنی جایی که کارکنان ویژه نشسته‌اند، - به خوبی نمایان است. ماهمگی در حالتی از تمرکز شدید هستیم، و نشان می‌دهد که: هیچکس نمی‌خندد.

يك صحنه شادتر را به یاد می‌آورم، زمانی که ترومن ترتیب مهمانی شامی را داده بود. هنگامی که همگی ما از پشت میز برخاستیم، وی پشت پیانو جای گرفت و آهنگی نواخت که ظاهراً آن را به دقت تمرین کرده بود - البته او به عنوان يك پیانویست آماتور شناخته شده بود. هنگامی که او آهنگ را تمام کرد، استالین از وی ستایش کرد و خنده کنان گفت: «ها، آری، موسیقی چیز بسیار جالبی است - موسیقی خوی حیوانی را از درون انسان می‌زداید.» راستش را بگویم، روشن نبود که چه کسی مورد نظر استالین بود که خوی جانوری او زدوده شده بود. با این همه، ترومن بر آن شد که از این گفته اظهار خشنودی کند.

تنها در پرتو آگاهی‌های بسیار من از رخداد های تاریخی است که هنوز هم می‌توانم این همه تصویر از آن کنفرانس را در ذهن خود داشته باشم. ترومنی در کار است. او عصبانی است، ولی همه نیروهای خودداری درونش را به کار می‌گیرد تا خشم خود را نشان ندهد. بارها به نظر می‌رسد که می‌خواهد بخندد، ولی این احساسی نادرست می‌باشد. احساس می‌کنم که رئیس‌جمهور آمریکا به گونه‌ای در خود فرو رفته است. بی‌گمان این حقیقت که وی تجربه‌ای در اینگونه دیدارها در سطح بالاندارد، و هرگز نیز با استالین ملاقات نکرده، نقشی در این امر دارد. وی از سوی سیاستمداران مهمی که از پیش آمادگی این کار را یافته‌اند، یاری می‌شود. بنابراین او تنها کاری که می‌کند

آن است که گزارش‌های آنها را می‌خواند. غالباً در بحث‌ها، اظهار نظرهای آنی‌وی کوتاه هستند؛ ولی رایزنان و کارشناسانش پیوسته در مشاوره با یکدیگر بوده و گهگاهی یادداشت‌هایی را به او می‌دهند.

و چرچیل. این سیاستمدار کهنه‌کار طبق معمول، تنها اظهار نظرهای کوتاهی می‌کند. ولی او کش دادن صحبت‌های فردی را دوست دارد. جمله‌هایی که وی خواستار تأکید بر آنها است، با خشونت تلفظ می‌شوند. او هیچگاه از يك متن نوشته بهره نمی‌گیرد. گفته می‌شود که وی دوست دارد که سخنرانی‌های خود را از بر کند؛ و احساس من از وی قطعاً آن است که او سخنران با تجربه‌ای است، که می‌داند چگونه در هر مذاکره گفته‌های خود را عرضه کند. اتلی. پیش‌بینی هیئت ما در مورد او درست از آب در می‌آید: اگر حزب کارگر پیروز شود، اساساً همان سیاستی را دنبال خواهد کرد که در زمان جنگ در ائتلاف با حزب محافظه‌کار، در پیش گرفته بود. ممکن است زمانی که هیئت درباره سیاست درون‌مرزی سخن گوید، او صدای خود را بلند کند؛ ولی وی بیشتر همچون موشی خاموش است. ممکن است که رهبر با تجربه حزب کارگر از این بیمناک باشد که مبادا چیزی بگوید، و مطبوعات آن را برایش دست بگیرند و مایه‌ از دست دادن قسمتی از محبوبیت حزب کارگر شود.

استالین. او آرام و با ثبات به نظر می‌رسد. و هیئت شوروی هم به همینین. مهمانی‌های شامی که سه رهبر در آن‌ها شرکت داشته‌اند، تا با یکدیگر دیدار کنند یا اینکه آرامشی به دست آورند، نیز جالب‌اند.

لازم نبود که کسی پزشک روانکاو باشد تا دریابد که هر يك از سه رهبر بزرگ نقش خود را می‌داند. مطمئناً دو جهان متضاد - یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیست - در آن شرکت داشتند؛ ولی هر سه تن هنوز هم می‌بایستی به راه تفاهمی دست می‌یافتند.

هنگامی که روزولت سخن می‌گفت، هر کسی به دقت گوش می‌داد. ما دگرگونی‌ها و پیچ و تاب‌های اندیشه‌ها و داوری‌های دقیق و بذله‌گوئی‌های او را بررسی کردیم. آنچه را که او می‌گفت برای آینده جهان مهم بود؛ و ما این را می‌دانستیم.

هنگامی که چرچیل سخن می گفت، می دانست که چگونه بذله گوئی کرده و آن را رنگ و نما دهد. وی عقیده های خود را به خوبی بساز گومی کرد، به طوری که شنونده احساس می کرد که گویا وی نه تنها باروند سیاست، بلکه باروال تاریخ نیز آشنائی دارد. به هر حال او در جنگ بوئر^۱ درسر آغاز شده بیستم نبرد کرده بود.

گاهی، به آرامی و تقریباً به طور اتفاقی، استالین آغاز به سخن می کرد. او چنان سخن می گفت که انگار تنها دو نفر دیگر در اتاق هستند. وی هیچ گونه محدودیت یا تمایلی را برای اثر گذاری نشان نمی داد. با این همه، هر جمله ای از گفته های او چنان پر معنی بود که گوئی آن را مخصوصاً برای همان لحظه و همان مناسبت فراهم آورده است.

شایان توجه است که هنگامی که استالین سخن می گفت، حتی زمانی که موضوع آن درباره روش های سطح بالای امور نبود، روزولت غالباً می کوشید تا روش خود را در برابر آنچه که گفته شده بود، ابراز دارد. و این کار را یا با تکان دادن سرو یا با حالت چهره خود نمایان می ساخت.

حتی در آن هنگام برای هر فرد بی توجهی نیز ناممکن بود که متوجه اعتبار و احترامی که دیگر رهبران برای استالین قائل بودند، نشود. نخست و پیش از هر چیز، این امر به خاطر پیروزی برجسته وی مانند مردم شوروی در جنگ بود. اتحاد و یکپارچگی مردم شوروی سایه ایجاد تأثیر فراوانی بر دیگران شده بود. طبقه کارگر، کشاورز و روشن اندیش، همگی در يك خیزش یگانه به پا خاستند تا از کشور در برابر دشمنی نیرومند، دفاع کنند.

۱- جنگ بوئر (Boer War) جنگی بود که انگلیسی ها برای تسلط بر سرزمین زرخیز آفریقای جنوبی به راه انداخته، و در آن به پیروزی رسیدند - م



تشکیل سازمان ملل متحد

حتی در زمان جنگ نیز متفقین نیاز به تشکیل مجمعی از ملل متحد را از پیش شناسائی کرده بودند؛ سازمانی که وظیفه آن حفظ صلح به گونه ای بود که مؤثرتر از جامعه ملل باشد. قدرت های متفق پس از مبادله مقدماتی عقیده ها و دیدگاه های خود درباره تأسیس چنین سازمانی، به پیگیری گفتگوهای مفصل درباره چگونگی، تشکیلات، مقررات و تعهدات آن پرداختند. کار اصلی بر روی متن منشور ملل متحد در کنفرانس دامبارتون اوکس ۲۱ اوت تا ۱۷ اکتبر انجام شد. من نمایندگی شوروی را به عهده داشتم و آرمان ما روشن بود: ما تصمیم گرفته بودیم تا چنین سازمانی را تأسیس کنیم و بر آن بودیم که این سازمان می بایستی مؤثر باشد. سه هیئت نمایندگی در خانه را حتی در دامبارتون اوکس، که در حومه واشنگتن جای دارد، ملاقات کردند: نمایندگی بریتانیا و شوروی را سفیران آن دو کشور در واشنگتن به عهده داشتند، و استتینیوس^۱ معاون وزارت خارجه آمریکا نمایندگی آن کشور را در دست داشت.

کاری اندازه شدید بود. جلسه های کامل، گروه های کاری، دیدار رئیس

هیئت‌ها و دیدارهای دیگری، انجام شدند. شرکت کنندگان همگی می‌دانستند که بایستی به توافقی دست یابند و همه موضوع‌ها و مسئله‌ها - جز بیشتر مسئله‌های دشوار - یکی پس از دیگری به راه حل رسیدند.

کنفرانس دامبارتون اوکس توانست نود درصد موضوع‌های مربوط به تشکیل سازمان ملل را به توافق برساند. مسئله مهمی که حل نشده باقی ماند، موضوع تقسیم قدرت میان شورای امنیت و مجمع عمومی بود. این اختلاف ناشی از موضع‌های مختلف شرکت کنندگان بر سر مسئله لزوم اتفاق نظر پنج عضودائمی شورای امنیت بود. شورای امنیت یعنی نهادی که مسئولیت اصلی حفظ صلح را به عهده می‌گرفت. موضع آمریکا چنین بود؛ اگر يك عضو شورای امنیت با چهار عضو دیگر مخالف باشد، رأی آن عضو نبایستی در تصمیم‌گیری شورا مؤثر افتد. انگلیس نیز همین موضع را در پیش گرفت.

موضع آمریکا خطری جدی را ایجاد می‌کرد. زیرا در این صورت ممکن بود که قدرت‌های بزرگ رو در روی هم قرار گیرند، و بنا بر این همکاری میان آنها را که بدون آن، سازمان ملل نمی‌توانست کار کند، از میان می‌برد. در حقیقت موضع آمریکا اجازه می‌داد که سازمان ملل به قانونی برای تحمیل خواست‌های يك گروه از کشورها بردیگری تبدیل شود - یعنی این گونه خواست‌ها بر شوروی، تنها کشور سوسیالیست عضو شورا بار شوند. بنا بر این کشورهایی که در شورا اکثریت داشتند ممکن بود که به جای جستجوی راه حل‌های درخور پذیرش متقابل، برای بکارگیری نیروی نظامی اغوا شوند.

در مخالفت با پیشنهاد آمریکا، شوروی می‌گفت که همه تصمیم‌های شورا می‌بایستی با اتفاق آراء سه قدرت پیروزمند در جنگ، و نیز فرانسه و چین، که بر پایه خرد همگانی می‌باید از چنین حقی برخوردار باشند، اتخاذ شوند. به سخنی دیگر، اساس اقدام مؤثر بایستی بر پایه اتفاق آراء میان پنج عضو دائمی شورای امنیت، استوار شود؛ و حق و تو در دسترس باشد، تا چنانچه اتفاق آراء به دست نیامد از آن بهره گرفته شود.

روزولت که اهمیت این موضوع حل نشده را درک کرده بود مرا به کاخ سفید دعوت نمود تا در آن باره با وی گفتگو کنم. وی سخنان خود را با

تأکید بر اهمیت شورای امنیت آغاز کرد، و سپس به طرح موضعی که نمایندگانش در دامبارتون اوکس از آن دفاع کرده بودند، پرداخت. به هر حال من احساس کردم که وی بویژه بر موضوع اصلی تأکید ندارد، بلکه هدف اوازمیان برداشتن دشواری‌ها از سر راه است.

من موضع شوروی را چنین تشریح کردم: ما جایی برای عقب‌نشینی از موضع خود نداریم؛ به همان‌گونه که نیروهای ما در استالین گرامی دانستند نمی‌توانند فراتر از خاور و لگا عقب‌نشینی کنند.

از این دیدار هیچ نتیجه‌ای به دست نیامد، ولی روزولت به روشنی دنبال آن بود که راه سازشی را پیدا کند. من احساس امیدواری کردم که جستجو برای توافق با کامیابی روپوشود. و گرچه توافق بر سر حق و تو در دامبارتون اوکس به دست نیامد، ما هنوز مطمئن بودیم که آمریکا و انگلیس موضع‌های خود را دگرگون خواهند کرد، زیرا آنها به روشنی می‌دانستند که بدون حق و تو، سازمان مللی در کار نخواهد بود.

و چنین هم شد. مسئله حق و تو در کنفرانس یالتا جا افتاد. این کار از راه پیشنهاد روزولت انجام شد، که در این مورد اساساً موضع شوروی را نیز بازگو می‌کرد. زیرا که شوروی از آغاز می‌گفت که: تصمیم‌های شورای امنیت، سوای موضوع‌های فرایندی کارها، می‌بایستی به اتفاق آراء همه اعضا دائمی اتخاذ شوند.

بسیاری از افراد در غرب از این درشگفت بودند که چرا روزولت تسلیم نظر شوروی شد، و نامبرده به همین جهت نیز مورد انتقاد واقع شده است. ولی در حقیقت وی خدمتی بزرگ به جهان کرد. زیرا گامی را که او برداشت به سادگی در خور توجیه است. او که بیش از دیگران درواشنگتن و لندن واقع بین بود، دریافت که شوروی بهیچ‌روی نمی‌تواند اصل اتفاق آراء را رها کند. همین که در اصول نسبت به حق و تو در یالتا توافق به دست آمد، مسئله دیگری نیز وجود داشت؛ و آن اینکه چگونه می‌توان هر موضوعی را که به شورای امنیت آورده می‌شود، مهم یا فرآیندی قلمداد کرد. گرچه کنفرانس یالتا در این مورد به نتیجه نهائی نرسید؛ ولی تفاهم کلی که در این زمینه به

دست آمد، این امکان را پدید آورد که در سانفرانسیسکو (۲۵ آوریل تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵) شوروی، آمریکا، انگلیس، فرانسه و چین درباره اعلامیه مشترکی به توافق رسند؛ که بر پایه آن موضوعی فرآیندی به شمار آید که همه قدرت‌های مزبور با فرآیندی بودن آن موافقت کنند.

برای نخستین بار در تاریخ، نمایندگان کشورهای گوناگون، در سانفرانسیسکو گردهم آمدند تا مانع مطمئنی در برابر جنگ‌های آینده پدید آورند. این مانع می‌توانست چه چیز باشد، چگونه می‌شد قابلیت اعتماد به آن را سنجید، و چه چیزی را می‌بایستی در شالوده وزیر بنای آن به کار می‌بردیم؟ نمایندگان سیاسی کشورهای اروپایی که بارسنگین اصلی جنگ را تحمل کرده بودند، مسئولیت سنگینی را در این کنفرانس به دوش داشتند. البته، ما هیئت شوروی، متوجه شدیم که واکنش‌های برجسته و گوناگونی نسبت به پیشنهادهای ما در کنفرانس وجود دارد. کشورهای مانندی لهستان، چکسلواکی و یوگسلاوی در بسیاری از موضوع‌های طرح شده، به‌مانندیک بودند، گرچه وضعیت پیچیده‌ای هنوز در آن کشورهایی که گاه خودی نشان می‌دادند، وجود داشت که برچگونگی کار آنان اثر می‌گذاشت. از سوی دیگر، نمایندگان استرالیا، زلاندنو، آفریقای جنوبی، و شماری از کشورهای آمریکای لاتین - که مستقیماً آتش جنگ را در یسافت نکرده بودند - موضع شوروی را کمتر درک می‌کردند. همچنین چشمداشت‌های معینی در میان برخی از کشورهای آسیائی و آفریقائی وجود داشت.

در باره متفقین ما در دوران جنگ، به نظر می‌رسید که سیاست‌های آنان دوجنبه داشته باشند، یکی شناسائی موضع شوروی، و دوم خدمت به منافع انحصاری خود. با این همه، روال بحث‌های کنفرانس سانفرانسیسکو، در مقایسه با بحث‌های سرزنش‌آمیز امروزی، بسیار مساعد می‌نمود. واژه بندی جهان سرمایه‌داری در آن روزگار با گهرهایی همچون «برخورد از موضع قدرت»، «جنگ صلیبی علیه کمونیست»، «شوروی يك امپراتوری ددمنش است» و مانند اینها، آراسته نشده بود.

توافقی‌های مقدماتی درباره همه موضوع‌های مورد نظر در دیدارهای

محدود پنج قدرت بزرگ، پیش از گشایش کنفرانس سانفرانسیسکو، به دست آمده بود. این امر به آسانی انجام پذیرفت، زیرا که پنج قدرت می دانستند که بدون آن هیچ چیزی دستیاب نخواهد شد. افزون بر این، پنج قدرت می دانستند که توافق میان آمریکا و شوروی اهمیت سرنوشت سازی برای همه کشورهای دیگر دارد.

نماینده آمریکا در سانفرانسیسکو ادوارد استینیوس بود که در آن زمان مقام وزیر خارجه را به عهده داشت. پس از آنکه زمانی با بازگشت مولوتف (به مسکو)، من ریاست هیئت شوروی را به عهده گرفتم. رئیس های هیئت های انگلیس، فرانسه و چین به ترتیب عبارت بودند از: آنتونی ایدن^۱، ژرژ بیدو^۲ و اس. وی. سونگ^۳. و سپس لرد هالیفاکس^۴ سفیر انگلیس در واشنگتن (که به نظر می رسید با الکساندر کادوگان^۵ مقام ارشد وزارت خارجه در یک سطح باشد)، ژف پاول - بونکور^۶ و دیپلمات ارشد چین ملی در آن زمان. یعنی وی - کیوین^۷ که در واشنگتن به نام کو^۸ شناخته می شد، شرکت کردند.

در خلال برگزاری جلسه های همگانی کنفرانس، آشکار شد که نیروی اصلی برای طرح مسئله ها، از میان برداشتن اختلاف ها و پیدا کردن راه حل درخور پذیرش، از سوی هیئت های آمریکا و شوروی مایه می گرفت. وضعیت لرزان چیانگ کائیشک^۹ در داخل کشور، اثر خود را بر هیئت چین به جا گذاشته بود. دیپلمات کهنه کاری مانند ولینگتن کو^{۱۰} نیز آشفته و گیج به نظر می رسید. وی بیشتر خاموش بود. حتی نماینده آمریکا نیز که اهمیت و احترامی را برای وی قایل بود، نتوانست او را از این نگرانی آشکار برهاند.

دیدارهای کمیته اداری، که در سانفرانسیسکو ایجاد شده و رئیس آن هیئت های پنج قدرت را در بر می گرفت، با جلسه های همگانی چندان تفاوتی نداشتند. به هر حال، حضور رئیس آن خط سیاسی هر یک از آنها را بر سر مسئله های طرح

-
1- Anthony Eden	2- Georges Bidot
3- S. V. Sung	4- Lord Halifax
5- A. Cadogan	
6- Paul - Boncour	7- Vi - Kyuin
8- Ku	
9- Chiang kai - shek	10- Wellington Ku

شده روشن می‌ساخت. همچنین، بسیار آسان بود که توضیح‌هایی در این جلسه‌های محدود خواسته شود، زیرا هر کسی می‌توانست مستقیماً با افرادی گفتگو کند که دارای بالاترین اختیارات (لازم) بودند.

نمایندگان شوروی در خلال کنفرانس احساس کردند گوئی هیئت‌های غربی از مردم جهانی دیگر هستند که اندیشه و زبانی دیگر دارند. افزون بر این، خشن‌ترین مخالفان ما، غالباً در میان قدرت‌های بزرگ نبودند، بلکه جزء وابستگان آنان به‌شمار می‌آمدند. این امر در میان دومینیون‌های بریتانیا، که هنوز استقلال سیاسی خود را به‌دست نیاورده بودند، دیده می‌شد. هربرت ایوات^۱ از استرالیا، پیتر فریزر^۲ از زلاندنو، و مکزی کینگ^۳ از کانادا همگی به‌هنگامی که کوشیدند از راه سخنان سیل‌آسای خود، حق و تورا بردارند، خود را کوچک کردند. روشن بود که انگلیسی‌ها شریکان وفادار خود را برای اینگونه کارها جلومی‌انداختند، زیرا دولت انگلیس دریافته بود که برایش کاری بس دشوار خواهد بود که در برابر اصل اتفاق آراء شورای امنیت ایستادگی کند.

گذشته از این جلسه‌ها، ملاقات‌هایی میان سه قدرت آمریکا، شوروی و انگلیس و گاهی هم تنها میان آمریکا و شوروی، برای ایجاد و رسیدن به درجه والاتری از تفاهم، صورت می‌گرفت.

یکی از این دیدارها میان من و استتینوس انجام پذیرفت که طی آن درباره حق و تو پنج قدرت بزرگ، اختیارات مجمع عمومی، و سرنوشت سرزمین‌های در بند استعمار، دقیقاً و کاملاً بحث کردیم. هر کسی می‌دانست که جمله بندی همه تصمیم‌های گرفته شده برای جا دادن آنها در منشور ملل متحد بایستی دقیق و درست باشد، زیرا يك منشور سست مؤثر نخواهد بود و همانا اصلاح آن نیز غیر ممکن است.

استتینوس و من به تنهایی با یکدیگر ملاقات کردیم. خواست همیشگی ما یعنی حق و تو در فرا روی قرار گرفت. ممکن است کسی گمان کند که حق و تو

1— Herbert Evatt 2— Peter Fraser

3— Mackenzie King

در کنفرانس یالتا حل شده بود، ولی هم اکنون رئیس جمهوری جدیدی - ترومن - در کاخ سفید بود، که چندان هم قول و قرارهای روزولت در یالتا را دوست نداشت. روشن بود که دستگاه فرمانروائی آمریکا تصمیم نگرفته بود که اصل اتفاق آراء را به هر قیمتی از میان بردارد، ولی ترومن تصمیم داشت که تفاهم به دست آمده میان دو کشور را در هر زمان که ممکن باشد، لرزان کند.

من توجه استتینوس را به موضوع های زیر جلب کردم: «هیچگونه عقب گردی از توافق های یالتا وجود ندارد. شوروی بر این باور است که، بدون تصمیم درباره حق و تو در چهارچوب مفاد کنفرانس یالتا، جداً تشکیل سازمان بین المللی را غیر ممکن می سازد. بنابراین، ما امیدواریم که هیئت آمریکا، نه تنها به گونه ای رسمی، بلکه در عمل، از اصل اتفاق آراء اعضای دائمی شورای امنیت، دفاع کند.»

استتینوس که بادقت به سخنان من گوش می داد، پاسخ داد: «من مسلم می دانم که به مخاطره انداختن تفاهم به دست آمده در یالتا خطر بزرگی در بر دارد، و بنابراین احتمال می دهم که همه نمایندگان آمریکا اجازه ندهند که در این موضوع سوء تفاهم یا سردرگمی پدید آید.»

به هر حال، من می بایستی بیفزایم که در قسمت بعدی کنفرانس، استتینوس هیچگونه اقدامی در راه شکست این امر به عمل نیاورد.

درباره این امر که کدام مسئله ای به شورای امنیت برده شود، و کدام یک به مجمع، می بایستی تصمیمی گرفته می شد. زیرا مشخص می شد که چه موضوع - هائی شامل حق و تو می شوند.

شوروی بر این عقیده بود که همه موضوع های مهم مربوط به جنگ و صلح، می بایستی در صلاحیت شورای امنیت باشند. واشنگتن و لندن که از سوی بسیاری از کشورها - بیشتر کشورهای کوچک - پشتیبانی می شدند، از تقسیم قدرت میان این دو رکن پشتیبانی کرده، و می گفتند که به مجمع عمومی حق بیشتر و به شورای امنیت حق کمتری داده شود. این اقدام، یعنی واگذاری بخشی از صلاحیت های شورای امنیت به مجمع عمومی، بر این پایه استوار

بود که آمریکا مطمئن بود که به سادگی می‌تواند اکثریت آراء را در مجمع عمومی به دست آورد و هر قطعنامه‌ای را که در نظر دارد، به تصویب رساند. نتیجه آشکار چنین تمایلی، انتقال مسئولیت حفظ صلح از شورای امنیت به مجمع عمومی بود. بنا بر این مسئله تقسیم مسئولیت‌ها میان این دو رکن به صورت موضوع مهمی درآمد.

تنش در دبدار پنج قدرت رو به فزونی نهاد، زیرا آشکار شد که پرزیدنت ترومن رهنمودهایی صادر کرده است که توافقی‌های یالتا را میانبر می‌زد. موضع آمریکا - انگلیس در تقسیم قدرت نمی‌توانست با موضع شوروی به سازش رسد، مگر اینکه یکی از دوسوی این امر کوتاه می‌آمد.

در این زمان قطعنامه‌های بسیاری مبنی بر واگذاری اختیارات به مجمع عمومی برای رسیدگی به هر مسئله‌ای که مربوط به اقدام علیه یک کشور معین نباشد، پیشنهاد شدند. ولی استتینوس اصولاً با موضع شوروی، مبنی بر تقسیم متناسب قدرت میان این دو رکن، حسن نظر نشان می‌داد، و پس از گفتگوهای سختی، توافقی پدید آمد: مجمع عمومی می‌تواند هر مسئله‌ای را که وسیله هر کشور یا گروهی از کشورها پیشنهاد شود، به بحث نهد؛ ولی این مجمع تنها می‌تواند نظر مشورتی صادر کند؛ و اتخاذ تصمیم‌های الزام‌آور به عهده شورای امنیت خواهد بود.

افزون بر این، هیئت شوروی اعلام کرد که: «کشور ما با هیچ منشوری که تخم یک کشمکش نظامی را بکارد، موافقت نخواهد کرد.» سپس مخالفان حق و تو تسلیم شدند.

همه آرامش یافتند، بذله‌گوئی و شوخی آغاز شد. درست ظرف چند روز فضای کنفرانس دگرگون شد. ماده ۱۰ بخش چهارم منشور ملل متحد پدید آمد، و اختیارات مجمع عمومی را بر پایه روح کنفرانس یالتا، محدود ساخت، و حق و تو را تثبیت کرد.

در گفتگوهای سانفرانسیسکو، به هنگامی که موضوع سرزمین‌های زیر قیمومت جامعه ملل (پیشین) به میان آمد، نقطه عطف دیگری پدیدار شد. در سایه دوران جنگ، جنبش‌های ملی آزادی خواهانه در سرزمین‌های زیر استعمار

و کشورهای وابسته، پدیدار شدند. بنا بر این حل فوری این مسئله نیز ضرورت داشت.

شوروی موافق دادن استقلال به این کشورها بود، درجائی که بسیاری از قدرت‌های غربی، بویژه بریتانیا، طبعاً موافق پابرجائی حکومت استعماری بودند. آمریکا در این مورد موضعگیری ویژه‌ای داشت. واشنگتن بر آن بود که امپراتوری‌های استعماری را يك اشتباه تاریخی قلمداد کند، و پنهان نمی‌کرد که اهمیتی نمی‌دهد که چه زمانی این امپراتوری‌ها از میان برداشته خواهند شد. بنا بر این، نماینده آمریکا با گوشه چشمی که به شوروی نشان می‌داد، این نکته را روشن ساخت که قدرت‌های استعماری از دیدگاه اقتصادی برداشت‌های خوبی از سرزمین‌های زیر استعمار خود کرده‌اند، و به هر جهت هر چه بود، دیگر بس است. در هر صورت، زمان آن فرا رسیده بود که ارباب قدیمی کنار روند. استینوس بالحنی کنا به آمیز می‌گفت که قدرت‌های استعماری می‌بایستی دریا بند که زمان دگرگون شده و هم‌اکنون باید با مستعمره‌های خود خدا حافظی کنند.

به هر حال، در همین زمان، آمریکا از پیش برنامه‌هایی را تهیه دیده بود تا سرزمین‌های تحت‌الحمایه‌ای مانند ماریان^۱، کارولینگیان^۲ و جزیره‌های مارشال^۳ در میکرونزی^۴ را در دست گیرد، سرانجام این کار راهم کرد، و بنا بر این منشور ملل متحد را با این راهزنی امپریالیستی آشکار، زیر پا نهاد.

شوروی در این زمان، بر این عقیده بود که بایستی قیمومت بین‌المللی، راه را برای استقلال مردمان زیر استعمار باز گشاید؛ و شوروی کوشید که نه تنها مسئله خودمختاری (به آنگونه که طرح آمریکا پیشنهاد می‌کرد) بلکه موضوع استقلال نیز در منشور گنجانیده شود.

همچنین بحث داغی در گرفت مبنی بر اینکه آیا کشورها می‌توانند اگر بنا به دلیلی نخواستند در سازمان ملل بمانند، عضویت آن را ترك کنند یا نه. این موضوع نه در بالتا بررسی شده بود و نه در دامبارتون اکس. به نظر می‌رسید

1- Marian 2- Carolingian

3- Marshall Islands 4- Micronesia

که مسئله‌ای ساده باشد، ولی در حقیقت موضوعی پیچیده بود، زیرا از دست دادن این حق بر مسئله حاکمیت دولت‌ها اثر می‌گذاشت. از سوئی دیگر، این موضوع در میان بود که هیچ کشوری نبایستی سازمانی را که مأمور حفظ صلح است، ترک کند. به هر روی، ممکن است يك کشور بر این باور باشد که سازمان مذکور کار خود را به درستی انجام نمی‌دهد. دیگر آنکه، کشوری ممکن است بخواهد از سازمان ملل خارج شود، صرفاً به خاطر اینکه بیطرفی در پیش گیرد. آیا بایستی از این حق محروم شود؟

آمریکا، بریتانیا و فرانسه نمایش بزرگی به راه انداختند که سازمان ملل نبایستی از راه رواداشتن خروج هر کشور عضوی، تضعیف شود. ولی هر گونه حمله‌ای بر اصل حاکمیت ملی، اصلی که برای روابط بین‌الملل ارجمند می‌باشد، احتمالاً مایه مداخله يك کشور در امور داخلی کشوری دیگر شده، و افزون بر این، خود سازمان ملل را قادر می‌سازد که در امور داخلی کشورهای عضو دخالت بیجا کند.

من قطعنامه‌ای مبنی بر مخالفت با این روال ارائه دادم که از سوی اکثریت هیئت‌های نمایندگی به تصویب رسید.

در خلال کنفرانس، من غالباً با استتینوس دیدار می‌کردم. پس از درگذشت روزولت، بیشتر دستیاران نزدیک وی، از کار کناره‌گیری کردند. این کناره‌گیری‌ها یا به میل خود آنها صورت می‌پذیرفت و یا به جهت اینکه افراد دیگری در آن سمت‌ها جایگزین می‌شدند. به هر حال، استتینوس توانست تا مدتی در سمت خود بماند.

تا اندازه‌ای این امر را می‌توان ناشی از این دلیل دانست که وی نماینده سرمایه‌داران بزرگ بود. پیش از جنگ، او رئیس هیئت‌مدیره شرکت متحده فولاد بود؛ که هر رئیس‌جمهور یا دستگاه اجرایی در آمریکا آن را به حساب می‌آورد. کم‌وبیش سه ماه پس از مرگ روزولت بود که جیمز بایرنز^۱ جانشین استتینوس شد. زیرا بایرنز بیشتر مورد توجه ترومن بود.

من هنوز هم تصویر روشنی از استتینوس دارم. وی باموهای سفید همچون

برف، در پشت میز کنفرانس می نشست. شمرده سخن می گفت؛ و همیشه سخنی را برای گفتن به هر هیئت نمایندگی پیدا می کرد؛ او هیچگاه صدای خود را بلند نمی کرد؛ و گفتار او همیشه یکنواخت بود: این سیاه و آن سپید است. او می کوشید که عمیقاً درگیر دردشواری ها نشود؛ گمان می کنم که او بحث در باره موضوع های دشوار سیاسی را وظیفه دردناکی بیش نمی دانست. قاعدتاً می - بایستی مقام والای وی در صنایع فولاد بر وی اثر کرده باشد. با اینکه وی از طبقه اجتماعی دیگری بود، ولی او را دیپلمانی یافتم که می شد با وی گفتگو کرده و به تفاهم رسید.

باید یادآور شوم که در همه آن دیدارها، استتینوس هیچگاه در باره سرمایه داری خصوصی، دمکراسی آمریکائی یا روال زندگی آمریکائی سخن به میان نیاورد؛ گویا اینکه بارها چنین فرصتی را در دست داشت.

یکی از این فرصت ها، زمانی بود که وی، من و همسر و فرزندم آناتولی را دعوت کرد که در گردش با قایق تفریحی او در اطراف جزیره مانهاتان^۱، وی و همسرش ویرجینیا^۲ را همراهی کنیم. هوا عالی بود و ما را برای دیدن پل ها و بناهای یادبود و دیگر دیدنی ها، بردند.

همین که قایق به حرکت درآمد، استتینوس گفت: «بین آن وال استریت^۳ است.»

دیگر نیازی به توضیح نبود. ولی من برای نخستین بار از اینکه این پایتخت سرمایه داری چنین نمائی متوسط داشت، به شگفت آمدم. يك سرخیابان به اقیانوس پایان می یابد؛ و به همین دلیل در قایق به خوبی دیده می شد؛ و سر دیگر خیابان به يك گورستان می رسد.

استتینوس برای مدت يك سال پس از ترك مقام خود به عنوان وزیر خارجه به سمت سفیر آمریکا در سازمان ملل خدمت کرد، و پس از آن دیگر مقامی را احراز نکرد. در سال ۱۹۵۰ وی کتاب خود را با عنوان دزدولت و دومی ها در کنفرانس یالتا انتشار داد. که در آن نظر خود را در باره روابط آمریکا و شوروی

1- Manhattan 2- Virginia

۳- وال استریت (wallstreet) بازار خرید و فروش سهام بزرگ جهان است -

بازگو کرده بود.

سناتور آرتور واندنبرگ، یکی از رهبران بانفوذ حزب جمهوری خواه در سنا - مخالف حزب دمکرات - از نفوذ در خورتوجهی بر هیئت آمریکا برخوردار بود. گرچه او تمایل داشت که بیشتر در مشورت های خصوصی هیئت فعال باشد، و نه در دیدارهای همگانی یا محدود. در این گونه دیدارها، وی خاموش می ماند.

وی پیش از جنگ، مخالف شناسایی سیاسی شوروی بود، و بر این عقیده بود که هیتلر تهدیدی علیه قدرت های غربی به شمار نمی آید. پس از آغاز جنگ، وی اعلام کرد که: «این جنگ به آمریکا مربوط نمی شود»، و در فوریه ۱۹۴۱ با قانون وام و اجاره مخالفت ورزید. وی در خلال جنگ با سیاست روزولت مخالف بود و آشکارا فکرایجاد جبهه دوم در اروپا را مورد حمله قرار می داد و درخواست می کرد که نیروهای آمریکا در اقیانوس آرام تمرکز یابند. کم و بیش با توجه به نفوذ وی در حزب جمهوری خواه، روزولت از او دعوت کرد تا به هیئت آمریکا در کنفرانس سانفرانسیسکو بپیوندد. واندنبرگ در پایان کنفرانس سانفرانسیسکو، با توجه به افکار عمومی آمریکا به نفع تصویب منشور ملل متحد سخنرانی کرد.

نفوذ واندنبرگ بر سیاست خارجی آمریکا، پس از برکناری استیونوس روبه فزونی نهاد. در حقیقت وی به صورت مرد دست راست بایرنزد آمد، و خود را به عنوان مخالف همه همکاری های پس از جنگ میان شرق و غرب قلمداد کرد.

پس از آنکه آنتونی ایدن سانفرانسیسکو را ترک کرد، لرد هالیفاکس ریاست هیئت نمایندگی انگلیس را به عهده گرفت. هیئت های دیگر کشورها، به شوخی به وی نام مستعار واچ تاور^۱ داده بودند. لرد هالیفاکس چنان در مغز من جای گرفته، که انگار همین حالا با هم دیدار داشته ایم.

وی که از سال ۱۹۱۰ نماینده پارلمان بوده، چند بار مقام وزارت را به دست آورده بود و در ۱۹۲۶ به عنوان نایب السلطنه هند برگزیده شد. نفوذ

۱ - watchtower «برج ساعت» در شهر لندن است -

وی پیش از جنگ بر سیاست خارجی انگلیس درخور توجه بود، و او از کسانی بود که خواهان توافقی با آلمان علیه شوروی بود. وی در کابینه چمبرلن، که قرارداد مونیخ را امضا کرد، سمت وزیر خارجه را دارا بود. او در کابینه ائتلافی چرچیل که پس از آغاز جنگ به روی کار آمد، خدمت خود را در همان مقام وزیر خارجه ادامه داد.

در خاطرات خود که در ۱۹۵۷ منتشر شد، هالیفاکس می‌گوید تا شانه از زیر بار مسئولیت‌های خود در باره سیاست آرام‌سازی^۱ خالی کرده، و گناه را به گردن دیگر سیاستمداران انگلیسی و اروپائی بیندازد و ادعا می‌کند اجازه دادند کنترل اوضاع در آلمان از دست برود. وی قرارداد مونیخ را امری وحشتناک و اسفبار، ولی بلای کوچک ترمی‌خواند. حتی پس از اینکه همه چیز در اروپا به دست فاشیست افتاد، هالیفاکس بر این اندیشه بود که بلای بزرگ‌تر سازمانی است که تصمیم به مقاومت در برابر هیتلر دارد. او تا زمان مرگ خود هرگز اقدام‌های شوروی برای جلوگیری از جنگ را تأیید نکرد.

من هالیفاکس را درواشنگتن ملاقات کردم، وی در سال ۱۹۴۰ سفیر انگلیس در آمریکا شد. او که یکی از اشراف بود، تمایل داشت که به دنبال معاشرت با کسانی باشد که خود او آنها را توانمندان جهان می‌خواند. وی خود را در شمار چنین افرادی به‌شمار می‌آورد. هالیفاکس با کمال میل درباره وضع جبهه با من به گفتگو پرداخت، و از بازگویی حرف‌های بی‌سروته که در راهروهای قدرت شنیده بود، لذت می‌برد. بیشتر آمریکائی‌ها وی را به درستی در سمت وزیر خارجه ارزیابی کرده بودند، و او مایل بود که این امر را جبران کند. یکبار در حضور نمایندگان آمریکا، برخی از نظرهایی را که در جامعه سطح بالای لندن درباره آنها شنیده بود، برایشان بازگو کرد.

۱- سیاست آرام‌سازی (Policy of Appeasement) در اساس به‌سیاستی گفته می‌شود که در دهه ۱۹۳۰ زمامداران اروپای غربی به امید حفظ صلح در اروپا، ملت‌ها و اصول سیاسی را فدای خواسته‌های آدولف هیتلر کردند. تجزیه چکسلواکی بر طبق موافقت‌نامه مونیخ نمونه بارزی از عملکرد سیاست مزبور به‌شمار می‌آید - م

آنچه را که هالیفاکس تاب شنیدن آن را نداشت، تذکرسمنگیری وی در باره آلمان پیش از جنگ بود، و طبق معمول چنین چیزی در حضور وی بازگو نمی‌شد. من نیز همه کوشش خود را بکار بردم تا وی را از این بابت ناراحت نکنم.

به یاد نمی‌آورم که وی کسی بوده باشد که بشود با او به آسانی کنار آمد. ولی کم‌وبیش مردی جالب برای گفتگو بود. نامبرده چرت و پرت‌هایی را در باره جنگ، رئیس‌جمهورها، دولت‌ها، ملاقات‌های بین‌المللی، نیرنگ‌های نازی‌ها در مورد کشورهای بیطرف، و آزار دیپلمات‌های خارجی گردآوری کرده بود. هنگامی که وی علاقه ویژه‌ای به شنیدن چیزی داشت، گردن خود را که بیش از اندازه دراز بود، بیشتر جلومی‌آورد. به هر حال کوشش در باره گفتگو کردن با وی در مورد موضوع‌هایی مانند اقتصاد، بیکاری، انحصار سودبری و اتحادیه‌های کارگری، ارزشمند نبود؛ زیرا او در نظرهای خود جداً فردی محافظه‌کار بود.

ما هرگز در باره سیستم سیاسی، دیدگاه جهانی یا ایدئولوژی شوروی گفتگو نکردیم. وی بارها چنین وانمود کرد که او خود را به اندازه کافی آگاه در این موضوع‌ها نمی‌یابد. وی تنها از يك چیز مطمئن بود، و آن چیزهایی بودند که با رویه و روش دیگری در شوروی انجام می‌پذیرفتند.

نامبرده بارها تأکید کرد که می‌بایستی بریتانیا نجات یابد، و تنها هنگامی نجات بریتانیا میسر می‌شود که ماشین جنگی هیتلر درهم شکسته شود، او نقش شوروی را در این مورد به‌خوبی درک می‌کرد.

در دیدار نمایندگان پنج قدرت بزرگ، هر کسی احساس می‌کرد که هالیفاکس فاقد اطلاع واقعی از موضوع‌های مورد بحث است. و علاقه‌ای هم به چنین امری ندارد. به نظر می‌رسید که وی غالباً فرایندها را با بی‌حالی و تقریباً با نگاه‌های سردرگم خود دنبال می‌کند. و هنگامی که احساس می‌کرد که می‌خواهد چیزی بگوید، نخست آن را با «کادوگان» در میان می‌نهاد، و سپس اندیشه‌های خود را در سخنانی پرپیچ و خم بازگو می‌کرد که کمتر کسی می‌توانست بفهمد که چه می‌گوید.

در چندین مورد، من تعهداتی را که در گفتگوهای پیشین خود کرده بود، به او یادآور شدم، ولی ظاهراً چنین می نمود که وی آماده است که آنها را کاملاً نادیده بگیرد. نه تنها روش وی نسبت به ما آشکارا غیر دوستانه بود، بلکه هالیفا کس و بقیه اعضای هیئت انگلیس در سانفرانسیسکو هیچگاه نگذاشتند که ما احساس کنیم که انگلیسی ها بر سر قول های خود ایستاده اند.

وی در میانه سال ۱۹۴۶ به عنوان سفیر انگلیس در واشنگتن باز نشسته شده و به لندن بازگشت، و به این ترتیب مقام سیاسی وی پایان پذیرفت. کنفرانس سانفرانسیسکو، آخرین نقطه کاروی در امور سیاست خارجی بود. به دنبال بازنشستگی، دوران تنهایی و رسیدگی به چمن خانه اش فرا رسید، تا آنکه در سال ۱۹۵۹ در سن هفتاد و هشت سالگی درگذشت.

خاطرات من از شخصیت هایی که در کنفرانس سانفرانسیسکو با آنها ملاقات کردم، بدون ذکر مختصری از ژوزف پل هونکر رئیس هیئت نمایندگی فرانسه کامل نخواهد بود. وی بارزترین نمونه يك فرانسوی بود. قدی کوتاه و سلیقه بسیار خوبی در لباس داشت. او موهای کاملاً سفید خود را که به سمت بالای سرش می رفت مرتب و شانه شده نگه می داشت، به طوری که یادآور قهرمانان داستان های بالزاک بود.

هنگامی که ما با یکدیگر ملاقات کردیم، وی دارای پیشینه تجربی سیاسی در خور توجهی بود و دوره کاری درخشانی را پشت سر نهاده بود. او در بیست و پنج سالگی رئیس دفتر نخست وزیر فرانسه بوده است. سپس نماینده مجلس شده است؛ و سی و هشت سالگی نخست وزیر و وزیر خارجه شده بود. او در بسیاری از دیدارهای بین المللی شرکت کرده بود، و تا سال ۱۹۷۲، یعنی درست چند روز پس از صدمین سال تولدش، زنده بود.

گرچه او غالباً بر نکته ای که در هر موضوع به گونه ای شوروی را از قدرت های غربی جدا می کرد با ظرافت بیشتری انگشت تآکید می گذاشت؛ یعنی به صورتی بهتر از آمریکا و انگلیس چنین کاری را انجام می داد، ولی همیشه از آمریکا و انگلیس پشتیبانی می کرد. به هر حال، روی هم رفته، وی مردی معتدل بود، و باید گفت که اعتدال وی گهگاهی به یافتن راه حل کمک می کرد.

یکبار در يك مهمانی شام، از وی پرسیدم: «شما آینده فرانسه را با توجه به وضعیت دشوار موجود، چگونه می بینید؟»

پاسخ وی به گونه ای غیر عادی دلیرانه بود: «فرانسه بایستی روی دو پای خود به عنوان يك کشور مستقل بایستد. دو گلی^۱ روح و روان کشور را دریافته است، و کشور فرانسه از او پیروی می کند.»

این موضوع مربوط به زمانی است که روابط دو گلی و روزولت تیره شده بود، و ترومن هنوز تصمیم نگرفته بود که در برابر سختی دو گلی چه واکنشی نشان دهد؛ ژنرال دو گلی که ترسی از این نداشت که در جایی که فکر می کرد منافع فرانسه تأمین نمی شود، به واشنگتن نه بگوید.

در میان دو لتمر دانی که در کنفرانس سانفرانسیسکو شرکت کرده بودند، فیلد مارشال اسماتس^۲، فردی نسبتاً استثنائی بود. وی ریاست هیئت اتحادیه آفریقای جنوبی را به عهده داشت. برای نخستین بار بود که هیئت شوروی چنین کسی را ملاقات می کرد. او همچون بخشی از گذشته بود و بیشتر در تاریخ گذشته جای داشت.

وی که فرزند يك کشاورز آفریکانر به نام ژان کریستین اسماتس^۳ بود، تحصیلات عالی خود را در کمبریج گذرانیده و سپس در سن بیست و پنج سالگی به آفریقای جنوبی بازگشت؛ و دادستان ایالت ترانسوال^۴ شد. او که در ۱۸۹۹ ۱۹۰۲ رهبر بوئر^۵ در تلاش برای کسب استقلال از فرمانروائی استعماری بریتانیا بود، هیچگونه احساس همدردی برای منافع اکثریت مردم سیاه پوست آن کشور نداشت. اسماتس در سال ۱۹۰۵ به لندن گسیل شد تا درباره خود - مختاری بوئر ها گفتگو کند؛ سپس به میهن خود بازگشت در حالی که از آن پس از همکاری با بریتانیا دفاع می کرد. نامبرده چند بار در چند وزارتخانه به مقام وزارت رسید و چند بار هم نخست وزیر اتحادیه آفریقای جنوبی شد. او در کنفرانس صلح پاریس پس از جنگ جهانی نخست، مسئول پیشنهاد سرپرستی و قیمومت بود. پدیده ای که امپریالیست ها آن را برای نكونمائی سلطه خود

1- De Gaulle 2- Field Marshal Smuts

3- Jan Christian Smuts 4- Transvaal 5- Boers

بر «سرزمین‌های غیرخود مختار» ابداع کرده بودند. در ۱۹۳۹ اسمانس جانشین دولت وقت شد که طرفدار آلمان بود؛ و یکجا به مقام‌های نخست - وزیری، وزارت خارجه، وزیر دفاع و فرمانده نیروهای مسلح رسید. وی در سال ۱۹۴۱ از سوی پادشاهی انگلیس مفتخر به درجهٔ فیلد مارشالی شد.

در سانفرانسیسکو، ما او را «آخرین فرد از موهیگان‌ها» می‌نامیدیم، زیرا وی احتمالاً تنها رهبری از بوئرهای پیاخاسته بود، که هنوز زنده بود. او به ندرت در کنفرانس سخن می‌گفت. وی بایستی احساس کرده باشد که چنین کاری، کار او نیست. او می‌توانست بایک تفنگ جلوه و برانندگی بهتری داشته باشد، تا اینکه به کار سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها پردازد.

اسمانس علاقه داشت که در یک ماشین روباز در خیابان‌های شهر سانفرانسیسکو رانندگی کند. هنگامی که مردم او را شناختند، خوشحال شد، و با شادمانی آشکاری برای کسانی که او را شناخته بودند، دست تکان می‌داد. وی به‌طور خصوصی به من گفت: «آقای گرومیکو، شما بایستی بدانید که من در زمان جنگ بوئر، خود چرچیل را به اسارت گرفتم.»

پاسخ دادم: «ولی این امر مانع از آن نمی‌شود که خود شما بعد از آن رخداد، زندانی سیاست‌های او (چرچیل) نشوید.»
فیلد مارشال اعتراضی نکرد. گمان نمی‌کنم که او نکته ظریف گفته مرا درک کرده باشد.

اسمانس را در مهمانسرای سن فرانسیس ملاقات کردم، یعنی در جایی که هیئت شوروی اقامت داشت؛ چه چیزی او را به این ملاقات آورده بود؟ وی توضیح داد: «این گونه کنفرانس‌های بزرگ برای من تازگی دارد. البته، بیشتر آن چیزهایی که در جلسه‌های همگانی و کمیته می‌گذرد، به اندازه کافی روشن می‌باشند؛ ولی چیزهایی هم هستند که من از آنها سردر نمی‌آورم.» وی سپس افزود: «در باره حق و تو، هیئت ما به این نتیجه رسید که همه چیز را به عهده پنج قدرت بگذارد.»

۱- موهیگان (Mohican) به افراد جنگجوی یک قبیله سرخ پوست آمریکا گفته می‌شود که برای حفظ استقلال خود با سفیدپوستان همکاری کردند - و

البته او در باره پشتیبانی هیئت خود از کسانی که می‌خواستند مقررات
اتفاق آراء را زیر پا بگذارند، سخنی به میان نیاورد.

نامبرده گفت: «ولی هیئت من و خود من از اینکه پیش‌نویس منشور ملل
متحد ذکرى از خدا به میان نمی‌آورد، متأسف هستیم.»

وی به آرامی توضیح داد: «بین چه رخ می‌دهد. هر آنچه که در منشور
آمده است، در هیچ جای آن نمی‌گوید که خدا پشتیبان همه اینها است. کشور-
ها نیز مانند مردم می‌بایستی از خدا بترسند، و خواست خدا راهنمای آنها
باشد، و این موضوع می‌باید در منشور گنجانیده شود.» وی گفت که به عقیده
خودش، جامعه ملل به این جهت با شکست روبرو شد که کشورها توجهی به
خواست خدا نکردند.

من به او نگاهی دقیق کردم تا دریابم که آیا وی به راستی آنچه را که
می‌گوید باور دارد یا نه. با توجه به نگاه عمیقی که به چهره او انداختم و با توجه
به روش پرشور و شوقی که در سخنان درازوی به چشم می‌خورد، دریافتم که او
واقعاً به همه گفته‌های خود اعتقاد دارد. آنچه را که نامبرده بیان کرد، مایه آن
شد که دیوار نامرئی را که میان اندیشه‌ها و احساس مردمان مذهبی با آن کسانی
که تنها به جهان مادی طبیعت و دانش می‌نگرند، جلوه فراوان دهد.

با این گفته‌ها، اساماتس منتظر پاسخ من شد.

من آغاز به سخن کرده و گفتم: «سازمان ملل از کشورهای گوناگون که
دارای دین‌ها و آیدئولوژی‌های گوناگون - از جمله مادیگرایی - هستند،
تشکیل شده است.» وی دقیقاً به سخنان من گوش می‌داد. من با کمی مکث ادامه
داده و گفتم: «میدانید، فلسفه ماهر گونه باوری را به ما و راه‌الطبیعه رد می‌کند.
گرچه ما دارای آزادی مذهب هستیم، ولی ما کشوری خداشناس می‌باشیم.^۱
منشور ملل متحد می‌بایستی کشورهای عضو را در راه تضمین صلح میان ملت‌ها

۱- لازم به یادآوری است که با اینکه سیاست و قانون دیکته شده از سوی دولت
شوروی بر پایه خداشناسی استوار شده است؛ ولی بر اساس بررسی‌های گوناگون
انجام شده، اکثریت مردم این کشور پنهاناً (بدون توجه به سیاست دولت) از
مذهبی‌ترین مردمان جهان می‌باشند -

یاری دهد. این زمینه‌ای است که همه کشورها باید کار خود را از آن آغاز نمایند و بدون توجه به ساختارهای اجتماعی یا ایدئولوژی‌های خودشان در راهی مشترک گام بردارند.»

من نمی‌توانم بگویم که اودرچه‌اندیشه‌ای بود. سرانجام وی افزود: «درحالی که من دیدگاه اساسی شما را نمی‌پذیرم، ولی شاهد استواری بحث شما به عنوان نماینده کشورتان، هستم. ظاهراً آرزوهای من در این باره به حقیقت نخواهند پیوست.»

نامبرده آمده بود تا سروگوشی آب دهد و نظرها و دیدگاه‌های ما را دریابد. بی‌تردید وی پیشتر نیز با برخی از هیئت‌های غربی گفتگو کرده بود، ولی او مسئله نام خدا را در خود کنفرانس مطرح نکرد. هیچیک از قدرت‌های غربی هم این مسئله را به صورت موضوعی جدی در نیاوردند؛ مسئله‌ها و دشواری‌های فراوان دیگری در جهان بودند که نیاز به راه حل داشتند.

ما محترمانه از فیلد مارشال خدا حافظی کردیم.

در سانفرانسیسکو، سپس در نخستین اجلاس مجمع عمومی و در شماری از دیدارهای بین‌المللی تا سال ۱۹۵۳ ریاست هیئت جمهوری شوروی اوکراین^۱ را پیوسته دیمتری زاخاریویچ مانویلسکی^۲ به عهده داشت. من برای وی احترام فراوانی قائل بودم.

نامبرده که از اعضای عالیرتبه حزب پیش از انقلاب بود، برای کمترین کارمی کرد تا اینکه سپس به سمت وزیر خارجه جمهوری اوکراین برگزیده شد. او مردی معتدل بود که در میان دیپلمات‌های شوروی به علت اطلاعاتش از علوم اجتماعی و سیاسی، زبانزد بود. وی تحصیلات خود را در ۱۹۱۱ در دانشگاه سوربون^۳ به پایان رسانیده بود و در سراسر دوران زندگی خود، پیوسته روشن‌اندیشی سرزنده بود.

۱- بایستی یادآور شد که افزون بر کرسی اتحاد شوروی در سازمان مجمع عمومی ملل، دو جمهوری از جمهوری‌های شوروی یعنی اوکراین و روسیه سفید نیز کرسی‌های جداگانه در آن سازمان دارند.

2- Dmitri Zakharyerich Manuilsky 3- Sorbonne

ما برای نخستین بار در ساfranسیسکو با یکدیگر دیدار کردیم. جایی که ما با همدیگر در کانون هیئت‌های سه‌گانه خود (شوروی، روسیه سفید و اوکراین) به کار پرداختیم. اوچندان میانه‌ای با ارقام و کار جزء به جزء نداشت. توان وی در تحلیل‌گری مسئله‌ها و دشواری‌ها بود، که در این باره دیدگاهی گسترده داشته و تجربه‌های وی نقشی را بازی می‌کردند. او آدم خوش‌مشری نیز بود و می‌توانست شرح بسیار خوبی از شخصیت‌ها بدهد؛ و در وسط یک بحث سیاسی به ناگهان چیز جالبی را که مربوط به موضوع بوده و برای وی در نقطه‌ای از جهان رخ داده بود، به یاد آورده و باز گو کند.

یکبار وی یکی از دیدارهایش از موزه مشهور مجسمه‌های مومیائی گرون^۱ در پاریس را تعریف کرد؛ این موزه به صورت نمونه‌ای برای موزه مشهور مادام توسو^۲ در لندن درآمده بود. وی گفت که وقتی وارد موزه گرون شد تعداد کمی برای تماشا آمده بودند و لذا تصمیم گرفت که به دو نفر زنی که به آنجا آمده بودند، متلك بگوید. بنا بر این به سمت آنها رفت و به محض اینکه دو زن به او نزدیک شدند، بی‌حرکت مثل يك مجسمه ایستاد. دوزن کاملاً به طرف او آمدند و یکی از آنها گفت: «این یکی درست مانند يك آدم راست راستی است» مانویلسکی هم سبیل خود را قابی داد و با لحن جدی به آن زن گفت: «خانم، من می‌خواهم به صورت زنده در آیم.»

آندو جینگ‌نان شروع به دویدن کردند؛ فقط موقعی پی به حقیقت بردند که حدود ده متر از او فاصله گرفته بودند.

وی مرا مطمئن ساخت که: «آری، آندره آندر یویچ، این اتفاق واقعاً رخ داده است.»

مقام‌های آمریکائی شرایط کاری لازم را برای هیئت‌ها فراهم آورده بودند؛ البته شرایطی که قابل تحمل بودند و نه بیش از آن.

آمریکائی‌ها به افراد ما کمک کردند که در هتل هاجا پیدا کنند، ولی برای اجاره محل موضوع وجه نقد در میان بود، و آن هم پول‌گزافی را مطالبه می‌کردند.

آمریکا به عنوان کشور میزبان وظیفه داشت که ترتیبات رسمی را برای ایجاد يك محیط خوشایند جهت برگزاری این نخستین کنفرانس مهم پس از جنگ فراهم می آورد. برعکس، پرزیدنت ترومن در مراسم گشایش این کنفرانس حضور نیافت. و دولت آمریکا حضور خود را به گونه ای نمایشی در سطح فرماندار ایالت، وارن^۱، و شهردار شهر سانفرانسیسکو نشان داد. البته پیام خوشامدگوئی از سوی رئیس جمهور فرستاده شده بود که طی آن گفته می شد: «هرگز در تاریخ کنفرانسی به اهمیت کنفرانس سانفرانسیسکو که امروز گشایش می یابد، وجود نداشته، و نیازی بیشتر از امروز نیز به چنین کنفرانسی پدید نیامده است.» ولی شکاف بزرگی میان گفتار وی با آنچه را که واقعاً دستگاه اجرایی او باور داشت، دیده می شد.

عدم توجه دولت تا اندازه ای با جاذبه شهر سانفرانسیسکو بر طرف شد — سرایشبها، خیابان های زیبا، گوناگونی و مه آلودی شهر، زیبایی و شاهکار مهندسی پل «گولدن گیت»^۲ و شکوه جنگل سرخ فام نزدیک آن، از جمله این جاذبه ها بودند.

تصمیم به تعیین مقر سازمان ملل متحد، در حقیقت در سانفرانسیسکو و سبله توافقی میان دو قدرت بزرگ به انجام رسید. به خاطر اقدام مشترك با متفق خود آمریکا، و با توجه به اینکه واشنگتن مکرراً اطمینان داد که آمریکا در جلوگیری از آغاز جنگی تازه، همکاری خواهد کرد، شوروی به عنوان نشانه ای از دوستی خود با واشنگتن، پذیرفت که مقر سازمان ملل در آمریکا باشد. به هر حال، نخست می بایستی کارهای اجرایی کامل آن صورت می پذیرفت، و يك کمیته اجرایی متشکل از چهارده کشور، از جمله پنج عضودائمی شورای امنیت، پدید آید. این کمیته شش هفته پس از آن در لندن در محل «چرچ هاوس»^۳ بر گزار شد. چرچ هاوس یکی از ساختمان های تاریخی در مرکز شهر و نزدیک به پارلمان انگلیس است. در سانفرانسیسکو موافقت شد که به دنبال کار کمیته اجرایی، يك کمیسیون کارمقدماتی ایجاد شود که شامل همه کشورهای عضو سازمان ملل باشد. این کمیسیون پس از تشکیل اجلاس، به همراه کمیته اجرایی،

نه تنها درباره مسئله مقر سازمان ملل بلکه در مورد شماری دیگر از موضوع‌های سازمانی آن نیز تصمیم گرفت.

در کمیسیون مقدماتی هر کشور عضوی حق رأی داشت، و نیز می‌توانست پیشنهادها را در باره محل اداره مرکزی سازمان ملل ارائه کند، همه موافق با ایجاد اداره مرکزی سازمان در آمریکا نبودند. بسیاری از پایتخت‌های اروپائی مورد نظر واقع شدند، که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از کپنهاگ، پاریس و ژنو. و در يك مورد از موناکونیز نام برده شد. غالباً بحث در این مورد داغ بود. کپنهاگ اکثریت آراء را به دست نیاورد. زیرا اگر چه کسی چیزی متقاعد کننده علیه آن نگفت، هیچکس هم دلیل ویژه‌ای در متناسب بودن آن نیاورد.

چند هیئت پاریس یا یکی از شهرهای فرانسه را مناسب می‌دانستند، ولی برخی از کشورهای بزرگ تر گوشه چشمی به این نظر نداشتند، زیرا این امر مایه برتری پایتخت فرانسه بر لندن یا واشنگتن می‌شد. رم به حساب نیامد، زیرا ایتالیا به عنوان يك متجاوز، از اعضای بنیانگذار سازمان ملل نبود.

ژنوا سوی برخی کشورها به سختی پشتیبانی شد، زیرا این کشورها تأکید می‌ورزیدند که سويس کشوری بی‌طرف بوده و خود شهر نیز دارای وسائل تفریحی و آرامش است. ولی مخالفان آن می‌گفتند که سازمان جدید نایستی در جایی جایی گیرد که بیشتر از این، مقر سازمان ناتوانی مانند جامعه ملل بوده است.

هر کسی می‌دانست جایی که برای مقر سازمان ملل برگزیده می‌شود، سیل بزرگ ارزهای معتبر به سوی آن سرازیر خواهد شد، از شمار بسیار بزرگ مسافران خارجی سود برده، و نیز برای بسیاری از شهروندانش کاردائم فراهم خواهد آمد. به هر حال، هیچکس این نظرها را نپذیرفت. به جای آن، دلیل‌های اصلی ذکر شده عبارت بودند از:

- اروپا به آسیا و آفریقا نزدیک تر است.
- اروپا از پیش دارای کاخ ملت‌ها می‌باشد.
- اروپا جایی است که دو جنگ جهانی در آن آغاز شد، و بنا بر این

تأمین امنیت بویژه برای اروپا مهم می باشد.

— اروپا مرکز تمدن نوین است.

بحث علیه اروپا عبارت بود از: ایجاد مقر سازمان ملل در آمریکا
نمایانگرا ائتلاف ضدهیتلری و شرکت آمریکا در جنگ است.

ظاهراً این بحث از سوی آمریکا عنوان نشده بود. ولی هیئت آمریکا
فعالیت شدید پشت پرده ای را آغاز کرد. و سرانجام ادلای استیونسون^۱، نماینده
آمریکا در کمپسیون مقدماتی، قطعنامه ای را که از سوی کنگره آن کشور به تأیید
رسیده بود، خواند. طی این قطعنامه آمریکا از سازمان ملل دعوت کرده بود که
مقر خود را در آنجا قرار دهد. بحثی توفانی به دنبال خواندن این قطعنامه
در گرفت، و موضوع به رأی آشکار گذارده شد، که نتیجه آن همان بود که انتظارش
را داشتیم: به نفع اروپا بیست و سه رأی، علیه آن بیست و پنج رأی، رأی ممتنع
۲ تا؛ آمریکا سی رأی موافق چهارده مخالف، و شش ممتنع.

به هر حال، ماه ها طول کشید تا شهر مقر سازمان ملل معین شود. در این
مدت مقام های شهرداری سانفرانسیسکو تمایل بسیاری نشان دادند که این
شهر را مقر سازمان کنند.

در حقیقت نخستین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در تالار مرکزی^۲
لندن در آغاز سال ۱۹۴۶ تشکیل شد؛ که پنجاه و یک هیئت در آن شرکت داشتند،
امروزه یکصد و پنجاه و نه عضو دارد.

در نخستین اجلاس، نماینده آمریکا اعلام کرد که دولت مزبور جایی را
در شهر نیویورک پیدا کرده است. هیچکس در این باره اعتراضی نکرد. برای
سه یا چهار سال نخست، شورای امنیت در «لیک سکس»^۳ در «لانگ آیلند»^۴
در بیست و پنج میلی نیویورک قرار داشت؛ و مجمع عمومی اجلاس های خود را
در «فلاشینگ میدو»^۵ در حومه نیویورک برگزار می کرد. ولی هیچیک از
ایندو جا مناسب کار سازمان نبودند، و هر کسی می دانست که سازمان ملل سرانجام

1— Adlai Stevenson 2— Central Hall

3— Lake Success 4— Long Island

5— Flushing Meadow

در «مانهاتان» جای خواهد گرفت. هدیه‌ای از سوی نلسون را کفلر این امر را میسر ساخت.

را کفلر باتیز هوشی و یژه‌ای که داشت، دریافت که گرچه بهای ارزشمندی را در اثر اعطای یک قطعه زمین به سازمان ملل متحد از دست می‌دهد، ولی در آینده از راه بالا رفتن ارزش زمین‌ها و دیگر املاکی که در آن حوالی در اطراف زمین واگذاری به سازمان ملل دارد، سود سرشاری به دست خواهد آورد.

برای بنیان‌گذاران سازمان ملل این اندیشه اساسی وجود داشت که بایستی کار آن را در دست فردی معتبر سپرد. به هر حال، همین که این بنیان‌گذاران خواستند اختیارات چنین فردی را در منشور بگنجانند، اختلاف نظر پدیدار شد. آمریکا و انگلیس می‌خواستند که به چنین فردی اختیاراتی گسترده بدهند. حتی چیزی بسیار بیشتر از آن اختیاراتی که نیرومندترین کشور جهان دارد. ما پرسیدیم که از کجا می‌توان کسی را پیدا کرد که شرق و غرب بتوانند به‌وی کاملاً اعتماد کنند. ولی پاسخی در این باره داده نشد.

سرانجام در این مورد به‌سازشی رسیدیم که در منشور گنجانیده شد: دبیر-کل (سازمان ملل) به عنوان مقام اداری والای این سازمان، شخصاً فقط مسئولیت کار دبیرخانه را به عهده خواهد داشت؛ ولی وی می‌تواند توجه ارگان‌ها، از جمله خود شورای امنیت را به هر وضعیتی که لازم باشد، جلب کند. به هر حال، کاروی نبایستی شامل آن باشد که خود شخصاً این وضعیت‌ها را از راه تعیین کمبسیون‌ها یا گروه‌ها، رسیدگی کند. این فرمول نمی‌خواست که موقعیت دبیر کل را کاهش دهد؛ و تنها در نظر داشت که تعریف هوشمندانه و واقع‌بینانه‌ای به وظیفه‌های دبیر کل دهد. چنانچه به‌وی اختیارات تصمیم‌گیری سیاسی داده می‌شد، خواه ناخواه کشمکش‌هایی پدید می‌آمدند.

گزینش دبیر کل کار آسانی نبود، ولی پس از کوشش فراوان، تریگولی^۱ سیاستمدار، دیپلمات و حقوق‌دان نروژی، به این سمت برگزیده شد.

پس از آزادی نروژ در بهار ۱۹۴۵، تریگولی از لندن به اسلو بازگشت

1- Trygve Lie

وزیر خارجه دولت اینادگر هاردسن^۱ شد. وی در کنفرانس سانفرانسیسکو شرکت کرد، و سپس ریاست هیئت نروژی را در مجمع عمومی، برگزاری در لندن در ۱۹۴۶ به عهده گرفت.

شوروی از ترپگولی پشتیبانی کرد، زیرا بر روی بیطرفی وی حساب می کرد؛ که البته این بیطرفی تنها برای مدت کوتاهی برقرار بود. در این زمینه نه تنها دیدگاه سیاسی شخصی او نقشی بازی کرد، بلکه دستگاه اداری وی پر از افراد آمریکائی یا از کشورهای اروپای باختری بود. بنا بر این همه سندها، اطلاعات و پیشنهادهائی که بر روی میز وی جای می گرفتند، نخست از سوی يك آمریکائی الك می شد، و در این کار چیزی پوشیده نمی ماند.

نخستین دبیر کل سازمان ملل از شخصیتی نیرومند برخوردار نبود. او می توانست هیاهویی به راه اندازد؛ و هنگامی که به خود نمائی می پرداخت، کاملاً جلب نظر می کرد؛ ولی کسانی که او را می شناختند، می دانستند که سیمای سازش-ناپذیر یا خشم او به زودی از میان رفته، و به جای آن چهره ای سازش پذیر خواهد نشست - که البته این چهره هم چندان پایدار نخواهد ماند.

طی بسیاری از دیدار هائی که من با وی در لندن و نیویورک داشتم، به من اطمینان داد که نسبت به شوروی روش و احساس خوبی دارد، و کار بر جسته ارتش سرخ را در آزاد سازی شمال نروژ می ستاید. ولی در کشمکش سختی که در مجمع عمومی یا در شورای امنیت رخ می داد، همیشه طرف کرانه های غرب آتلانتیک را می گرفت، و بسا گذشت سالها، بیش از پیش تسلیم فشار دستگاه فرمانروائی آمریکا شد.

در گزارش سالانه سازمان ملل در ۱۹۴۸، وی در حقیقت آمریکا و انگلیس را نسبت به عدم اجرای گاه و بیگاه قطعنامه های سازمان ملل تبرئه کرد؛ به سنایش طرح توسعه طلبانه مارشال پرداخت. همچنین نامبرده فعالانه از موقعیت خود برای پشتیبانی از تجاوز آمریکا علیه مردم کره بهره گرفت، زیرا نیروهای آمریکا را زیر پرچم سازمان ملل در آورد (تا در کره به نبرد پردازند).

اگر پرسیده شود که آیا ترپگولی يك دبیر کل خوب بود یا نه؛ من پاسخ

خواهم داد که وی دبیر کل خوبی نبود.

برای یافتن جانشینی برای تریگولی زمانی دراز لازم بود. چندین کاندیدا برای این سمت وجود داشت، ولی اندک‌اندک دایره انتخاب کوچک‌تر می‌شد، تا آنکه در ۱۹۵۳ هر پنج عضو دائمی شورای امنیت در این مورد به موافقت رسیدند. این انتخاب داگ هامرشولد^۱ بود که تا آن زمان در سمت‌های گوناگونی در دولت سوئد خدمت کرده بود.

هر کسی متوجه اوشده بود. ما گمان می‌کردیم که می‌توانیم روابط کاری خوبی با وی برقرار کنیم، ولی برغم اقدام‌های درخور توجه مقدماتی وی برای حفظ جنبه‌های معقول، کردار او روز به روز از این روال دوری گرفت. اقدام‌های ما در جهت نگهداشتن وی در چارچوب درخور پذیرش، با شکست روبرو شد؛ و هنگامی که بادهای جنگ سرد با درنده‌خوئی بیشتر آغاز به وزیدن کردند، آنها او را ر بوده و از راه به در آوردند. حتی گاهی لندن و واشنگتن نیز از شور و شوق بیش از اندازه هامرشولد نسبت به ناتو^۲ احساس ناراحتی می‌کردند؛ ولی وی همچنان به راهی که آشکارا در جهت ضدشوری بود، ادامه داد. نامبرده کاملاً از آنچه که می‌کرد آگاه بود، زیرا می‌دانست هنگامی که زمان انتخاب دبیر کل جدید فرا رسد، نخواهد توانست بر پشتیبانی مسکو حساب کند. وی از سنایشی که از سوی واشنگتن و دیگر کشورهای عضو ناتو دریافت می‌کرد سرمست شده بود، و به همین دلیل تصمیم گرفته بود که چون مدت زیادی در مقام خود باقی نخواهد ماند بنا بر این روال خردمندانه کار را رها کند.

من گفتگوئی را با داگ هامرشولد در خلال اجلاس مجمع عمومی، و پیش از سفر سرنوشت سازا و به آفریقا در ۱۹۶۱ که در یک سانحه هوایی کشته شد، به یاد می‌آورم. نماینده دائم شوروی ۸۰۱. سوبولف^۳ در این دیدار همراه من بود. هامرشولد به گونه‌ای غیر عادی سر حال به نظر می‌رسید، و از سخنان خود به هنگامی که کوشش می‌کرد تا کارهای خود را توجیه کند، خشنود می‌نمود. ما

1- Dag Hammarskjöld 2- Nato [اتلانتیک شمالی]

3- A.A. Sobolev

دو نفر نیاز به این داشتیم که با کمی مانور برای لحظه‌ای او را ساکت کنیم. البته ما آن چیزهایی را که برای گفتنش آمده بودیم، بر زبان آوردیم، و موقعیت خود را بر این پایه قرار دادیم که لازمست کمک‌های واقع بینانه‌ای به کشورهای تازه به استقلال رسیده آفریقا داده شود. ما گفتیم: «این کشورها بایستی در برابر دسیسه‌ها و فشارهای کشورهای امپریالیست محافظت شوند. این امر بویژه در باره مستعمرات پیشین بلژیک صدق می‌کند.»

پس از آن دیدار، سو بولف به صورت نیمه شوخی و نیمه جدی، برداشت خود از آن دیدار را خلاصه کرد و گفت: «من نمی‌دانم که او (هامر شولد) پیش از اینکه ما را ببیند، چه فرصت‌هایی خورده بود که به چنین حالتی درآمده بود؟» درسی که از تریگولی و بیشتر از آن از داگ هامر شولد گرفته شد، آن بود که دبیر کل سازمان ملل بایستی کسی باشد که به خاطر روال خردمندانه کاریش شناخته شده باشد، و بداند که تنها هنگامی می‌تواند این کار را به درستی انجام دهد که بیطرفانه عمل کند.

پیدا کردن دبیر کل دیگری زمان و کوشش بسیاری صرف کرد. ولی سرانجام اوتانت^۱ برگزیده شد. اوتانت در آن زمان دستیار وزیر خارجه برمه و همکار نزدیک او^۲ نخست وزیر آن کشور بود، که کوشش‌های فراوانی را در راه توسعه روابط شوروی و برمه به عمل آورده بود. اوتانت کرداری اروپائی وارداشت، و به عنوان یک دیپلمات به سبک انگلیسی زندگی می‌کرد.

با این همه، پنج سال پس از انتخابش، به من اعتراف کرد و گفت که: «به نظر می‌رسد که ماه‌عسل من با سازمان (مال متحد) پایان یافته است.» این گفته مرا شگفت زده کرد، زیرا چنین باوری در رفتار و خوی وی جای نداشت.

او گفت: «یک ارتش واقعی از آمریکائیان در دبیرخانه کاری می‌کنند، بیشتر آنها از سازمان اطلاعات ویژه هستند، و می‌گویند که من با آمریکا منصفانه رفتار نمی‌کنم.» نامبرده از این امر بسیار پریشان بود. وی افزود: «موضوع این نیست؛ حقیقت آن است که، آنها دوست ندارند که من روش خردمندانه‌ای

نسبت به شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست در پیش گیرم.»
اوسخنان مشابهی را در دیدارهای بعدی بهمن گفت؛ ولی وی به عنوان يك انسان دوراندیش، با دیدگاهی اساساً بیطرفانه، توانست تا سال ۱۹۷۱ این مقام را نگهدارد. سپس به علت بیماری بازنشسته شد و به پرمه رفت و کوتاه زمانی بعد در آنجا درگذشت.

مسابقه تسلیحاتی

در ماه آوریل ۱۹۴۶ من به سمت نماینده دائمی شوروی در سازمان ملل متحد برگزیده شدم. و پس از مدت زمانی به معاونت وزیر خارجه رسیدم. از آن تاریخ تا کنون به سختی می توانم بگویم که من حتی یک روز راهم بی آنکه مسئله خلع سلاح در اندیشه ام جای نداشته باشد، سپری کرده باشم. من در بسیاری از دیدارها در هر سطحی شرکت کرده ام، و در گفتگوهای دوجانبه با نمایندگان بسیاری از کشورهای دیگر حضور داشته ام.

کنترل و کاهش تسلیحات برای سیستم امنیتی، نقشی بنیادین دارند و نیازی به تکرار آن برای کسی نیست که می خواهد این موضوع ها را دریابد. در کنفرانس ژنو در ۱۹۲۲، با رهنمود مستقیم لنین، چیچرین کمیسر خارجی شوروی گفت: «کشور ما کاهش جهانی تسلیحات را پیشنهاد می کند، و انجام این امر، خطر جنگ را از میان بر خواهد داشت.» از آن تاریخ تا به امروز، آرمان شوروی برای پایه استوار بوده است.

از سال ۱۹۴۶ به بعد، شوروی تنها در سازمان ملل متحد، بیش از یکصد بار برای پایان مسابقه تسلیحاتی و دستیابی به خلع سلاح پیشگام شده است.

شوروی نخستین پیشنهاد جهانی و کلی خلع سلاح را همراه با نظات جهانی ارائه داد؛ و کشور ما اقدام‌های بی‌شماری برای تحدید یا توقف مسابقه تسلیحاتی به عمل آورده است.

در سال ۱۹۴۶، هنگامی که هنوز خاطره جنگ تازه بود، سازمان ملل کمیسیون ویژه‌ای را به این منظور تأسیس کرد؛ که در لندن تشکیل جلسه داد، و شوروی، آمریکا، بریتانیا، فرانسه و کانادا در آن شرکت جستند. به زودی آشکار شد که تنها شوروی با خلع سلاح موافق است. درجائی که همه چهار قدرت دیگر راه را بر روی هر پیشنهادی درباره خلع سلاح و پایان مسابقه تسلیحاتی بستند.

نماینده آمریکا ادلای استیونسون بود، که فردی برجسته در زندگی سیاسی آمریکای پس از جنگ به شمار می‌آمد. در کمیسیون مذکور، استیونسون سرسختانه تکرار کرد که برای دولت آمریکا پذیرش هر گونه قطعنامه‌ای، درباره خلع سلاح غیر ممکن می‌باشد.

یکبار استیونسون مرا برای شام به اقامتگاه خود دعوت کرد. وی طی این مهمانی، صراحتاً اعتراف کرد که حتی بحث درباره خلع سلاح نیز برای آمریکا درخور پذیرش نمی‌باشد. او در آنجا برای نخستین بار تأیید کرد که: «سرمایه‌داری بزرگ آمریکا، بدون تولید جنگ افزار نمی‌تواند هستی خود را ادامه دهد. هیچکس درواشنگتن نظر خلع سلاح را جدی نمی‌گیرد. ولی من نمی‌توانم این موضوع را آشکارا در کمیسیون بازگو کنم.

من نمی‌توانم از هیچک از مقام‌های سیاسی کشور بخواهم که کمی جدی‌تر با این مسئله برخورد کنند.»

پاسخ دادم: «ولی به گمان شما در چنین صورتی، چه راه مناسبی برای کشورها، در پیگیری این امر، وجود دارد؟»

وی پاسخ داد: «تجدید تسلیحاتی کنترل شده.»

بنابر این تجدید تسلیحاتی در میان بود.

استیونسون بهیچ روی بدترین سیاستمدار آمریکائی در زمینه روابط بین‌الملل نبود. ولی هنگامی که وی نامزد ریاست جمهوری از حزب دمکرات

شد، چیز جالبی در زمینه سیاست خارجی و بویژه در رابطه با خلع سلاح برای ارائه به رأی دهندگان آمریکائی نداشت. و جای شگفتی نیست که در انتخابات باشکست روپروشد.

پس از جنگ، گفتگوهای بسیاری درباره خلع سلاح انجام شد، این گفتگوها در همه سطح‌ها و از جمله بالاترین مقام‌ها، نیز صورت پذیرفتند. شوروی دقیقاً خواستگاه‌های خود را ارائه کرد:

«چرا آمریکا نیاز به تأسیس پایگاه‌هایی در دیگر کشورها دارد؟»

«این پایگاه‌ها در دست ساخت، یا پایگاه‌هایی که پیش از این ساخته و نگهداری می‌شوند، علیه کدامین دشمن ساخته شده‌اند.»

این پرسش‌ها را استالین از آنها کرد، مولوتف هم به‌همچنین، و هیئت شوروی در کنفرانس هم همین پرسش‌ها را به‌میان آورد. این پرسش‌ها هنوز هم پس از گذشت چهل سال مناسب هستند.

من به‌یاد می‌آورم که چگونه رهبران غربی سرسختانه در برابر بحث درباره مسئله پایگاه‌های خارجی خود ایستادگی کردند. برای مثال، من پرزیدنت آیزنهاور را به‌یاد می‌آورم که در اقامتگاه بیلاقی خود در کمپ دیوید^۱ نشسته بود و به‌خروشچف گوش می‌داد. چهره آیزنهاور همچون سنگ بود، نگاهش به‌سوی جایی کمی بالاتر از سرمهانش دوخته شده بود. این همان آیزنهاوری نبود که به‌گونه‌ای گسترده تبلیغ شده بود که خنده از روی لبانش زدوده نمی‌شود. در اینجا هنگامی که موضوع خلع سلاح مطرح شد، او هیچ چیزی نگفت. و پیش از وی ترومن نیز همین رفتار را داشت؛ و بهترین چیزی که می‌توانستند بگویند این بود که: «پایگاه‌های آمریکائی در خارج به‌صلح خدمت می‌کنند.»

در دیدار وین^۲ در ژوئن ۱۹۶۱، پرزیدنت کندی در موقعیت دشواری برای یافتن دلیلی در دفاع از پایگاه‌های خارجی آمریکا قرار گرفت؛ هنگامی که از وی پرسیده شد: «چرا آمریکا این همه پایگاه و نیرو در اروپا دارد؟»

مطمئناً آنها دشمنانی در آنجا ندارند.^۱ کندی، دست کم، این امر را که آمریکا می‌خواهد شمار نیروهای خود را در اروپا افزایش دهد، رد کرد. وی به‌همچنین موافقت کرد که بیشتر به این موضوع بیندیشد. در این زمینه، من گمان می‌کنم که گفتگوهای زیر بایستی آشکار شوند.

در خلال دیدار من از نیویورک در سپتامبر ۱۹۶۳ برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل، دین راسک^۲ وزیر امور خارجه امریکا - به دیدن من آمد. وی گفت: «رئیس جمهور می‌خواهد راه‌هایی برای بهبود روابط با شوروی بیابد، تا تنش را کاهش دهد.» نامبرده افزود: «آیا می‌توانیم برای گردشی به خارج از شهر رفته و گفتگوهایمان را ادامه دهیم؟»

من دریافتم که موضوعی جدی در پیش است، و البته من درخواست او را پذیرفتم.

ما با اتومبیل به خارج از محدوده شهر رفتیم. در آنجا راسک پیام رئیس جمهور را به من ابلاغ کرد: «کندی در اندیشه کاهش شمار نیروهای آمریکا در اروپا می‌باشد.»

ما در حالی که در کنار جاده قدم می‌زدیم، این موضوع را به بحث نهادیم. چنین برداشت کردم که دست کم اتفاق نظری در این مورد در واشنگتن پدید آمده است. این مسئله تقریباً همیشه، به گونه‌ای مرئی یا نامرئی، در هر يك از دیدارهای شوروی و آمریکا از زمان جنگ عنوان شده است. هرگاه که سیاست ناتو نظامی کردن مجدد آلمان باختری به میان آمده بود، این مسئله نیز پیش کشیده شده بود. نظر شوروی بر آن بود که نیروها و پایگاه‌های آمریکائی در اروپای باختری مانعی در برابر صلح به شمار می‌آیند. بنا بر این نظر کندی توجه ما را جلب کرد.

من آنچه را که راسک به من گفته بود به خروشچف گزارش کردم، و گفتم:

۱ - گرومیکو اشاره‌ای نمی‌کند که دیدار کندی و خروشچف در اوج بحران برلن و تهدیدات شوروی مبنی بر امضای يك قرارداد صلح جداگانه با آلمان شرقی، صورت گرفته بود - و

«اگر رئیس‌جمهور آمریکا توان سیاسی لازم برای اجرای نظر خود را داشته باشد، کار مهمی برای اروپا، همه جهان و آمریکا انجام خواهد داد. خوب، تنها کار ما این است که صبر کنیم و ببینیم چه پیش می‌آید.»
به هر حال، افسوسمندان، دوران زندگی رئیس‌جمهوری آمریکا رو به پایان بود.

هنگامی که درباره‌ی کندی می‌اندیشم، به یاد آنچه را که روزولت در یالنا گفته بود می‌افتم: «آمریکا همه اقدام‌های منطقی را در راه حفظ صلح به عمل خواهد آورد، ولی نه به قیمت نگهداری یک ارتش بزرگ در اروپا، که سه هزار میل از خاک آمریکا فاصله دارد. بنابراین اشغالگری آمریکا ثبات تنه‌امدت زمانی کوتاه به درازا خواهد کشید.»

با این همه، هیچک از دولت‌های روی کار آمده در آمریکا نخواستند که درباره‌ی کاهش نیروهای آن کشور در اروپا یا هر جای دیگر از جهان، گفتگو کنند.

در خلال کار با کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل، من گهگاهی برخورد-هائی با برنارد باروخ^۱ نماینده آمریکا داشتم. وی به عنوان یک فرد سرشناس از سوی سرمایه‌داری بزرگ جهان برگزیده شده بود. وی می‌دانست که چگونه ماشین سیاسی واشنگتن کار می‌کند.

برای نخستین بار برنارد باروخ را در سال ۱۹۴۱ در واشنگتن ملاقات کردم. در آن زمان، وی به گونه‌ای دوستانه از شوروی سخن می‌گفت، البته نه به خاطر همدردی با سوسیالیسم، بلکه به جهت نفرت از فاشیسم [نازی]. با این همه، وی گفت: «آمریکا و بریتانیا بایستی وظیفه خود را به عنوان یک متفق در گشودن جبهه دوم به انجام رسانند. من در این باره با ریاست جمهوری گفتگو کرده‌ام.» این سخن در زمانی گفته شد که بسیاری از آمریکائیان، بویژه آنهایی که مقام‌های بالائی در دستگاه دولتی داشتند، حتی مایل به ذکر جبهه دوم نبودند.

اودر جنگ جهانی نخست «دیکتاتور اقتصادی» نام گرفته بود، و گرچه

این نامی غلو آمیز بود، ولسی وی نفوذ فراوانی بر اقتصاد داشت. نامبرده در زمان جنگ جهانی دوم مشاور رئیس جمهور در امور اقتصاد جنگ بود، و تنها يك گفتگو با وی کافی بود تا دریافت که نامبرده هم پدیده‌های روبنائی و هم روال زیربنائی اقتصاد را درك می‌کند. برای وی منافع انحصارگری سرمایه‌داری محترم بود، و احتمالاً اندرز وی به دستگاه سیاسی روزولت آن بود که ترازوی را میان این منافع و نیاز زمان جنگ برقرار سازد.

پس از جنگ، با تشکیل کمیسیون انرژی اتمی، باروخ و من دلیلی اداری برای دیدار با یکدیگر داشتیم. از آنجا که وی هفتاد و پنج سال سن داشت، نمی‌توان به آسانی فهمید که چرا باروخ مقام نمایندگی آمریکا در این کمیسیون را پذیرفته بود. زیرا مطمئناً این سمت نام و نشان چندانی برای وی به بار نمی‌آورد. «طرح باروخ» (عنوانی که مطبوعات برای آن برگزیده بودند)، که وسیله وی به کمیسیون ارائه شده بود، در حقیقت همان طرح پنتاگون بود، که چنان تهیه شده بود که انحصار آمریکا در سلاح هسته‌ای را تأمین و پابرجا نگهدارد. نظر آن بود که شوروی و دیگر کشورهای جهان تا اندازه بسیاری امنیت خود را به دست آمریکا سپارند. شوروی این طرح را ناپذیرفتنی به شمار آورد.

منظور حقیقی آمریکا در زیرپوشش يك سازمان بین‌المللی برای نظارت بر کاربرد انرژی هسته‌ای نهان شده بود. به هر حال، واشنگتن حتی در این باره کوشش نکرد که حقیقت را در مورد منظور خود پنهان کند؛ که می‌خواهد بصورت رهبر چنین سازمانی درآمده، و دست‌های خود را بر همه چیز آن، مانند تولید و انباشت مواد هسته‌ای انفجاری بگذارد، و زیرپوشش نیاز به بازبینی بین‌المللی، در امور داخلی کشورهای مستقل دخالت کند.

يك روز من دعوتنامه‌ای با جمله‌هائی بس باشکوه را دریافت کردم، که به دیدار برنارد باروخ در ملك وی در «لانگ آیلند» بروم. این مهمانی یا به مناسبت زادروز وی بود و یا چیزی دیگری. به عنوان همتای وی در کمیسیون، دعوت او را پذیرفتم.

ما وارد يك خانه راحت و منظم شدیم. مهمانان دیگر شامل سرمایه‌داران والا و دانشگاهیان بودند، و پس از اینکه ما بارها پیاله‌های خود به سلامتی میزبان خود - که از تندرستی خوبی برخوردار بود - بالا بردیم؛ باروخ به سوی من آمد و با صدائی آهسته گفت: «ما بلم که گفتگوئی مختصر با شما داشته باشیم، تنها شما و من. بگذارید درباره سلاح‌های هسته‌ای سخن بگوئیم.»

پاسخ دادم: «بسیار خوب، من چنین گفتگوئی را دوست دارم. همچنین می‌خواهم بگویم که ما می‌بایستی گهگاهی به همین منظور یکدیگر را ببینیم.» از مهمانان دیگر دور شدیم و من ادامه سخن دادم: «گرچه ما این موضوع را دست کم هفته‌ای دوبار به بحث می‌گذاریم، ولی البته مسئله مهم در شمار دیدارها و بحث‌های ما نیست، بلکه نتیجه این بحث‌ها مهم هستند.»

باروخ پرسید: «آیا منظور شما دیدارهای آمریکا و شوروی میباشد، یا دیدارهای چهار گانه که فرانسه و انگلیس هم در آن شرکت دارند؟» من موضع خودمان را تشریح کردم: «برای ما هر دو پذیرفتنی هستند، ولی اگر دولت شما گمان می‌کند که تماس‌های دوجانبه بهتر هستند، بسیار خوب.»

او که به نظر می‌رسید منتظر چنین پاسخی بود، گفت: «من فکر می‌کنم که گفتگوهای دوجانبه سودمندترند.» و سپس افزود: «به هر حال واشنگتن بالندن و پاریس درباره موضوع‌های مورد علاقه چهار قدرت، مشورت خواهد کرد.» و این چیزی بود که ما بر آن توافق کردیم.

وی سپس به ادامه سخن پرداخت: «دولت آمریکا نمی‌تواند دریابد که چرا شما موضع آمریکا را نمی‌پذیرید. به‌طور خلاصه این مربوط می‌شود به نیاز به تأسیس گونه‌ای مرجع بین‌المللی که بر صنایع هسته‌ای کشورها نظارت کند. چنین سازمانی اطلاعات معتبر درباره تولید سلاح‌های هسته‌ای را دریافت می‌دارد، و بنا بر این همه دولت‌ها مطمئن خواهند شد که موافقتنامه‌ای را که امضاء کرده‌اند، به‌دقت اجرا می‌شود.»

من از وی پرسیدم: «آیا شما می‌توانید بگوئید که این سازمان چه نوع اختیاری داشته و چه قدرت و اختیاراتی را دارا میشود؟»

تا اینجا، نه باروخ و نه مشاورانش مانند او پنهان‌ایمرا، هیچگاه درباره اختیارات تازه و یا وظیفه‌های دقیق چنین سازمانی به‌صراحت سخن نگفته بودند، و آشکار بود که باروخ دریافت که پاسخ به پرسش من دشوار است - زیرا وی و مشاورانش دستور یافته بودند که در این مورد صریح نباشند،

کم و بیش، باروخ پیشنهاد بزرگی به‌من داد: «این دستگاه بازرسی بین‌المللی می‌بایستی انجام نظارت کامل را بر همه صنایع جهان که با مواد هسته‌ای انفجاری سروکار دارند، تضمین کند. به‌سخنی گزیده‌تر، این سازمان می‌بایستی شایستگی لازم را دارا بوده، و می‌باید اختیارات کافی گسترده‌ای داشته باشد، تا از هر گونه تقلبی جلوگیری کند.»

بنابراین او تأیید می‌کرد که برپایه طرح آمریکا همه نظارت‌گران، در این زمینه کارشناس خواهند بود. از این روی حقیقت آن است که در آن زمان، همه این گونه کارشناسان آمریکائی بودند.

من پاسخ دادم: «شما و دولت شما نبایستی فراموش کنید که هنوز يك مسئله هسته‌ای بسیار اساسی‌تر ما را از یکدیگر جدا می‌سازد: و آن این است که، چگونه سلاح‌های هسته‌ای کنترل شوند. و چگونه باید در آینده بر روی آنها تصمیم‌گیری کرد؟

این امر نیاز به تصمیم‌های پنج قدرت شورای امنیت دارد. این اصل اخیراً در منشور ملل متحد به‌تأیید رسیده، و از این روی شامل کمیسیون اتمی که وسیله خود این شورا تأسیس شده، نیز می‌شود. و شوروی آمادگی برای راه دادن به این (پیشنهاد شما) را ندارد.»

باروخ این گفته‌های مرا صریحاً رد کرد: «آمریکا نمی‌تواند با موضع شما موافقت کند.» در آن زمان اینها اختلاف‌های اساسی درون کمیسیون بودند. آمریکا انحصار تولید سلاح‌های هسته‌ای را ایجاد کرده بود و می‌خواست که این انحصارگری خود را پا برجا نگهدارد. هر گونه پیشنهاد آمریکا برای تأسیس گونه‌ای نظارت بین‌المللی برای حل این دشواری‌ها، تبلیغات محض بود. هیچ سیاستمداری در واشنگتن جداً به چنین نظارت و

حکومت فراملتی بساورنداشت - درحقیقت این سیاست ترومن بود که از هر گونه توافقی با شوروی دوری جوید، و این کار را تا زمانی که مصوبه‌های کنفرانس پوتسدام مجدداً به نفع آمریکا تفسیر نشده‌اند، ادامه دهد.

ماشین تبلیغاتی واشنگتن بی‌وقفه کار می‌کرد، و ادعا می‌کرد که شوروی از دستیابی به هر گونه توافق مؤثری جلوگیری می‌کند، در حالی که خود آمریکا از هر گونه اشاره‌ای به اقدام‌های خویش برای حفظ انحصارگری خود در تولید موادهسته‌ای انفجاری، دوری می‌جست. حتی شماری از دانشمندان برجسته از نظریه ایجاد سازمانی بین‌المللی در این زمینه، روگردان شدند.

این امر در نامه شماری از دانشمندان سرشناس شوروی، از جمله س. ا. واولف^۱ رئیس آکادمی علوم، ا. ا. ف. یوفه^۲ مدیر انستیتو فیزیک و شیمی، و. ا. ان. فرومکین^۳ مدیر انستیتو الکتروشیمی، بازتاب یافت. در نامه آنها تأکید شده بود که موضع آمریکا در خور پذیرش نمی‌باشد.

من نمی‌دانم که آیا خود باروخ هم فکرمی‌کرد که ادعای آمریکا توجیه ناپذیر است یا نه. ولی نمی‌دانم که او اگر امروز زنده بود، درباره ادعای آمریکا مبنی بر داشتن حق ضربت نخست علیه شوروی، چه می‌گفت؟ طرح باروخ که آمریکا درباره آن بوق و کرنا راه انداخته بود، مرده زاده شد، و با محتویات و آرمان‌هایی که داشت، غیر از این هم نمی‌توانست باشد.

سالها بعد، من همراه با ا. ا. سوبولف^۴ نماینده ما در سازمان ملل با باروخ و پسرش که او هم بازرگان بود، دیدار کردیم. خانه وی در آن زمان روبروی پارک مرکزی نیویورک بود.

باروخ می‌خواست که درباره طرح خود یادآوری کرده باشد؛ و سخنان طعنه‌آمیزی در مورد آن بیان داشت. من شدیداً احساس کردم که اکنون وی درستی دولت ترومن را مورد تردید قرار می‌دهد؛ بنابراین، از او پرسیدم: «آقای باروخ از گفتگوی ما در ۱۹۴۶، زمان درازی گذشته است. شما اکنون

1- S. I. Vavilov

2- A. F. Ioffe

3- A. N. Frumkin

4- A. A. Sobolev

درباره موضعی که در آن زمان از آن پشتیبانی می کردید، چه می اندیشید؟
وی پاسخ داد: «من دیگر از همه چیزهایی که در آن طرحی که آنها نام
مرا بر روی آن نهادند، دفاعی نمی کنم.»

سو بولف و من نمی خواستیم که به زخمش نمک بپاشیم.
سپس در خلال گفتگوهای ما، باروخ گله می کرد که: «امروزه آمریکاییان
گرفتار هزینه های سنگین زندگی هستند. قیمت های نیازمندی های روزانه،
خدا می داند که به کجا رسیده اند، حتی در مقایسه با قیمت های زمان جنگ.»
اینکه يك ميليونر درباره های هزینه های زندگی غرولند می کرد، عجیب
به نظر می رسید، ولی او بانلخ کامی ادامه داد و گفت: «حتی قیمت های بالا، بر
من هم اثر گذارده اند. برای مثال این دیگر کار آسانی نیست که دست به سوی
كمك دراز کرد. من ماههاست که در صدد استخدام يك پیشخدمت جدید هستم.
من می خواهم از شر پیشخدمت، مادر فلان اکتونی خود راحت شوم؛ زیرا وی
شروع به دزدی از انباری شراب من کرده است.»

پس از آن، من و سو بولف به روی بدبختی هایی که گریبانگیر يك ميليونر
می شود، خندیدیم.

چند بار باروخ را در نمایندگی خودمان در سازمان ملل دیدم. آخرین
بار، او از در وارد شد و قیافه يك مشت زن را گرفت؛ تا مرا به یاد مسابقه های
بزرگی - مانند مسابقه جولوتیس - که با هم به تماشای آن در ۱۹۴۶ رفته
بودیم، اندازد. وی صمیمی بود و صریحاً اعلامیه های دشمنانه آمریکا درباره
شوروی را محکوم می کرد. هنگامی که وی نمایندگی را ترك کرد، گفت:
«آقای گرومیکو، آیا کتاب مرا با عنوان چگونه من میلیونر شدم خوانده اید؟
من آن را چندی پیش برای شما به مسکو به دفتر نمایندگی سازمان ملل فرستادم.»
پاسخ دادم: «من کتاب را دریافت کردم، و تقریباً خواندن آن را به
پایان رسانیده ام.»

وی پرسید: «درباره آن چه فکر می کنید؟»
به شوخی پاسخ دادم: «کوشش کردم که اندرزهای شما را اجرا کنم،
ولی از این راه چیزی به دست نیاوردم.»

هردوی ما خندیدیم و به یکدیگر گفتیم، خدا حافظ تا دیدار بعدی. ولی دیدار دیگری در میان نبود. اودرسن نود و پنج سالگی در گذشت. همه انسان‌های خوب، از جمله کسانی که با سوسیالیسم موافق نیستند^۱، تأکید کردند که دیو سلاح هسته‌ای نبایستی آزاد مانده و اجازه یابد که فاجعه‌ای جهانی پدید آورد. برخی از کشورها شدیداً درگیر تولید آن بوده‌اند. پس از [فاجعه] هیروشیما، آشکار شد که دانشمندان برجسته‌ای مانند آلبرت اینشتین^۲، رابرت اوپنهامر^۳ و فردریک ژولیو کوری^۴ از جلوگیری از ادامه تولید آن پشتیبانی می‌کنند.

درسر آغاز سال ۱۹۳۹، ژولیو کوری در فرانسه؛ لیو اسزیلارد^۵ مجارستانی و انریکو فرمی^۶ ایتالیائی - که ایندو در آمریکا کار می‌کردند - هر یک به تنهایی به این نتیجه رسیدند که می‌شود در شرایط ویژه‌ای در کانون هسته اورانیوم واکنش زنجیره‌ای ایجاد کرد و با این کار نیروی انفجاری ددآسانی را پدید آورد. همچنین این سه تن گمان می‌کردند که آلمان نازی منابع لازم برای ساخت بمب هسته‌ای را دارا می‌باشد. حدس آنها تأیید شد: نازی‌های پس از اشغال چکسلواکی صدور هر گونه سنگ اورانیومی را از معدن «یاچیموف»^۷ به دست می‌آمد ممنوع کردند.

در این زمان آلبرت اینشتین در آمریکا زندگی می‌کرد. اینشتین که در دهه ۱۹۲۰ فرضیه نسبیت را پدید آورده بود، ریاست انستیتوی انجمن قیصر ویلهلم در برلین را به عهده داشت، (آکادمی علوم آلمان به این نام خوانده می‌شد). ولی بادنباپی هیتلر به قدرت و آزار و پیگرد یهودی‌ها از سوی نازی‌ها، اینشتین به آمریکا رفت. در دوم اوت ۱۹۳۹ اسزیلارد، اینشتین را تشویق کرد

۱- نویسنده در اینجا میان خوبی انسان و سوسیالیسم نسبتاً ارتباطی ایجاد کرده است، که از نظر علمی و عملی خردمندانه به نظر نمی‌رسد. و در حقیقت تبلیغی است برای عقیده حاکم بر شوروی - م

2- Albert Einstein 3- Robert Oppenheimer

4- Frédéric Joliot - Curie 5- Leo Szilard

6- Enrico Fermi 7- Jachymov

که نامه‌ای به روزولت نوشته و طی آن کار ژولیو کوری، فرمی و اسزیلارد را تشریح کرده، و از دولت آمریکا بخواهد که به پژوهش‌های آنها توجه کند؛ زیرا این امر می‌تواند منجر به تولید گونه‌نوینی از بمب شود، که نیروئی شگرف دارد. هدف این کار پیشی گرفتن از هیتلر بود. پرزیدنت روزولت در ۱۱ اکتبر ۱۹۳۹ بر روی آن نامه نوشت: «این امر نیاز به اقدام دارد.»

به هر حال، این موضوع تا ۵ دسامبر ۱۹۴۱ به تأخیر افتاد و در آن تاریخ کاخ سفید تصمیم گرفت که در راه ساختن بمب هسته‌ای گام بردارد. از ۱۳ اوت ۱۹۴۲ طرح مانها تان^۱ به مرحله اجرا گذاشته شد؛ که همه کارهای ساخت این بمب زیر نظر رابرت اوپنهاور قرار گرفت. آمریکا دو میلیارد دلار برای ساخت سه بمب هسته‌ای هزینه کرد؛ یکصد پنجاه هزار نفر برای این کار استخدام شدند؛ و دوشهرک جدید، پنهانی ساخته شد. سپس در ۲۵ مارس ۱۹۴۵ هنگامی که طرح در شرف پایان بسود. اینشتین و اسزیلارد نامه دیگری به روزولت نوشتند. پنج سال پیشتر از آن، ایندو از روزولت خواسته بودند، دستور به ساخت بمب هسته‌ای دهد؛ و اکنون از وی می‌خواستند که از بکارگیری آن جلوگیری کند.

من به خوبی دیدار خودم را با اینشتین به یاد می‌آورم. این دیدار در «والدورف - استوریا»^۲ در نیویورک رخ داد. طبیعتاً ما درباره بمب هسته‌ای گفتگو کردیم. هر کسی درباره بکارگیری آن سخن می‌گفت؛ खा کسراتمی هنوز بر فراز هیروشیما و ناگازاکی نمایان بود.

من به اینشتین گفتم: «روزنامه‌ها گزارش‌های بیشتر و بیشتری درباره بمب‌های هسته‌ای که بر ژاپن فرود آورده شده، می‌نویسند. هر کسی می‌خواهد بداند که پس از این چه اتفاقی رخ خواهد داد؟»

۱- طرح مانها تان Manhattan Project برنامه گسترده‌ای بود که آمریکا برای تکمیل و ساخت نخستین بمب هسته‌ای جهان طراحی و به اجرا گذارد که سرانجام در ۱۹۴۵ با موفقیت روپرو شده، و در نتیجه هیروشیما و سپس ناگازاکی بمباران اتمی شدند.

۲- Waldorf - Astoria [يك هتل بسیار معروف در نیویورک]

وی مانند همیشه به آرامی پاسخ داد: «من این را به پرزیدنت روزولت گفته‌ام. در رابطه با بمب اتمی، بدبختی انتظار همه ما را می‌کشد. اکنون نظر من برای همگان آشکار می‌باشد. در اینجا بچه‌ها این امر را کاملاً درک نمی‌کنند که این فاجعه در انتظار سراسر کشتی‌ئی است که همگی ما، از جمله آمریکاییان، در آن جای گرفته‌ایم.»

منظور وی از بچه‌ها، سیاستمداران آمریکا، و منظورش از سراسر کشتی، کره زمین بود.

او ادامه داد و گفت: «اگر تصمیم‌گیری در این مورد در دست دانشمندان بود، به گمان من، اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان آمریکائی خواستار ممنوعیت چنین جنگ‌افزار اهریمن‌زائی می‌شدند.»

اینشتین نام کسان بسیاری را بر شمرده؛ از جمله ارنست اورلاندو لارنس^۱، فیزیکدان برجسته که من او را به خوبی می‌شناختم. او در سال ۱۹۳۹ به خاطر کار بر روی فیزیک اتمی، جایزه نوبل را دریافت کرد، و در خلال جنگ، از سوی آکادمی علوم شوروی مأموریت یافت که با وی درباره اعطای مقام آکادمیسین افتخاری به او، گفتگو کنم.

من بویژه یک اظهار نظر مهم اینشتین را به یاد می‌آورم، که در طی گفتگویمان ابراز داشت:

«اگر من می‌دانستم که هیتلر نخواهد توانست بمب هسته‌ای بسازد، هرگز از برنامه پژوهش هسته‌ای آمریکا پشتیبانی نمی‌کردم.»

من بارها با او پنهامر و ژولیو کوری دیدار کردم. با او پنهامر هنگامی که وی به عنوان مشاور علمی برنارد باروخ در کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل بود؛ و با ژولیو کوری زمانی که وی رئیس کمیسیون انرژی هسته‌ای فرانسه و مشاور الکساندر پارودی^۲ نماینده فرانسه در کمیسیون بود، ملاقات کردم.

در این زمان او پنهامر تهدیدی را که از سوی سلاح اتمی ایجاد شده بود، تأیید می‌کرد، و او و ژولیو-کوری با ادامه تولید آن مخالف بوده، و بارها از لزوم ممنوعیت آن سخن به میان آوردند. او پنهامر دقت می‌کرد که از بکار -

گیری جمله‌هایی که می‌توانست به‌عنوان عدم موافقت مستقیم او با موضع رسمی دولت آمریکا، تفسیر شود، دوری جوید؛ البته به‌اندازه‌کافی روشن بود که منظور وی چیست. از سوئی دیگر، ژولیو کوری در حالی که از روش رسمی قدرت‌های غربی آگاه بود، آشکارا مخالف موضع اتخاذی آمریکا در گفتگو-های مربوطه بود. دل‌وجرات وی ما را تحت تأثیر قرار داد.

مقام‌های رسمی غربی به‌هردوی آنها با سوءظن نگاه می‌کردند، و پس از مدتی آنها و بویژه اوپنهامر را محکوم کردند. ما دریافتیم که وی در گفتگو با ما بسیار محدود می‌باشد - روشن بود که انهام پیوسته به‌او، اثر خود را بر وی برجای نهاده بود. لازم به یادآوری نیست که خود او از این بابت چیزی نگفت. با این‌همه، مقام‌های آمریکائی وی را مجازات کرده، و در سال ۱۹۵۳ او را متهم به خیانت ساخته، و نامبرده را از دسترسی به اطلاعات محرمانه ممنوع کردند. این امر به معنی مرگ سیاسی وی بود.^۱

بهمچنین، پس از آنکه ژولیو کوری نخستین امضاءکننده درخواستنامه استکهلم مورخ مارس ۱۹۵۰ شد، موردی مهری قرار گرفت. این درخواستنامه ممنوعیت خلل‌ناپذیری را بر جنگ افزایش‌دهنده‌ای درخواست کرده بود و ظرف شش ماه، وسیله نیم میلیون نفر امضاء شد. در نتیجه این کار، بیدو، وی را از نمایندگی عالی انرژی هسته‌ای فرانسه برکنار کرد، و از کار او در فورت شاتیلون، مرکز مهم پژوهش فرانسه، جلوگیری به عمل آمد. ژولیو کوری خود در این مرکز، نخستین رآکتور هسته‌ای را پایه‌گذاری کرده بود. پس از آن ژولیو کوری، در خدمت تلاش علیه جنگ افزایش‌دهنده‌ای در آمد و رئیس کمیته جهانی صلح شد.

اکنون روز به روز بر شمار دانشمندانی که این نظر را تأیید می‌کنند، افزوده می‌شود؛ و در نتیجه برخی از مقام‌های سیاسی مسئول در غرب، تمایل یافته‌اند که به گفتگو در این باره پردازند؛ ولی طبق معمول تمایل آنها صرفاً در گفتار به نمایش درمی‌آید، و تنها کاری که ممکن است انجام دهند، کشاندن

۱- پس از اینکه فاش شد اسرار اتمی آمریکا به شوروی درز کرده است و در پی بازداشت «روزنبرگ‌ها» اوپنهایم در معرض بدگمانی قرار گرفت - و

موضوع به این یا آن کمیته می باشد؛ و در چنین جاهائی هم این کار به دست چانه - زنان سخن پرداز می افتد.

من يك گفتگوی ویژه در این مورد با دالس داشتم. این گفتگو در خلال کنفرانس سانفرانسیسکو صورت پذیرفت. دالس، که در آن زمان سمت رایزن غیررسمی هیئت آمریکا را به عهده داشت، توجهی به نیروهای مسلح شوروی نشان داد و از من پرسید: «آقای گرومیکو، خواهش می کنم به من بگوئید که آیا شوروی ارتش چند میلیونی خود را برای مدت درازی پس از جنگ نگه خواهد داشت؟»

پاسخ دادم: «هنگامی که زمان این امر فرارسد، ما تصمیم لازم را در این مورد به عمل خواهیم آورد. هم اکنون بسیار زود است که چیزی در این باره گفته شود.» سپس من از وی پرسیدم: «و شما درباره اینکه آمریکا پس از پیروزی بر ژاپن، با نیروهای خود در اروپا و آسیا چه خواهد کرد، چه می اندیشید؟» وی پاسخ داد: «من در دولت ترومن، مقامی رسمی ندارم، بنا بر این آنچه که می گویم، عقیده شخصی خود من است، ولی به نظر من، سرپل هائی را که ما در جزیره های اقیانوس آرام بدست آورده ایم و خود ژاپن را نیز، بایستی نگهداریم.»

هنگامی که دالس مدتی پس از آن به مقام وزارت خارجه رسید، آنچه را که پیشتر به من گفته بود، مجدداً به عنوان يك مقام رسمی سیاست خارجی، بازگو کرد. در زمان وزارت وی، مسئله خلع سلاح جداً کنار گذاشته شد، و روحیه کار شکنانه وی برای ده تا پانزده سال بر این امر سایه افکند.

درواشنگتن هیچگونه احساس خطری نسبت به مسابقه تسلیحاتی به چشم نمی خورد، و بعدها نیز همه آن موافقتنامه هائی که برای محدودیت نسبی تولید جنگ افزار در زمان رئیس ان جمهور بعدی آمریکا یعنی نیکسون و کارتر به امضاء رسیده بودند، مورد تردید قرار گرفتند. تا آنجا که حتی اقدام هائی در جهت خنثی کردن این موافقتنامه ها به عمل آمد.

از دیر باز روشن بوده است که روند نظامی گری در جهان به سیاست آن کسانی بستگی دارد که مسابقه تسلیحاتی بر ایشان بازاری بزرگ بوده و سودهای

هنگفتی را به بار می آورد.

مارکس می نویسد که سرمایه داری از هیچ چیزی برای بدست آوردن سود بیشتر فروگذاری نمی کند، و به نقل از قی. ج. دانینگ^۱، نویسنده انگلیسی، می نویسد: «باتضمن ده درصد سود، سرمایه می تواند هر چیزی را انجام دهد؛ تضمین بیست درصد سود، مسئله حیاتی می شود؛ در پنجاه درصد سود، سرمایه دار آمادگی بریدن سر خود را هم دارد؛ در صد درصد سود، سرمایه همه قانون های انسانی را لگدمال می کند؛ و در سیصد درصد سود، سرمایه از هیچ جنایتی فرو گذار نمی کند، حتی اگر طناب دار در میان باشد.»

خسرد مردمی علیه بکارگیری نبوغ علمی، مهارت های والای کاری و صرف منابع هنگفت در راه ساخت جنگ افزارهای ویرانگر، به پا می خیزد. مردمان حق دارند که خواهان پایان دادن به این دیوانگی شوند.

آرل هارین میلیونر راه آهن (دار) یکی از چهره های سرشناس جامعه آمریکا بود. وی شهرت خود را به عنوان نماینده آن سرمایه داران بزرگی که می توانستند واقع بینانه درباره شوروی بیندیشند، بدست آورد. من به مدت چهل سال با او آشنائی داشتم.

هارین در دهه ۱۹۳۰ وارد سیاست شد. وی در دوره زمامداری روزولت پست های سیاسی گوناگونی را به دست آورد. مهم ترین مقام وی در سمت رایزن رئیس جمهور در امور صنعتی و مالی بود.

سپس جنگ (دوم) آغاز شد. روزولت می دانست که دستگاه رهبری شوروی نظر خوبی با استانهارت^۲ سفیر آمریکا در مسکو ندارد. گزارش های هراس آمیز وی مبنی بر اینکه شوروی بدست آلمانی ها خواهد افتاد و جبهه سقوط خواهد کرد، برای افراد بسیاری شناخته شده است. جانشین او، ویلیام استاندلی^۳، کمی پیش از يك سال در مسکو بود (آوریل ۱۹۴۲ تا سپتامبر ۱۹۴۳) و پس از رفتن اثر چندانی بر جای نهاد.

انتخاب بعدی روزولت برای مقام سفارت آمریکا در مسکو، هارین

1- T. J. Dunning 2- Steinhardt

3- William Standley

بود. هاریمن پیش از آن مأموریت‌های سیاسی چندی را برای دولت به انجام رسانیده بود. برای مثال، وی نماینده ویژه رئیس‌جمهور در انگلیس برای اجرای موافقتنامه وام و اجاره بود، و در پایان سپتامبر ۱۹۴۱ نماینده آمریکا در گفتگوهای سه قدرت بزرگ در مسکو بود، که تحویل محمولات جنگی را مورد رسیدگی قرار می‌داد.

هنگامی که چنین کاری به‌ویژه واگذار شد، به‌دیدار من در سفارت شوروی در واشنگتن آمد. او تلاش مردم شوروی را علیه نازی‌ها ستود، و نیز اظهار داشت که شوروی و آمریکا بایستی به تفاهم مشترکی دست یابند.

هاریمن در اکتبر ۱۹۴۳ به‌عنوان سفیر آمریکا وارد مسکو شد، و دختر خود را نیز به‌همراه آورده بود. وی غالباً از سوی دستگاه رهبری شوروی به حضور پذیرفته می‌شد. تجربه وی در بازرگانی، به‌او در جبهه دیپلماتیک هم کمک کرد. زیرا همیشه دشواری میان نمایندگان کارگران و صاحب سرمایه وجود دارد. و این تجربه وی را در این مأموریت یاری می‌داد. ما دیدیم که چگونه وی زیرکانه آموخت که در روند يك بحث به گفتگو پردازد. او نخست به آنچه گفته می‌شد دقیقاً گوش می‌داد و سپس نظر دقیق خود را ابراز می‌داشت. در سر آغاز سال ۱۹۴۶، بنا به درخواست خودش، به‌عنوان سفیر آمریکا به لندن منتقل شد، و جایش را والتر بدل اسمیت گرفت.

نفوذ هاریمن در دستگاه ترومن به‌اندازه زمان روزولت نبود. از سوئی دیگر، رئیس‌ان جمهوری دمکرات پس از جنگ، غالباً از وجود وی برای مأموریت‌های مهم سیاسی بهره می‌گرفتند. او برای مدت زمانی وزیر بازرگانی بود، سپس به سمت دستیار ویژه رئیس‌جمهور در امور بین‌المللی و معاون وزیر خارجه برگزیده شد.

من بویژه شرکت ارزشمند وی در گفتگوهای پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای در جو و فضای ماوراء جو و وزیر آب، در سال ۱۹۶۳ را به یاد می‌آورم. این پیمان سرانجام وسیله من به‌عنوان وزیر امور خارجه شوروی، دین راسک و آلک دوگلاس - هیوم^۲ به امضاء رسید.

پیش از امضای این پیمان، گفتگوهای در ژوئیه همان سال که هاریمن و لرد هایلسهام^۱ وزیر علوم انگلیس در آن شرکت داشتند، انجام پذیرفت. هنگامی که کار بروی پیمان مزبور به پایان رسید، هنوز يك مانع بر سر راه وجود داشت. ما می خواستیم بدانیم که تحت چه شرایطی هر يك از امضاء کنندگان پیمان قانوناً حق دارند، که از آن خارج شوند. شوروی پیشنهاد کرد که يك کشور می تواند حق حاکمیت خود را در مورد خروج از پیمان به اجرا گذارد، اگر شرایطی استثنائی منافع مهم تر آن کشور را به خطر اندازد. نماینده بریتانیا بزودی از سوی لندن دستور یافت که پیشنهاد ما را بپذیرد، ولی نماینده آمریکا موافقت نمی کرد، زیرا وی می گفت که این امر بادستور. های رئیس جمهور مغایر است.

در خلال وقت تنفس در گفتگوها، من به هاریمن پیشنهاد کردم که گوشی را بردارد و به پرزیدنت کندی تلفن کند. من به او گفتم: «از آنجا که امضای این قرارداد با این يك مانع برخورد کرده است، لازم است که رئیس جمهور از آن آگاه شود.»

هاریمن گفته مرا پذیرفت و به کاخ سفید تلفن کرد. کندی بیدرنگ به وی اجازه داد که پیشنهاد شوروی را بپذیرد. هنگامی که ما مجدداً به گفتگو نشستیم، هر سه نماینده متن پیشنهادی شوروی را پذیرفتند، و ظرف يك ساعت پیش نویس کامل پاراف شد. کاری که هاریمن کرد، بسیار ساده به نظر می رسد، ولی اگر کسی که نفوذ و تجربه وی را نداشت به جای او بود، ممکن بود که کاردبگری بکند، و در این مورد به مکاتبه های طولانی با واشنگتن پردازد - و خدا می داند که در آن صورت چه پیش می آمد.

هاریمن تا پایان عمرش از همزیستی مسالمت آمیز پشتیبانی کرد، موضع ضد شوروی و واشنگتن و اظهارهای دشنام آمیز در باره سیستم سوسیالیستی در شوروی را نکوهش کرد. او در گفتگوهای که به جنگ ویتنام پایان بخشید، شرکت کرد؛ و غالباً علیه مسابقه تسلیحاتی سخن می گفت.

هنگامی که من خاطره و اندیشه خودم را در باره هاریمن می نوشتم،

خبر تأسف آور مرگ او را شنیدم. دشوار است که بپذیریم کسه اود دیگر در میان ما نیست؛ مادیکر هر گز صدای وی را نخواهیم شنید، صدای آگاهی که آمریکا وشوروی را به زندگی صلح آمیز فرامی خواند.

به دنبال پیمان منع آزمایش هسته‌ای سال ۱۹۶۳، يك دسته از موافقتنامه‌هاى در این زمینه به امضاء رسیدند که عبارتند از: در باره پژوهش‌های کیهانی (۱۹۶۷)، منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (۱۹۶۸)، منع بکارگیری جنگ‌افزار هسته‌ای یا هر گونه اسلحه ویرانگری انبوه در کف دریا (۱۹۷۱)، کنوانسیون منع توسعه، تولید و کاربرد جنگ‌افزارهای بیولوژیکی و سمی، و نابود کردن چنین سلاح‌هایی (۱۹۷۲)، و کنوانسیون منع مواد جنگی و دیگر موادی که به طبیعت آسیب می‌رسانند (۱۹۷۷). بویژه پیمان دوجانبه آمریکا وشوروی در باره ضد موشك قاره پیما (۱۹۷۲) و سند الحاقی به آن (۱۹۷۴)، و موافقتنامه موقت محدودیت سلاح‌های تعرضی استراتژیکی - سالت ۱ - ۱ (۱۹۷۲) مهم هستند.

کسانی که با آمریکا آشنائی دارند، غالباً تأسف خود را مبنی بر تناقض-های موجود در زندگی سیاسی آن کشور ابراز می‌دارند. بویژه این امر در مورد رفتارواشنگتن در زمینه خلع سلاح صادق است. برای مثال پیمان محدودیت جنگ‌افزارهای استراتژیکی سال ۱۹۷۹ (سالت ۲)^۲ مورد آشکاری از این رفتار آمریکا می‌باشد. آخرین مرحله این پیمان در دوره ریاست جمهوری کارتر انجام پذیرفت، و در زمینه رسیدن به توافق در باره شرایط و مواد آن، من چند بار با پرزیدنت کارتر ملاقات کردم. وی در يك مورد، در کاخ سفید، به من گفت: «آمریکا اهمیت فراوانی برای این پیمان قائل است. و بایستی به نتیجه برسد. آمریکا قویاً از آن پشتیبانی می‌کند.» با این همه، تنها اندك زمانی پس از آن دیدار، همین جیمی کارتر اطمینان می‌داد که پیمان مزبور را کنگره تصویب نخواهد کرد. بهانه وی آن بود که سیاست شوروی در افغانستان در پایان سال ۱۹۷۹ تصویب آن را غیر ممکن ساخته است. به هر حال، حقیقت آن است که همه تصمیم‌های مهم آمریکا در يك مفهوم گسترده در باره تحدید

جنگ افزایش، پیش از دخالت شوروی در افغانستان و نه پس از آن، گرفته شده بودند.

تصمیم ناتو به افزایش بودجه سالانه پانزده سال آینده در ماه مه ۱۹۷۸ اتخاذ شد؛ در دسامبر ۱۹۷۹ رئیس جمهور آمریکا تصمیم گرفت که در پنج سال آینده رشد توان نظامی آمریکا را به بالاترین سطح رساند؛ و در دسامبر ۱۹۷۹ ناتو تصمیم بسیار خطرناکی درباره به خدمت در آوردن، موشک‌های میان برد جدیدی در اروپا، اتخاذ کرد. بنا بر این، پیش از تاریخ مذکور آشکار شده بود که تصویب پیمان سالت ۲ میسر نیست، و رخدادهای افغانستان نقشی در این زمینه نداشته‌اند. با توجه به این امور، به نظرمی رسد که واشنگتن این بهانه را برای سرپوش گذاردن بر سیاست راستین مسابقه تسلیحاتی خود به کار برده است.

این وضع با روی کار آمدن ریگان بدتر شد.

زرادخانه‌های آمریکا و ناتو از پیشتر تا به سقف انباشته شده بودند. با این همه، برنامه‌های تسلیحاتی دیوانه‌وار چند میلیون دلاری یکی پس از دیگری به تصویب می‌رسیدند. سپس يك مسئله تسلیحاتی نوین و خطرناك به پیش آورده شد: جنگ افزایش کیهانی.^۱

اگر کسی آخرین تکنولوژی را برای عکسبرداری از آمادگی نظامی آمریکا و متحدانش در سطح جهانی به کار گیرد، جنگ افزایش رنگ وارنگی را خواهد دید که مایه انزجار هر فرد خردمندی خواهد شد: موشک‌های چند کلاهکی، بمب افکن‌های استراتژیکی، ناوگان‌های جنگی، صدها پایگاه در گرداگرد جهان، و انبارهای بزرگی از جنگ افزایش گوناگون.

گفته می‌شود که: «درباره شوروی چه می‌گوئید، با همه جنگ افزایش هائی که روی زمین، هوا و در زیر دریا دارد؟»

ما پاسخ می‌دهیم: «آری، آنها همگی وجود دارند، ولی این امری اختیاری نبوده است.»

در شرایط عملی، تنها نیکسون و فورد و تا اندازه‌ای هم کارتر توجهی

۱- منظور نویسنده همان طرح ریگان درباره «جنگ ستارگان» می‌باشد.

به مسئله خلع سلاح کردند؛ زیرا در زمان ریاست جمهوری فورد بود که طی ملاقاتش با برژنف در ولادی وستوک در اکتبر ۱۹۷۴، تفاهمی میان دو کشور به دست آمده، و به اجرا گذارده شد.

چرا بایستی اینچنین باشد؟

تنها يك پاسخ می تواند ممكن به نظر آید: کسانی که سیاست های بسیاری از قدرت های غربی را پی می ریزند، و از افزایش جنگ افزارهای اتمی و نظامی کردن فضا پشتیبانی می کنند، می بایستی در آن زمان، چنین تصمیم گرفته باشند که چون تأمین امنیت جهان، تنها با يك سیستم اجتماعی (سیستم اجتماعی غرب) ممکن نمی باشد؛ پس بگذارید هر چیزی رخ دهد. (به نظر آنها) یا بایستی جهان سرمایه داری پیروزشود، و یا اینکه سراسر کره زمین در دوزخ فرورود.

به هر حال از آن زمان تا کنون، دگرگونی های بسیاری در راه بهبود اوضاع پدید آمده است.

در ژانویه ۱۹۸۶، گورباچف برنامه دلیرانه و جباه طلبانه ای را برای نابودی همه سلاح های هسته ای، تا پایان سده بیستم، اعلام کرد. این اعلامیه وسیله بیست و هفتمین کنگره حزب تصویب، و توسط کمیته مشورتی - سیاسی پیمان ورشونیز تأیید شد. حتی اگر ما آن را بپذیریم، زمان درازی لازم است تا این راه حل اساسی را به مرحله اجرا بگذاریم. خرد به ما می گوید که بایستی هم اکنون هر اقدامی در راه توقف مسابقه تسلیحاتی به کار برده شود، تا سرانجام جنگ افزارهای هسته ای نابود شوند.

امروزه دلیل کافی وجود دارد که نه تنها دانشمندان برجسته، بلکه اکثریت مردم عادی نیز حقیقت را در باره جنگ افزارهای هسته ای درک می کنند؛ و مسئولیت سنگین انسان را در این زمینه درمی یابند.

با این همه، برخی از کشورها، هنوز هم از منطقی که زاده عصر اتم است، دوری می جویند. ممکن است عجیب به نظر آید که هنوز هم افراد با نفوذی هستند که کوشش دارند تا ثابت کنند که وجود چنین جنگ افزارهایی به نگهداری صلح کمک می رساند. آنها ادعا می کنند که سلاح های هسته ای

«مهم‌ترین پشتیبان صلح و رویدادهای صلح آمیز» هستند. و ترس از جنگ - افزارهای هسته‌ای را «بزرگ‌ترین دعای خیر بشریت، به‌شمار می‌آورند.»

هر زمان که من بارهبران تر از اول جهان دیدار کرده‌ام، همین که گفتگو درباره موضوع‌های اساسی پیش آمده، بیدرنگ چشم خود را به این دوخته‌اند که اگر مسابقه تسلیحاتی پایان نیابد، واگردامنه آن به مسئله صلح گسترده شود، کار به کجا خواهد کشید. اینگونه افراد، استثناء نیستند. اندیشه و درنگ آنها نمایانگر زنگ خطری است که هم اکنون در سراسر جهان احساس می‌شود. در زمان کنونی، حتی همه حزب‌های سیاسی غرب، به‌هنگامی که با تصمیم‌گیری قاطع درباره مسابقه تسلیحاتی روبرو می‌شوند، مردد می‌مانند. حزب کارگران انگلیس نمونه‌ای از این مورد است. زمانی که قدرت را در دست داشت، با به‌خدمت در آوردن موشک‌های نوین آمریکا در اروپای باختری، از جمله خاک بریتانیا، موافقت کرد. سپس هنگامی که حزب محافظه کار به رهبری مادلگات تاچر^۱ انتخابات پارلمانی را برد، و سیاست نیرومندی را درباره تجدید تسلیحات هسته‌ای در پیش گرفت، حزب کارگر آغاز به پیش - کشاندن اهمیت تجدید تسلیحاتی و از میان بردن کامل جنگ‌افزارهای هسته‌ای کرد.

بگذارید مثال دیگری بزنیم. همانگونه که می‌دانیم، واشنگتن از صدراعظم آلمان باختری، اشمیت^۲ درخواست اجازه به‌خدمت‌گیری موشک - های هسته‌ای آمریکائی بیشتری را در خاک آلمان باختری کرد؛ و در این زمینه نیازی به هیچگونه زد و بند تسلیحاتی برای دریافت موافقت وی نبود. به هر حال، هنگامی که حزب وی به‌صورت حزب اقلیت مخالف در پارلمان درآمد، اشمیت و دیگر رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان روبه مسئولانه‌تری در پیش گرفتند، و درخواست کردند که نسبت به جلوگیری از نصب بیشتر موشک - های آمریکائی اقدام شود. و کوشش‌هایی برای یافتن راهی در زمینه کاهش برخورد های تسلیحاتی در اروپا به‌عمل آید.

این امر نشان می‌دهد که اثر آونگ‌واری در زندگی سیاسی و اجتماعی

کشورهای ناتودرکاری باشد. این به تنهایی هر گونه اقدام ممکن ما را در داه تشریح سیاست هایمان، توجیه می کند. البته، هیچکس نمی تواند دریابد، هنگامی که تردید تبدیل به گیرائی می شود، و گیرائی به اعتقاد می گراید، و اعتقاد جنبه کاربردی می گیرد، چه خواهد شد؛ ولی آنچه که مسلم است: برون از کشمکش های گرایش های گوناگون، در گرداب زندگی بین المللی، در فرجامین تحلیل گری، آرزو برای صلح پیروز خواهد شد.

انگلیس و انگلیسی‌ها

هر کسی نخستین دیدار خود از انگلیس را با علاقه فراوانی بر گزار می‌کند. لندن چه نوع شهری است؟ برج مشهور وست مینسترایی^۱، و کاخ با کینگهام^۲ چگونه اند؟ شکسپیر در کجا به خاک سپرده شده است؟ انگلیسی‌ها چه جور آدم‌ها هستند؟ اینها پرسش‌هایی بودند که به هنگامی که من برای شرکت در نخستین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در آغاز سال ۱۹۴۶ رهسپار آن شهر شدم، در مغز من خودنمایی می‌کردند.

بدترین جنگ تاریخ بشر به تازگی به پایان رسیده بود. اروپا در عزا-داری فرو رفته بود ولی شادی هم می‌کرد. برای کشته شدگانش اندوهناک بود، و نیز سرمست از پیمان-ه پیروزی. دستگاه رهبری شوروی، و شخص استالین تصمیم داشتند که همکاری با متفقین غربی و از جمله با بریتانیا را ادامه دهند. به هر حال، در خلال کنفرانس پوتسدام، در صحنه سیاسی بریتانیا دگرگونی ایجاد شد. دولت کارگری کلمنت اتلی^۳ جانشین دولت زمان جنگ وینستون

1- Westminster Abbey

2- Buckingham Palace

3- Clement Attlee

چرچیل شده بود؛ و حتی خود انگلیسی‌ها هم در سر آغاز مطمئن نبودند که سیاست‌های دولت جدید چگونه از آب درخواهند آمد.

در ظاهر، برخی دگرگونی‌های کوچک اجتماعی به انجام رسیدند، ولی این دگرگونی‌ها ساختار فرمانروائی را تغییر نداد؛ قدرت فرمانروائی را همچنان همان طبقه اجتماعی در دست داشت. روی هم رفته، شالوده‌های اجتماعی که طی سده‌ها ایجاد شده بودند، حتی با فرسایش هم روبرو نشدند. درباره تأثیری که این دست به دست شدن قدرت در ماه‌های پس انتخابات، در خارج برجای نهاد، اساساً چیز تازه‌ای دیده نمی‌شد: نه چیزی دگرگون شد و نه احتمال چنین چیزی وجود داشت.

به هر حال، شوروی امیدوار بود که دولت اتلی نظر مثبت بیشتری نسبت به این کشور داشته باشد، دست کم این کار را در زمینه موضوع‌های بین‌المللی مانند سر نوشت سرزمین‌های استعمارزده، انجام دهد. موجی از جنبش‌های آزادخواهانه ملی در منطقه‌های معینی از جهان به پا خاسته بود، و مسئله آینده آنها، نیاز به رسیدگی فوری داشت.

شورائی از وزیران خارجه در اکتبر ۱۹۴۵ در لندن به گفتگو نشست، تا مسائلی را که در پوتسدام پدید آمده بودند، و بویژه موضوع مستملکات استعماری ایتالیا در آفریقا را مورد رسیدگی قرار دهد. شوروی شدیداً موافق دادن استقلال به مستعمره‌ها بود، و هیئت شوروی پیشنهاد خردمندانه‌ای را ارائه داد که طی آن پیشنهاد شده بود که سازمان ملل سرپرستی تریپولی^۱ [طرابلس] را به شوروی بدهد. تا زمینه استقلال لیبی را فراهم آورد.

این پیشنهاد با مقاومت سرسختانه لندن و واشنگتن روبرو شد، و در این امر به ویژه ادنست بوین^۲ با شور و حرارت عمل می‌کرد تا جایی که هر وزیر خارجه محافظه‌کاری^۳ می‌توانست نسبت به اشتیاقی که به استعمار نشان می‌داد بر او رشک برد. در نتیجه این کار، اختلاف‌های شدیدی پدیدار شدند، و در یک مورد بوین حرف بی‌نهایت گستاخانه‌ای را به مولوتف زد.

1- Tripolitania

2- Ernest Bevin

۳- منظور حزب محافظه کار انگلیس است -م

مولوتف بی‌درنگ درخواست کرد: «آقای وزیر، از شما خواهش می‌کنم این گفته خود را پس بگیرید.» هنگامی که این کشمش به‌جائی نرسید، وزیرشوروی از جابر خاست و به‌سوی درب رفت و گفت: «در این صورت، من نمی‌توانم در کارشورا شرکت کنم.»

اعتراض از همه‌سوی نیز شنیده می‌شد، که مایه ناراحتی بوین بود. وی که سریعاً دریافته بود که چه کرده است، گفت: «بسیار خوب، من آنچه را که گفته‌ام پس می‌گیرم.»

ولی مولوتف که یا حرف او را نشنیده بود، و یا به‌احتمال بیشتر معنی گفته وی را دریافته بود، به‌سرعت به‌راه خود به‌سوی درب ادامه داد. اگر او به این جلسه پشت می‌کرد، احتمالاً کار آن به‌پایان می‌رسید. من بیدرننگ او را به‌زبان روسی صدا زدم و گفتم: «بوین آنچه را که گفته بود پس گرفت.»

مولوتف نزدیک درب بود، ولی همین که گفته‌های مرا شنید به‌پشت میز بازگشت، و پس از چند دقیقه جلسه ادامه یافت. ولی از آن‌پس بوین و مولوتف حتی کمتر به یکدیگر نگاه می‌کردند.

بوین منش چندگانه‌ای داشت، البته، او رفتار پذیرفته شده عسادی را رعایت نمی‌کرد. وی که یکی از سرکردگان اتحادیه‌کاری در حزب کارگر بود، و از آن طبقه برخاسته بود، گمان می‌کرد که عادت‌ها و رفتار ناشی از طبقه پائین‌تر را می‌تواند نگهداشته و حق دارد که این چنین رفتار کند.

او یکبار به‌من گفت: «من با سفیر شما گوسف، روابط خوبی دارم. ما تماس‌های خوبی با یکدیگر داریم، و همه چیز به‌خوبی پیش می‌رود.»

در حقیقت، موضوع اصلی گفتگوی گوسف با بوین در آن بود که بوین کوشش می‌کرد که او را به‌زیر غلتک اندازد. سفیر گوسف پرسش را به‌وزیر خارجه بریتانیا ارائه می‌دهد، و از وی پاسخ می‌خواهد، و سپس صبورانه می‌نشیند؛ و در همین حال بوین بر او می‌غرد، و با صدائی بلند در باره همه چیز سخن می‌گوید، جز در باره پاسخ به آن پرسش.

از گفتگوهای که خود من با بوین داشتم، چنین دریافتم که آگاهی

وی از تاریخ همانند اطلاعات اواز علوم بسیار اندک است. او یکبار گفت که: «گرچه من ناگزیرم که کارهای دیپلماتیک فراوانی را انجام دهم، ولی کمتر کتابی درباره آن خوانده‌ام، و نیز، فرصت چندانی هم نیست که هرگز در آینده بتوانم چنین کاری بکنم.»

در این رک و راستی چیزی نهفته بود که جلب توجه می‌کرد. ولی من بهیچ وجه روی دیگر رفتار بوین را دوست نداشتم. هنگامی که او با دیگر هیئت‌های دیگر سفیران گفتگومی کرد، در رفتار و برخورد وی دگرگونی پدید نمی‌آمد زیرا او با همین رفتار کاملاً ناپسند با آنها روبرو می‌شد. به نظر می‌رسید که سبک سخن وی آمیزه‌ای ناموزون از یک گفتار آراسته آکسفوردی و زبان دوره گردان انگلیس بود. ما در میان هیئت خودمان لطیفه‌ای داشتیم، که می‌گفت، اگر ویژگی‌های بوین را با ویژگی‌های اتلی در هم بیامیزیم، تازه به چیزی که می‌خواهیم می‌رسیم. اتلی خشونت بوین را نداشت، ولی او رک گون نبود؛ اتلی نمونه منش‌های انگلیسی در بهترین صورت آن بود. به هر حال برای وی درد آور بود که خود او نخست لب به سخن گشاید، بنابراین شاید مایه خوشبختی بود که دوران وی در صحنه قدرت به درازا نکشید.

استالین در ژوئن ۱۹۵۲ مرا به کرملین فراخواند، و من به سمت سفیر شوروی در لندن برگزیده شدم. وی طبق معمول همیشگی در حالی که در اتاق قدم می‌زد، اهمیت مقام جدید مرا یادآور شد: «اکنون انگلیس فرصت آن را دارد که نقش مهمی در امور بین‌المللی بازی کند. ولی روشن نیست که انگلیسی‌ها با همه تجربه‌های دیپلماتیک پیشرفته‌ای که دارند، تلاش خود را در کدام راه به کار خواهند انداخت.» وی سخنان خود را قطع کرد و به سوی من آمد: «به همین جهت ما نیاز به کسی داریم که ما را در راه درک اندیشه و برداشت آنها (انگلیسی‌ها) یاری دهد.» او در این باره به طور مختصر و مفید سخن گفت. و این رهنمود اصلی برای کار من بود.

من اعتبار نامه خود را به ملکه الیزابت دوم تقدیم کردم، گرچه وی هنوز تاجگذاری نکرده بود. پیش از این، من با پدرش جرج ششم، در سر آغاز سال ۱۹۴۶ دیدار کردم؛ یعنی زمانی که وی یک مهمانی رسمی به افتخار هیئت‌های

نمایندگی شرکت کننده در نخستین اجلاس مجمع عمومی برگزار کرده بود. پس از پایان شام، همگی مهمانان از پشت میز، که بر روی آن انبوهی از کارد و چنگال‌های طلا چیده شده بود، برخاستند؛ و همگی ما به سوی تالار پذیرائی رفتیم. من خود را در کنار پادشاه یافتیم، البته این امر اتفاقی رخ نداد. ناگهان شنیدم که می‌گوید: «اجازه دهید برای کمی گپ زدن به میان تالار برویم.» فرمانروای بریتانیا با پیشگامی خود، به گونه‌ای جدی به من تأکید ورزید که تماس زمان جنگ میان شوروی و بریتانیا نبایستی از میان برود. طبیعتاً، من از نظروی پشتیبانی کردم. گفتگوی ما توجه دیگر مهمانان را جلب کرد؛ ولی این امر برای آنان شگفت‌آور نبود. به هر جهت، هر دو کشور در زمان جنگ متحد یکدیگر بوده‌اند. این حقیقت را پنهان نمی‌کنم که گفتگو با پادشاه انگلیس اثر خوبی بر من به جای نهاد.

دومین دیدارم با پادشاه انگلیس و همسر زیبا و بسیار فرهیخته‌اش، ملکه الیزابت، در یک پذیرائی که به مناسبت همان اجلاس مجمع عمومی بود، صورت پذیرفت. اتفاقات آن دورا نسبت به نمایندگان شوروی و نیز دیپلمات‌های اوکرائینی و بلوروسی به یاد می‌آورم. کمی آن طرف‌تر نیز ملکه کنونی انگلیس الیزابت دوم و دخترش شاهزاده مارگارت از مهمانان پذیرایی می‌کردند. من با این دو شاهزاده گفتگوئی کوتاه، مؤدبانه ولی بسیار دوستانه داشتم. شاهزاده الیزابت با التفات و توجه خود، هیئت شوروی را تحت تأثیر قرارداد. اظهار نظر جالب و کوتاه وی را درباره ادبیات و هنر روسیه و دلاوری مردمان شوروی که می‌گفت مورد ستایش انگلیسی‌هاست، به یاد می‌آورم.

در سمت ملکه الیزابت دوم، وی به هنگامی که من استوارنامه خودم را در سال ۱۹۵۲ تقدیم می‌کردم، همان اثر را بر من نهاد. من از قضاوت سنجیده وی درباره روابط شوروی و انگلیس، در شگفت شدم.

این مراسم در تالار پذیرایی کاخ باکینگهام برگزار شد. دیپلمات‌های شوروی متوجه شدند که تالار مزبور اگر چند متری پهن تر و سقف آن کمی بلندتر بود، همانند تالار سن ژرژ^۱ در کرملین می‌شد. به هر حال، از نظر رنگ و ااثاثیه،

روی هم رفته. کاخ با کینگهام با توجه به سلیقه آنگلو ساکسون تیره می نمود. من باردگرد سال ۱۹۵۲ چرچیل را ملاقات کردم. در آن زمان من سفیر ووی نخست وزیر بود. دریافتیم که او تنها چیزی را که واقعاً می خواست، زنده کردن خاطره استالین و روزولت در خلال جنگ و گفتگوهای سه قدرت بزرگ در پوتسدام بود. وی دوست داشت که سفری هم به گذشته کند، و اگر سخن وی را قطع نمی کردند، گفتار خود را در این باره همچنان ادامه می داد.

و این چنین بود که من در سال ۱۹۵۳ به هنگامی که می بایستی به مسکو و کشور خود باز می گشتم، برای آخرین بار به دیدار او رفتم. من در آن زمان به کشورم فراخوانده شده بودم تا معاون اول وزیر امور خارجه را به عهده گیرم. در این هنگام استالین به تازگی در گذشته بود.

چرچیل در باره روزولت در یالتا سخن گفت: «من نگران آن بودم که مبادا رئیس جمهور آمریکا به اندازه کافی از سلامتی برخوردار نباشد و نتواند این کنفرانس را برگزار کند. او همه روزه بیمار بود. این ناخوشی گذشته وی بود که بازگشت کرده بود. وی همچنین زیر فشار بسیاری بود.»

من اشاره کردم که: «استالین نیز نگران تندرستی رئیس جمهور آمریکا بود. او حتی از وی عیادت هم کرد، و به وی گفت که از جابر نخیزد و استراحت کند، و گرنه دچار ناراحتی می شود. و چنین بود آنچه که گذشت. استالین وی را به زحمت نینداخت و تنها برای وی آرزوی شفای فوری کرد. من خودم در آنجا بودم - صحنه احساس برانگیزی بود.»

دیدار ما به گونه ای مثبت پایان گرفت. چرچیل مرا تا جلو درب خانه شماره ۱۱۰ همراهی کرد. در آنجا عکاسان منتظر ما بودند. در عکسی که در این آخرین دیدار با هم گرفتیم، وی طبق معمول با سیگار و لبخند چرچیلی بی-همتای خود دیده می شد. دوازده روز پس از دیدارمان، برایم بیش از دودرز آب رنگ کوچک که در یک جعبه بسته بندی شده بود، فرستاد.

من در دیدارهای بسیاری که از انگلیس داشتم، با بسیاری از سیاستمداران آن کشور دیدار کرده بودم؛ ولی از میان همه آنها می خواهم که در باره آنتونی

ایدن^۱ سخن به میان آورم. وی سه بار به وزارت خارجه بریتانیا رسید - در ۳۸-۱۹۳۵، ۴۵-۱۹۴۹، ۵۵-۱۹۵۱ - و از ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ نیز نخست-وزیر انگلیس بود.

من در دوران جوانی خود هنگامی که ادبیات کلاسیک انگلیس را می-خواندم با کتابی در این مورد را دوباره خوانی می کردم، در مغز خود تصویری از یک مرد انگلیسی نمونه ساختم: قد بلند، لاغره کمی بی حال، که تقریباً همیشه زرننگ و لباس مشکی بر تن دارد. متأسفانه، نخستین مرد انگلیسی که من دیدم آموزگار من در دوره دانشگاهی در شهر مینسک در ۱۹۳۳ بود، که کاملاً قدش از حد معمول کوتاه تر بود و چندان هم زرننگ نبود.

هنگامی که مرا برای مأموریت دیپلماتیک به خارج فرستادند، به زودی دریافتم که اکثر انگلیسی ها از نظر جسمی فرق چندانی با مردم شوروی اسلاو-نژاد ندارند. ولی، اگر کسی نمونه روشن اندیشی را در نظر داشته باشد، که چنین فرد نمونه ای گفتگوهای سیاسی را هم دوست داشته و بخواهد که با مهمان خارجی خود دمخور شود؛ در آن صورت آنتونی ایدن دقیقاً همان مرد انگلیسی نمونه ای است که من در مغز خود پرورانده بودم. در این باره تا به آنجا پیش می روم که بگویم، نامبرده نمونه زنده یک شهروند امپراتوری بریتانیا بود. او ویژگی های درخور توجهی داشت، و سیاستمداری بود که می توانست راه گفتگو و تماس را به بهانه ای اندک باز کند. به نظر می رسید که هر کسی در اتاق [وی] آمادگی داشت که به نو به خود به لبخند گیرای ایدن پاسخ دهد. همه چیز طبیعی به نظر می رسید. البته اواز سوی تحصیل کردگان آکسفورد و دیگر سازمان های برگزیده ای که در دسترس داشت یاری می شد؛ و بسیاری از اطلاعات دقیق مورد نیاز خود را به دست می آورد.

من هیچگاه به یاد نمی آورم که وی چه در دوران وزارت خارجه و چه در دوره نخست وزیری صدای خود را بلند کرده باشد. چنین کاری در سرشت او نبود.

اگر دوباره از ایدن سخن به میان آوردم، نه به جهت اینکه وی موضعی

جدا از دیگر رهبران حزب محافظه کار در دوران خودش، اتخاذ کرده بود؛ بلکه برای اینکه اودارای توانائی‌های درونی برای یافتن سازش بود. گاهی شرکت کنندگان در گفتگوهای سیاسی احساس می‌کردند که راه با بن بست روبرو شده، و دیواری میان دو طرف در گیر وجود دارد. سپس به ناگهان، روز بعد یا چند ساعت پس از آن، ایدن با لبخند معنی‌دار خود نمایان می‌شد؛ و راه نوین ماهرانه‌ای را برای تسهیل کار ارائه می‌داد؛ گرچه ممکن نبود که راه پیشنهادی وی طرف‌های مربوطه را به توافقی نزدیک‌تر نکند.

از یک سو، وی سیاستمداری بود که بحران‌ها را آفرید. بحران‌هایی مانند تجاوز سه‌جانبه علیه مصر در ۱۹۵۶، و از سوئی دیگر، روش‌های وی در گفتگوها همچون کمر بند نجات عمل می‌کردند.

من بیشتر، ایدن را در کنفرانس‌های متفقین پس از جنگ، و نیز در لندن پس از اینکه حزب محافظه کار در ۱۹۵۱ در انتخابات بر حزب کارگر پیروز شد، دیده‌ام. طبق معمول همیشگی، وی مؤدب و آمادگی گفتگو در باره هر چیزی را داشت. موضوع‌های مورد علاقه وی، بیشتر در باره روابط قدرت‌های پیروزمند در جنگ دور می‌زد، زیرا که این روابط تحت تأثیر وضعیت اروپا قرار گرفته بودند. او غالباً نگران مسئله اروپا و دشواری‌های آن و به ویژه در رابطه با آلمان بود. متأسفانه، در زمانی که ما با هم دیدار کردیم، احساس کردم که وی نماینده کشوری است که پیشتر از آن خود را به تعهدات مشترک نسبت به آمریکا و دیگر کشورهای ناتو پیوند داده است. گرچه او گفت که نمی‌بایستی اجازه داد که روابط شوروی و بریتانیا بدتر شود، ولی این احساس در من ایجاد شده بود که وی اعتقادی به این گفته خود ندارد. ترومن و دالس از پیش دست به کار شده بودند؛ روابط میان متفقین زمان جنگ در سر اشیب افتاد، و دستگاه فرمانروائی بریتانیا حساسیتی نسبت به جلوگیری از این تیرگی روابط نشان نداد.

من چیز دیگری را از دیدار خود با ایدن به یاد می‌آورم، او جداً بیمار بود. وی به من گفت که بیماری یرقان دارد و وضع مزاجی خوبی ندارد. نامبرده گفت که گاهی اندکی احساس بهبودی می‌کند، و پس از چندی دوباره حالش بد می‌شود. وی که معمولاً سرزنده، در حرکاتش سریع و بذله‌گوئی همیشه آماده

بود، اکنون سست و بی حال به نظر می رسید، گوا اینکه وی هنوز هم همچون گذشته روشن اندیش بود. او هنوز هم همان مرد جالبی بود که من از گفتگو با وی در برلین، ژنو و سانفرانسیسکو لذت برده بودم.

دوره زندگی سیاسی وی با حمله سه جانبه انگلیس، فرانسه و اسرائیل به مصر به ناگهان به سر رسید. او در ژانویه ۱۹۵۷ از سمت خود استعفاء داد و هارولد مک میلن^۱ جای او را گرفت.

مک میلن از آغاز جنگ جهانی دوم نقش مهمی در حزب محافظه کار بازی کرد، و در دولت های محافظه کار انگلیس چند بار پست وزارت در وزارتخانه های گوناگون را به دست آورد. زمانی که به نخست وزیری رسید، سیاست خارجی وی بر پایه تحکیم پیوندهای بریتانیا با آمریکا در چهارچوب پیمان ناتو استوار شد. او موافق دوباره مسلح کردن آلمان باختری، و نیز یگانگی سیاسی و اقتصادی اروپای باختری بود.

دوره نخست وزیری مک میلن همزمان با جنگ سرد بود. به هنگام دیدار وی از شوروی در فوریه - مارس ۱۹۵۹، گفتگوهای را با رهبر شوروی، ان. اس. خروشچف، و نیز خود من به عنوان وزیر خارجه انجام داد. البته دستور کار اصلی گفتگوها بر پایه، اوضاع اروپا، روابط میان دو آلمان، دوباره مسلح کردن آلمان باختری، و روابط شرق و غرب استوار بود. مسابقه تسلیحاتی و خلع سلاح تقریباً در هر گفتگوئی به میان می آمد؛ و موضع بریتانیا که وسیله مک میلن ارائه می شد، نهی از احتمال ایجاد هر گونه تفاهم یا حرکتی اندک در جهت نزدیکی بود.

خروشچف با دعوت از مک میلن کمک چندانی به موضوع های مورد اختلاف نکرد. این دو در کلبه دور افتاده استالین با هم به گفتگو پرداختند. این خانه به این جهت چنین نامی گرفته، که برای استالین ساخته شده بود، و خانه ای زیبا در خارج از مسکو بود.

فضای گفتگوها کم و بیش عادی بود، کسی بر روی میز دست نکوبید، و آرامش گفتگوها و آرامی سخن حفظ شد؛ ولی چیزی دستیاب نشد. روی هم.

رفته، نتیجه این دیدار آن بود که در حقیقت مهمانی عالیرتبه به شوروی آمده و گفتگو صورت گرفته است. همین و همین.

دومین رویداد در خلال پانزدهمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در پاییز ۱۹۶۰ نمایان شد. هیئت شوروی بد ریاست خروشچف و هیئت انگلیسی به ریاست مک‌ملین بود. در آن اجلاس بحث بالا گرفت. در همه بحث‌های مجمع عمومی و نیز در بیشتر کمیته‌ها و کمیته‌های فرعی آن، شوروی و کشورهای ناتو پیوسته به برخورد و رویارویی بایکدیگر می‌پرداختند.

در ۲۸ سپتامبر همان سال، یک سخنرانی شدید مک‌ملین را در مورد مسئله اساسی روابط شرق و غرب، به یاد می‌آورم. هیئت‌های نمایندگی به دقت به سخنان او گوش می‌دادند، ناگهان در حالی که مک‌ملین سخنان شدیداً تنیدی را علیه شوروی و دوستانش به کار برد، خروشچف به پایین خم شد، و کفشش را در آورده و چند بار آن را بر روی میز جلوی خود کوبید؛ صدای کوبیدن کفش بر روی میز چوبی، گردا گرد تالار را فرا گرفت، و در همین حال خروشچف فریاد زد: «اتحاد شوروی خواهان خلع سلاح جهانی همراه با نظارت بین‌المللی می‌باشد، و این قدرت‌های غربی هستند که در این راه کارشکنی می‌کنند»

این لحظه‌ای بی‌مانند در تاریخ سازمان ملل بود. باید این امتیاز را به مک‌ملین داد، که وی سخنرانی خود را همچنان ادامه داد، انگار که هیچ اتفاقی رخ نداده است. بیدرنگ افراد امنیتی آمریکا و شوروی به گرد هیئت شوروی حلقه زدند. من دست راست خروشچف نشسته بودم، و او، دوربین‌نماينده دائم شوروی در سازمان ملل دست‌چپ وی نشسته بود. در جلوی ما نمایندگی اسپانیا جای داشت، که از سر راه کنار رفتند، تا مبادا دارنده کفش تصمیم بگیرد که مجدداً این کار را تکرار کند.

محیط اجلاس تیره شد. یک اسپانیایی با مقام سفارت، بلند شد و خود را از برد کفش دور ساخت، و سپس عقب‌گرد کرد و بر سر خروشچف فریاد کشید،

«ما شما را دوست نداریم! ما شما را دوست نداریم!»

این امر برای هیچکس جای شگفتی نبود، زیرا که روابط ما با اسپانیا در آن زمان بسیار بد بود، ما با آنان روابط دیپلماتیک نداشتیم، زیرا این کشور هنوز در فرمانروائی فرانکو^۲ بود.

هم اکنون این موضوع خنده دار به نظر می رسد، ولی در آن زمان هیچکس چه کسانی که در هیئت های نمایندگی بودند و چه آنهایی که در بخش همگانی تالار جای داشتند، نخندیدند. همگی آنها بسیار به شگفت آمده بودند. زیرا یکی از بازیگران اصلی آن روزگار شکیبانی و خوی خود را از دست داده بود. جای تأسف است، ولی به هر روی چنین صحنه ای رخ داد.

افراد برجسته بریتانیا در آن روزگار، غالباً گفتند که مک میلن مغرور و خودبین است. من شخصاً با چنین نظری موافقم، ولی این رویه او فزون تر از حد معمولی آن در دیگر پیشگامان حزب محافظه کار نبود. در اکتبر ۱۹۶۳ مک میلن از کار سیاسی بازنشسته شد، و به دستگاه انتشاراتی خود باز گشت. نخست وزیر و ناشر - ترکیب بسیار جالبی است.

آلک دو گلاس - هیوم جانشین مک میلن شد، ولی نخست وزیری او به درازا نکشید. حزب محافظه کار در انتخابات ۱۹۶۴ شکست خورد، و حزب کار گر قدرت را به دست گرفت. هنگامی که محافظه کاران در سال ۱۹۷۰ مجدداً به قدرت رسیدند، دو گلاس - هیوم به سمت وزیر خارجه در دولت ادوارد هیث^۱ برگزیده شد.

من هر دوی آنها را بارها ملاقات کردم. هر دو بر اهمیت توسعه همکاری میان شوروی و بریتانیا تأکید داشتند، ولی افسوس که دولت محافظه کار در عمل روش خود را نسبت به شوروی سخت تر کرد. در سپایز ۱۹۷۱ دولت مزبور حتی اقدام بسیار تحریک آمیزی را علیه شوروی به عمل آورد، و شماری

۱ - البته دیپلمات اسپانیائی we به معنی «ما» در زبان انگلیسی را ve تلفظ می کرده است. یعنی «و» را نزدیک به «ف» به گویش در می آورده است. افسوسمندان نمی شد که چنین چیزی را به فارسی برگرداندیم.

از کارکنان شوروی در انگلستان را متهم به «فعالیت‌های غیرمجاز» کرد؛ و به آنها دستور داد که خاک آن کشور را ترك كنند. اتهام ناروا بسود، ودول شوروی در این مورد اعتراضنامه شدیدی صادر کرد.

روابط شوروی و بریتانیا برای مدتی راكد بود، ولی سپس در سال ۱۹۷۳ شرایط برای دیدار وزیر خارجه انگلیس دو گلاس - هیوم مساعد شد، و این دیدار در دسامبر همان سال انجام پذیرفت.

من خاطره‌های زنده‌ای از دو گلاس - هیوم دارم. او مرد معتدلی بود: در سرشت او نبود که با خشونت سخن بگوید، بویژه با خارجی‌ان. به هر حال، بایستی این را در نظر داشت که هر کس پس از اندکی گفتگو با وی، درمی‌یافت که يك چیزی با خوی معتدل او جور در نمی‌آید. یکبار روی این پا و بار دیگر روی آن پا قرار می‌گرفت، والبنه به آرامی، عقیده و نظره‌ای خودش را، بی آنکه توقف کند، و بدون توجه، تا به پایان تشریح می‌کرد. اگر وی ناگزیر می‌شد که در گفتگو به طرف خودش وقت تنفسی بدهد، منتظر طرف صحبت خود می‌شد که دوباره گفتار خود را از سر گیرد. در دیدارهای من با دو گلاس - هیوم هیچگونه چیز کم اهمیتی هم به ناگهان دستیاب نمی‌شد. ولی دست کم هر يك از این دیدارها اثر بهتری برای تسهیل دیدار بعدی به دست می‌دادند.

دشوار است که بگویم تاریخ درباره نقش لرد هیوم چه داوری خواهد کرد. او سرسختی سیاست خارجی انگلیس را افزایش داد. همچنین دوست داشت که کمی جلوتر باشد. دولت وی به سختی می‌توانست، پیش از آنکه آلك دو گلاس - هیوم تصمیم آنها را درباره يك موضوع با بی‌توجهی پذیرد، رأی خود را صادر کنند. اما كان داشت که دقیقاً از روی اعلامیه‌های دو گلاس - هیوم در دیدارهای بین‌المللی فهمید که سیاست درون مرزی انگلیس چه جهتی خواهد داشت، به هر حال، بحث‌های استادانه و خردگرایی وی هیچگاه تناقضی با سیاست آمریکانداشت. به این دلیل، او همیشه مورد احترام واشنگتن بود، و در دوره وی پیشرفت حقیقی‌اندکی در روابط شوروی با بریتانیا صورت گرفت، تا آنکه حزب کارگر بار دیگر در سال ۱۹۷۲ به قدرت رسید.

پیش از هارولد ویلسون^۱، هو گیت اسکل رهبر حزب کارگر به عنوان حزب مخالف در پارلمان بود. هنگامی که من در ۵۳-۱۹۵۲ سفیر بودم، با او تماس برقرار کردم. به یاد می آورم که در يك مورد که نامبرده مهمان سفارت شوروی بود با هم گفتگوئی داشتیم. بنابه درخواست وی، تنها با هم گفتگو کردیم. اظهار نظرهای وی درباره مسائل کلی سیاست، دست اول نبودند، و شامل مقداری از انتقادهای آمریکا و نیز تأکید حساب شده بر بهبود روابط شوروی و بریتانیا بود.

او توجهی به این نداشت که در دیدگاه های خود نسبت به همکاری شرق و غرب عمیق تر باشد، و در حالی درباره همزیستی مسالمت آمیز با کشورهایی که دارای سیستم اجتماعی متفاوتی هستند بحث می کرد، که بسیار سفت و سخت به پشتیبانی از ناتو و روابط دوستانه با واشنگتن چسبیده بود. به خاطر حفظ ظاهر، گیت اسکل از انتقاد از واشنگتن خشناک می شد، ولی هنگامی که سیاست واقعی به میان آمد، خشم وی فرو می نشست.

در حقیقت، حزب کارگر پس از جنگ جهانی دوم مسئولیت بیشتری در زمینه وابستگی فزاینده سیاست خارجی بریتانیا به آمریکا، دارد. تاریخ داوری ناخوشایندی نسبت به حزب کارگر، به دلیل همبستگی آن با واشنگتن، و نیز درباره فقدان هر گونه روش مستقل آن در سیاست خارجی به هنگام در دست گرفتن قدرت، خواهد داشت.

در يك مورد در خلال گفتگویمان، گیت اسکل دستش را به سوی من اشاره کرد، و من هم همین کار را کردم؛ و سپس هر دوی ما از این اشاره دوجانبه خود بخود، به خنده افتادیم. به هر حال ما دریافتیم که گرچه این يك شوخی بود، ولی شوخی جالبی به شمار می آمد.

گیت اسکل گفت: «هنگامی که همه چیز گفته و انجام شد، حزب کارگر يك حزب سوسیالیست می شود، این طور نیست؟»

من گفتم: «شما بهتر از من می دانید.» و هر دو مجدداً به خنده افتادیم. با توجه به آنچه که در آن لحظه گفته بود، از وی پرسیدم: «در سمت

رهبر حزب کارگر، آیا می‌توانید به‌من بگوئید که حزب شما می‌خواهد کشور را به‌چه سوئی رهنمون شود؟ تا آن زمان حزب کارگر، کارچندانی در جهت دگرگونی ساختار اقتصادی و اجتماعی نکرده بود. هیچکس ملی کردن محض (برخی از صنایع و دستگاه‌ها) را به‌عنوان وسیله‌ای برای کاهش مالکیت خصوصی جدی نمی‌گیرد.»

گیت اسکل پاسخ داد: «البته حزب کارگر خود را پایبند آموزه‌های مارکس نمی‌کند. ما آنها را برای انگلستان کاملاً نامناسب می‌دانیم.» سپس افزود: «مطمئناً حزب کارگر خواهان دگرگونی اجتماعی است - ولی نه آن دگرگونی‌های ریشه‌ای که مارکسیسم دیکته می‌کند.»

پرسیدم: «اگر مارکسیسم مناسب حزب کارگر نیست، پس رهنمودهای فلسفی حزب شما کدامند؟ هیچ حزب جدی نمی‌تواند بدون اصولی اساسی پایرجا باشد. اصول شما چه هستند؟»

وی پاسخ داد: «حزب کارگر پیرو آموزه فایان‌ها^۱ است. فایان‌ها کسانی هستند که مورد احترام بیشتر سوسیالیست‌های بریتانیا می‌باشند.^۲ با این گفته‌ها، گیت اسکل کوشید تا چنین وانمود کند که در حزب وی اختلاف عقیده وجود ندارد. ولی همانا، وی وابسته به جناح راست حزب بود که اعتقاد نظری آن گونه‌ای «سوسیال دمکرات» بود. هنگامی که وی خواست

1- Fabians

۲- فابیان‌یسم (Fabianism) نام يك مسلک سیاسی سازمان سوسیالیستی در انگلیس است که توسط روشنفکران سوسیالیست آن کشور در سال ۱۸۸۴ تأسیس شد و سعی کردند که عقاید سوسیالیستی را به تدریج در طبقه متوسط اشاعه دهند. بانیهان این مکتب سیاسی «فرانک پودومور» و «ادوارد پیز» بودند. سپس برنارد شاو (نویسنده معروف انگلیسی) وعده دیگری نیز به آنها پیوستند. مکتب مزبور بعداً پایه تشکیل حزب کارگر انگلیس شد. اصول عمده عقاید فابیان‌یسم عبارت بودند از: (۱) اصلاحات اجتماعی تکامل طبیعی را بوجود می‌آورد و وضع اقتصادی طبقه کارگر را به خودی خود بهبود می‌بخشد، و لذا نیازی به انقلاب و شدت عمل نمی‌باشد (۲) مهارزه طبقاتی برای ترقی اجتماعی ضرورتی ندارد - و

توضیح بیشتری درباره این عقیده بدهد: طبیعتاً بسیار مایل بود که ثابت کند که با عقیده حزب محافظه کار تفاوت دارد؛ ولی او در این راه کاملاً با شکست روبرو شد. برای مثال او اندیشه طبقاتی را نپذیرفت، ولی هنگامی که وارد جزئیات شد. سوای برخی از نکته‌های تبلیغاتی مبارزه انتخاباتی، چنین آشکار شد که بنیاد ایدئولوژی فعالیت‌های سیاسی حزب کارگر بر پایه ایدئولوژی طبقه فرمانروا یعنی بورژوازی استوار است؛ که البته کمی هم با خرده بورژوازی در آمیخته است.

آری. طبقه متوسط انگلیس همه سیستم آموزشی را چنان ترتیب داده که علوم اجتماعی به نفع آن به کار افتد. و این امر درباره علوم دیگر مانند فلسفه، اقتصاد سیاسی، و همه رشته‌های تاریخ نیز مصداق دارد. و لازم است گفته شود که بر پایه تجربه من دولت‌مردان انگلیس، چه از حزب کارگر و چه از حزب محافظه کار، افراد اجتماعی، دیپلمات‌ها و روحانیان آن، همگی اطلاعات نامربوطی از علوم انسانی دارند. همانا، آنچه که این افراد دارند، دانشی انتخابی و عملی، سرسختانه و بسیار بی‌مفزومی باشد^۱، و خود اسقف برکلی^۲ به آنها بالاترین نمره را برای فرا گرفتن عقیده‌های کمال مطلوب موضوعی شخصی خودش می‌دهد. نیاز به گفتن نیست که در بریتانیا مردمی هستند که سر و گردنی بلندتر از اینگونه افراد دارند؛ و آنها بیشتر کسانی (از جمله کمونیست‌ها) هستند که دانش خود را از خارج از چهار دیواری دانشگاه‌های شناخته شده، بدست آورده‌اند.

جانشین گیت اسکال به عنوان رهبر حزب کارگر، هارولد ویلسون بود. وی کسی است که اثر مهمی بر تاریخ کشور خود برجای نهاد. ویلسون در سمت رئیس اتحادیه کارگری نخستین دولت کارگر، و انثورین بوان، رهبر جناح چپ حزب، در اعتراض به کاهش بودجه خدمات اجتماعی از کابینه اتلی استعفا

۱- خوانندگان ارجمند توجه دارند که تعصب عقیدتی گرومیکو نسبت به جنبه‌های انسانی سوسیالیسم به حدی است که هر مکتب دیگری را تخطئه می‌کند، که طبعاً داورى خودپسندانانه و نادرست است - و

2- Bishop Berkeley

دادند.

هنگامی که حزب کارگر پس از گذشت سیزده سال مجدداً در سال ۱۹۶۴ قدرت را به دست گرفت، ویلسون به نخست‌وزیری رسید. سیاست‌های درون مرزی دولت به‌دگرگونی‌های اساسی در اقتصاد و زندگی اجتماعی و به نفع اتحادیه‌های کارگری انجامید. به هر حال، دولت کارگری در زمینه سیاست خارجی موافق شرکت فعالانه بریتانیا در ناتو و همکاری با آمریکا در زمینه‌های مهم، مانند مسئله ویتنام، خاورمیانه، امنیت اروپا و خلع سلاح بود. ناخشنودی‌های روزافزون از سیاست‌های حزب کارگر به شکست آن در انتخابات ۱۹۷۰ انجامید، و این حزب برای چهار سال دیگر نقش حزب مخالف دولت وقت را در پارلمان بازی کرد.

ویلسون بار دیگر در سال ۱۹۷۴ به نخست‌وزیری رسید. ویلسون هم در داخل و هم در خارج از کشور به مهارت در مانور سیاسی معروف بود. وی فردی باتجربه و سیاستمداری ورزیده بود که می‌دانست چگونه از اوضاع بهره گیرد. من شخصاً می‌توانم تأیید کنم که معروفیت وی بجا بود. او در فوریه سال بعد از مسکودیدن کرد. گفتگو میان دو کشور در بالاترین سطح انجام پذیرفت، که از نظر ایجاد همکاری سودمند میان شوروی و بریتانیا مهم به‌شمار می‌آید. این دیدار به امضاء يك پروتکل منجر شد که طی آن افزایش مشاوره سیاسی در باره مسئله‌های بین‌المللی و نیز موضوع‌های مربوط به روابط دوجانبه در آن گنجانیده شده بود. همچنین اعلامیه مشترکی در زمینه عدم گسترش جنگ افزارهای هسته‌ای و دو برنامه دراز مدت نیز به امضاء رسیدند. یکی از این برنامه‌ها در باره همکاری اقتصادی و صنعتی و دیگری در باره همکاری علمی و فنی بود. در اعلامیه مشترك، هر دو طرف تمایل خود را نسبت به همکاری برای گسترش سیاست تنش‌زدائی^۱ در همه منطقه‌های جهان، تصریح کردند.

در ماه مارس ۱۹۷۶ من برای گفتگو با ویلسون نخست‌وزیر و جیمز کالاهان^۲ وزیر خارجه وارد لندن شدم. این آخرین دیدار من با ویلسون بود، زیرا که وی از پیش تصمیم به برکناری از مقام نخست‌وزیری و رهبری حزب

گرفته بود. سپس مقام نخست‌وزیری به کالاهان رسید. طی دیدار ما، برای من آشکار شد که ویلسون با تأسف از زندگی سیاسی فعال خود کناره‌گیری می‌کرد. او برای اینکه دیدار ما عادی و دوستانه برگزار شود، هر کار ممکن را انجام داد. می‌خواهم تأکید کنم که ویلسون رفتاری مناسب نسبت به شوروی داشت. البته نه از جهت اساس فلسفه سوسیالیست ما، بلکه به علت اینکه وی درک عمیق‌تری نسبت به دیگران داشت؛ و می‌دانست که شوروی و بریتانیا بایستی فراگیرند که در صلح و همکاری به سر برند، تا از جنگ جلوگیری کنند. دیدارهای گهگاه وی از مسکو گویای این مطلب می‌باشد؛ و با چنین ویژگی درونی که داشت، پس از بازنشستگی، ریاست افتخاری انجمن بریتانیا و شوروی را به عهده گرفت.

جیمز کالاهان، رهبر جدید حزب کارگر، به جناح راست حزب گرایش داشت. وی در سمت نخست‌وزیری می‌خواست که بریتانیا پیوندهای نزدیک خود را با آمریکا نگهدارد. نامبرده بر این باور بود که بریتانیا با عضویت مؤثر در ناتو و بازار مشترک^۱، می‌باید نقش پل‌ساز را پیوند دهنده را میان کشورهای کامنولث^۲ و آمریکا، و نیز میان آمریکا و کشورهای بازار مشترک بازی کند. با این همه، در خلال نخستین دوره حکومتی وی، روند مثبت در روابط انگلیس و شوروی ادامه یافت. بازرگانی و نیز همکاری‌های علمی، فنی و فرهنگی افزایش یافتند.

من کالاهان را برای چند دهه می‌شناختم، و منش او بهیچ وجه دگرگون نشد. کسی که برای نخستین بار او را می‌دید، گمان می‌کرد که یک فرد روسی است. وی با نگاهی بازو سازگار و لبخندی حساب شده، آمادگی خود را برای آغاز گفتگو نمایان می‌ساخت. او هرگز زیر فشار نبود و خشونت نداشت، بلکه همیشه به نظر می‌رسید که می‌خواهد از پشت به آدم ضربه زند.

ویلسون و کالاهان دو همکار جالب بودند. به نظر می‌رسید که آن دو برای این زاده شده‌اند که با یکدیگر کار کنند، و هر دو نسبتاً برای بریتانیا کارهای خوبی را به انجام رساندند.

کالاهاں کمتر از ویلسون ناراحت می‌شد. و بیشتر ترجیح می‌داد که رک و راست بگوید: «من با شما موافق نیستم». او تمایل داشت که بیشتر محتاط باشد و پیش از آنکه نظر خود را در موردی باز گو کند، می‌گفت: «ممکن است کسی بتواند این امر را چنین برداشت کند....». من بایستی بگویم که احساس همدردی فراوانی نسبت به کالاهاں داشتم. گرچه وی مرد کم حرفی بود، ولی هر چیزی که می‌گفت ارزشمند بود. او موضع خود را با گفتن «من به آنچه که شما می - باید بگوئید باخشنودی گوش فرا خواهم داد» نرمش می‌داد؛ و می‌افزود: «اجازه بدهید شتاب نورزیم. شوروی و بریتانیا فردا هم در اینجا خواهند بود.»

من از گفتگو با کالاهاں و افرادی همچون وی، و نیز ویلسون، لذت می‌بردم. طبقه ویژه‌ای از حزب دقیقاً با چنین روحیه‌ای رشد یافت.

امروزه سیمای سیاسی بریتانیا چگونه است؟ دولت محافظه کار موضع پشتیبانی بی‌قید و شرط از آمریکا را در پیش گرفته است. شیرپیر بریتانیا ناتوان شده است. کشورهایی که زمانی بخشی از امپراتوری بریتانیا بودند - و اکنون به عنوان کشورهای «کامنولث» شناخته می‌شوند - دلیل خوبی دارند که روش ناسازگارانه بیشتری نسبت به لندن در پیش گیرند. آنها غالباً در سازمان ملل علیه بریتانیا رأی می‌دهند. بویژه به عنوان نشانه‌ای از اعتراضی آنان به همدستی لندن با رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی.

حتی در چنین شرایطی هم، شوروی در سالهای گذشته کوشید که جنبه‌های مثبت روابط را نگهدارد. ما خطرهایی را که سیاست‌های حزب محافظه کار برای اروپا و جهان در بردارند، گوشزد می‌کنیم. گورباچف طی دیدار خود از انگلستان در ۱۹۸۴ در این مورد شخصاً با مارگارت تاچر گفتگو کرد، و این موضوع را بار دیگر هنگام دیدار خود با وی در کرملین در ۱۹۸۵ یادآور شد. انگلستان کنونی فرآورده انگلستان گذشته است. تصمیم‌های پارلمان همچون تارهای پیچیده و درهمی هستند که از هزار تار و پود تشکیل شده‌اند، و چنین وضعیتی نفوذ خود را بر دستگاه قانونگذاری می‌نهد. دستگاه قانونگذاری نیز نماینده طبقه بورژوازی است که بر کشور فرمان می‌راند. این طبقه خواه ناخواه از این یا آن راه، خواست‌های خود را به جریان می‌اندازد.

موضوع‌های گوناگون می‌توانند روزها و هفته‌ها مورد بحث پارلمان باشند، ردگردند، اصلاح شوند، وازدیدگاهی به‌دیدگاهی دیگرگرایش‌یابند. ولی درپایان، اینگونه تصمیم‌ها شسته و رفته و به‌عنوان تصمیم‌های نهائی ازکار درمی‌آیند، با ظرافت و نرمش لازم که هیچ مانعی را درسرراه طبقه فرمانروا برای بکارگیری قدرت پدید نمی‌آورند.

گاهی انتخاباتی ناگهانی انجام می‌پذیرد، و انسان درمی‌یابد که چیزی غیرعادی در حال رخ دادن است؛ ولی پس از هر انتخاباتی، طبقه بورژوازی همچنان براریکه قدرت جای می‌گیرد. و این تنها چیزی است که اهمیت دارد. دو حزب اصلی صحنه سیاست، یعنی محافظه کار و کارگر، پشت سر یکدیگر زمام امور دولت را در دست می‌گیرند. هر دو حزب می‌دانند که هر اکثریتی را که در یک انتخابات به دست آورند، خواه ناخواه در یکی از انتخابات آینده در اقلیت خواهند افتاد. این امر آن‌دورا با یک ریسمان - مرئی و نامرئی - به یکدیگر پیوند می‌دهد.

اگر کسی به پارلمان، نیروهای مسلح و سازمان‌های اداری بنگرد، در می‌یابد که همگی آنان خود را بازیابی و بازسازی می‌کنند. همانا، انگلستان نمونه زنده‌ای است از آموزه مارکسیست - لنینیست از دیدگاه شالوده و ساختار همگانی آن^۱.

افزون بر این، اگر کسی توجه کند که پایتخت بریتانیا به پایتخت آمریکا پیوند یافته است، و شرکت‌های چند ملیتی با نفوذ بدخواهان‌ای که در صحنه بین‌المللی دارند به‌چه‌سان دست‌اندرکارند، به‌چگونگی روال قدرت در بریتانیا و نیز راهروهای آشکار و پنهان این قدرت، پی خواهد برد.

۱ ادعای نویسنده در این مورد بسیار تار و گشنگ می‌باشد و دلیلی بر این مدعا ارائه نداده است، و شاید این هم‌گونه‌ای تبلیغ برای عقیده فرمانروا بر شوروی باشد. م

در جبهه جنگ سرد

با همان احساس هیجانی که من به هنگام بازگشت به کشورم در ماه اوت ۱۹۴۸ پس از هشت سال اقامت در آمریکا داشتم، در ماه آوریل ۱۹۵۳ نیز لندن را به قصد مسکو ترک کردم تا در سمت جدید خود به عنوان معاون اول وزیر امور خارجه خدمت کنم. ولی در این زمان متأسفانه سالها از آغاز جنگ سرد گذشته و این موضوع به صورت حقیقتی درآمده بود. تأسیس سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)^۱ پس از مدت‌ها مبارزه‌های تبلیغاتی، به انجام رسید که طی آن سیاستمداران، تاریخ‌نویسان، اقتصاددانان و روزنامه‌نگاران شرکت داشتند، پیام «تهدید کمونیست» و «اصالت منشور دفاعی» بلوک نظامی آینده را بازگویی کردند. یکی از سردمداران مهم این مبارزه والتر لپمن^۲ بود که مقاله‌های وی درباره نیاز به اتحاد نظامی در دستگاه‌های رسانه‌های همگانی به جریبان افتاده بودند. وی در هر مقاله‌ای اشاره‌هایی به دشمنی شوروی می‌کرد.^۳

1- North Atlantic Treaty Organization (NATO)

2- Walter Lippman

۳- والتر لپمن (۱۹۷۴-۱۸۸۹) روزنامه‌نگار و نویسنده سیاسی معاصر

یکی از پدید آورندگان نظریه ناتو و جنگ سرد، دین آچسون اوزیر خارجه آمریکا از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ بود. وی درد کترین ترومن و طرح مارشال نیز دست داشت. آچسون به گونه‌ای موکد و روشنگرانه دست به هرکاری زد تا پیمان ناتو را به وجود آورد. او برای یافتن کمک و یاری با هیچ دشواری روبرو نبود. تنها موضوع تهیه بودجه (و دلارهای دولتی) برای این کار بود که در نتیجه آن هر کسی مایل می‌شد که آن چیزهایی را بگوید که مَرّ تجماع می‌خواستند بشنوند. در آمریکا روال پذیرفته شده بر آن است که از سازمان‌های دانشگاهی برای مشاوره در سیاست خارجی، دعوت شود.

یکی از بدترین نمونه‌های تجاوز آمریکا در امور بین المللی، جنگ کره بود. ولی کمک‌های مادی و معنوی شوروی برای پشتیبانی از جمهوری دموکراتیک مردم کره (کره شمالی) در اختیار آن کشور قرار گرفت، و شوروی نقش مهمی در گشایش و ادامه گفتگوهای متار که جنگ داشت، که سرانجام در ۱۹۵۳ با موفقیت به انجام رسید، و جنگ پایان یافت.

هنوز اوضاع در شبه جزیره کره حل نشده، و وضع در خاور دور همچنان بی‌ثبات است. شوروی از پیشنهاد کره شمالی مبنی بر خروج نیروهای آمریکائی از کره جنوبی پشتیبانی می‌کند، که از این راه شالوده مؤثری برای اتحاد مجدد دو کره از راهی مسالمت آمیز و بدون دخالت خارجی فراهم می‌آید. همچنین می‌بایستی یاد آور شد که شوروی امضای موافقتنامه‌های ژنو در مورد هندوچین را بسیار تسهیل کرد، که در نتیجه این موافقتنامه جنگ خونینی که وسیله فرانسوی‌ها علیه مردمان این منطقه به راه افتاده بود، پایان یافت.

در سال ۱۹۵۳ دوره ریاست جمهوری ترومن - بارچر چیل در برافروختن

→ امریکاست. آثار سیاسی او عمدتاً در جهت حفظ برتری غرب در سیاست بین‌المللی است. واژه «جنگ سرد» را نخستین بار وی بکاربرد - و

جنگ سرد - به پایان رسید، و دوايت دی. آیزنهاور^۱ به این مقام دست یافت. تاریخ نمونه‌های فراوانی از افراد ناشناخته‌ای را در بردارد که در خلال رخدادهای بزرگی که غالباً بستگی به جنگ داشته‌اند، روآمده‌اند. آیزنهاور از اینگونه مردان بود. وی تنها ظرف ده سال از يك افسر تقریباً ناشناخته اداری در ۱۹۴۱ به فرماندهی عالی نیروهای متفقین در اروپا رسید، و در سال ۱۹۵۳ به مقام رئیس جمهوری آمریکا برگزیده شد.

او ویژگی مهمی نداشت و پیشرفت او بیشتر ناشی از شرایط روز بود. هنگامی که جنگ آغاز شد، روزولت ناچار بود که با شتاب برای ارتش فرماندهان عالی را تأمین کند، و این امر سبب شد که آیزنهاور از نردبان ترقی بالا رود. هنگامی که نیاز به رئیس ستادی برای نیروهای متفقین پیش آمد، همگی در جستجوی يك ژنرال آمریکائی بودند که در کار اداری و گروهی و برخورد با دیگران خوب باشد - در اینجا هم آیزنهاور برگزیده شد. سپس، زمانی که وی در سال ۱۹۵۲ وارد انتخابات ریاست جمهوری شد، پشتیبانی گروه‌های سرمایه‌داری بزرگ و شرکت‌هایی که درگیر تولید جنگ‌افزار بودند، پیروزی او را تأمین کردند. برای انحصارگران مالی - صنعتی همچون راکفلر، مودگان^۲، دپون^۳، ملون^۴، و دیگر میلیاردها، سیاست‌های آیزنهاور همانند سیاست‌های خود آنان بودند، و در نتیجه آنها هروسيله و هزینه‌ای را به کار گرفتند تا بار دیگر در ۱۹۵۶ او را به عنوان نامزد جمهوریخواهان به قدرت رسانند.

دوره هشت ساله زمامداری آیزنهاور در کاخ سفید، همراه با افزایش احساسات ارتجاعی سیاسی داخلی بود. تولید جنگ‌افزار پیوسته رو به فزونی می‌نهاد. شعارهای مسابقه تسلیحاتی و جنگ سرد همه زمینه‌های سیاست داخلی و خارجی آمریکا را فراگرفت.

جنگ کره در نخستین سال‌های ریاست جمهوری آیزنهاور پایان یافت. سپس هر دو طرف موافقنامه هندوچین را در ژنو امضاء کردند. به نظر می‌رسید

1- Dwight D. Eisenhower

2- Morgan

3- Dupont

4- Mellon

که تنش میان شرق و غرب رو به سردی می‌رود. به هر حال، واشنگتن دیدگاه - های دیگری داشت.

در سال ۱۹۵۵ دیدار سران کشورهای شوروی، آمریکا، بریتانیا و فرانسه در ژنو صورت پذیرفت. سخنان تنیدی میان دو طرف رد و بدل شد، و نشان می‌داد که میان متفقین پیشین اختلاف‌های جدی وجود دارد. آیزنهاور، ایدن و ادگار فودا^۱ اصرار می‌ورزیدند که ناتو نیروئی برای صلح است، بویژه در اروپا؛ در حالی که آرمان آنان بلمیدن آلمان خاوری وسیله آلمان باختری و تجدید نگو نمایانه نظامی گری آلمان باختری در لافافه تبلیغاتی صلح خواهانه بود.

برای خنثی کردن بهانه سه قدرت غربی مبنی بر اینکه شوروی سهم خود را نسبت به استواری صلح انجام نمی‌دهد، هیئت شوروی که شامل خروشچف، بولگانین^۲، مولوتف، مارشال ژوکف^۳ و من بود، اعلام کرد که این کشور مایل است به پیمان ناتو پیوندد. ما استدلال کردیم که چون ناتو برای ایجاد صلح پی‌ریزی شده است لذا نمی‌تواند کاری جز موافقت با پیوستن شوروی به آن، بکند.

دشوار است که اثر این اعلام پیوستگی را در میان هیئت‌های غربی توصیف کرد. این اعلام آمادگی شوروی، وسیله بولگانین به عنوان رئیس شورای وزیران به عمل آمد. رهبران غرب همگی از چنین پیشنهادی چنان جا خوردند که برای چند دقیقه هیچکدامشان نتوانستند چیزی بگویند. لبخند معمولی رأی سازانه آیزنهاور از لبانش سرچیده شد. او برای مشورت با دالس به سوی وی خم شد؛ ولی ما پاسخی نسبت به پیشنهاد خود دریافت نکردیم.

پس از پایان جلسه، دالس در راه رو به نزد من آمد و پرسید: «آیا شوروی براستی در این مورد جدی می‌باشد؟»

من پاسخ دادم: «شوروی پیشنهادهای غیر جدی ارائه نمی‌دهد، بویژه

1- Edgar Faure 2- Bulganin

3- Marshal Zhukov

در چنین جایی مانند اینجا.»

دالس می‌خواست چیزی دیگر بر سخن خود بیفزاید که آیزنهاور سر رسید. در آن هنگام لبخند به روی لبانش نمایان شد، و گفت: «آقای گرومیکو، ما بایستی به شما بگوئیم که پیشنهاد شوروی از سوی ما دقیقاً بررسی خواهد شد، زیرا که موضوعی بسیار جدی می‌باشد.»

به هر روی، در دیدارهای بعدی چهار قدرت، آشکار بود که هیئت‌های غربی مایل نیستند که بحث بیشتری درباره پیشنهاد ما بکنند، و همگی به سادگی از آن دوری جسته و تنها به هنگامی که ذکر از آن به میان می‌آمد، لبخندهای مرموز و مبهمی تحویل می‌دادند. حقیقت آن است که نانونی - دانست چگونه با این پیشنهاد رفتار کند، و بنا بر این اعضای آن به سادگی در مورد آن خموشی گزیدند.

گاهی من این پیشنهاد را برای نسل‌های بعدی مقام‌های آمریکائی بازگومی کردم، و دریافتم که کمتر کسی از آنها، آن پیشنهاد را شنیده است. به پیشنهاد ما، ژوکف به دیدار آیزنهاور رفت. بر پایه گفته ژوکف، آیزنهاور در آن دیدار در خود فرو رفته بود و تنها چند سخن بمورد را بر لب آورد. من می‌توانستم دریابم که ژوکف خشمگین است، و در راه بازگشت به شوروی، اظهار نظر کرد که شوروی می‌بایستی «باروت خود را خشک نگهدارد»^۱. این نظر مورد تأیید دیگر اعضای هیئت نیز بود.

من بارها با مارشال ژوکف ملاقات کردم، بوژه پس از آنکه به مقام وزیر خارجه رسیدم. در آن زمان وی وزیر دفاع بود. دودیدار مهم در خاطره من نقش بسته است. نخستین آن در آوریل ۱۹۵۷ بود که ما هر دو برای امضای پیمان شوروی و رومانی درباره وضعیت حقوقی نیروهای شوروی که به طور موقت در رومانی مستقر بودند، به بخارست رفتیم. چون ما کنار یکدیگر نشسته بودیم، طولی نکشید که با هم به گپ زدن پرداختیم. در آنجا بود که متوجه شدم هنگامی که وی همراه با خروشچف نیست، پیوسته آرامش دارد.

۱ - منظور ژوکف آن بوده است که به غرب نمی‌توان اطمینان کرد و شوروی بایستی آمادگی جنگی خود را حفظ کند.

هنگام پرواز به سوی رومانی، ژوکف درباره جنگ گفت: «پروزی در جنگ تا اندازه بسیاری به اراده نیروها و افسران بستگی داشت. اطمینان به پروزی ما، روحیه هر کس را، از رزمندگان گرفته تا تیمساران ارتش، بالا نگه می داشت.» سخنان مارشال اشاره ای بود به اقدام های سختی که در اواخر جنگ برای برقراری نظم میان لشکریان به کار آورده شدند - اقدام های خشنی که خود شخصاً در آن ها دست داشت.

ژوکف با خشنودی درباره موشک های جدیدی که در اختیار ارتش گذاشته شده اند، سخن گفت. در آن زمان هنوز موشک بالستیک قاره پیما وارد کارزار نشده بود؛ ولی قدرت های بزرگ دارای سلاح های بالستیکی بودند، و ژوکف از برد موشک های ماکه با موفقیت آزمایش شده بودند، خرسند می نمود.

همچنین او اظهار نظرهایی درباره استالین کرد که ممکنست مهم به نظر آیند. گرچه استالین مرده بود و خروشچف سخنرانی مشهور خود را در مورد وی در بیستمین کنگره حزب در ۱۹۵۶ ایراد کرده بود، ژوکف، کم و بیش، گفت: «من خدمت شایانی را که استالین به عنوان فرمانده عالی به انجام رسانید، تأیید می کنم.»

به هر حال، ژوکف درباره شرکت خروشچف در هر گونه عملیات نظامی در زمان جنگ جهانی دوم، هیچ چیزی نگفت. از سوئی دیگر، خود خروشچف غالباً دوست داشت که سفرهای خود به جبهه و تماس با افراد گوناگون نظامی را به یاد آورد.

اخیراً گزارش هایی در منابع شوروی وجود داشت مبنی بر اینکه ژوکف به این حقیقت اعتراف کرده بود که نیروهای ما برای رویائی کامل با تجاوز نازی آمادگی نداشتند، و در این مورد رهبران ارتش در خور سرزنش بودند. ولی من خودم چنین برداشتی را در وی ندیدم، و به یاد می آورم که گفت: «پیش از جنگ، تصمیم سیاسی به مسلح شدن کامل، دیر اتخاذ شد، و این دشواری اصلی ما بود.»

گرچه او چنین اندیشه هایی را هیچگاه در حضور اعضای پیشین پولیت -

بورو [دفتر سیاسی حزب] ابراز نمی‌داشت، ولی وی به تلخی از آسیب فراوانی که در اثر کشتار مقام‌های بالای فرماندهی ارتش توسط اسنالین به کشور وارد شد، سخن می‌گفت. او اظهار داشت: «البته من آنها را بیگناه می‌دانم، بسویزه توخاچوسکی^۱ ضایعه بزرگی برای ارتش و کشور بود.»

بسیاری از مردم و بویژه روزنامه‌نگاران خشونت ژوکف به عنوان يك رهبر زمان جنگ را یادآور می‌شدند، و می‌گفتند که وی نمی‌توانست خود را کنترل کند. ممکن است که او در جبهه و بویژه در خلال نبرد، سختگیر بوده باشد؛ ولی با تجربه‌ای که من از وی دارم، وی هرگز کنترل خود را از دست نمی‌داد. من او را به عنوان مردی که از اصولی پیروی می‌کند، می‌شناسم. بسیار بی‌معنی به نظر می‌رسد که بگوئیم وی درباره نقش خود در جنگ غلو کرده است. به هر روی، چگونه اومی توانست بر نقش خود تکیه بیشتری کند؟ خدمت وی به سرزمین پدری همچون گوهری در اورنگ پیروزی مردم شوروی می‌باشد.

یکی دیگر از رهبران ارتش شوروی که من همیشه نظر والائی درباره وی دارم، عضو اصلی وزارت دفاع در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، مارشال آندره آنتونویچ گرچکو^۲ می‌باشد. سیاست خارجی شوروی بایستی بر روی شالوده استوار یک اقتصاد کارآ و يك نیروی دفاعی اطمینان بخش جای گیرد. همچنین، نیروهای مسلح هر کشوری نمی‌توانند اثر سیاست خارجی را احساس نکنند. بنا بر این تماس‌های کاری من با گرچکو مرتباً انجام می‌شدند. روزی نبود که ما درباره برخی از دشواری‌هایی که گریبانگیر امور دفاعی و سیاست خارجی بودند، گفتگو نکنیم. در نتیجه، پیشنهادهای ما مشترکاً و با امضاء هر دوی ما به پولیت بورو تسلیم می‌شدند، و بر ژنف نیز پشتیبانی خود را از کار ما ابراز داشت.

من برای نخستین بار در سال ۱۹۵۵ توانستم گرچکو را کاملاً بشناسم. در آن زمان وی فرمانده عالی نیروهای شوروی در آلمان بود، و بزودی دریافتیم که وی پیش از يك کارشناس نظامی می‌باشد. اومی توانست سیاست خارجی،

1- Tukhachevsky

2- Marshal Andrei Antonovich Grechko

ناتوبه‌طور کلی، و سیاست‌های دیگر کشورها را مورد بحث قرار دهد. وی توانائی گوش فرادادن را داشت و همیشه مایل بود در صورتی که اندیشه و داوری خود را متقاعد کننده نیابد، آن را دگرگون کند. گرچه او را نمی‌توان از سخنرانان بزرگ به‌شمار آورد، ولی در جمع کوچکی از دوستان وضع دیگری داشت: اومی توانست اطلاعات را تحلیل کرده، بحث‌های خود را نظم و ترتیب داده و نتیجه‌گیری‌های درخشانی را ارائه دهد. گمان می‌کنم که تاریخ نویسان نظامی ما همیشه دین ما را به این رهبر نظامی، میهن پرست و کمونیست ادا خواهند کرد.

دیری نپائید که پس از دیدار سران چهار قدرت در ژنو، واشنگتن رسماً روندی را در سال ۱۹۵۷ اتخاذ کرد که «دکترین آیزنهاور»^۱ شناخته می‌شود. بر پایه این دکترین، آمریکا ادعا کرد که حق دارد برای برقراری اقتدار خود در خاورمیانه به‌زور توسل جوید. دکترین مزبور (که آشکارا و در نهان، به گونه‌ای گسترده به‌کار گرفته شد) بر رویارویی با جنبش‌های آزادیخواهانه ملی و دخالت در امور داخلی کشورها و در زیرپوشش و بهانه پایداری در برابر تهدید کمونیست، پدید آورده شد. این دکترین آشکارا حقوق بین‌الملل و منشور ملل متحد را نقض می‌کند.

شوروی مکرراً خطر هائی را که دکترین آیزنهاور برای صلح در بر دارد، گوشزد کرده است. این دکترین در توطئه‌هائی که علیه استقلال سوریه طرح ریزی شده بودند، به‌نمایش درآمد. و نیز اقدام تجاوزکارانه آمریکا در لبنان در ۱۹۵۸ که به‌صورت سیاست پیوسته خاورمیانه‌ای کنونی آمریکا درآمده است، از همین دکترین سرچشمه می‌گیرد. اعتراض‌های ماسم در این مورد نادیده انگاشته شده‌اند.

به‌هر حال، در سپتامبر ۱۹۵۹ آیزنهاور در صدد تماسی سیاسی با شوروی بود، و از خروشچف برای دیدار رسمی از آمریکا دعوت به‌عمل آورد. این گفتگوها موضوع‌های گوناگونی را در بر می‌گرفتند، بویژه اوضاع برلن. شوروی بر اهمیت حل این موضوع‌ها بر اساسی انعقاد يك پیمان صلح در مورد

آلمان و عادی سازی اوضاع در برلن باختری و پیرامون آن، تأکید ورزید ولی موضع آمریکا دستیابی به چنین دیدگاهی را ناممکن ساخت. به هر روی، دو طرف در باره ادامه گفتگو در مورد برلن به تفاهم رسیدند، و نیز توافق کردند که چهار قدرت باردیگر در ماه مه ۱۹۶۰ با یکدیگر دیدار کنند.

آیزنهاور به هنگام بازدید هیئت ما تواضع نشان داد. او کوشید که فضائی خوشایند پدید آورد، و روی هم رفته، چنان رفتار کرد که انگار خواهان روابطی سازنده با شوروی است. نشانه آشکار تر این امر، دعوت از خروشچف و دیگر اعضای هیئت شوروی به اقامتگاه ییلاقی رئیس جمهور در کمپ دیوید بود. کمپ دیوید در تپه ای جنگلی در حدود چهل و پنج میلی واشنگتن جای دارد. این اقامتگاه شامل شماری کلبه چوبی سبزرنگ می باشد. ساختمان اصلی آن فقط شامل خانه ای يك طبقه است که يك اتاق پذیرائی متوسط دارد که در آن يك بخاری تودیواری بزرگ وجود دارد. همچنین این ساختمان دارای چند اتاق خواب در گوشه کناری آن است.

این اقامتگاه ییلاقی، نخست مورد استفاده روزولت در نخستین روزهای جنگ بود. روزولت آن را شانگریلا^۱ نامید، و این نام را از سرزمین همیشه جوان در کتاب افق گم گشته^۲ اثر جیمز هیلتون^۳ گرفته بود. روزولت گهگاهی از آن همچون خانه ای ییلاقی بهره می گرفت. ترومن کمتر از آن استفاده کرد. به هر حال، آیزنهاور این روش روزولت را تجدید کرد و نام دیگری به آن داد - کمپ دیوید، یعنی نام نوه خود را بر آن نهاد.

آمریکائی ها گراپشی دارند به نامگذاری هر جائی. چیزی را که مامکن است به آن کلبه روستائی بگوئیم، آنها نام سنگ زدن^۴ را به آن دهند، تنها به خاطر اینکه يك سنگ قهوه ای در آن نزدیکی بوده است، که ممکن است ارتفاع آن از ۱۹۰ سانتیمتر هم بلندتر نباشد.

رئیسان جمهور آمریکا غالباً مهمانان والامقام خارجی خود را به کمپ دیوید دعوت می کنند. زیرا همان گونه که در چند مورد دریافتم، آنجا برای

1- Shangri - La

2- Lost Horizon

3- James Hilton

4- Golden Rock

اینگونه دیدارها کمال مطلوب است.

پیش از ورود خروشچف، من گفته‌گوهای کوچک و اتفاقی داشتم. درست پیش از اینکه خروشچف بیاید، من با دالس گپ می‌زدم که آیزنهاور هم به ما پیوست.

آیزنهاور بسیار خسته به نظر می‌رسید. وی شکوه کنان گفت: «حالم خوب نیست»، و افزود: «قلبم. قلبم ناراحت است و من می‌باید مراقب خود باشم.» دالس و من با احساس همدردی به وی گوش می‌دادیم. آیزنهاور ادامه داد: «معلوم شد که بهترین چیز برای آن نوشیدن یک پیک براندی پیش از خواب است. اگر چنین کاری کرده بودم، می‌توانستم از حمله قلبی که به تازگی داشتم، جلوگیری کنم.» او لبخند می‌زد، ولی برای اینکه نشان دهد که جدی است، گفت: «این تنها عقیده من نیست، این همان چیزی است که دکتر من می‌گوید - پزشک مشهور قلب، پروفیسور وایت.^۱»

در حقیقت پروفیسور وایت برای مدت زمانی آیزنهاور را در این باره یاری داد، ولی سرانجام ناراحتی قلبی او مایه مرگش شد.

خروشچف پیش از ترک واشنگتن، یک مهمانی خدا حافظی رسمی برای شام به افتخار آیزنهاور و اعضای دولتش در سفارت شوروی برگزار کرد. در این مهمانی همسر رئیس‌جمهور، مامی^۲، در صندلی کنار من جای داشت. همسر رئیس‌جمهور خانمی با محبت شناخته شده بود. وی با علاقه در باره مردم شوروی سخن گفت:

«شما با دردسرهای فراوانی روبرو بوده‌اید. ما می‌دانیم که شوروی تا چه اندازه در زمان جنگ سختی کشید. ما می‌دانیم که چه چیزهایی را از دست دادید.» با این همه، وی احساس می‌کرد که ناگزیر است خود را با روال جاری مطابقت دهد: «ولی اکنون به نظر می‌رسد که شوروی می‌خواهد سیستم خود را بر دیگر کشورها تحمیل کند. چیزهای بسیاری در این مورد نوشته شده است. این چیزی است که بیشتر مردم در اینجا به آن می‌اندیشند. آیا این حقیقت دارد؟» به او گفتم: «هر چیزی را که می‌شنوید باور نکنید»، و افزودم: «ما دقیقاً

از اصل عدم مداخله در امور دیگر کشورها پیروی می‌کنیم.» پاسخ مامی از نمونه پاسخ‌های خود وی بود؛ بی‌توجه و بی‌اختیار گفت: «آنها بنا به دلایل‌هایی هر چیزی را درباره چگونگی اوضاع در اینجا نمی‌گویند، من این را هم هرگز در انجیل ندیده‌ام. و انجیل کتاب دستی من است.» چون وی مستقیم به من نگاه می‌کرد، من چاره‌ای نداشتم جز اینکه خود را با او موافق نشان دهم؛ و بگویم: «درست است، انجیل درباره آن چیزی نمی‌گوید.»

همانا، دیدار خروشچف چیزی جز یک سفر عادی نبود، که هیچ‌گونه دگرگونی در روش‌های (دو طرف) پدید نیاورد، و اعلامیه مشترک نیز گویای این موضوع بود.

به هر حال، بزودی واقعه‌ای رخ داد که حتی روابط دو کشور را دشوارتر هم کرد: تجاوز به حریم هوایی شوروی در یکم ماه مه ۱۹۶۰ وسیله هواپیمای جاسوسی یو ۲ آمریکا، که وسیله موشک‌های روسی در ناحیه «سورد لوسک»^۱ سقوط کرد. این حقیقت که پرواز از پیش برنامه‌ریزی شده بود به آسانی به چشم می‌خورد، زیرا خلبان آن هواپیما گاری پاورز^۲ این موضوع را تأیید کرد. ولی واشنگتن با بی‌اعتنائی با این مسئله برخورد کرد، و کوشید که این امر آشکارا تکذیب کند. از این روی، شوروی از دولت آمریکا خواست که از این کار خود پوزش بخواهد، و در این باره پرسشی را بر روی میز دیدار مقدماتی چهار قدرت نهاد. این دیدار در ۱۶ ماه مه، یعنی پیش از موعد مقرر برگزار شد، چون کنفرانس طبق قرار سال پیش می‌بایست در پایان آن ماه تشکیل می‌شد.

با شرایط موجود، تنش کلی بر این دیدار حکمفرما بود. سران‌هشت‌ها در تالار گردآمدند. نخست خروشچف وارد شد، به دنبال وی مالینوفسکی^۳ وزیر دفاع و من. ما بیدرنگ به جاهای خود رفته و پشت میز ایستادیم و منتظر آمدن دیگران شدیم. دویا سه دقیقه پس از آن، آیزنهاور و دستیارانش وارد شدند. اومی خواست که پیش آمده و به خروشچف درود بگوید، ولی بانگاه خیره و سرد خروشچف روبرو شد. وی وضعیت را دریافت و بر سر جای خود

ماند. هیچ گونه خوشامدگوئی صورت نگرفت: حتی دورهبر بایکدیگردست هم ندادند. پرزیدنت دوگل^۱ و مک‌میلن با برخوردی عادی روبرو شدند و با هردو هیئت دست دادند.

این پیش‌درآمد نسبتاً غیرعادی، زمینه خوبی پدید نیاورد. پس از چند کلمه‌ای که از سوی دوگل بر زبان آمد، خروشچف رشته کلام را در دست گرفت و گفت: «این جلسه در صورتی می‌تواند کار خود را آغاز کند که پرزیدنت آیزنهاور از اتحاد شوروی در مورد عمل تحریک‌آمیز گاری پاورز پوزش بخواهد.»

آیزنهاور با صدائی که به سختی شنیده می‌شد، پاسخ داد: «من هیچگونه قصدی ندارم که چنین پوزشی بخواهم، زیرا موردی برای پوزش خواهی وجود ندارد.»

همه دریافتند که ادامه نشستن مایه آن خواهد شد که بر سر اینکه چه کسی دیگری را از میدان به در کند، رقابت بر خیزد. بنا بر این، بی آنکه سخنی بر زبان آید، همه از جای خود برخاستند، و تالار را ترک کردند. آمریکا از پوزش خواهی که سزاوار شوروی بود خودداری کرد، و جلسه‌ای که در غیر این صورت ممکن بود کار مهمی در کاهش تنش جهانی انجام دهد، از هم پاشیده شد.

رئیس‌جمهور فرانسه کوشید تا وضع را بهبود بخشد، و بنا بر این به خروشچف گفت که گرچه آیزنهاور در اصل کار اشتباهی کرده است، ولی بایستی بخشوده شود. از این کوشش دوگل هم نتیجه‌ای به دست نیامد.

با این همه، آیزنهاور سزاوار تقدیر است؛ دست کم به خاطر اعلامیه‌ای که در ژانویه ۱۹۶۱ به هنگام سخنرانی خدا حافظی خود، ابراز کرد. او در این اعلامیه علیه نفوذی که از سوی «پیوستن تأسیسات عظیم نظامی و صنعت بزرگ جنگ افزایش می‌شود» احساس می‌شود، اعلام خطر کرد. وی گفت: «ما باید از ایجاد نفوذ غیرمجاز جلوگیری کنیم، خواه مجتمع صنایع نظامی بر چنین نفوذی دست یافته باشد یا نیافته باشد.»

آمریکائی‌هایی که به اوضاع سیاسی وارد هستند، گهگاهی می‌گویند:

«اگر دالس وجود نداشت، ما ناچار نمی شدیم که او را اختراع کنیم.» در این گفته چیزی احساس می شود. خدمتگذاری وفادار، مؤمن و ثابت قدم به روش خودش، که توانائی دفاع از منافع مجتمع صنایع نظامی را دارا بود - چنین کسی دالس بود.

دالس در ۱۸۸۸ در واشنگتن چشم به جهان گشود. او پسری آموزگار علوم دینی، ونوه یک وزیر خارجه و برادرزاده وزیر خارجه ای دیگر بود. در سال ۱۹۰۷ جان فاستر دالس^۱ عضو هیئت آمریکا در کنوانسیون صلح لاهه بود و نیز در ۱۹۱۹ رایزن هیئت آمریکا در کنفرانس صلح ورسای^۲ بود، و در سال های بعد به بسیاری از مأموریت های دیپلماتیک رهسپار شد. دالس در دستگاه های بزرگ سرمایه داری دست داشت. وی عضو هیئت مدیره شماری از گروه ها، شرکت ها و بانک ها بوده است. رئیس دستگاه وکالت نیرومند سالیوان^۳ و کرومول^۴ که شصت شرکت بزرگ از خدمات های آن بهره می گرفتند، نیز بود. این دستگاه وکالت، نمایندگی بخش بزرگی از صنایع آمریکا را در دست داشت. سالیوان و کرومول عضو نخستین کمیته طرفداران فاشیست آمریکا^۵ بودند، و دالس و همسرش شخصاً نقش مهمی در این سازمان ایفاء کردند. دالس در سال ۱۹۴۱ به عنوان رئیس کمیسیون خارجی شورای ملی کلیسای آمریکا^۶ برگزیده شد، و در این کمیسیون جزء جناح راست مرجع آن بود. در سال ۱۹۴۴ وی به عنوان دستیار رئیس انجمن وکلای نیویورک و رئیس بخش حقوق بین الملل آن برگزیده شد. به نظر می رسد که آیین های صلیبی و شمشیر توأم و به خویی برازنده وی بودند. او که خود میلیونر شده بود، با شور و شوقی فراوان از منافع سرمایه داری بزرگ و افزایش گسترش خواهی سیاست خارجی آمریکا دفاع می کرد.

من برای نخستین بار دالس را در ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو در کمیته

1- John Foster Dulles 2- Versailles

3- Sullivan 4- Cromwell

5- Pro-Fascist America first committee

6- National Council of the church of America

اداری کنفرانس دیدم، پس از آن، حدود پانزده سال با او سرکار داشتم. در آن زمان وی منطقی به نظر می‌رسید. او هرگز خود را بامسند نشین کاخ سفید، هر کس که بود، هماهنگ نکرد - نه روزولت و نه ترومن، هیچ‌یک او را به پادوئی نمی‌گرفتند. او که انجیلی در دست داشت، همیشه از موضع‌های جناح راست دفاع می‌کرد.

گرچه سبک گفتار او کنایه آمیز و صریح بود، ولی سخنران به دنیا نیامده بود. او به آهستگی، نرمی و آرامی سخن می‌گفت، ولی گفته‌هایش اثری را بر جای می‌نهادند. همه می‌دانستند که او صدای سرمایه‌داری انحصار گراست، که آمریکا را اداره می‌کند و به عنوان شرکت کننده در کنفرانس‌های وزیران خارجه در لندن (۱۹۴۵)، نیویورک (۱۹۴۶) و مسکو (۱۹۴۷)، اثر مهمی بر موضع‌های دولت آمریکا اعمال کرد.

وی در اوائل دهه ۱۹۵۰ در سمت‌های گوناگونی خدمت می‌کرد، و در حقیقت به صورت مشاور دائمی درآمد. او در مبارزه انتخاباتی ۱۹۵۲ فعال بود و از آیزنهاور پشتیبانی کرد و طرحی برای سیاست خارجی حزب جمهوریخواه داشت. نامبرده در ژانویه ۱۹۵۳ به آخرین پله نردبان پیشرفت خود رسید، یعنی وزیر خارجه شد. از آن پس، وی به گونه‌ای اسفناک در همه زمینه‌های سیاست خارجی و فعالیت دیپلماتیک، و بالاتر از همه در روابط آمریکا و شوروی نمایان شد.

دالس نظریه «لبه گاه» را پدید آورد، و آن را روشی پیشرفته برای اداره امور برون مرزی به شمار می‌آورد. او این سیاست را تا پایان عمرش به کار گرفت. نام وی همراه است با روند ستیز آمیز سیاست آمریکا و دشمنی با شوروی، به گونه‌ای که کمتر کسی از میان سیاستمداران آمریکائی توانائی انجام چنین کاری را داشت.

۱ - نظریه «لبه گاه» Brinkmanship پایه سیاست خارجی قرار گرفت. بر پایه این نظر در موضوع‌های خارجی آمریکا در رویارویی‌های جهانی خود تا لبه یک جنگه راستین پیش می‌رفت، بی آنکه گام بعدی را که همانا درگیری در جنگه بود، بردارد. م

ولی درباره او به عنوان يك انسان چه می توان گفت؟ این پرسش پاسخ آسانی ندارد، زیرا دشوار است که او را برون از سیاستی که خود وی ارائه کرده بود، یافت. برداشت من از او، که با وی برخورد نزدیک داشته ام، آن است که هنگامی که وی حتی سردرگم هم نبود، سخن خود را با درنگ آغاز می کرد، انگار که می خواست طول موج درستی بیابد. او پیوسته بیقرار نیز بود نامبرده مرتباً خود را این پا و آن پا می کرد، و به ندرت به چشمان انسان نگاه می کرد.

آیا او تحصیلات عالی داشت؟ بی گمان اگر کسی معیارهای غرب را در نظر بگیرد. جایی که علوم انسانی دقیقاً در هماهنگی با نیازهای طبقه برگزیده فرمانروائی، آموزش داده می شود، بایستی گفت آری. در خلال یکی از دیدارهای من از واشنگتن، من و منشیکوف^۱ سفیر شوروی را به خانه اش دعوت کرد. او در اتاق پذیرائی - کتابخانه خود از ما پذیرائی کرد، و با افتخار مجموعه بزرگ کتاب های خود را که برخی از آنها نیز عتیقه بودند، به ما نشان داد. ظاهراً برای اینکه توجه ما را جلب کند، ما را به یکی از قفسه های کتابخانه خود برد که حاوی کتاب درباره لنین و استالین، چاپ شده در آمریکا بود.

وی گفت: «این کتاب لنین است، این کتاب استالین است، آثار منتخب آنها. من هم اکنون درباره دیکتاتوری پرولتاریا کار می کنم، نگاهی می اندازم بر آنچه را که در این باره نوشته شده و اینکه این موضوع چه معنی دارد.» او صفحه هایی را به ما نشان داد که در آنها اظهار نظرهایی کرده یا زیر برخی چیزها را خط کشیده و یا علامت تعجب جلوی آنها گذاشته بود؛ البته او مطالعه خود را جدی گرفته بود، من فرصت این را یافتم که برخی از حاشیه نویسی های او را بخوانم، گرچه مبتذل بودند، ولی نشان می داد که به سختی از هر چیزی که خوانده بود، انتقاد داشت. سفیر و من از همان نوازی وی سپاسگزاری کردیم، و برای او آرزوی موفقیت در بررسی های وی در زمینه مارکسیست - لنینیسم کردیم. دالس با صدای بلند خندید، و ما هم به هم چنین. ما همدیگر را به

خوبی درك كردیم.

در تابستان سال ۱۹۵۹، هنگامی که وزیران خارجه چهار قدرت طی دیداری در ژنوم مسئله آلمان را بررسی می کردند، جلسه موقتاً تعطیل شد جان فاستردالس مرده بود. وی تنها چندماه پیش از این، به علت بیماری از مقام خود به عنوان وزیر خارجه کناره گیری کرده و به سمت رایزن ویژه رئیس جمهور برگزیده شده بود.

در آن زمان ما همگی می بایستی برای مراسم به خاک سپاری وی به واشنگتن می رفتیم.

همگی ما با هم به سوی واشنگتن پرواز کردیم. در این پرواز، کمی جلوتر از من وزیر خارجه جدید آمریکا کریستن هرتر^۱ نشسته بود، او فلج بود و با چوب های زیر بغلی راه می رفت، از این روی ما همیشه اجازه می دادیم که در پیشاپیش ما برود.

در نقطه ای بر فراز اقیانوس اطلس، نیل مک الروی^۲ وزیر دفاع آمریکا به سوی من آمد، و پرسید: «آقای گرومیکو، اجازه می دهید که با شما باشم؟ یکی دو موضوع وجود دارد که مایلم با شما در میان بگذارم»
«پاسخ دادم: «مهمان من باش^۳».

من به خوبی می دانستم که هیچ وزیر دفاعی، چیزی را خودسرانه به وزیر خارجه شوروی نمی گوید، به ویژه در جایی که وزیر خارجه آمریکا در همان هواپیما باشد.

مک الروی آغاز به گفتگو درباره آنچه را که او «خطر زرد» می خواند - یعنی چین، کرد. وی گفت: «خطر زرد هم اکنون آن چنان بزرگ است که نمی توان آن را نادیده انگاشت. و تنها موضوع توجه به آن نیست، بلکه بایستی با آن برخورد کرد.»

گرچه من می توانستم حدس بزنم که چه می خواهد بگوید، ولی چیزی نگفتم و گذاشتم سخن خود را ادامه دهد.

1- Christian Herter

2- Neil Mc Elroy

۳- يك عبارت عامیانه در زبان امریکائی و به معنای «خیلی خوش آمدید» است - و

او گفت: «سامی بایستی اقدام‌های خود را علیه چین هماهنگ کنیم.»
وی کمی مکث کرد تا اثر گفته‌های خود را بر من دریابد.

در آن زمان روابط شوروی و چین در وضع دشواری بود، و می‌توان گفت که در پایین‌ترین حد خود و همراه با برخورد‌های مسلحانه‌ای در مرزهای میان دو کشور، بود.

پاسخ دادم: «شما و من - یعنی آمریکا و شوروی - کار بسیار مهم‌تری برای یافتن راه‌حلی برای دشواری‌های موجود در اروپا و نیز کوشش در بهبود روابط شوروی و آمریکا داریم.»

وی تأکید کرد: «ولی با این همه، دشواری بزرگی در اینجا وجود دارد ما هر دو بایستی درباره آن بیندیشیم.»
این پایان گفتگوی ما بود.

من بی‌تردید دریافتم که در حقیقت این وزیر خارجه آمریکا، ونه وزیر دفاع بود، که با من [در این مورد] گفتگو کرده است.

هنگامی که به مسکو باز گشتم، گفته‌های مک‌الروی را به آگاهی خروشچف رساندم. وی گفت که پاسخ من درست بوده است، این موضوع دیگر مورد بحث واقع نشد، چه از سوی آمریکا و چه از جانب ما.

در ماه فوریه ۱۹۵۷ به سمت وزیر خارجه برگزیده شدم. تحریک‌های تجاوزگرانه امپریالیست برای انگیزش بحران‌های جدی در نقاط مختلف جهان ادامه یافت، و در آوریل ۱۹۶۱ مزدوران آمریکا به خلیج خوک‌ها در کوبا حمله بردند. اقدام با شکست خفت‌باری رو برو شد، و تأخیر دیدار سران آمریکا و شوروی را به دنبال آورد.

آرمان دیدار سران دروین (۳ و ۴ ژوئن) میان خروشچف و جان اف کندی^۱، رئیس‌جمهور جدید آمریکا، ایجاد تماس میان دو رهبر، برای گفتگو درباره دشواری‌های اساسی روابط شوروی و آمریکا بود، متأسفانه گرچه این گفتگوها با صراحت کلام انجام شد و بیشتر از آنچه که در برنامه بود طول

کشید. ولی هیچگونه موفقیتی به بار نیاورد.

در همین زمان سیاست خارجی آمریکا موجی از تنش را پدید آورد، که مسئله کوبا در کانون آن جای داشت. حتی پس از شکست مزدوران آمریکا در خلیج خوک‌ها، واشنگتن روش خود را نسبت به کوبا دگرگون نکرد. بلکه به بهانه اینکه کوبا «پایگاهی برای رخنه کمونیست در آمریکا» شده است، مبارزه تبلیغاتی پرسروصدائی را درباره «تهدید شوروی» در منطقه به راه انداخت. در چهارم سپتامبر ۱۹۶۲، پرزیدنت کندی بیانیه‌ای انتشار داد که به موجب آن قانونی بودن اقدام‌هایی را که از سوی دولت کوبا برای تأمین دفاع از کشور خود، به عمل آمده بود، تردید آمیز قلمداد می‌کرد. به موجب این بیانیه، تهدیدهای مستقیم علیه کوبا وجود داشت تا این کشور را وادار کند که در برابر خواست آمریکا کوتاه بیاید. در ۱۱ سپتامبر شوروی از دولت آمریکا خواست که «خوب شدن» داری خود را از دست ندهد، با شکیبائی نتیجه اقدام‌های خود را ارزیابی کند، و نیز شوروی راهی را برای عادی کردن اوضاع در دریای کارائیب پیشنهاد کرد.

به هر حال، آمادگی برای دخالت امپریالیست ادامه یافت، و بنا بر این دولت‌های شوروی و کوبا در باره افزایش نیروی دفاعی کوبا به توافق رسیدند. جنگ افزایش نیروهای لازم، از جمله موشک‌ها، نصب شدند. این امر کاملاً جنبه دفاعی داشت. شوروی در همین زمان، اعلام کرد که اگر آمریکا تضمین مؤثر دهد که به کوبا تجاوز نمی‌کند، و به کشورهای دیگر نیز برای این کار کمک نمی‌کند، کوبا دلیلی به افزایش توان دفاعی خود نخواهد یافت.

در برابر بحران فزاینده جهانی، شوروی اقدام‌ها دیپلماتیک کارآمدی را برای یافتن راه‌حلی مسالمت آمیز دنبال کرد. در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۲، به دستور رهبری شوروی، من با پرزیدنت کندی در کاخ سفید ملاقات کردم. به طور کلی بیشتر گفتگوی من با کندی درباره مسئله کوبا دوزد، در حالی که دیگر موضوع‌های بین‌المللی، به ویژه آلمان و برلین باختری در حاشیه قرار داشتند.

من موضع شوروی را برای رئیس جمهور آمریکا روشن کردم و گفتم: «ما بایلم توجه شما را به گسترش رخدادهای خطرناک در رابطه با روش دولت

آمریکا نسبت به کوبا، جلب کنم. برای مدت زمانی در خور توجه؛ آمریکا مبارزه نامحدودی را علیه کوبا به کار گرفته، اقدام به محاصره بازرگانی کوبا و جلوگیری از داد و ستد آن با دیگر کشورها کرده است. تمایلی برای تجاوز علیه کوبا در آمریکا پدید آمده است. این روند می تواند نتیجه هائی خطرناک برای همه بشریت در برداشته باشد.»

کندی پاسخ داد: «موضوع آن است که، رژیم کنونی کوبا برای آمریکا مناسب نیست. اگر رژیم دیگری [در آن کشور] زمام امور را به دست داشت اوضاع بهتر بود.»

من از وی پرسیدم: «ولی بر پایه چه اساسی رهبری آمریکا گمان می کند که کوبائی ها می باید تصمیم درباره امور داخلی خود را بر طبق داوری واشنگتن، اتخاذ کنند؟ کوبا از آن کوبائی ها است، و نه آمریکا و نه هیچ کشور دیگری حق مداخله در امور داخلی آن را ندارد. همه اعلامیه هائی را که ما از سوی رئیس جمهور و دیگر مقام هاشنیده ایم، گویای آنند که کوبا نه دیدی علیه امنیت آمریکا است، و این ادعاها بی پایه اند. کافی است که وسعت و منابع دو کشور را مقایسه کنیم، یکی غول آسا و دیگری بسیار کوچک است؛ و بنا بر این در می یابیم که این اتهام ها علیه کوبا کاملاً نادرست هستند.»

سپس بر این نکته تأکید ورزیدم که: «رهبری کوبا و شخص فیدل کاسترو بیش از یکبار به جهان اعلام داشته اند که کوبا هیچ نظری درباره تحمیل سیستم (اجتماعی) خود بر دیگری ندارد، و قویاً از اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورها پیروی می کند؛ و کوشش دارد که از راه گفتگو مسئله ها و دشواری های مهم کنونی خود را با دولت آمریکا حل کند. و با این همه، گرچه این اعلامیه ها در عمل به اثبات رسیده اند، ولی کسانی که خواهان تجاوز علیه کوبا هستند می گویند که چنین اعلامیه هائی کافی نیستند.» و سپس افزودم: «تنها راه برای حل اکثریت قریب به اتفاق مسئله های بین المللی، گفتگو میان کشورها و اعلامیه هائی است که موضع های دولت ها را تشریح می کنند.»

این گفته مایه آن شد که پرزیدنت کندی در یاد که اگر آمریکا ادعائی

علیه کوبا یا شوروی دارد، می‌بایستی آنان را از راه‌های مسالمت‌آمیز حل کند و تهدید و باج خواهی مردود است.

سپس من از سوی رهبری شوروی به پرزیدنت کندی گفتم: «اگر آمریکا اقدام‌های دشمنانه‌ای علیه کوبا، یا کشورهایی که روابط خوبی با آن دارند، و استقلال آن را محترم می‌شمارند، و در دوره‌ی دشواری به آن کمک می‌کنند، در پیش گیرد، شوروی نمی‌تواند نقش تماشاگر را بازی کند. دهه ۱۹۶۰ سده بیستم مانند میانه‌ی قرن نوزدهم نیست که طی آن جهان به مستعمرات تقسیم شده بود و خبر قربانیان تجاوز هفته‌ها پس از حمله به گوش می‌رسید. شوروی قدرت بزرگی است و به‌هنگامی که خطر ایجاد يك جنگ بزرگ در رابطه با مسئله کوبا، یا در هر جای دیگر از جهان در میان باشد، تنها يك تماشاگر نخواهد بود.»

کندی تأکید کرد: «دولت من هیچ برنامه‌ای برای حمله به کوبا ندارد، و شوروی می‌تواند مطمئن باشد که هیچ تهدیدی علیه کوبا وجود ندارد.» سپس وی اعتراف مهمی کرد: «اقدام در منطقه خلیج خوک‌ها اشتباه بود. من انکار نمی‌کنم که مسئله کوبا مسئله‌ای جدی می‌باشد، ولی من از کار کسانی که موافق اقدام‌هایی هستند که می‌توانند منجر به جنگ شوند، جلوگیری می‌کنم، البته تا زمانی که این اقدام‌ها ناشی از تحریک طرف دیگر نباشد.» برداشت کندی آن بود که برقراری و نصب جنگ‌افزارهای روسی در کوبا مایه وخامت اوضاع شده بود. سپس وی اعلامیه‌ای رسمی را خواند، که گویای طرح آمریکا برای محاصره دریائی کوبا بود: «ما تنها در باره ممنوعیت کشتی‌هایی که به بندرهای آمریکا برای بارگیری آمده‌اند، و پیش از آن محمولاتی در کوبا داشته‌اند، گفتگو می‌کنیم.»

باز هم من ناچار بودم که از سوی رهبری شوروی اعلام کنم: «اتحاد شوروی مصرأ از دولت آمریکا و شخص رئیس جمهور می‌خواهد که اجازه ندهند هیچگونه اقدامی بعمل آید که با آرمان صلح و نظم و نیز منشور ملل متحد سازگاری ندارد.»

برخلاف تأکیدهایی که بعداً در غرب بر سرموشک‌های روسی در خاله

کوبا صورت پذیرفت، در گفتگوی کندی و من، نامبرده مسئله حضور موشک - های مزبور را در کوبا عنوان نکرد؛ در نتیجه من هم لزومی ندیدم که بگویم آیا چنین موشک‌هایی وجود دارند یا نه.

افزون بر این، من به کندی گفتم: «کمک شوروی به کوبا تنها برای بالا بردن توان دفاعی و پیشرفت اقتصاد صلح آمیز آن می باشد. حضور آموزشگران شوروی برای آموزش کوبائی‌ها در چگونگی کاربرد جنگ افزارهای دفاعی را نمی توان تهدیدی علیه کسی به شمار آورد. شوروی به درخواست کوبا برای دریافت کمک به این جهت پاسخ داد که درخواست مزبور برای پاسخگویی به خطری که آن کشور را تهدید می کرد، صورت پذیرفته بود.» من در پایان گفتم: «آقای رئیس جمهور، اجازه بدهید که امیدوار باشم که هم اکنون آمریکا درك روشنی از موضع شوروی نسبت به مسئله کوبا، و ارزیابی ما از اقدام‌های آمریکا در رابطه با آن کشور دارد.»

سرانجام من يك دستور دیگر مسکورا نیز به اجرا گذاشتم، و گفتم: «از من خواسته شده که پیشنهادی را از سوی رهبری شوروی برای دیدار مقام‌های شوروی و آمریکا در بالاترین سطح به شما ارائه کنم، تا طی آن نسبت به حل دشواری‌های بین‌المللی که گریبانگیر هستند، اقدام کرده، و مسئله اختلاف‌های میان شوروی و آمریکا بررسی شود.»

گرچه کندی ضمن گفتگوی ما پاسخ مساعدی به این پیشنهاد داد، ولی بعداً در همان روز به من اطلاع داده شد که آمریکا احساس می کند چنانچه چنین دیداری در سال ۱۹۶۲ انجام پذیرد، تدارك لازم در بر نداشته و به سختی می تواند نتیجه‌ای به بار آورد. بنا بر این، واشنگتن، در حالی که احتمال چنین دیداری را رد نمی کند، برای مدت نامعلومی آن را به تأخیر می اندازد.

بایستی بیفزایم که گفتگوی من با کندی سرشار از تغییر نظرهای تند و توقف‌های ناگهانی بود. او عصبی بود، گرچه می کوشید که این امر را نمایان نسازد؛ و گفته‌هایش متناقض یکدیگر بودند. پس از تهدیدهایی که علیه کوبا کرد، گفت که واشنگتن اندیشه تجاوز گرانه‌ای نسبت به آن کشور ندارد. در حقیقت، به همان گونه که بعداً آشکار شد، درست در همان زمان به صورتی کاملاً

نهانی، وی با گروهی از همکاران نزدیک خود - معاون رئیس جمهور، جانسون، وزیر خارجه، راسک؛ وزیر دفاع، ماسک نامارا؛ دادستان کل، رابرت کندی؛ ژنرال تایلر و شماری دیگر از دستیاران و رایزنان رئیس جمهور - راه‌های گوناگونی را برای پیاده کردن يك نیروی تهاجمی آمریکائی در خاک کوبا مورد بررسی قرار داده بودند.

در همان روزی که من با کندی گفتگو کردم، با دین راسک نیز دیداری داشتم. در خلال گفتگو با یکدیگر، وزیر خارجه آمریکا تأیید کرد که: «آمریکا به هیچ روی در نظر ندارد که تجاوز مسلحانه‌ای را علیه کوبا به اجرا گذارد، اگرچه این جزیره تبدیل به سرپلی برای حمله به خاک آمریکا شده است. رژیم کوبا مطابقی با منافع امنیتی جهان غرب ندارد.»

راسک ناخشنودی ویژه خود را درباره وجود تسلیحات روسی در کوبا گوشزد کرد، گرچه او هم مانند کندی در مورد موشک‌های ما در کوبا چیزی بر زبان نیاورد.

من در پاسخ گفتم: «کوبا ناگزیر است که نتیجه‌گیری‌هایی از اقدام تجاوزگرانه سال ۱۹۶۱ بکند. این تجاوز وسیله آمریکائیان تدارك یافته و از خاک آمریکا آغاز و با پول آمریکا مسلح شده بود. اگر واشنگتن ادعاهائی علیه کوبا دارد، مثلاً ادعاهای مادی، کاملاً حق دارد که برای حل آنها با کوبائیان وارد گفتگو شود.»

راسک به این گفته پاسخی نداد.

سپس بحث مهمی درباره مسئله پایگاه‌های آمریکائی خارج از قلمرو سرزمینی آن کشور، و در نزدیکی مرز شوروی، صورت پذیرفت.

من گفتم: «مسئله شما حضور پایگاه‌های نظامی و مشاوران فراوان نظامی آمریکائی را در ترکیه و ژاپن انکار نمی‌کنید. این سوای پایگاه‌ها و نیروهائی هستند که در بریتانیا، ایتالیا و دیگر کشورهای اروپای باختری، و نیز آسیای وافریقا دارند. بنابراین آمریکا می‌تواند پایگاه‌هایی در آن کشورها داشته و با آن کشورها پیمان‌های نظامی امضاء کند؛ ولی با این وجود، شما نمی‌خواهید پذیرد که شوروی حق دارد به کوبا کمک کند تا اقتصاد خود را پیشرفت

داده و توانائی دفاعی خود را افزایش دهد - دقیقاً باید بگوییم، که این توانی است دفاعی.»

وی که به گونه‌ای ماهرانه از پاسخ به مسئله اصلی طفره می‌رفت، گفت که: «اتحاد شوروی درباره نقش پایگاه‌های آمریکائی در خارج غلومی کند.» گفتگوهای من با کندی و راسک این امر را روشن ساختند که دستگاه فرمانروائی آمریکا نمی‌خواهد تحلیل واقع بینانه‌ای از اوضاع کرده، و نیز مایل نیست که دیپلماسی مسالمت‌آمیزی را بر حل مسئله به کار گیرد. در آن زمان همه این موضوع، همراه با آن سردرگمی و حالت هیجان زدگی، که بر سازمان رهبری آمریکا چیره شده بود، به نمایش درآمد. پرزیدنت کندی زیر فشار بازها [تندروها] بود که اصرار می‌ورزیدند قدرت نمائی آمریکا را به آزمایش نهند. این حقیقت که سرانجام کندی خردمندی را برگزید و از آنها پیروی نکرد، نشان می‌دهد که گرچه وی به ظاهر تعادل را از دست داده بود، ولی سیاستمداری بود با هوش و استقلال فکری شایان. گفتگوی من با او، شاید دشوارترین گفتگوئی باشد که با هر يك از نه رئیس‌جمهور آمریکا در خلال چهل و نه سال خدمتم داشته‌ام.

چند روز پس از آن، در ۲۲ اکتبر، کندی رئیس‌جمهور آمریکا، در پیامی [تلویزیونی] به مردم این کشور، محاصره دریائی کوبا را که پیشتر نیز از آن سخن گفته بود، اعلام کرد. او همچنین پیامی شخصی برای رهبران شوروی فرستاد. در ۲۳ اکتبر دولت شوروی پاسخ داد که محاصره دریائی کوبا را به عنوان «يك عمل تجاوزکارانه بی‌سابقه» به شمار می‌آورد و توجه کشورهای دیگر را به این حقیقت جلب کرد که واشنگتن آماده شده است «جهان را به سوی ژرفنای يك فاجعه مسلحانه کشاند.» اعلامیه شوروی تأکید می‌کرد که، اگر تجاوزکار جنگ را برافروزد، شوروی پاسخ مناسبی به آن خواهد داد.

در خلال بحران کوبا، مکاتبه و نامه‌نگاری‌های فراوانی از راه دیپلماتیک انجام پذیرفت. شوروی، در جستجوی راه حلی مسالمت‌آمیز بود، و پیشنهاد - های رسمی سازشگرانه‌ای را در ۲۷ اکتبر ارائه داد که پایه‌ای برای رسیدن به راه حل شدند. شوروی موافقت کرد که موشك‌هائی را که دولت آمریکا

سلاح نهاجمی به شمار می‌آورد، از خاک کوبا بیرون برد، به شرط اینکه آمریکا مرزهای کوبا را محترم شمرده و تعهد کند که علیه آن کشور دست به تجاوز نزند. شوروی نیز از آمریکا خواست که متقابلاً موشک‌های خود را از خاک ترکیه برچیند.

در پاسخ به این درخواست‌ها، رئیس‌جمهور آمریکا اطمینان داد که هیچگونه تجاوزی علیه کوبا صورت نخواهد گرفت، و نیز قول داد که محاصره دریائی را از میان بردارد. به هر حال، در نتیجه کشمکش سختی که در میان دستگاه سیاسی آمریکا روی داد، در ۲۷ اکتبر ۱۹۶۲ کاخ سفید اعلامیه‌ای منتشر کرد که طی آن اقدام به اثبات این موضوع شده بود که هیچگونه پیوندی میان مسائل امنیتی جهان غرب و اروپا وجود ندارد و بحران کوبا بایستی پیش از آنکه هر يك از مسائل دیگر مورد رسیدگی قرار گیرد، حل شود.

برغم این موضع آشکار، مسئله به طور محرمانه مورد گفتگو قرار گرفت، و کندی در اصل تصمیم گرفت که موشک‌های آمریکائی را از خاک ترکیه برچیند - و بالاخره این کار هم به انجام رسید. در نتیجه تلاش دیپلماتیک، دشواری‌های عمده درباره بحران کوبا حل شدند، و کندی در يك کنفرانس مطبوعاتی در ۲۰ نوامبر اعلام کرد که محاصره دریائی کوبا را لغو کرده است.

در ۷ ژانویه ۱۹۶۳ معاون اول وزیر خارجه شوروی د. و. کوژنتسوف^۱ و ادلای استیونسون نماینده دائمی آمریکا در سازمان ملل نامه مشترکی برای اونانت دبیرکل سازمان ملل فرستادند، که طی آن اعلام شده بود که «گرچه دو دولت همه مسائل و دشواری‌های خود را حل نکرده‌اند» ولی برای این عقیده‌اند که میزان توافق به دست آمده، لزوم طرح بحران کوبا را در دستور کار شورای امنیت، از میان می‌برد.

نامه چنین ادامه می‌یافت: «دولت‌های ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی امیدوارند که اقدام‌های انجام شده برای جلوگیری از تهدید جنگ در رابطه با بحران [کوبا]، به حل دیگر اختلاف‌های میان دو دولت و کاهش عمومی تنش انجامد.»

در این مورد، سرانجام خردمندی و احساس مسئولیت چیرگی یافتند. من برای نخستین بار جان اف. کندی را در ۱۹۴۵ در کنفرانس سانفرانسیسکو دیدم؛ در آن زمان وی گزارشگرویزه بود. او از من درخواست مصاحبه‌ای مطبوعاتی کرد. ما در همان سرای «سن فرانسیس» ملاقات کردیم، یعنی جایی که هیئت شوروی اقامت گزیده بود. تا به امروز نیز همه جزئیات پرسش‌های او را به یاد می‌آورم، که بیشتر در باره منشور سازمان نوین [ملل متحد] بودند. روشن بود که وی راه خود را در باره موضوع‌های سیاست خارجی می‌داند، و با اطمینان از دیدگاه‌های روزولت سخن به میان آورد. تقریباً او در هیچیک از مسئله‌های اساسی درباره منشور ملل متحد، موضعی خلاف موضع ما نداشت. حتی در جاهایی که موضع آمریکا با موضع شوروی فرق داشت، کندی به آنچه که من می‌گفتم گوش می‌داد، و حتی انگیزه‌های ما را در آن باره درک می‌کرد. تنها کسی که دسترسی به کاخ سفید یا افرادی نزدیک به رئیس‌جمهور، داشته باشد، می‌تواند چنین سخنانی بگوید.

به‌طور نیمه شوخی، گفتم: «آیا شما در تهیه پیشنهاد های پرزیدنت روزولت در امور سازمان ملل و کنفرانس یالتا دست دارید؟»

وی پاسخ داد: «نه، ندارم، ولی من تماس‌های خوبی با کسانی که در اطراف رئیس‌جمهور هستند دارم، و پدر من دوست روزولت است.» این گفته همه چیز را توضیح می‌داد.

هنگامی که برای نخستین بار پس از انتخاب وی به ریاست جمهوری در کاخ سفید با هم ملاقات کردیم، او دیدار ما را در سانفرانسیسکو به یاد می‌آورد. به او گفتم: «می‌دانید، آقای رئیس‌جمهور، در آن زمان من برای این عقیده شدم که شما يك گزارشگر عادی نیستید.»

او خندید.

در خلال این دیدار، وی مرا به خانواده‌اش معرفی کرد، همسر و دو فرزندش. ما در چمن بسیار زیبای جلوی کاخ سفید گرد آمدیم، و در گفتگوی ما

۱. اف. دوپرنین^۱ و گ. ام. کورنیکو^۲ نیز شرکت داشتند.

چه در آمریکا و چه در خارج از آن کشور، افکار عمومی سخنرانی کندی را در دانشگاه آمریکائی در واشنگتن^۳، دلیرانه می‌دانند؛ زیرا که طی آن کندی مستقیماً از مردم آمریکا خواست که از برداشت‌های کلیشه‌ای خود در باره جنگ سرد کاسته، و از وی برای تحدید مجتمع صنایع نظامی پشتیبانی کنند. این سخنرانی نشان داد که کندی دیدی فراتر از دیدگاه سرکردگان صنایع تسلیحاتی و پنتاگون دارد؛ این سخنان می‌توانند به عنوان اقدام برجسته دوره ریاست جمهوری وی به شمار آیند.

آخرین دیدار من با کندی اثر به سزائی بر من نهاد. این دیدار دوماه پیش از ترور وی رخ داد.

همین که من وارد اتاق کار وی شدم، او را خندان یافتم که طبق معمول سر حال بود. وی گفت: «بهتر نیست که روی بالکن برویم و در آنجا با یکدیگر وبدون حضور مترجمان، گفتگو کنیم؟».

طبیعتاً من موافقت کردم، و از اتاق خارج شدیم.

او بیدرنگ درباره وضعیت داخلی آمریکا آغاز به سخن کرد: «حقیقت آن است که در آمریکا دو گروه وجود دارد که هیچگاه از آرامش روابط دو کشور خرسند نمی‌شوند. یک گروه کسانی هستند که با بهبود روابط به دلیل ایدئولوژی مخالف‌اند. این گروه کاملاً از ثبات برخوردار است. گروه دیگر کسانی هستند که از ملیت‌های ویژه‌ای تشکیل شده‌اند» — منظور وی گروه پیگیری یهودی بود. کندی گفت: «این گروه گمان می‌کند که همیشه و در همه شرایط، کرملین از عرب‌ها پشتیبانی کرده و دشمن اسرائیل می‌باشد. گروه مزبور راه‌های مؤثری برای دشوار کردن بهبود روابط کشورهای ما دارد.» وی در اینجا سخن خود را قطع کرد و روشن بود که می‌خواست ببیند من چه حرفی برای گفتن دارم.

1— A. F. Dobrynin [سفیر شوروی در آمریکا]

2— G. M. Kornienko

3— American University in Washington

پاسخ دادم: «می‌خواهم پیش‌از هر چیز تأکید کنم که ما به‌خوبی می‌دانیم که دو گروهی که ذکر کردید، روی هم رفته نظر کشور شمارا بازگو نمی‌کنند. آیا افراد عادی موافق تنش‌زدائی میان شوروی و آمریکا نیستند؟ آنها روابط خوب را خواهند، و حقیقت‌های فراوانی نمایانگر این موضوع می‌باشد. نه تنها مردم شوروی بلکه مردم آمریکا نیز توافق درباره کوبا را تأیید کردند. و سهم رئیس‌جمهور در رسیدن به چنین توافقی به‌خوبی آشکار شده است.»

گفتار خود را متوقف کرده و به‌اونگاه کردم. ولی او آشکارا منتظر ادامه سخن من بود.

ادامه سخن دادم و گفتم: «درباره مسائل خاورمیانه، آیا اتحاد شوروی در گذشته خواستار دو کشور مستقل جداگانه در سرزمین فلسطین نشده بود، يك کشور عربی و يك کشور یهودی؟ هر دو کشور ما و شما پیشنهادهای مشابهی ارائه دادند. هر کسی نیاز به این دارد که آن را به یاد آورد. بنابراین نیازی نیست که چنین کسانی که شما به آنها اشاره کردید از ما احساس آزرده‌گی کنند.»

سپس گفتگو در دفتر ریاست جمهوری با حضور دیگران ادامه یافت.

نمی‌دانم چرا هنگامی که برای نخستین بار قتل‌کندی را از خبرگذاری تاس شنیدم، به یکباره خاطره آن گفتگو در بالکن کاخ سفید و نیز آنچه را که وی درباره وجود مخالفان سیاست خود گفته بود، در ذهن من زنده شد.

هم‌اکنون بیش از يك ربع قرن است که فیدل کاسترو قدرت را در کوبا به دست گرفته است. اندك هستند کسانی که در دوران زندگی خود، افسانه‌ای شوند؛ ولی دیدارهای من با کاسترو، در مسکو و گهگاهی هم در هاوانا، مرا متقاعد کرد که وی مردی بزرگ از نظر اندیشه و احساس است که در خدمت مردم کشور خود درآمده است.

کسانی که فیدل را از دوران کودکی و جوانی می‌شناسند، می‌گویند که وی ویژگی رهبری در گروه جمعی را از پیشتر دارا بوده است - در مدرسه، در دانشگاه و سپس در فعالیت انقلابی حزبی و شوروی. این امر ناشی از هوشمندی، منش پویا و بنیه نیرومند وی می‌باشد.

کاسترو از نخستین روزهای انقلاب، با شور و شوق فراوان فرهنگ تندرستی

و ورزش را در سطح ملی رواج داد. تا به امروز، کمتر اتفاق افتاده است که وی يك بازی بیس بال، مشت زنی یا والیبال عمده جهانی را که در کوبا برگزار می شود، از دست بدهد. غالباً وی از بلندپایگان دیگر کشورها که در حال بازدید از کوبا هستند، دعوت می کند که در این گونه مسابقات به وی پیوندند. غواصی یکی از لذت بخش ترین ورزش های اومی باشد. وی می گوید: «جهان رنگارنگ زیر آب همیشه مرا خشنود می سازد. این کار برای من گونه ای سازگاری معنوی به بار می آورد،»

یکی از رفیق های هم رزم کاسترو، چه گووارا^۱ بود.

یکبار چه گووارا به من گفت که چگونه وی در سال ۱۹۵۹ به ریاست بانک ملی کوبا رسیده است. او گفت: «پس از اینکه باتیستا^۲ سرنگون شد، و قدرت به دست مردم افتاد، ما سرکردگان فعال انقلاب، با فیدل ملاقات کردیم، و بنا بر این او توانست مسئولیت ها را میان ما تقسیم کند. هنگامی که خواستیم بدانیم که چه کسی بایستی اقتصاد را اداره کند، فیدل پرسید: «رفقا، بگوئید ببینم کداميك از شما اقتصاددان هستید؟»

چه گووارا مکثی کرد و گفت: «من گمان کردم که فیدل می گوید، «کداميك از شما کمونیست^۳ هستید؟» بنا بر این صریحاً گفتم، «من هستم» و از این روی فیدل گفت، «بسیار خوب، تو اقتصاد را اداره کن.»

من با صدای بلند خندیدم و چه گووارا ادامه داد: «هنگامی که این سوء تفاهم برطرف شد، دیگر بسیار دیر شده بود - زیرا هیچ کار دیگری باقی نمانده بود.»

چه گووارا سپس به عنوان وزیر صنایع ملی برگزیده شد، و این سمت را از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ دارا بود.

چه گووارا معمولاً^۴ برای گفتگو در باره همکاری اقتصادی به مسکومی-

1- Che Guevara 2- Batista

۱- در زبان های انگلیسی و اسپانیایی واژه اقتصاددان (Economist) نزدیک به واژه کمونیست Communist می باشد، و بنا بر این چنین اشتباهی ممکن می باشد -

آمد؛ که من هم در این گفتگوها شرکت داشتم، و روشن بود که وی درك برجسته‌ای از نیازهای کوبا دارد؛ روی هم رفته، وی در گفتگوها شریکی شایسته بود، در دفاع از دیدگاه‌های خود استوار بود و حضور ذهن نیز داشت.

همچنین چه گووارا در مجمع عمومی سازمان ملل شرکت کرد. وی به عنوان رئیس هیئت کشورش در ۱۱ دسامبر ۱۹۶۲ درباره موضع کوبا نسبت به اوضاع بین‌المللی (آن زمان) سخنرانی کرد، و امپریالیسم و دخالت آمریکا در امور داخلی کوبا و محاصره این کشور را محکوم کرد - این محاصره در واقع هنوز هم برقرار است. همه صندلی‌های مجمع عمومی پر شده بود و هیئت‌ها سخنرانی چه گووارا را تحسین کردند.

ضدانقلابیون کوبائی چنان از چه گووارا نفرت داشتند که به هنگام سخنرانی وی، بازو کائی به سوی ساختمان سازمان ملل پرتاب کردند. خوشبختانه تیراندازی آنها خوب نبود و گلوله به درون رودخانه افتاد. نگهبانان سازمان ملل، زنی به نام پِزْزا را دستگیر کردند، این زن يك کوبائی ضدانقلابی بود که کاردی به همراه داشت و می‌گفت که می‌خواهد «چه گووارا را بکشد».

پیش از آنکه چه گووارا نیویورک را ترك کند، هیئت شوروی يك مهمانی شام به افتخار وی برگزار کرد که همه روسای هیئت نمایندگی دیگر کشورهای سوسیالیست نیز در آن شرکت کردند. شوروی سه هیئت نمایندگی داشت، خود اتحاد شوروی، اوکراین و جمهوری روسیه سفید.

این مهمانی به خاطر گرمی و صمیمیت آن، خاطره برانگیز است، و همه جام خود را به سلامتی رفیق کوبائی خود و سخنرانیش در مجمع بالا بردند.

پس از شام، چه گووارا و من گپی با هم زدیم. او به من گفت که: «من از نیویورک مستقیم به سوی سرزمینی دور می‌روم، تا به مردم آن در تلاش خود برای رسیدن به يك زندگی شرافتمندانه و آزاد، كمك کنم».

در سال ۱۹۷۶ خبری در سراسر جهان پخش شد که چه گووارا در جنگل‌های بولیوی به وسیله دشمنان مردم آن کشور آزادی، بیرحمانه به قتل رسیده است.

گروه سیاست آمریکا در امور بین‌المللی در سر آغاز سال ۱۹۶۵ با مداخله نظامی و اشنگتن در ویتنام به طور کامل آشکار شد.

در آن زمان لیندون جانسون^۱ رئیس‌جمهور آمریکا بود. وی که در سال ۱۹۶۳ سمت معاونت ریاست‌جمهوری را به عهده داشت، پس از ترور کندی به عنوان رئیس‌جمهوری آمریکا در هواپیمای حامل خود از دالاس^۲ به واشنگتن سوگند یاد کرد. در انتخابات سال ۱۹۶۴ نیز در این سمت ابقاء شد. جانسون از محبوبیت رئیس‌جمهور در گذشته سود جست و قول داد که آرمان‌کندی را دنبال کند. نتایج سیاست‌های جانسون کاملاً آشکار می‌باشند، این سیاست‌ها مایه کشمکش‌های ناگوار اجتماعی و نژادی در داخل کشور و نیز اشتباه‌های بزرگ در خارج از کشور شدند، که بدترین آنها جنگ ویتنام است. بنا بر این جای شگفتی نیست هنگامی که جانسون در ۱۹۶۸ کمی پیش از انتخابات آینده سخنرانی می‌کرد، با ریختن قطره اشکی گفت که در انتخابات آینده شرکت نمی‌کند - ولی برای ریختن اشک بسیار دیر شده بود.

برغم گفتگوهای چندی که من و دیگر مقام‌های شوروی با هم‌تایان خود درباره مسئله ویتنام داشتیم، ما با دیواری نفوذناپذیر و ناشنوا روبرو شدیم. در پایان دهه ۱۹۶۰ هر کسی، از جمله کاخ سفید، دریافته بود که ارتش مداخله‌گر آمریکا در ویتنام با بیش از نیم میلیون نفر نظامی، نومیدانه در جنگل‌های ویتنام گیر افتاده است. نه بمباران ویتنام شمالی و نه مأموریت‌های بمب‌ریزی بر لائوس و کامبوج نتوانستند نتیجه‌هایی را که استراتژیست‌های آمریکائی در نظر داشتند، به دست آورند. این جنگ را خود آمریکائیان «جنگ کثیف» نامیدند این جنگ مایه تباهی جدی اقتصاد آمریکانیز شد، خزانه آن کشور را تهی و بار سنگینی را بر دوش مالیات‌دهندگان نهاد.

دستگاه فرمانروائی جانسون طی اقدام‌هایی از شوروی خواست که برای یافتن راه‌حلی جهت بن بست ویتنام به آمریکا کمک کند؛ ولی اقدامات مزبور نتیجه مثبتی در بر نداشتند زیرا روشن بود که واشنگتن می‌خواهد به غیر ممکن دست یابد - یعنی هم از ویتنام بیرون رود و هم در آنجا بماند.

در سال ۱۹۶۶، در بیست و سومین کنگره حزب کمونیست، اعلام شد که شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست پشتیبانی لازم را برای ویتنام تدارک خواهند دید؛ و این اعلامیه بایستی جدی گرفته شود.

شکست مساجراجوئی و اشنگتن حقیقتی را نمایان کرد. آمریکا ناگزیر شد که جنگ را پایان داده و موافقتنامه پاریس در باره ویتنام را به انجام رساند. در این جنگ، روی هم رفته، آمریکا شصت هزار کشته و بیش از سیصد هزار زخمی داشت. دولت آمریکا بودجه بسیار هنگفتی، چیزی بیش از یکصد میلیارد دلار، را در این راه خرج کرد.

در نتیجه پیروزی مردم ویتنام، جمهوری سوسیالیستی ویتنام تشکیل شد؛ جمهوری دموکراتیک مردم لائوس با به خانواده کشورهای سوسیالیست نهاد، و کامبوج (کامپوچیا) که در گیر زجر شدید جنگ بود، و پس از آن شاهد دژ خیمی-های خونین رژیم پل پوت شده بود، نیز سرانجام آزادی خود را به دست آورد.

اروپای پیرو لی همیشه جوان

گاهگاهی اروپا را «زن پیر» می نامند. شاید اروپا پیر باشد، ولی با این همه، همیشه جوان می ماند. آیا تقریباً همه نظریه های پیشرفته در جهان، مانند آزادی، برابری، و برادری از اروپا نیامده اند؟ افزون بر آن، از نیم قرن پیش به این طرف، که در حوزه زمانی این کتاب می باشد، دوره ای است بی اندازه جالب، و هر بخش از تاریخ اروپا گنجینه ای را برای تاریخ نویسان فراهم می آورد.

از زمان پایان جنگ جهانی دوم، دولت های اروپائی پیوسته با این مسئله روبرو بوده اند که چگونه می توان از يك جنگ تازه جلوگیری کرده و شرایطی را برای همکاری مسالمت آمیز پدید آورد. چگونه اروپا، با فرهنگ پیشرفته و تجربه بزرگ سیاسی خود، می تواند از برخورد نظامی جلوگیری

۱- چنین برمی آید که گرومیکوهم مانند اروپائیان و غربیان، در این باره دیدی یکسویه داشته، و تاریخ و حقیقت ها را تنها از دریچه اروپا دریافت کرده، و تمدن های درخشان خاور زمین را که سرچشمه بسیاری از پدیده های معنوی و مادی بوده اند، نادیده انگاشته است - م

کند؟ یقیناً عقل سلیم می‌گوید که صلح مطمئن، تنها می‌تواند بر پایه احترام به واقعیت‌های سیاسی سرزمینی که در نتیجه جنگ (جهانی دوم) در این قاره پدید آمده، استوار شود. این موضوع همیشه نقطه آغاز سیاست شوروی بوده است. همانگونه که می‌دانیم، با پایان گرفتن جنگ، بسیاری از کشورهای اروپائی مرزهای جدیدی به دست آوردند، و این مرزها عادلانه‌اند. ثبات مرزهایی که وسیله توافق‌های بالتا و پوتسدام به رسمیت شناخته شده‌اند، برای امنیت اروپا اهمیت حیاتی دارد. سم‌گیری که يك کشور در این مورد می‌نماید نشانگر سیاست آن کشور در امور اروپا بوده و نمایانگر آن است که تا چه اندازه کارکرد آن به نفع صلح می‌باشد؛ و این امور آرمان‌های راستین آن دولت را نشان می‌دهند. اتحاد شوروی و متحدان وی در پیمان ورشو بر این عقیده‌اند که مرزهای اروپا - شمال، جنوب، خاور و باختر - تخلف ناپذیرند.

امنیت تنها می‌تواند از راه اقدام‌های مشترك کشورهای سوسیالیست و سرمایه‌داری تضمین شود، و عقیده مبنی بر لزوم انجام اقدامات مشترك، از طریق پیشنهاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیست تأیید و درك شده و بنا بر این پیشنهاد بر گذاری کنفرانس امنیت سراسر اروپا^۱ را داشتند. بر غم دشواری‌ها، این نظر با موفقیت در هلسینکی در یکم اوت ۱۹۷۵ روبرو شد؛ و در این تاریخ سی‌وسه کشور اروپائی و نیز آمریکا و کانادا موافقتنامه‌ای را که سند نهائی^۲ خوانده می‌شود، به امضاء رسانیدند.

این کنفرانس با توجه به نتیجه جنگ جهانی دوم، مرزهای اروپا را تثبیت کرده و نیز اصول اساسی برای روابط مسالمت آمیز میان کشورهای را تعیین نمود. افزون بر این، کنفرانس یاد شده دیدارهای بلغراد و مادرید را در پی داشت، که طی این دو دیدار توافقاتی ارزنده‌ای در راه کاهش تنش از راه گفتگو میان کشورها، به دست آمد.

در اروپا دو گروه نیرومند از کشورها وجود دارند، پیمان ورشو ناتو. سیاست اروپائی شوروی و متحدانش از راه پیشگامی در رسیدن به توافقاتی

1- All - European Conference On Security

2- Final Act

در زمینه محدود ساختن اعضاء این دو گروه بازگویی شود، تا سرانجام روزی انحلال ایندوسازمان نظامی را ممکن سازد. بویژه بایستی از پیشنهاد کشور - های سوسیالیستی برای رسیدن به پیمان عدم تعرض یاد کرد، که چنین پیمانی می تواند بیشتر ترس وعدم اعتماد موجود (میان دوبروک نظامی) را از میان بردارد.

روابط با فرانسه، همیشه جایگاه برجسته ای در سیاست های اروپائی و جهانی شوروی داشته است. در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ فرانسه سیاستی را در پیش گرفت که آهنگی ضد شوروی داشت. به هر روی، درس های زمان جنگ نیاز به ایجاد روابط میان شوروی و فرانسه را بر پایه ای خردمندانه نمایان کرد و لزوم همکاری دو کشور را پدیدار ساخت.

یکی از دیدارهای ناخوشایندی که من در مقام سفیر شوروی در واشنگتن داشتم، در ۱۹۴۵ با لئون بلوم^۱ بود که ریاست دولت جبهه ملی را میان سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ به عهده داشت. وی در این زمان به عنوان یک سوسیالیست راستگرای راستین پا به صحنه نهاده بود.

بیگمان تناقض، فرصت طلبی سیاسی و یزدلی وی در برابر آلمان نازی، کار هیتلر را در تصرف فرانسه در سال ۱۹۴۰ آسان تر ساخت. بلوم وسیله نازی ها دستگیر و به خارج فرستاده شد، و بنابراین در آن زمان در سفارت ما در واشنگتن حضور یافته بود.

او گفت: پیش از هر چیزی می خواهم احترام خودم را به کشور بزرگ لنین که در برابر آلمان هیتلری ایستادگی کرد و سرانجام به پیروزی رسید، ابراز دارم. پس از آنکه از وی سپاسگزاری کردم، از من پرسید: «آیا شما از وظیفه ای که اروپا و نیز دو کشور ما با آن روبرو می باشند، آگاه هستید؟»

پس از پاسخ به وی، او تنها اشاره مختصری به نقش آمریکا کرد. نامبرده چند بار تکرار کرد که: «ما می بایستی روابط دوستانه فرانسه - شوروی را پدید آوریم. این موضوع اصلی اروپا می باشد.»

من به سهم خودم گفتم: «شوروی همیشه خواهان روابط خوب با فرانسه

بوده است، حتی زمانی که ما با قدرشناسی فراوان روبرو بوده ایم. آیا شما آن زمان را به یاد می آورید؟

بلوم چیزی نگفت. روشن بود که او مایل نیست که دوره پیش از جنگ را به یاد آورد.

به هر حال، ما دوستانه از هم جدا شدیم و اظهار امیدواری کردیم که شاید باز هم یکدیگر را ملاقات کنیم. پس از رفتن وی، من به این نتیجه رسیدم که در حقیقت آنچه را که او مهم قلمداد می کرد، چندان اهمیتی نداشت، بلکه آنچه را که وی به گونه ای غیرمستقیم به آن اشاره کرد، مهم بود.

حدود يك سال گذشت و بلوم هنوز هم ریاست حکومت فرانسه را به عهده داشت، البته تنها برای چند هفته. اگر بخواهیم از این دولت یاد کنیم، بایستی از اقدام بیهوده آن در برافروختن جنگ خونین در هندوچین برای حفظ مستعمره های فرانسه، ذکر می کنیم. انگار که سر نوشت پلیدی بر بلوم سایه افکننده بود، که وی راه گریزی از آن نداشت.

کسانی که مشول سیاست خارجی فرانسه بودند، به سرعت دریافتند که ایجاد و نگهداری روابط خوب با شوروی امری مهم است. این موضعگیری را مرد برجسته فرانسه، شارل دوگل اتخاذ کرد. در خلال سال های جنگ، دوگل که در تبعید به سر می برد، رهبری نیروهای مقاومت فرانسه را به عهده داشت، و با رهبری او بود که فرانسه در دسامبر ۱۹۴۴ پیمان اتحاد و کمک متقابل را با شوروی امضاء کرد - پیمانی که متأسفانه وسیله سیاست دولت بعدی فرانسه لغو شد.

دوگل در خلال دیدارش از مسکو در دسامبر ۱۹۴۴ با استالین دیدار کرد، و سپس با رهبران شوروی از جمله برژنف^۱ به گفتگو پرداخت. گفتگوی وی با برژنف هم در مسکو و هم در پاریس صورت پذیرفت. دوگل سیاستمدار برجسته و نیز یکی از والاترین سیاستمداران زیرک غرب بود که نقش مهمی در ایجاد و توسعه روند سیاست تنش زدائی بازی کرد.

نسیم سیاست تنش زدائی اصطلاحی که من در باره روابط میان شوروی

و فرانسه، طی دیدارم از پاریس در ۱۹۶۵، به عنوان وزیر خارجه شوروی، به کار بردم. در سال های پس از آن این «نسیم» نیرو گرفت و تبدیل به بادی شد که بر سراسر پهنه اروپا آغاز به وزیدن کرد، و تماس هایی را در بالاترین سطح فراهم آورد. در این زمان موضوع های دوجانبه به راه حل رسیده بودند و مسائل سیاست جهان، بازبینی شدند. این گونه سندهای دوجانبه، مانند پروتکل ۱۹۷۰ فرانسه - شوروی، و اصول همکاری میان شوروی و فرانسه در ۱۹۷۱ و دیگر توافقات، زمینه شایانی را برای روابط دو کشور پدید آوردند.

در دوده گذشته، من چند بار به فرانسه سفر کردم، تقریباً در همه گفتگوها در بالاترین سطح شرکت داشتم، و نیز وزیر خارجه فرانسه را به مسکو دعوت کردم.

من بارها با دو گل ملاقات کردم. وی بر زندگی سیاسی کشور خود برای حدود بیست سال چنان مسلط بود که من غالباً در مورد آنچه که گهگاهی فرانسویان می گویند، می اندیشم: «در فرانسه دو برج هست - یکی برج ایفل، و دیگری دو گل». البته، سیاست های اجتماعی وی پیشرفته نبودند، و در سیاست خارجی نیز روندی را در سال های پس از جنگ در پیش گرفت که منجر به پیوستن فرانسه به ناتو شد. به هر روی، نامبرده، حتی با عضویت در ناتو، منش و شخصیت خود را حفظ کرد، و این موضوع را بیش از یکبار با روش تقلید ناپذیر خود بازگو کرد.

در خلال دیدارهایم از پاریس در سمت وزیر امور خارجه شوروی، همیشه دو گل مرا در کاخ الیزه می پذیرفت، و طبق معمول دیدارهای مارک و راست و همراه با حسن نیت بودند. او در اجتناب از نکته های تند در گفتگو مهارت داشت؛ زیرا که توانایی آشکاری در این زمینه داشت که در برابر هر پرسش پیچیده و فریبنده ای واکنش نشان ندهد. از سوئی دیگر، وی روشی سازنده در گفتگوها داشت، و در حالی که به موضع خود می چسبید، چنین وانمود می کرد که گرایش به موافقت با همسخن خود دارد. حتی در جاهایی که به نظر نمی رسید که هیچگونه توافقی ممکن باشد، دو گل فرمول اطمینان بخش

خود را داشت: «هرچیزی ممکن است.»

اوسخترانی بسیار خوب بود. درمهمانی‌های رسمی شام یا ناهار، به آرامی سخن می‌گفت و هیچگاه سخنان خود را از روی متن تهیه شده، ایراد نمی‌کرد. او حافظه‌ای بی‌همتا داشت و آن را به‌خوبی به‌کار می‌برد.

نام دوگل در میان نام‌های بزرگ فرانسه جای دارد، ولی با این همه مقبره اودریک گورستان معمولی در ۱۵۰ میلی پایتخت در دهکده کمبه‌لودو زگلیه^۱ در بخش شامپانی جای دارد. در اینجا بود که سرانجام ژنرال (دوگل) بازنشسته شد. اودر آنجا به اتفاق خانواده‌اش در یک خانه دو طبقه زندگی می‌کرد. وی به این خانه یک برج شش گوشه که بالای آن مخروطی بود، افزود. در این برج اتاق کاروی قرار داشت. اودر اینجا ساعت‌ها وقت خود را صرف نوشتن خاطرات خود کرد. نه مانند چرچیل که برای نوشتن خاطرات خود گروهی پژوهشگر و نویسنده را استخدام کرد و «خاطرات» خود را به ترتیب، یک جلد پس از دیگری انتشار می‌داد؛ دوگل به گونه‌ای خسته‌کننده خاطرات خود را بادت نوشت و بازنویسی کرد. او کوشید که خاطرات خود را همانند کار سیاست، ظریف و هنرمندانه درآورد. و در این راه کامیاب بود. همگان از وی می‌پرسیدند که چگونه کسی که نویسنده نبوده، چنین کاری را به‌انجام رسانیده است. و وی پاسخ می‌داد:

«این کاری شکنجه‌آور بود. تهیه سه صفحه پیش‌نویس با همه دردسر - هایش، تنها برابر با یک صفحه پاک‌نویس می‌شد. دختر من الیزابت، آنها را ماشین کرد و من مجدداً سه بار دیگر متن را مورد بازبینی قرار می‌دادم. بسا و کنید، کار هر اس‌انگیزی بود.»

همچنین بایستی یادآور شد که دوگل همسنگر آندره مالرو^۲ بوده است. وی به‌عنوان یکی از اعضای نخستین دولت دوگل (۶ - ۱۹۴۵) در سمت خدمات تبلیغاتی حزب گلیست^۳ انجام وظیفه کرد، و سپس از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۹ وزیر فرهنگ شد. کمتر پیش می‌آید که یک فرد روشن اندیش، سیاستمدار هم

1- Colombey - les - Deux - Eglises

2- André Malraux

3- Gaullist Party

بشود، ولی مالروویکی از این افراد استثنائی بود. يك نویسنده مشهور، يك رزمنده فعال علیه فاشیست، فرمانده گروه خلبانان داوطلب خارجی در پشتیبانی از جمهوری اسپانیا، و در زمان جنگ جهانی دوم فرمانده تیپ در سازمان مقاومت فرانسه. نامبرده به این دلیل مقام وزارت را پذیرفت که بر این باور استوار بود که می‌تواند درست يك سیاستمدار بیشتر به کشور خود خدمت کند، تا تنها به عنوان يك نویسنده.

من گفتگوئی را با مالرو، در خلال دیداری رسمی از فرانسه، به یاد می‌آورم. نخستین چیزی که توجه مرا جلب کرد اعتدال وی بود. وی که نویسنده‌ای مشهور و یکی از افراد بسیار با سواد فرانسه بود، همیشه درباره دیگر مردمان، سیاست، و اوضاع جهان، امور فرهنگی و روابط فرهنگی شوروی - فرانسه سخن می‌گفت. او نمونه بسیار خوبی از يك فرد آگاه بود، و در پاسخ به هر پرسشی که من می‌کردم، با روشنی و اندیشمندی پاسخ می‌گفت. طبیعتاً دوری جستن از آنچه را که به اصطلاح مسئله آلمان گفته شده، ناممکن بود، و به نظر می‌رسید که منتظر شنیدن آن است.

من از وی پرسیدم: «آیا گمان می‌کنید کسانی که در بلوک آتلانتیک شمالی تصمیم‌گیری سیاسی می‌کنند، از تجدید نظامی‌گری آلمان با احتیاط، یعنی جایی که هنوز نازی‌های بسیاری هستند، جلوگیری می‌کنند؟» مالرو پاسخ داد: «فرانسه وظیفه خود را انجام می‌دهد. شما می‌توانید به ژنرال دو گل ایمان داشته باشید.»

پرسیدم، «آیا ژنرال دو گل می‌خواهد سیاست ناتو را شخصاً تعیین کند؟»

مالرو پاسخ داد: «البته که نه، نه به تنهایی؛ ولی دو گل درباره آلمانی‌ها نظریه خود را دارد که هیچکس آن را دگرگون نخواهد کرد.» سپس پرسیدم: «چگونه شما مسئولیت‌های وزارت خودتان را با کار نویسندگی خود هماهنگ می‌کنید؟»

وی لبخند زنان پاسخ داد: «فکر می‌کردم که چنین پرسشی بکنید. خوب، بطور خلاصه می‌توانم بگویم که من حلاً وقتی برای کار نویسندگی

خود ندارم. کاروزارتی من همه توجه مرا جذب کرده است.»
ما در يك تالار بزرگ ایستاده بودیم، و هريك به ناچار فنجان قهوه مهمانی
دیپلماتيك را در دست داشتیم.

مالرو گفت: «من براین بساور هستم که افراد هنرمند، در هر رشته‌ای که
باشند، می‌توانند به کشور خود خدمت کنند، اگر بخواهند که استعداد و نیروی
معنوی خود را در راه صلح به کار گیرند.»

پس از بازنشستگی دو گُل، سیاست توسعه روابط خوب میان فرانسه و
شوروی، بطور کامل از سوی ژرژ پمپیدو ادامه یافت. من نمی‌خواهم که سیاست-
های داخلی پمپیدو را ارزیابی کنم، بلکه در نظر دارم که او را از دیدگاه
سیاست خارجی برآورد کنم. پمپیدو سرمایه سیاسی گردآمده در فرانسه در
زمان دو گُل را به ارث برد؛ اقدام به گسترش این سرمایه از راه دیدارهای
سران کرد که در چند نوبت در دهه ۱۹۷۰ با برژنف صورت پذیرفت. در این
دیدارها، دو موضوع از برتری برخوردار بودند: نخست، اینکه شوروی و فرانسه
بایستی هر کارممکنی را برای جلوگیری از جنگ بکنند؛ و دوم، لازم بود که
روابطی واقع بینانه برقرار شود تا سیاست تنش زدائی را حفظ نمایند.

در هر دیداری مسئله آلمان بی‌چون و چرا مطرح می‌شد، و بر پایه يك اصل
کلی، فرانسه با نظر شوروی موافقت کرد که آلمان باختری بایستی يك سیاست
صلح آمیز را در پیش گیرد. به هر حال، هنگامی که ما توجه فرانسویان را به این
حقیقت جلب کردیم که تعهدات آلمان باختری در ناتو به سختی می‌تواند با
چنین سیاستی سازگار باشد، پاسخ فرانسویان طبق معمول در لفاظی‌ای از ابهام
با سبکی بسیار آراسته و زیبا ارائه شد، به گونه‌ای که کاملاً سرنخ بحث از
دست به در می‌رفت.

اینگونه دیدارها، خواه ناخواه، ما را با نتیجه‌ای ناخوشایند روبرو
می‌ساخت. ما از این در شگفت بودیم که: آیا براستی فرانسوی‌ها به این زودی
فراموش کرده‌اند؟ چرا آنها شرایط کاملاً تاکتیکی را بر نیازهای اساسی برای
جلوگیری از يك جنگ جدید برتر می‌دانند؟

در خلال یکی از دیدارهایم با پمپیدو، وی با اظهار نظر صریح خود گفت:
«لازم است که روابط اقتصادی فرانسه و شوروی گسترش یابند.»

من با وی موافق بودم، ولی افزودم که پیوندهای اقتصادی موفقیت آمیز
میان فرانسه و شوروی، واقعاً به پشتیبانی عملی دولت فرانسه نیاز دارند.
پمپیدو به نکته من توجه کرد؛ ولی پیشینه این امر، نشان می‌دهد که
پشتیبانی دولت فرانسه هرگز بیش از يك پشتیبانی نیم بند نبوده است. ما
دیدگاه خودمان را به هنگامی که ژیسکار دستن به ریاست جمهوری رسید
تکرار کردیم، و هنوز هم به دنبال آن هستیم.

احساس من نسبت به پمپیدو در آخرین دیداروی با برژنف که من نیز در
آن شرکت کرده بودم، با تأثر همراه بود. این دیدار در مارس ۱۹۷۴ در
پیتسونده^۱ در قفقاز برگزار شد. پمپیدو در آن زمان به سختی بیمار بود. در فرودگاه
آدلر^۲ در نزدیکی سوچی^۳، پمپیدو و برژنف، و وزیر خارجه فرانسه میشل روبر^۴
و من به گرمی به همدیگر درود گفتیم. پمپیدو لبخندی بر لب داشت و قیافه‌ای
خوشامدگویانه به خود گرفته بود، و همچون يك فرانسوی اصیل رفتار می‌کرد،
ولی همه ما از چهره نرم و رنگ پریده وی بیمناک بودیم. يك گروه پزشکی
وی را همراهی می‌کرد، ولی جای پنهانکاری نبود که با آن وضع چند هفته
و یا حتی چند روز به عمر رئیس جمهور فرانسه باقی نمانده بود.

ما با هلی کوپتر از آدلر به پیتسونده رفتیم. آشکار بود که رئیس جمهور
فرانسه خسته است. با توجه به بیماری وی، برنامه بسیار سبکی برای گفتگو
در نظر گرفته شده بود، با این همه، گاهی دیده می‌شد که پمپیدو دارای تمرکزی
غیر طبیعی شده و با اینکه به دقت گوش می‌داد، ولی انگار که نگاه وی به سوئی دیگر
خیره شده بود. به هر حال، روشن اندیشی پمپیدو خوبی و کارائی همیشگی خود
را داشت. او اندیشه‌های خود را دقیقاً و به روشنی بازگو کرد و گفتگو در
محیطی کاملاً دوستانه و فضائی ثمر بخش برگزار شد.

ما همگی پمپیدو و همراهانش را برای بازگشت از پیتسونده به آدلر
همراهی کردیم. تماشای وضع رئیس جمهور فرانسه به هنگام سوار شدن و یا

بیرون آمدن از اتومبیل، ناراحت کننده بود. با وجود کوشش وی برای اینکه نشان ندهد که درد دارد، ولی چهره‌اش رنج و بیماری او را آشکار می‌ساخت. آری، من اینچنین او را به یاد می‌آورم. وی سه هفته پس از آن درگذشت. نامبرده یکی از دولتمردان برجسته فرانسه بود، و کاملاً شایسته است که می‌بینم کانون فرهنگی نوین در پایتخت نام او را بر روی خود دارد.

من خاطره‌های خوش‌تری را از دیدارهایی که با والری ژیسکاردستن داشت‌ام، چه زمانی که عضو کابینه فرانسه بود و چه هنگامی که به ریاست جمهوری رسید، به یاد می‌آورم. من می‌بایستی بار دیگر توجه خود را به سیاست خارجی وی و نیز برداشت خود من از شخص وی مبذول دارم. سیاست میانه روی ژیسکاردستن، الزاماً دیدگاه سیاست خارجی وی را شکل می‌داد. این دیدگاه شامل اموری نیز می‌شد که نامبرده پیش از این، در سمت وزیر اقتصاد و دارائی مسئولیت آن را به عهده داشت - یعنی روابط اقتصادی با دیگر کشورها. با این همه، هنگامی که وی پس از مرگ پمپیدو به ریاست جمهوری رسید، همانند پیشینیان خود کوشید تا وفاداری خود را نسبت به متحدان غربی به نمایش گذارد - با اینکه فرانسه از پیشتر، یعنی از سال ۱۹۶۶ دیگر عضو سازمان نظامی ناتو نبود و در تلاش بود که دیدگاه ملی خود را حفظ کند.

بنابراین، ژیسکاردستن پس از به دست گرفتن قدرت، اعلام کرد که می‌خواهد سیاست دوگنل و پمپیدو را ادامه دهد. این سیاست را می‌توان چنین خلاصه کرد: بنا به مصلحت «سیاست تنش زدائی» و صلح، شوروی و فرانسه نه تنها لازمست که همکاری کنند، بلکه می‌بایستی این کار را انجام دهند. و برای حفظ آبروی فرانسه به عنوان يك کشور مستقل، چنین موضوعی با وفاداری فرانسه به ناتو در زمینه امور نظامی تناقض داشت. این حقیقتی بود که ما مکرراً توجه فرانسه و شخص رئیس جمهور را به آن جلب کرده بودیم.

به هر حال، هر دو طرف کوشیدند که پایه سیاست خارجی خود را بر دیدگاه‌های مشترك استوار سازند؛ یعنی بر قراری همکاری مسالمت آمیز میان کشورها. در سر آغاز دسامبر ۱۹۷۲، بر ژنف برای يك دیدار کاری رهسپار

فرانسه شد. رهبر شوروی برای نخستین بار با ژیسکاردستن درست ریاست جمهوری، ملاقات می کرد، گرچه ما او را در دیگر گفتگوها به عنوان عضو هیئت همراه رئیس جمهور درستت وزیر دیده بودیم.

من به زودی دریافتم که ژیسکاردستن درك بسیار خوبی از دشواری های اساسی دارد، گرچه در بیشتر موارد نظر او مخالف نظر من بود - مانند زمانی که ما سلاح های هسته ای، بلوک ناتو، و مسئله افغانستان را مورد بحث قرار می دادیم. ژیسکاردستن همیشه برای گفتگو کردن آمادگی کامل داشت. طبق معمول او بحث های حقیقی را عنوان می کرد، و من هیچگاه ندیدم که احساسات یا شتابزدگی به خرج دهد. وی توجه چندانی به تشریفات نیز نشان نمی داد. این گفته او بسیار برای من جالب بود که می گفت: «تشریفات تنها برای آسان سازی روند بحث و گفتگو است، نه دشوارتر کردن آن.»

داستان های جالبی درباره خود ژیسکاردستن وجود دارد. من خود شخصاً از این در شگفت شدم که یکی از این داستانها در زمان دیدار برژنف از فرانسه رخ داد. هیئت شوروی در کاخ قدیمی رامبویه^۱ در خارج از پاریس جای داده شد. گفتگو نیز در همین کاخ برگزار شد. هیئت فرانسوی از پایتخت با اتومبیل به آنجا آمد، و ما همگی در راهرو کوچکی منتظر آمدن رئیس هیئت فرانسوی (یعنی رئیس جمهور) شدیم.

ناگهان صدای تنغ تنغ موتوری در بالای سر ما به گوش رسید و هلی - کوپتر کوچکی در چمن کاخ به زمین نشست. وژیسکارد از آن بیرون آمد. یکی از فرانسویان گفت که: «رئیس جمهور خود شخصاً هلی کوپتر را به پرواز در می آورد.»

اعضای هیئت شوروی این امر را شوخی تلقی کردند، ولی پس از پایان گفتگوها هنگامی که ما به همراه او بیرون رفته و برای گفتن خدا حافظی به میزبان خود به روی چمن رفتیم، با شگفتی دیدیم که خود رئیس جمهور کنترل هلی - کوپتر را به دست گرفته، و به آهستگی هلی کوپتر را به پرواز در آورد؛ سپس چرخشی به گرد کاخ زده، دست خود را به نشان خدا حافظی برای ما تکان داد،

و به سوی پاریس پرواز کرد.

به ما گفته شد که: «برغم مقام رسمی وی، رئیس جمهور هیچگاه این فرصت را از دست نمی دهد که اتومبیل خود را شخصاً براند. در چنین موردی مأموران امنیتی کاخ الیزه دیوانه می شوند.»

ما بعدها دریافتیم که سرانجام پس از يك تصادف جزئی که اتومبیل رئیس جمهور در جاده داشت، خرد چگونگی امور بروی چیرگی یافت.^۱ رخداد جالب دیگری را نیز به خاطر می آورم. در خلال دیدار ما، بهای جهانی نفت بالا رفت، و مبارزه ای برای صرفه جوئی در مصرف سوخت با پیشگامی شخص رئیس جمهور، به اجرا درآمد. وی حتی دستور داد کاخ الیزه نیز با چوب گرم شود.

در کاخ رامبوپه، بخاری های دیواری چوب سوز را روشن کردند؛ نمی دانم بواسطه عدم استفاده از آنها بود یا بی تجربگی خدمتکاران که دودکش ها بد-جوری دود کردند. همه کاخ پر از دود شد، و به ناچار همه درب ها و پنجره ها را باز کردند. آن هم در ماه دسامبر. بنا بر این آزمایش بکاری بخاری های چوبی، می بایستی پایان می گرفت؛ رادیاتور ها دوباره به کار افتادند، و بار دیگر شرایط مناسبی برای گفتگو ها پدید آمد.

ژسکار دستن در انتخابات سال ۱۹۸۱ شکست خورد، و فرانسوا میتران^۲، رهبر حزب سوسیالیست فرانسه به ریاست جمهوری رسید. گرچه در نتیجه این رخداد، دگرگونی مهمی در کشور پدید نیامد؛ ولی نیروهای گوناگونی که مخالف نظر بسورژوازی بودند، گردآمده و زمام امور را به دست گرفتند. سوسیالیست ها، کمونیست ها، و چپ گرایان تندرو در انتخابات بالائی دست یافتند، و در نتیجه کمونیست ها هم در تشکیل دولتی که در ژوئن ۱۹۸۱ ایجاد شد، شرکت داده شدند.

به زودی پس از این دگرگونی به چپ، من فرصت یافتم که با وزیر خارجه

۱- منظور نویسنده این است که رئیس جمهور ژسکار دستن اینگونه ها کردار و رفتار را به کنار نهاد - م

فرانسه کلود شسون^۱ در نیویورک در خلال اجلاس مجمع عمومی سازمان دیدار کنم.

وی اعلام کرد: «رژیم جدید کشور را در راه دگرگونی سوسیالیستی به پیش خواهد برد.»

او هیجان زده و احساساتی شده بود، ولی من و دیگر اعضای هیئت شوروی با خود گفتیم که بسیار جالب است اگر این گفته درست باشد - در حقیقت همین طور هم بود. همانا هیچ اقدامی، حتی به گونه‌ای آزمایشی، برای دگرگونی-های جدی سوسیالیستی در فرانسه، به اجرا در نیامد.

به هر حال، پیشرفت آشکاری در زمینه روابط فرانسه و شوروی به هنگام دیدار میتران از شوروی در ژوئن ۱۹۸۴ و سپس در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ پدید آمد. همه این دیدارها و بویژه آنهایی که با گورباچف صورت پذیرفتند، مایه گسترش و گرمی روابط فرانسه و شوروی شدند. و تا اندازه‌ای می‌توان گفت که روحیه راستین همکاری نمودار شد. نتیجه‌های بارز دیدار ۱۹۸۶ در سخنرانی‌های گورباچف و میتران و نیز در سندهای منتشره طی این دیدار یا در پایان آن، باز-تاب یافتند.

هنگامی که من رئیس‌جمهور فرانسه را تا فرودگاه همراهی می‌کردم، گفت: «من این دیدار از مسکورا پراهمیت می‌دانم، چه از دیدگاه روابط دو-جانبه و چه از نظر سیاست بین‌المللی.»

شوروی نیز این دیدار را بسیار با اهمیت به شمار آورد، و دیگر کشورهایی که سیاست خارجی آنها در جهت صلح به کار افتاده است، نیز بر همین نظر بودند.

من بارها از آلمان باختری دیدن کردم، و در هر بار دچار اندیشه‌ای ملال-آورد در باره بدبختی‌هایی که مردم ما از دست نازی‌ها کشیدند، شدم. البته، مدتها است که تاریخ امپریالیسم یغماگرانه آلمان را به عنوان بلائی به شمار آورده که مایه زهر آگین‌سازی مغز مردمان آلمان شده بود. و حتی امروزه ارتجاعی‌ترین سیاستمداران آلمان باختری هم از آن عقیده‌ای که برایش سوم چیره شده بود،

پشتیبانی نمی‌کنند. ولی کسانی که هم‌اکنون مسئول سیاست آلمان باختری هستند، نیاستی فراموش کنند که بیست میلیون از مردمان شوروی و میلیون‌ها تن از کشورهای دیگر، که در ائتلاف ضد هیتلری بودند، جان خود را فدا کردند تا خطر جنگ هرگز در آلمان سر بر نیاورد.

ایجاد شرایط برقراری روابط عادی میان شوروی و آلمان باختری، کار آسانی نبود. مردمان شوروی تجاوز هیتلر را به‌خوبی به‌یاد می‌آورند. افزون بر این، رهبری آلمان باختری پس از جنگ از همان طبقه‌ای برخاست که هیتلر و دارودسته‌اش را پروراند.

ولی با گذشت زمان همگان دریافتند که چه چیزی در پوتسدام به دست آمده است. مسئله برقراری روابط می‌بایستی به‌انجام می‌رسید. کنراد ادناتر رئیس دولت آلمان باختری نیز همین نتیجه را گرفت.

می‌توان گفت که زمان به‌خودی‌خود، این مرد ارتجاعی و خیال‌گرا را، در زندگی و در سیاست، بر آن داشت تا با نگرشی نوین به‌سوی شرق نگاه کند، بویژه هنگامی که يك نظام نوین اجتماعی در بخش خاوری آلمان نمایان شده بود. بنا بر این، در سال ۱۹۵۵، در فرودگاه ونوکووی^۱ مسکو، مردی قد بلند با سیمانی عبوس از هواپیما پائین آمد. وظیفه‌ای که در برابر وی قرار داشت، آسان نبود، پس از مدت‌ها درنگ، ادناتر به‌مسکو آمده بود تا روابط دیپلماتیک برقرار کند؛ ویکی از رویدادهای مهم در تاریخ اروپای پس از جنگ، به‌انجام رسید. من يك رخداد سازشگرانه را در خلال دیدار ادناتر از پایتخت شوروی به‌یاد می‌آورم. در آن زمان، شمار بسیاری از بالون‌های گردآوری اطلاعات، از خاک آلمان باختری بر فراز سرزمین شوروی رها می‌شدند. نمایشگاهی مربوط به این موضوع در سرسرای بیرونی خانه‌ای که گفتگو در آنجا انجام پذیرفت، ترتیب داده شده بود؛ که این نمایشگاه به ادناتر نیز نشان داده شد. خانه مزبور در خیابان الکسی تولستوی^۲ قرار داشت.

وی شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت: «به نظر می‌رسد که قدرت‌های غربی از خاک آلمان باختری برای این منظور سود می‌جویند، و در این باره حتی

با من هم مشورت نکرده‌اند.»

گفتگوها آسان نبودند. بویژه که ادناثر نمی‌توانست رؤیای خود را درباره بلعیدن آلمان خاوری رها سازد. ولی خردمندی چیرگی یافت و روابط دیپلماتیک برقرار شد. اگر غرب به اصول کنفرانس پوتسدام پایبندی نشان می‌داد و تقسیم آلمان را بر نمی‌گزید. ممکن بود که رویدادها به گونه‌ای دیگر نمایان شوند؛ ولی کسی نمی‌تواند زمان را به عقب برگرداند. اروپا دو آلمان دارد، و حقیقت‌ها خود نمایانگر موضع شوروی هستند.

در دهم مارس ۱۹۵۲ دولت شوروی طرحی را برای پیمان صلح با آلمان پیشنهاد کرد، که در آن برقراری دوباره آلمان به عنوان یک کشور متحد و مستقل، و تضمین بر خور داری از مقامی برابر با دیگر کشورهای اروپائی، گنجانیده شده بودند. بر پایه این طرح به آلمان حق داده می‌شد که نیروهای مسلح برای دفاع ملی داشته باشد و حق می‌یافت که به تولید جنگ افزار و تکنولوژی برای بکارگیری آن‌ها، دست یازد؛ ولی این تسلیحات و تکنولوژی رانمی‌توانست در راه ائتلاف‌ها و اتحادهای علیه هر یک از کشورهای که بر علیه هیتلر جنگیده بودند، به کار آورد. ما پیشنهاد کردیم که سریعاً اقدام به تشکیل یک دولت یگانه آلمان شده، و انتخابات آزاد در سراسر آن کشور برگزار شود.

واکنش قدرت‌های غربی بابتی علائقی همراه بود. به هر روی، در بن، ادناثر و یاران‌اش از خرد و درک درست، به دور بودند. پیشنهادهای شوروی دستاویز تبلیغات شدند، و مسئله یگانگی آلمان در جیغ و فریادهای به راه افتاده، گم شد. هیچیک از دیگر دولت‌های اروپائی در دوران پس از جنگ چنین اشتباه سیاسی بزرگی را مرتکب نشدند. بیگمان، ادناثر یک فرصت تاریخی را از دست داد. افزون بر این، جمهوری فدرال به صورت بخشی از بلوک نظامی ضد شوروی غرب درآمد - و این در زمانی رخ داد که هنوز از دیدگاه حقوقی شوروی و آلمان در حال جنگ بودند. در ۲۵ ژانویه ۱۹۵۵ وسیله فرمان صادره از مجلس عالی شوروی به حالت پایان داده شد.

ادناثر به سیاست از دست دادن فرصت‌ها ادامه داد. او در سال ۱۹۵۷ پیشنهاد آلمان خاوری مبنی بر ایجاد کنفدراسیون آلمان، را رد کرد. وی

در برابر خرد، نفوذناپذیر بود؛ آلمان باختری به بلوک نظامی غرب کشانیده شد، وانگار که جمهوری فدرال برای ادناترمهم تر از مسئله یگانگی دوباره آلمان به شمار می آمد.

من ادناتر را برای آخرین بار در سال ۱۹۵۹ در وضعیتی نسبتاً غیر عادی ملاقات کردم، او از پلکان کاخ سفید پائین می آمد، در حالی که من و همتا یانم، وزیران خارجه بریتانیا و فرانسه، از آن - پلکان بالائی رفتیم. ما مستقیماً از دیدار ژنو آمده بودیم تا در مراسم به خاک سپاری دالس شرکت کنیم، و در آن لحظه به دیدار آیزنهاور می رفتیم.

ادناتر مرا دید و توقف کرد، و گفت: «من دوستی را از دست دادم.» من با او در این زمینه موافق بودم. او به راستی دوستی را از دست داده بود. همه جهان یان می دانستند که ادناتر و دالس همزاد سیاسی یکدیگر بودند. در حقیقت ادناتر عقیده یگانگی آلمان را تا شب ۱۳ اوت ۱۹۶۱ یعنی زمانی که اقدام هائی جهت تقویت مرزها و حاکمیت جمهوری دمکراتیک آلمان به عمل آمد، رها نکرد.

قدرت های غربی تمایلی به حل مسئله آلمان یا تنظیم وضعیت برلین باختری از خود نشان ندادند. قدرت های غربی با رد پیشنهادهای شوروی، توانائی نظامی خود را نیز افزایش دادند، و همچنین موافقتنامه های بین المللی را دوباره جلوگیری از نظامی گری آلمان نادیده انگاشتند. دولت های کشورهای پیمان ورشو از دولت و کارگران آلمان خاوری خواستند که مرز خود را با برلین باختری مستحکم سازند. و ترتیبی اطمینان بخش ایجاد کنند، تا از رخنه فعالیت های براندازی علیه گروه دولت های سوسیالیستی جلوگیری کرده، و کنترل مؤثر و امنیت در خور اعتمادی را در پیرامون برلین باختری و نیز مرز میان دو برلین پدید آورند، در نتیجه شورای وزیران آلمان خاوری قطعنامه ای را به تصویب رسانید که اقدام های لازم را جهت دفاع از کشور، و بویژه پایتخت آن، برلین، به مورد اجرا نهاد. در شب خاطره برانگیز ۱۲-۱۳ اوت ۱۹۶۱ مرز میان خاور و باختر آلمان بسته شد.

این اقدام چنان مؤثر بود که ظرف دو سال، ادناتر، پدر روحانی

جاء طلبی‌های نظامی‌گری آلمان، بازنشسته شد. جانشین او لودویگت ارهارد^۱ کوشش کرد که همان سیاست ورشکسته عدم شناسائی آلمان‌خاوری را ادامه دهد، ولی وی چندان در این سمت باقی نماند، و جای او را ویلی براخت^۲ از حزب سوسیال دمکرات گرفت.

ما در مسکو از پیش ویلی برانت را به خوبی می‌شناختیم. با توجه به دیدار هائی که با وی داشته‌ام، می‌توانم بگویم که نامبرده یکی از برجسته‌ترین دولتمردان آلمان باختری است. او در دوران جنگ در سوئد به دور از میهن خود زندگی کرد؛ زیرا ترجیح داد که کشور خود را ترك کند و سر تسلیم در برابر صلیب شکسته هیتلر فرود نیاورد. و برای این اقدام درخور ستایش می‌باشد.

افزوده بر این، با فرا رسیدن سال ۱۹۶۹ برانت دریافت که اراده راسخ شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی برای دستیابی به شناسائی واقعیت‌های سرزمینی و مرزی اروپا، دست کم شرایطی ایجاد کرده که می‌شود پیمانی را میان شوروی و آلمان فدرال تدارك دید. در آن زمان هر دوسوی مسئله خواهان چنین پیمانی بودند. بنا بر این، گفتگو در این باره وسیله نمایندگان دو طرف با بحث‌های سخت و دشواری آغاز شد. ریاست هیئت شوروی به عهده من و هیئت آلمان فدرال به ریاست وزیر خارجه آن کشور والتر شیل^۳ بود.

کار ما به آرامی پیش رفت. گرچه نمایندگان آلمان باختری به سختی از موضع‌های کشور خود دفاع کردند، ولی این دیدگاه‌های برانت بود که بر گفتگوها سایه افکنده بود. برغم بحث‌های گوناگون، این رو و آن روشن شدن‌ها، بن بست‌ها و بروز عصبانیت‌ها، شرکت کنندگان دیدگاه اصلی را فراموش نکرده، و سرانجام تفاهم به دست آمد. مخالفان قرارداد، که بیشتر گرایش به نگرش به گذشته و نه آینده را داشتند، مانع‌هائی در سر راه ایجاد کردند. در پایان، در نتیجه دید روشن و تمایل به درك واقعیت، برانت با دستی توانا آلمان باختری را به سوی تکمیل موفقیت آمیز این پیمان و تصویب آن رهنمون شد. همگان می‌گویند که این امر برای وی به قیمت بی‌خوابی چند شب تمام شد.

1- Ludwig Erhard

2- Willy Brandt

3- walter Scheel

نوشتن درباره برانت کاری هم آسان و هم دشوار است - آسان است زیرا هنگامی که صدراعظم آلمان باختری بود، دیدگاه‌های خود را کاملاً تشریح کرد؛ ولی به این دلیل دشوار است که نامبرده کسی است که چندرودارد. وی برای چند سال پیش از دستیابی به اوج قدرت در بن، شهردار برلین باختری بود. او در آن سمت حساس و دشوار نجر به‌های در خور توجهی به دست آورد که بعدها به دردش خورد. به هر حال، چیز دیگری که به همین اندازه اهمیت داشت، جای داشتن در مرز میان جهان سوسیالیست و جهان سرمایه‌داری بود. در اینجا، وی پیوسته با هم‌تایان آلمان خاوری و سفارت شوروی در تماس بود. دیپلمات‌های شوروی، از جمله خود من، دریافته بودند که تاجه اندازه ویلی برانت در خلال گفتگوها، حتی درباره موضوع‌های عادی، فرصت لازم را می‌یابد که دیدگاه‌های خود را درباره روابط شوروی با آلمان باختری بازگو کند. او دیدی فراتر از موضوع‌های جاری داشت، و به‌طور کلی دارای داوری‌های زیرکانه‌ای درباره روابط شرق و غرب بود. وی احساس می‌کرد که روابط، میان شوروی و آلمان باختری می‌تواند، پدید آید. نامبرده با توجه به نظریه همزیستی مسالمت‌آمیز به عنوان شالوده‌ای برای روابط شوروی و آلمان، سیاست کاربردی مناسب را در این زمینه پدید آورد.

شوروی پیوسته موافق ایجاد پیمانی با جمهوری فدرال آلمان بود، البته شخصیت برانت در این امر سهم به‌سزائی داشت. از آغاز کار، شوروی دریافت که هر دو طرف بایستی شرایط لازم را برای صلح فراهم آورند. از این روی، می‌بایستی هرزهای پس از جنگ که سه قدرت بزرگ در پوتسدام بر آن توافق کرده بودند، آشکارا (از سوی آلمان باختری) پذیرفته می‌شدند. نیز خط مرزی اودر - نایسه مورد پذیرش قرار می‌گرفت؛ جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان خاوری) به عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخته می‌شد؛ و می‌بایستی توافقی در راه گسترش روابط سودمند اقتصادی دو جانبه میان شوروی و آلمان باختری و تماس در دیگر زمینه‌ها پدید می‌آمد. در همه این زمینه‌ها، و دیگر امور که در خلال گفتگو در باره موضوع‌های اصلی نمایان شدند، و نظرهائی با جزئیات کامل رد و بدل شدند که احتمالاً همانند آنها را هیچگاه

من و یا همکارانم در گفتگوهای رسمی دیگری تجربه نکرده بودیم. ما انتظار این را داشتیم که مسئله مرزها کاری بس دشوار باشد. مسئله شناسائی آلمان باختری به عنوان يك کشور مستقلی، نخست به مسئله مرزهای میان دو آلمان تبدیل شد. همتایان ما (آلمانی‌ها) پیوسته می‌کوشید که از روشن‌گری کامل این موضوع دوری جسته، و تعیین نهائی مرزها را به آینده موکول کنند. افزوده بر این، اندیشه «یگانگی آلمان»، یا به سخنی دقیق‌تر، جذب آلمان خاوری در آلمان باختری، تا به پایان گفتگو مانعی سردرگم، در این زمینه بود.

به هر حال، سرانجام پس از بحثی طولانی و دشوار، نمایندگان آلمان باختری نتوانستند در برابر منطق عدالت تاریخی ایستادگی کنند. بنا بر این آنها ادعاهای خود را پس گرفته، و به این اکتفا کردند که نامه‌ای به مجلس عالی شوروی بنویسند که در آن، دیدگاه‌هایشان درباره این مسئله تشریح شده باشد. در نتیجه، پیمان مزبور در مورد موضوع‌های اصلی کاملاً صراحت دارد. ماده ۳ آن می‌گوید: «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و جمهوری فدرال آلمان در شناسائی این موضوع اتفاق نظر دارند که صلح در اروپا تنها تازمانی می‌تواند حفظ شود که هیچ‌طرفی از مرزهای کنونی تخطی نکند؛ دو کشور اعلام می‌کنند که هیچ‌یک از دو طرف ادعای سرزمینی نسبت به هیچ‌کس ندارد و هر دو در آینده چنین ادعاهائی را پیش نخواهند کشید؛ هر دو کشور، مرز بندی‌های همه کشورهای اروپائی، از جمله خط اودر - نایسه که مرز باختری جمهوری مردم لهستان است و نیز مرز میان جمهوری فدرال آلمان با جمهوری دمکراتیک آلمان، را در زمان کنونی و آینده تخطی ناپذیر به شمار می‌آورند.» من، بانگاهی به آن روزها، می‌توانم بگویم که کار اصلی در جمله بندی‌های پیش نویس پیمان مزبور در خلال گفتگوهایم با اگون بادا دیر امور کشور در دفتر صدراعظم فدرال آلمان، به انجام رسید. سپس موضوع «توافق بر سر خواستگاه‌ها» پدیدار شد. این معیارها برای تقویت حقیقت‌های سرزمینی در اروپا شکل گرفتند، تا شرایط سیاسی سالم‌تری را نمودار کنند.

اکنون برای من روشن است که اگر دو طرف تعهد و تفاهم نداشتند، ما نمی‌توانستیم به موفقیت دست یابیم، و چشم‌انداز سیاسی همچنان تیره می‌ماند. امضاء پیمان در تاریخ ۱۲ اوت ۱۹۷۰ در کرملین صورت پذیرفت. نمایندگی شوروی را ا. ان. کاسیگین^۱ و من به‌عهده داشتیم، و نمایندگی آلمان باختری را ویلی برانت و والتر شیل برعهده گرفته بودند. من می‌باید تأکید کنم که برانت نقش مهمی را در این زمینه ایفا کرد. و درست‌صدر اعظم آلمان این گفتگوهای مهم را با دلیری و عزم راسخ، رهبری کرد. امضاء و تصویب این پیمان در اروپا و سراسر جهان با شور و شوق و احساس آسودگی مورد استقبال قرار گرفت.

مفاد این پیمان گویای اصل تخطی‌ناپذیری مرزهای اروپا بوده، و این مفاد الهام‌بخش پیمان‌هایی بود که پس از آن میان لهستان، آلمان خاوری، چکسلواکی و آلمان باختری انعقاد یافتند؛ و نیز زمینه‌ساز توافق‌نامه میان چهار قدرت بر سر برلین باختری، شد. در این رابطه، در سر آغاز سال ۱۹۷۱، در محل پیشین ساختمان کمیسیون نظارت واقع در خیابان پوتسدام، در برلین باختری، سفیر شوروی در جمهوری دمکراتیک آلمان و سفیران آمریکا، بریتانیا و فرانسه در آلمان باختری برای گفتگو با همدیگر دیدار کردند. خود موضوع گفتگوها، بیدرنگ مسئله‌ای را پدید آورد؛ قدرت‌های غربی اصرار می‌ورزیدند که «کل برلین» را مورد گفتگو قرار دهند، که این امر گویای وضعیت موجود نبود؛ و بنا بر این شوروی کوشید که عبارت «برلین باختری» را جا اندازد. سرانجام، عبارت «بخش باختری برلین» مورد پذیرش همه قرار گرفت.

همچنین بحث بسیاری درباره نام رسمی جمهوری دمکراتیک آلمان به میان آمد، که بدون آن، متن‌نهایی نمی‌توانست پدید آید. در هر جا که سه حرف خلاصه G D R^۲ می‌آمد، در گلوله‌های سه شرکت‌کننده غربی گیر می‌کرد، و برای آنها شش ماه طول کشید تا برای بر زبان آوردن این سه حرف ساده،

1- A. N. Kosygin

۲- G D R مخفف German Democratic Republic - یعنی جمهوری

دمکراتیک آلمان، می‌باشد. م

آمادگی نشان دهند. به هر روی، سرانجام در ۳ سپتامبر ۱۹۷۱، همه طرف‌های شرکت‌کننده توافقنامه چهار قدرت را امضاء کردند. و این کار پس از برگذاری سی‌وسه جلسه سخت و دشوار، با موفقیت به نتیجه رسید.

با امضاء این توافقنامه مرحله مهمی در تاریخ شهر برلین پدید آمد، و به بحران بیست ساله‌ای که برلین غربی را دربر گرفته بود، پایان داد. بر پایه این توافقنامه وضع برلین از دیدگاه حقوق بین‌الملل به عنوان یک واحد سیاسی مستقل تثبیت شد. این سند گویای آن است که بخش باختری برلین «همانند گذشته بخشی از سرزمین جمهوری فدرال آلمان نبوده، و بنابراین از سوی آن کشور اداره نخواهد شد.» از این روی، توافقنامه چهار قدرت، عدم نظامی - گرائی این منطقه خطرناک را تسهیل کرد، و این گام مهمی بود در راه تأمین صلح در اروپا.

از زمان امضاء این توافقنامه، دادوستدهای بازرگانی میان شوروی و برلین باختری پانزده برابر شده، و از چهارصد میلیون روبل نیز در سال ۱۹۸۵ فراتر رفته است. در غرب کسانی هستند که می‌خواهند این توافقنامه از میان برود، و برلین باختری بخشی از جمهوری فدرال آلمان شود، ولی این موضوع صرفاً می‌تواند وضعیت انفجار آمیز گذشته را بازگرداند. تنها راه کاهش تنش و تأمین صلح در منطقه وسیله اجرای دقیق این توافقنامه امکان‌پذیر است.

و. اس. سمنوف^۱ دیپلمات شوروی، که همه اقدام‌های پیچیده سیاست آلمان باختری را در آن زمان بررسی می‌کرد، می‌گوید که: «زمان نشان خواهد داد که آیا کسانی که در آلمان باختری روند سیاسی کشور را پدید می‌آورند، جداً این موضوع را درک می‌کنند، که در حقیقت مسئله مرزها، مسئله جنگ و صلح می‌باشد. به سخنی دیگر، تا چه اندازه جمهوری فدرال آلمان خود را از اندیشه سیاست کینه‌جویانه‌ای که هنوز هم در میان رده‌های گوناگون سیاستمداران بن وجود دارد، رها خواهد کرد.»

پس از امضاء موافقتنامه، من دیداری داشتم با شیل وزیر خارجه آلمان باختری. او در وقت فراغت به من گفت: «میدانید آقای گرومبکو، یک عضو به

خانواده ما افزوده شد. ما اکنون يك دختر داریم و می‌خواهیم او را به افتخار شما اندریا^۱ بنامیم. همسر من بر این موضوع توافق کرده‌ایم.»

من می‌بایستی اعتراف کنم که در این مورد تا اندازه‌ای دستپاچه شدم و بنا بر این تصمیم گرفتم آن را به شوخی برگذار کرده و بگویم: «میدانید چیست، این تصمیمی است که همه مسئولیت آن به گردن شما و همسران گذارده می‌شود. شما در این باره اختیار صد درصد دارید. و من از این خبر بسیار خوشحالم.»

هانس دیتریش گنشر^۲ در کابینه ویلی برانت، سمت وزیر کشور را داشت؛ و در این هنگام بود که من برای نخستین بار با او ملاقات کردم. وی سپس در زمان صدراعظمی هلموت اشمیت^۳ و پس از آن در کابینه هلموت کول^۴ در سمت وزیر خارجه به خدمت پرداخت. ما گفتگوهای بسیاری با یکدیگر در باره روابط شوروی و آلمان باختری و نیز روابط پیمان ورشو با کشورهای عضو ناتو، داشته‌ایم.

گنشر مایل بود که گفتگوها با شتاب صورت پذیرفته، و به آهستگی و آرامی ادامه یابند؛ طرف گفتگوی وی می‌بایستی همیشه حقیقت‌ها و آمار و ارقام لازم را آماده نگه می‌داشت؛ زیرا نامبرده همیشه با آمادگی کامل به پشت میز گفتگوم می‌آمد، و می‌توانست که موضع کشور خود را به گونه‌ای بسیار مناسب عرضه کند. برداشت من از وی، که بر پایه گزارش‌های رسیده از افراد ما در بن نیز تأیید شده بود، آن بود که، نامبرده سیاستی را در پیش گرفته که همه چیز را برای واشنگتن شیرین جلوه دهد، در حالی که دقت می‌کرد روابط با شوروی را نیز آشفته نسازد.

روی هم رفته، برغم این حقیقت که گنشر همثانی سرسخت بود، غالباً گفتگوهای ما روالی عادی داشته، و در مجموع نتیجه‌های مثبتی را به بار می‌آوردند. دیدارهای بعدی وی با ئی. ا. شوارندادزه^۵ نیز پرازنکته‌های سودمند بوده و در سطح بالای سیاسی انجام پذیرفته‌اند.

-
- 1- Andrea 2- Hans Dietrich Genscher
3- Helmut Schmidt 4- Helmut Kohl
5- E. A. Sherednadze

یکی از افراد برجسته آلمان باختری که اثر خود را در دهه ۱۹۷۰ بر امور بین‌المللی بر جای گذاشت، هلموت اشمیت از حزب سوسیال دمکرات است. نامبرده در زمان جنگ دوم جهانی افسر و رماخت^۱ (ارتش هیتلر) بود، که یگانی را در زاویدوو^۲ در جنوب خاوری نساچیه کالینین^۳ فرماندهی می‌کرد. بنا بر این جای تردید نیست که وی جنایت‌های افراد هیتلر را در شهرها و روستا-های کشور ما مشاهده کرده است.

جالب است، یکبار که درباره زمانی که در زاویدوو بود، با من صحبت کرد، و گفت: «من به آن گروه از افسرانی تعلق داشتم که احساس می‌کردند ماجر ا جوئی هیتلر علیه مردمان شوروی با شکست روبرو خواهد شد.» و من مایلم که سخن او را باور کنم. چنین افرادی در رده افسران ارتش نازی وجود داشتند. با این همه، اکثریت آنها فرمان‌های دریافتی را به دقت، و بدون توجه به اینکه چه بدبختی بر دیگران روا می‌دارند، به اجرا می‌گذاشتند.

من از گفتگوهای خود با اشمیت، در زمانی که سمت وزیر دفاع در کابینه بر اندت را داشت و نیز پس از اینکه به صدارت رسید، چنین برداشت کردم که گرچه وی توانا و بااراده بود، ولی هنوز خود را کاملاً از چگونگی دیدن يك افسر و رماخت آلمان (نازی) نر هانیده بود. روشن است که اشمیت موافق امضاء و اجرای «قراردادهای شرقی» آلمان باختری بود. افزود بر این، او پشتیبانی خود را نسبت به تعادل استراتژیکی موجود میان ناتو و پیمان ورشو اعلام کرد. با این همه، در هر گفتگوئی که من با وی داشتم، همیشه در صدد توجیه اقدام-های ناتو در باره افزایش تسلیحات بر می‌آمد. او ترتیبی داده بود که درباره آمارهائی که ما در مورد نیروهای دوبلوك ارائه می‌کردیم، چیزی نشنود.

در خلال یکی از دیدارهایم به بن، نقشه‌ای را که نمایانگر نصب موشك-های هسته‌ای دوبلوك در اروپا بود، به وی نشان دادم، و منتظر اظهار نظر او شدم. وی گفت: «خواهش می‌کنم، چنانچه ممکن باشد، این نقشه را به من بدهید - من می‌خواهم با دقت بیشتری به آن نگاه کنم.»

ما این فرصت را به او دادیم. ولی پس از آن، تنها چیزی که گفت این

بود که: «من این موشک‌های اس‌اس ۲ شوروی را دوست ندارم.»
 دلیل آن ساده بود: وی موشک‌های آمریکائی را که به‌سوی شوروی
 نشانه گرفته شده بودند، دوست داشت؛ ولی موشک شوروی را که به‌سوی
 اروپای باختری نشانه‌گیری شده بودند، دوست نداشت.

دولتی را که اشمیت تا پاییز ۱۹۸۲ رهبری می‌کرد، مسئولیت بازگشودن
 درهای کشور را به‌روی موشک‌های نوین هسته‌ای پرشینگ-۲ آمریکائی^۱ به‌عهده
 دارد. و این امر در نتیجه کردار آگاهانه آنها صورت پذیرفت. حتی ادناثر نیز
 چنین خطری را پذیرا نشده بود؛ زیرا در زمان وی آمریکائیان کوشش بیهوده‌ای
 کردند که موشک‌های میان برد ثور^۲ و ژوپیتر^۳ را در خاک آلمان به‌خدمت گیرند.
 امنیت آلمان باختری با به‌خدمت‌گیری موشک‌های آمریکا بهبود نیافت، و هر
 سیاستمدار آلمان باختری از این امر آگاهی دارد.

اشمیت همیشه خود را در زمره کردار گرایان به‌شمار می‌آورد، و مایل
 بود نشان دهد که خود وی می‌تواند هر گونه تصمیمی را بگیرد. و این خیالی
 بیش نبود که خود او آن را بافته بود. با این همه، هر کس تنها نیاز به این
 دارد که مقایسه‌ای کند میان نوشته‌های تئوری وی با آنچه را که در عمل در
 سمت صدراعظمی آلمان باختری، صورت داد؛ تا اختلاف جدی میان
 آنها را دریابد. يك مثال برجسته در این مورد، موضع وی در نصب موشك -
 های میان برد آمریکائی در آلمان باختری است. در نوشته‌هایش راجع به
 امور استراتژیکی، گفته است که يك سیاستمدار مسئول، هرگز اجازه نصب
 موشك در آلمان باختری را نخواهد داد؛ زیرا که این موضوع با واکنش و
 افزایش جنگ افزارهای هسته‌ای طرف دیگر روبرو خواهد شد؛ و جای این
 جنگ افزارها در آلاسکا، لابرادور، گروئلند، و دیگر جاها می‌باشد، و نه اروپا
 که تراکم جمعیت آن بسیار بالا می‌باشد. این درست چیزی است که وی نوشته
 بود؛ ولی در کردار او راه دیگری را در پیش گرفت. نسامبرده پس از آنکه
 بازنشسته شد، به اشتباه روش‌های خود اعتراف کرد - ولی در آن زمان،
 دیگر بسیار دیر شده بود.

اشمیت با همین روال اشتباه‌های چندی در داوری‌های خود در امور اقتصادی کرد. این اشمیت بود که به آمریکائیان گفت که دلار را تقویت کنند. درواشنگتن به‌وی خندیدند و او را اشمیت - ناپلئون خواندند. به‌هر روی با آغاز ریاست‌جمهوری رونالد ریگان^۱، نرخ بهره بالا رفت، و آمریکا میلیاردها دلار دریافت کرد. تساه در راه برنامه‌های نظامی خود هزینه کند، و این امر بار سنگینی بود برای آلمان باختری و نیز اروپای باختری.

همکاران اشمیت در حزب سوسیال دمکرات. درباره وی گفتند: «اودر نهایت به اندازه يك افسر پروسی^۲ بادی‌گاه‌های محافظه‌کارانه، به‌رویه سوسیال دمکرات خود وفادار باقی نمی‌ماند.»

کم و بیش می‌باید انصاف داد که اشمیت به علت کارهایی که در زمینه توسعه روابط اقتصادی شوروی - آلمان باختری انجام داده است، درخور ستایش می‌باشد. وی حتی می‌دانست که زندگی (سیاسی) انتقام خود را از دولتمردان آلمان باختری - که این حقیقت اساسی را در نیابند خواهد گرفت - یعنی حقیقت آن است که برغم همه اختلاف‌های دولتی، ساختار اجتماعی وایدئولوژیکی، بازهم کشورشان با شوروی منافع مشترك دارد. این منافع مشترك زاده عامل‌های دگرگون‌ناپذیر نزدیکی جغرافیائی، امکانات متقابل اقتصادی، نیاز به مبادلات فرهنگی، بویژه خواست مردمان هر دو کشور نسبت به زندگی در صلح و آشتی، می‌باشد.

صدراعظم هلموت کول فردی است که در صحنه سیاست آلمان باختری ازدوگانگی برخوردار می‌باشد. درجائی که بخشی از افکار عمومی ادعا می‌کند که وی در امور داخلی و خارجی مؤثر و کارساز نمی‌باشد، بخش دیگری گوید که این همان کسی است که کشور در زمان دشواری به او نیازمند است.

1- Ronald Reagan

۱- پروس (Prussia) بخشی از آلمان بود که در سده نوزدهم (۱۸۷۱ میلادی) یگانگی آلمان را تأمین کرد. زیرا تا آن زمان آلمان دارای چندین شاهزاده نفعین مستقل و جدا از هم دیگر بود.

من تنها می‌توانم در باره سیاست خارجی را که وی و دولتش از آن پیروی می‌کنند، اظهار نظر کنم. بیگمان کول بسیاری از حماقت‌های گذشته را ادامه داده است؛ چیزهای بسیاری در سیاستش دیده می‌شوند که مهرادناثر را بر خود دارند؛ در این باره نمی‌خواهیم چیزی از دنباله روی وی از اشمیت بویژه در مورد خلع سلاح و نیز خلع سلاح هسته‌ای، بگوئیم. به هر حال، او دارای امتیازاتی هم هست؛ هنگامی که روابط شوروی و آمریکا به آرامی گرایید، دولت آلمان باختری دیدگاه عملی‌تری نسبت به پیوندهایش با شوروی و اوضاع بین‌المللی بطور کلی، و نقشی که خود آن کشور می‌تواند در امور جهانی ایفا کند، در پیش گرفت. بیگمان، دولت آلمان باختری کوشش فراوانی را در راه حل مسئله‌های مربوط به پیمان شوروی - آمریکا در باره نابودی موشک‌های میان برد و کوتاه برد به کار گرفت.

باز هم اروپا

یکبار در زمانی که دانش آموز بودم کتاب کوچکی از نوشته‌های دامیس^۱ با عنوان در جستجوی مادر به دستم رسید، و از آن تاریخ توجه من به ایتالیا جلب شد. حتی من آن کتاب کوچک را نمایانگر ایتالیائی که خود می‌پنداشتم، قرار دادم.

در دوره دانش آموزی و پس از آن نیز همچنان به سوی رخدادهای توفانی شکوه بی‌پیرایه، سرگذشت جور و اجور رهبران نظامی و دولتمردان امپراتوری روم جذب شده بودم. به هر حال، من همانند دیگر مردم شوروی، بیشتر تحت تأثیر به قدرت رسیدن فاشیسم در اروپا بودم. من نمی‌توانستم باور کنم که سرزمین شاعران، هنرمندان و تندیس‌سازان بزرگ وسیله هیولائی بی‌تمدن اداره شود، و سیاه‌جامگان آرم را لگدمال کنند و خراشان درونی و فلورانس گشت زنند. ولی سرانجام ایتالیا نجات یافت. و از این روی بایستی سپاسگزار آن رزمندگان بود که در جنبش مقاومت فعالانه علیه فاشیست اقدام کردند، هر

۱- D' Amicis

۲- اشاره‌ای است به پیروان حزب فاشیست ایتالیا به رهبری موسولینی. —

فرد صدیقی بایستی اعتراف کند که جنبش مقاومت ایتالیا به کمونیست‌ها تعلق داشت، و تاریخ این حزب در ایتالیا و در دوره فرمانروایی فاشیست با نام پالمیروتولیاتی^۱ مربوط می‌شود. وی سال‌ها جنبش را رهبری کرد. نه تنها آن کسانی که او را شخصاً می‌شناختند، بلکه حتی مخالفان سوسیالیسم نیز او را رهبری شایسته و رزمنده‌ای نستوه به‌شمار می‌آوردند.

من تنها دوبار با تولیاتی دیدار کردم. نخستین دیدار ما در پایان دهه ۱۹۵۰ در مسکو صورت پذیرفت، در آن زمان من سمت وزیر خارجه را احراز کرده بودم. کمیته مرکزی به من گفت که تولیاتی می‌خواهد مرا ببیند و کمیته بر آن عقیده بود که من می‌بایستی موافقت کنم. تولیاتی در سوویتسکایا^۲ اقامت گزیده بود؛ و من در آنجا و در اتاق خودش از وی دیدار کردم.

پس از درود و خوشامد گوئی صمیمانه به یکدیگر، مستقیماً و بیدرنگ منظور خود را بازگو کرد: «من درخواست کردم که شما را ببینم تا درباره چند مسئله بین‌المللی که اندیشه مرا به خود مشغول داشته‌اند، با شما گفتگو کنم.» در آن زمان جنگ سرد در اوج خود بود، و بنا بر این بیدرنگ موافقت کردم که موضوع را مورد بحث قرار دهیم.

وی گفت: «من به درستی نمی‌دانم که غرب، بویژه بریتانیا و آمریکا، دقیقاً چه می‌خواهند. ما کمونیست‌های ایتالیا مایلیم که رهبران غرب را به‌هنگامی که می‌گویند خواهان بهبود روابط شرق و غرب هستند، باور نکنیم. خواهش می‌کنم به من بگوئید که آیا ما حق داریم که نسبت به رهبران غرب با تردید بنگریم یا اینکه ما به درستی موضوع را درک نکرده‌ایم.»

من پاسخ دادم: «تردید شما کاملاً بجای می‌باشد، و دو حقیقت ساده‌نمایانگر این موضوع می‌باشد. نخست، آمریکاییان پایگاه‌های نظامی گوناگونی در نقاط مختلف جهان علیه شوروی تأسیس کرده‌اند، و در صدد ساختن پایگاه‌های بیشتری هستند. دوم، هنگامی که شوروی در دیدار سران چهار قدرت در ژنو اعلام کرد که، از آنجائی که غرب ناتورا به عنوان يك اتحادیه دفاعی به‌شمار می‌آورد، شوروی آماده است که به این پیمان پیوندد، رهبران آمریکا، بریتانیا

و فرانسه حتی نتوانستند پاسخ خردمندانه‌ای به‌ما دهند. من در هیئت شوروی بودم و این موضوع را به‌خوبی به‌یاد می‌آورم. جالب‌ترین چیز در آن لحظه دیدن قیافه آیزنهاور و دالس بود. آیزنهاور خشک‌ش زده بود و سخن نمی‌گفت. «تولیاتی لبخندی زد و گفت: «دلم می‌خواست آن صحنه را می‌دیدم. البته ناتو با ورود کشورهای مانند شوروی به آن پیمان موافقت نمی‌کند - آرمان‌های شوروی و دوستانش، بسیار مخالف هدف‌های ناتومی باشند. و به هر روی، مانع طبقاتی را نمی‌توان از میان برداشت.»

وی سپس پرسید: «نظر شما درباره مسئله آلمان باختری چیست؟ به نظر می‌رسد که آمریکاییان، انگلیسی‌ها و فرانسویان همگی می‌خواهند آن را بار دیگر به‌سوی نظامی‌گری بکشانند. ما کمونیست‌های ایتالیا پیوسته می‌گوئیم که این سیاست چه معنی دارد؟ ولی حتی خود ایتالیا نیز تدریجاً به طرح‌های نظامی ناتو کشانده می‌شود، این وضعی بس دشوار می‌باشد.»

من با وی موافق بودم و گفتم: «در حقیقت یکی از مهم‌ترین موضوع‌های مهم اروپا مسلح کردن دوباره آلمان باختری است؛ یعنی همان کاری که در مورد ژاپن در خاور دور انجام می‌پذیرد. ممکن است توجه روزافزونی به‌سوی مسئله‌های خلع سلاح مبذول شود، ولی شما حتماً شاهد رد پیشنهادهای شوروی درباره کاهش تسلیحات از سوی آمریکا و متحدانش در بلوک غرب بوده‌اید.»

تولیاتی پاسخ داد: «کمونیست‌های ایتالیا برای این عقیده‌اند که یکی از وظیفه‌های مهم آنها پشتیبانی از شوروی در مورد خلع سلاح و از جمله جنگ - افزارهای هسته‌ای، می‌باشد.»

وی به‌همچنین بر آورد جالبی از وضع داخلی ایتالیا و روال بورژوازی به‌عمل آورد و گفت: «آنها به‌گونه‌ای فزاینده موافق همکاری با آمریکا هستند، و این کار به‌منافع ملی ایتالیا زبان می‌رساند.»

به نظر می‌آمد که وی در سلامت کامل باشد، و در پاسخ به پرسش‌ها بسیار چالاک بود، و نیز در امور بین‌المللی، آگاهی بسیاری داشت.

دومین باری که من او را دیدم در سر آغاز سال ۱۹۶۴ بود که تسولیاتی بیمار بوده و پس از مدت بسیار کوتاهی در گذشت. تأسف آور بود که به وی که

همانند شمع سوزانی روبه پایان می نمود، نگاه کرد. اندیشه وی همچنان مانند گذشته فعال بود، ولی برای وی دیگر دشوار بود که سخن بگوید. اودر شوروی درس زمین سوسیالیستی که وی يك عمر برایش جنگیده بود - جان سپرد.

پس از مرگ و مراسم به خاک سپاری وی در اوت ۱۹۶۴، کمونیست های ایتالیائی لونگیجی لونگو^۱ را به رهبری حزب برگزیدند. او نیز از آغاز سده بیستم کاملاً شناخته شده بود. وی در سال ۱۹۲۲ برای شرکت در چهارمین کنگره کمونیست بین الملل به مسکوفت، و به سخنان لنین گوش فرا داد.

من بارها با لونگو ملاقات کردم، ولی خوشایندترین دیدارها در میانه دهه ۱۹۵۰ در شبه جزیره کریمه بود. در این زمان وی و همسرش تعطیلات خود را در همان پلاژی که من و همسرم بودیم، سپری می کردند. ما تقریباً همه روزه یکدیگر را می دیدیم و درباره همه چیز گفتگو می کردیم. او به دستور پزشك خود برای شنا در دریا و بهره گیری از هوای گرم و خشك به آنجا آمده بود. البته ایتالیا نیز هوای خوبی دارد، ولی همانگونه که خود وی گفت: «من می توانم تنها در شوروی استراحت واقعی کنم، درس زمین لنین، جثائی که هوا لذت بخش تر است.»

لونگو شخصاً جذابیت فراوانی داشت. او همدم خوبی بود و به آسانی سخن را از موضوعی به موضوعی دیگر می کشانید. من بویژه از تعریف هائی که درباره بیست و دومین کنگره کمیترن می کرد، لذت می بردم.

وی به من گفت: «سیزدهم نوامبر بود که لنین سخنرانی خود را در کنگره ایراد کرد. لنین عنوان سخنرانی خود را در کنگره چنین ذکر کرد: «پنج سال از انقلاب روسیه و چشم انداز انقلاب جهانی» - که خود عنوان بزرگی بود، و در حقیقت وی تنها درباره بخش کوچکی از موضوع، یعنی سیاست نوین اقتصادی صحبت کرد. ولی وی نخست اعلام کرد که ولادی وستک باز پس گرفته شده است. یعنی ارتش سرخ آخرین نیروهای ژاپنی را به درون دریا ریخته و قلمرو شوروی کاملاً از دست متجاوزان آزاد شده بود. این خبر موجی از شادی و کف زدن را به دنبال آورد، آنچنان که سقف را تکان داد.»

لونیگو مراسم مزبور را دقیقاً به یاد می آورد، و البته این نخستین باری نبود که این داستان را تعریف می کرد.

نامبرده گفت که: «سپس لنین طرح های خود را برای بازسازی اقتصادی تشریح کرد. لنین به ما گفت که هر کسی می تواند تنها به این دلیل روبل را مهم بداند که هم اکنون مقدار آن از نظر تعداد بیش از هزار تریلیون است: همه خندیدند. سپس لنین گفت، ولی هر کسی همیشه می تواند چند صفر را حذف کند. این اشاره ای بود به اینکه شوروی می خواهد اقدام های سختی را برای ثبات پولی و آشفتگی اقتصادی در پیش گیرد. این هم مایه خنده همگان شد.»
من مجذوب گفته های وی شدم، بویژه که خاطره هایی درباره لنین را از کسی که شخصاً شاهد آن بوده، می شنیدم.

لونیگو ادامه داد: «لنین برای اینکه حق انتقاد را از بدخواهان بگیرد، کاملاً پذیرفت که اشتباه هایی صورت گرفته است. ما هم اکنون داریم می آموزیم که چه کار کنیم، و تصمیم داریم که کارها را درست کنیم. و به هر حال درباره کسانی که از ما انتقاد می کنند، چه بایستی بگوئیم: آیا خود آنها هرگز اشتباه نمی کنند؟ لنین با شکیبائی سخن می گفت. ولی موضوع اصلی برای وی جا انداختن این موضوع و پروراندن آن بود. وی از شنوندگان خود خواست که دقیقاً آنچه را که او پیشنهاد می کند، دریا بند. و این امر بود که مایه ستایش شنوندگان شد.»

سپس لونیگو درباره جنبش مقاومت ایتالیا در زمان جنگ سخن گفت، که البته نقش خود را به عنوان یک بازیگر اصلی، دست کم جلوه می داد. تنها چیزی که می خواست بگوید این بود که کمونیست ها روان جنبش مقاومت بودند: «آنها می دانستند که بیشترشان کشته خواهند شد، و با کمال میل تن به فداکاری می دادند. شماری از شهروندان زن و مرد شوروی نیز در جنبش مقاومت بودند. این افراد را ایتالیائی ها فراموش نخواهند کرد.»

وی به من گفت که چگونه افراد جنبش مقاومت، ویلی موسولینی را به دام انداختند، و چگونه او را محکوم و اعدام کردند. او گفت، البته گروه های

دیگری نیز علیه فاشیست می جنگیدند، بویژه سوسیالیست‌ها. این موضوع مایه گسترش جنبش مقاومت و نیرومندی آن بود.

وی در پایان گفت: «از این راه، مردمان ایتالیا بر یکی از نارسا ترین دوره‌های تاریخ خود، خط پایان کشیدند.»

شوروی در مارس ۱۹۴۴ روابط دیپلماتیک خود را با ایتالیا از سر-گرفت، و به دنبال آن تماس‌ها و مبادلاتی صورت پذیرفت. هر بار که من وارد رم می‌شدم، و با اتومبیل از فرودگاه به مرکز شهر می‌رفتم، در این اندیشه جذاب بودم که من در آنجا بوده و در جاده باستانی آپیین^۱ که آن را بردگان رومی ساختند. در حال حرکت می‌باشم. و شمار بسیاری از ویرانه‌های باستانی و بنا-های یادبود نیز در پیش بودند!

یکی از ویژگی‌های صحنه سیاسی ایتالیا پس از جنگ آن بود که هیچکس از فردی که همانند دو گل و ادنا اثر عمل کند خوشش نمی‌آمد. ولی، گروهی سیاستمدار بودند که در سطح بالای دولت از پستی به پست دیگر انتقال می‌یافتند. بنا بر این مهم نیست که چگونه این موضوع را مورد بحث قرار دهیم.

اگر از من پرسیده شود که کدامیک از رهبران سیاسی ایتالیا را بهتر می‌شناسم؟ بیدرننگ پاسخ خواهم داد، آلدو مورو.^۲

گرچه مورو نماینده سرمایه‌داری بود، کم و بیش معتقد بود که اختلاف-های میان کشورها می‌بایستی از راه‌های مسالمت آمیز حل شوند. به هر حال، اختلاف میان سیستم‌های اجتماعی هر چند هم که شدید باشد، نباید مایه بکارگیری نیروی نظامی شود.

هنگامی که من برای نخستین بار با مورو دیدار کردم، به نظر می‌آمد که تا اندازه‌ای در اندیشیدن کمی کند است، ولی بزودی با توجه به دقت سخنانش و چگونگی تمرکز بحث‌هایش، این برداشت نادرست من اصلاح شد. ما غالباً در مجمع عمومی سازمان ملل با هم ملاقات می‌کردیم، و نیز در هلسینکی، در خلال آخرین مرحله از دیداری که همه کشورهای اروپائی در آن شرکت داشتند.

اوضمن دفاع از موضع کشورهای ناتو، هیچگاه فراموش نمی کرد که چنانچه شرق و غرب بخواهند در صلح به سر برند، بایستی گفتگوها را ادامه دهند و همیشه منافع همدیگر را در نظر بگیرند.

رهبری شوروی پیش از ارائه پیشنهاد خود برای تشکیل دیدار همه کشورهای اروپائی، به دولت های مربوطه، تصمیم گرفت که بازتاب این پیشنهاد را دریابد. هنوز هیچیک از کشورهای ناتو در این باره چیزی نمی دانستند، و ما تصمیم گرفتیم که نظرایتالیا را در آن باره دریابیم. در آوریل ۱۹۶۶ من به رم رفتم تا واکنش آلدو مورو نخست وزیر ایالتالیا را جویا شوم. نامبرده وفاتفانی وزیر خارجه آن کشور، که در آنجا حضور داشت، مدت زیادی بر روی آن فکر کردند، به گونه ای که صبر من داشت لبریز می شد. حتی مورو در این باره توضیحاتی خواست.

وی سرانجام به سخن آمد و گفت: «مطمئناً، کشورهای اروپائی و آمریکا و کانادا به جائی رسیده اند که می باید با هم دیدار کرده و مسئله امنیت اروپا را بررسی کنند. این تنها راهی است که می تواند راه حل در خور پذیرشی را برای کشورهای دو پیمان ورشو و ناتو فراهم آورد.» پس از پرسش های بیشتری که از سوی مورو به عمل آمد و توضیح هایی که من دادم، مورو گفت: «این دیدار همه کشورهای اروپائی از سوی دولت ایالتالیا مورد استقبال قرار خواهد گرفت.» ایالتالیائی ها همین موضع را هم در زمانی که ما سرگرم مشاوره با دیگر دولت ها بودیم، حفظ کردند، و ایالتالیا در خلال گفتگوها در هل سینکی نیز به این امر کمک کرد. در مرحله پایانی خود مورو ریاست هیئت ایالتالیائی را به عهده گرفت و سند نهائی را از سوی کشورش امضاء کرد. مورو همیشه آرام و دقیق در بازبینی هر موضوع و هر پرسشی بود؛ او هرگز عصبی نمی شد؛ و اگر کسی ضمن سخنانش درباره موضع ایالتالیا، می خواست گفتار وی را قطع کند، بیرحمانه با طرف خود برخورد می کرد.

هنگامی که از یکی از جلسه ها خارج می شدیم، به ان. اس. ریژکف^۱ سفیر شوروی در ایالتالیا گفتم: «میدانی، مورو همان خلق و خوی اسکاژوولا

جوان رومی را دارد که دستش را در آتش نهاد تا درد و مرگ را تحقیر کرده باشد»

همچنین وی مردی معتدل بود؛ او هرگز اهمیت نمی‌داد که گفته‌ها یا عکسش در مطبوعات منتشر شوند. نامبرده استعداد بی‌مانندی در گفتگو در باره هم‌میهنانش به گونه‌ای جالب و معقول، داشت. یکبار به ناگهان از من پرسید: «در چه زمینه‌هایی ایتالیائی‌ها با روسها فرق دارند؟»

من پاسخ دادم: «سال‌ها پیش از این هنگامی که من برای نخستین بار از راه کتاب و نقاشی با کشور شما آشنا شدم، گمان کردم که ایتالیائی‌ها همیشه هنگامی که سوار بر قایق در کانال‌های آبی نیستند یا آوازی خوانند و یا می‌رقصند و یا اینکه خنده یا گریه می‌کنند. من هرگز در باره این حقیقت فکر نکردم که ایتالیائی‌ها کار هم می‌کنند.»

مور و از این گفته من به شگفت نیامد؛ و من گفتم: «غالباً خارجیان در باره ایتالیائی‌ها چنین فکر می‌کنند. ولی حقیقت چیست؟ همانا ایتالیائی‌ها همانند هر ملت دیگر هستند. کار می‌کنند، و کار کردن وجه مشترک همه مردمان در سراسر جهان است.» وی لبخندی زد و گفت: «هیچکس نبایستی بر جوانان ایتالیائی از روی رفتارشان در قایق (گوندولا) به داوری نشیند.»

من اظهار داشتم: «آقای فانفانی بارها به من گفت که اگر من به شهر وی - و نیز - سفر نکرده بودم، مانند این بود که ایتالیا را ندیده‌ام. ولی زمانی که من به آن شهر زیبا رفتم هیچگونه قایقی بر روی آبراه‌ها نبود، زیرا دوروز متوالی باران بارید. ما به راهنمای ایتالیائی خود گفتیم که حتماً سیا (سی. آی. ا.) دستی در این کار دارد»

این موضوع مور و را به یاد یکی از سفرهای خودش به ونیز انداخت، و گفت: «این سفر در خلال مراسم مشهور قایق‌رانی (گاندولا) بود. از یکی از این قایق‌ها، دختری به درون آب افتاد، و همه دارندگان قایق زنگ‌های خود را به صدا در آوردند. دختر مذکور داشت غرق می‌شد که چند مرد شیرجه در آب پریدند تا خانم را نجات دهند. کار قهرمانانه‌ای بود.» وی سپس افزود: «من فکر کردم که ممکن است همه این کارها نمایشی باشد. همه چیز واقعی به

نظر می‌رسید. ولی گاهی هم ما ایتالیائی‌ها تشخیص میان حقیقت و هوس را دشوار می‌یابیم. ما به گونه‌ای، هنرپیشه به دنیا آمده‌ایم. بنابراین، چگونگی تفاوت ما با روس‌ها چنین است.» سپس گفت: «البته، این روال در کار سیاست جدی به کار نمی‌رود.»

در ۱۹۷۸ به هنگامی که جسد مورو در فایتی که بر روی يك اتومبیل بود، در خیابان شهر جاوید یافت شد، این گفتگو ناخود آگاه باردیگر به خاطر آمد. مرگ وی وسیله این اقدام تروریستی، نام يك فرد دیگر را در تاریخ به صورت کشتارهای ۲۵۰۰ ساله رم می‌افزاید.

در میان دولتمردان ایتالیائی که به جهت اینکه در بالا و پائین‌های سیاست داخلی، توانائی برجاماندن را داشته‌اند، و به همین مناسب نیز شناخته شده‌اند، بیگمان امینتوره فانفانی^۱ از حزب دمکرات مسیحی در رأس آنها قرار دارد. وی سمت‌هایی مانند نخست وزیری، ریاست مجلس سنا، و وزیر خارجه و دیگر مقام‌ها را دارا بوده است. فانفانی که همیشه به عنوان مرد پویای مجلس شناخته می‌شود، سرسختانه از دیدگاه‌های پیشگامان بورژوازی جانبداری می‌کند. به هر روی، او، برخلاف برخی دیگر از سیاستمداران ایتالیائی، در تاکتیک استاد است، و غالباً این استعداد خود را در سیاست خارجی نشان داده است.

فانفانی که در گفتگوها، همتائی بسیار جدی می‌باشد، همیشه خود را کاملاً آماده می‌سازد. گرچه وی هیچگاه از دیدگاه‌های اساسی ناتو و عدول نکرده است؛ ولی از رویه کلیشه‌وار دیگر نمایندگان ناتو دوری جسته، و گفتگوها را کارشناسانه انجام داده، و کوشش می‌کند که اندیشه‌ای را که مایه ایجاد موضع شوروی شده است، درك کند. او هیچگاه خود را كوچك نمی‌کند؛ آنچنان که دیگر سیاستمداران غربی ممکن است تنها از راه نقل قول از سرخط هراس آوريك روزنامه، بکنند. وی همیشه در مهمان‌نوازی از مهمانان شوروی بسیار فروتن می‌باشد.

صراحت و نیت خوب، برای پوشاندن شکاف میان نقطه نظرها، ویژگی-

هائی هستند که از احترام يك فرد به همتای خود پدید می آیند؛ حتی اگر هم آن‌دو از دو سیستم اجتماعی متفاوت باشند. من، روی هم رفته، جولینو آندروتی^۱ را که شخصی برجسته در سیاست ایتالیا است، یکی از این افراد می دانم. او در سال ۱۹۷۲ طی يك بازدید رسمی در سمت رهبر شورای وزیران، به شوروی آمد، تا پروتکل شوروی - ایتالیا را در مورد مشورت‌های سیاسی، امضاء کند. این سندگویای خواست دوطرف در تلاش برای روابط نزدیک‌تر می باشد. پیش از امضای این پروتکل، بحث‌هایی در زمینه‌های گوناگون به عمل آمده بود.

پس از آن من گفتگوهای کاری وجدی با آندروتی در رم، مادرید و استکهلم و باز در مسکو داشتم. وی در هر مقامی که بود، در حالی که از نقطه نظر - های کشور خودش دفاع می کرد، همیشه می کوشید که موضع طرف خود را درک کرده و زمینه‌های مشترك را جستجو کند.

من از سر آغاز سال ۱۹۶۳ غالباً دیدارها و گفتگوهای داشتم - روی هم رفته هشت دیدار - با سران کلیسای کاتولیک رم و کشور واتیکان، یعنی پاپ: یکبار با پاپ ژان بیست و سوم^۱ (۱۹۶۳)، پنج بار با پاپ پل ششم^۲ (۱۹۶۵)، (۱۹۶۶، ۱۹۷۰، ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵) و دوبار با پاپ ژان پل دوم^۳ (۱۹۷۹ و ۱۹۸۵). دیدار ۱۹۶۵ در نیویورک رخ داد، بقیه دیدارها در واتیکان صورت پذیرفتند.

پیشگامی این دیدارها، همه از سوی واتیکان صورت گرفت. گرچه در يك مورد دقیقاً دعوت رسمی به عمل نیامده بود، ولی پاپ می خواست به تبادل نظر با وزیر خارجه شوروی پردازد. کاملاً این امر با خواست ما سازگار بود، زیرا ما می دانستیم که نمی شود واتیکان را از سیاست جهانی به دور نگهداریم.

مهم ترین موضوع گفتگوی من با پاپ پل ششم درباره مسئله جنگ و

1- Giulio Andreotti

2- John XXIII

3- Paul VI

3- John - Paul II

صلح دورمیزد. در آخرین دیدار ما در سال ۱۹۷۵، پاپ از سیاست خسارچی شوروی، کارما برای تفاهم متقابل و توافق میان ملت‌ها، به نیکی یاد کرد. پیش از این دیدار، یکی از کشیشان از ما خواست که به سن و وضعیت جسمی پدر مقدس توجه کنیم؛ زیرا که برای وی هر دیداری آزمایشی دشوار بود. و روشن بود که این هشدار بیجا است. پاپ طی گفتگویمان به آرامی و روشنی ولی بسا کمی دشواری سخن گفت. یعنی به همان گونه‌ای که افراد بیمار سخن می‌گویند. من چند بار در طی گفتگو به وی گفتم که اگر مایل است سخن را کوتاه کنم؛ ولی در هر مورد، پاپ با وقار تمام، دست خود را تکان می‌داد و می‌گفت: «نه، من گمان می‌کنم زود است که سخن را پایان دهیم. بگذارید ادامه دهیم.» دیدار من با پاپ ژان پل دوم (نام اصلی این کاردینال لهستانی کارول وویتیلّا، می‌باشد) در ژانویه ۱۹۷۹ پس از سفر کوتاهی به واتیکان، همراه با ان. اس. ریژکف سفیرمان در ایتالیا، صورت پذیرفت. ما در تالار رسمی یعنی جایی که پاپ مهمانان خود را می‌پذیرد، به حضور وی رسیدیم. این تالار جنبه تشریفاتی داشته و بسیار بزرگ است، به گونه‌ای که حاضران در آن كوچك به نظر می‌آیند. در انتهای تالار در پشت میزی، پاپ می‌نشیند، همراه با يك مترجم در يك سوی وی، و کمی آن طرف تر يك یا دو کارینال. هنگامی که من در آنجا بودم، اسقف کاسارولی (که بعدها کاردینال شد) و امور خارجی واتیکان را اداره می‌کرد، حضور داشت، و در این مورد بسیار فعال بود.

ژان پل به ما درود گفته و اظهار داشت: «من می‌خواهم اهمیت تماس‌ها

را برای کمک به تأمین صلح در جهان تأکید کنم.»

البته من با او موافقت کردم، و سپس برخی از پیشگامی‌های مهم شوروی را که برای دستیابی به این منظور صورت پذیرفته، تشریح کردم.

من در پایان گفتم: تا آنجا که من می‌توانم دآوری کنم، کلیسای کاتولیک

اهمیت بزرگی در تقویت صلح، خلع سلاح و از میان بردن جنگ افزارهای ویرانگری انبوه دارد. دستگاه رهبری شوروی بر این باور است که این موضع (واتیکان) ارزش فراوانی دارد. در باره اختلاف‌های ایدئولوژی یا مذهبی،

نبایستی اجازه داد که این چیزها سدی در راه همکاری برای دستیابی به این آرمان، پدید آورد.»

پاپ سخن را به مسئله اعتقاد مذهبی کشانید و گفت: «ممکن است که مانع از سر راه آزادی مذهب در همه جاها برداشته نشده باشد.» وی کمی مکث کرد و سپس افزود: «بر پایه برخی از منابع، ممکن است چنین چیزی در شوروی رخ می‌دهد.»

اینگونه اتهام برای ما چیز تازه‌ای نبود. و بنا بر این من پاسخ دادم: «همه شایعه‌ها سزاوار توجه نیستند. غرب همه گونه اطلاعات نادرست درباره وضعیت کلیسا در شوروی را پخش می‌کند؛ ولی حقیقت آن است که رژیم شوروی از نخستین روزهای موجودیتش آزادی اعتقادات مذهبی را تضمین کرد. گذشته از این، کلیسای ارتدوکس روسیه، در روزهای تارکین جنگ جانب دولت شوروی را گرفته و از راه خود بر علیه فاشیست جنگید. آیا چنانچه کلیسا در کشور ما آزادی نداشت، این کار ممکن بود؟ ما مردمان مذهبی هم داریم، ولی این موضوع هیچگونه دشواری را نه برای این گونه افراد و نه برای جامعه شوروی ایجاد نمی‌کند.»

پاپ و کاسارولی دقیقاً به گفته‌های من گوش فرادادند. سپس پاپ گفت: «این تقریباً همان چیزی است که ما فکر می‌کردیم.» و دیگر چیزی در این باره به میان نیامد.

ژان پل دوم، باروش ویژه خود سخن خود را متوجه چیزهایی کرد که می‌توان آنها را نیمه مذهبی، و یا حتی غیرمذهبی به شمار آورد؛ آنچنان که این احساس به انسان دست می‌داد که این بحث در واتیکان نیست؛ واتیکانی که گرداگرد آن را تندیس‌ها و تصاویرهای پدران مقدس فرا گرفته‌اند؛ بلکه این بحث در یک اتاق کوچک در سازمان ملل متحد در جریان می‌باشد.

این نخستین دیدار با ژان پل دوم پیش از رویدادهای لهستان در اوایل ۱۹۸۰ صورت پذیرفت. درباره مسئله لهستان، واتیکان روشی در پیش گرفت که از حدود جدائی سیاست از دین فراتر رفت. جای شگفتی نیست که این موضوع در دیدار بعدی ما مورد گفتگو قرار گرفت.

در ۲۷ مارس ۱۹۸۵، طی يك دیدار رسمی از رام، همراه بساریژ کف معاون وزیر خارجه و ان. ام. لونکف^۱ سفیر شوروی در ایتالیا به واتیکان رفتیم. هنگامی که ما برای دیدار از پیش تعیین شده، وارد واتیکان شدیم، با توافقی استثنائی روبرو شدیم. هنگام پیمودن راهروهای دراز واتیکان، من متوجه شدم که در دیدارهای گذشته توجه چندانی به ما نمی شد، ولی این بار دقیقاً به ما توجه می شود. همین طور که ما به اتاق بارگاه واتیکان نزدیک می شدیم، کشیشان رده بالاتر واتیکان در مسیر ما صف بسته بودند که مرتباً در طی مسیر بر شکوه و زرق و برق آنها افزوده می شد، تا اینکه به درب اتاق پاپ رسیدیم، در آنجا دو اسقف ارشد که من آنها را از دیدارهای پیشین خود می شناختم، ایستاده بودند. به محض ورود به اتاق، ژان پل دوم را دیدیم که با گام هائی استوار به سوی ما می آمد. ما همانند دوستانی قدیمی به یکدیگر درود گفتیم. سپس پاپ این درخواست را مطرح کرد: «خواهش می کنم که دیدگاه های کشور خود را درباره اوضاع بین المللی و اینکه بایستی چه کار کرد تا از فاجعه يك جنگ هسته ای جلوگیری شود، تشریح کنید.»

طبیعتاً من توضیح لازم در این باره را به طور مختصر و صریح دادم، و در پایان اظهار نظر کردم که: «به نظر می رسد که واتیکان کاملاً نفوذ خود را در راه تلاش برای صلح به کار نمی برد. ما می دانیم اعلامیه هائی درباره بسیج معتقدان کلیسای رومن کاتولیک برای تلاش در این راه صادر شده است، ولی در سال های اخیر کارانندگی در زمینه پیگیری این اعلامیه ها انجام پذیرفته است. سپس افزودم: «من گمان می کنم، که معتقدان شما انتظار دارند که تنها، خویی از آسمان نازل شود. ولی کسانی در کشورهای هستند که می خواهند آسمان را به گونه منبعی از بدبختی و مرگ هراس برانگیز تبدیل کنند. هر کسی می داند که چه کشوری می خواهد مسابقه تسلیحاتی را به کیهان گسترش دهد.»

به دقت به پاپ و دو همراه وی نگاه می کردم. هیچیک از آن دو التفاتی به آنچه که من گفتم، نکردند. برعکس، پاپ به من گفت: «ما در نگرانی شما شریک هستیم. واتیکان دارد اطلاعات لازم را در این باره گردآوری می کند، و پس از

بررسی‌های لازم، دقیقاً داوری کلی خود را نسبت به آن اعلام خواهد کرد.»
وی سپس از من پرسید: «آیا کاتولیک‌ها در شوروی دچار محدودیت‌هایی
در حقوق مدنی خود نیستند؟ آیا اینچنین نیست؟»

پاسخ دادم: «رهبران مذهبی در شوروی، هر مسلکی که داشته باشند،
نبایستی در فعالیت‌هایی فراتر از حدود اختیارات خود، درگیر شوند. به سخنی
دیگر، حقوق مذهبی آنها به هیچ روی محدود نمی‌شود، ولی اینگونه افراد
نبایستی در امور کشوری دخالت بیجا کنند.»
به نظر رسید که پاپ این توضیح را پذیرفته است و ما دیگر به این موضوع
اشاره‌ای نکردیم.

طبق معمول همیشگی، من در این دیدار هم کوشیدم تا دقیقاً دریابم که در
حقیقت چه انگیزه‌ای مایه آن شده که پاپ در باره جنگ و صلح سخن می‌گوید.
روشن است که واتیکان از نتیجه‌های فاجعه آمیز یک جنگ هسته‌ای آگاه می‌باشد،
ولی با این همه هنوز هم نمی‌خواهد آنچه را که از دستش برمی‌آید برای توقف
مسابقه تسلیحاتی به کار گرفته، سیاست و فلسفه نظامی گری را محکوم سازد.
همانا، فعالیت‌های عملی واتیکان پیوسته تمایل به ایجاد عدم اعتماد نسبت به
کشورهای سوسیالیستی دارد، و حتی تا اندازه‌ای هم در امور داخلی آنان
مداخله می‌کند.

واتیکان راه‌های نفوذ بسیاری در میان پیروان خود دارد، و می‌توان
گفت این نفوذ ظریف از راه‌کوچه‌ها و درب‌های پشت در راه تشویق اتحاد
ایدئولوژیکی با طبقه استثمارگر به کار افتاده است. همه بهانه‌هایی که رهبران
کلیسا می‌آورند - برای مثال، کاتولیک‌ها تنها به خاطر اعتقادهای مذهبی با
طبقه فرمانروا همدردی می‌کند - وارد نمی‌باشند، زیرا همین طبقه است که
جنگ افزار را پدید می‌آورد. از این روی، واتیکان غالباً پیروان خود را دقیقاً
به سوی ابراز همدردی با نیروهای رهنمود می‌شود که بیشترین مسئولیت را
در افزایش تنش جهانی به عهده دارند.

اگر واتیکان به راستی می‌خواهد که به حقیقت بنگرد، می‌بایستی در راه
اتحاد همه مردمان و بدون توجه به اختلاف‌های ایدئولوژیکی با اعتقادهای

مذهبی، و به نفع پایداری صلح و تلاش علیه ایجاد جنگ و تهدید امنی، کار کند.

من در سراسر زندگی خود خاطره خبرهایی را که در پایان دهه ۱۹۳۰ از اسپانیا می‌آمد فراموش نمی‌کنم؛ سال‌هایی که فاشیست در اسپانیا جنگید و نیروهای مردمی را درهم شکست. نخستین خبرها دلگرم‌کننده بودند، ولی سپس بیش از پیش خبرهای ناگوار شنیده می‌شدند. همبستگی میان فرانکو، هیتلر و موسولینی این کارخونبار را به انجام رسانید. خشم مردمان شوروی بالا گرفت؛ شوروی کمک مهمی به اسپانیایی‌ها کرد تا علیه فرانکو بجنگند، و شهروندان جهان‌نگرای شوروی به اسپانیا رفتند تا از آن جمهوری دفاع کنند. پس از پایان جنگ، بسیاری از جمهوری خواهان اسپانیا به شوروی پناه آوردند.

در خلال جنگ جهانی دوم، اسپانیای فرانکو و دارودسته‌آن، عملاً متحد هیتلر بودند: تیپ اسپانیای فرانکو که به اصطلاح تیپ آبی نامیده می‌شد در جنگ علیه شوروی به نیروهای نازی پیوست. با شکست رایلس هیتلر، اسپانیا برای مدت زمانی دراز در وضعیت سیاسی ناگواری به سر می‌برد، تا اینکه در سال ۱۹۷۵ فرانکو مرد خودکامه اسپانیا درگذشت؛ و در نتیجه کشور مزبور توانست نفسی به آزادی کشد. يك کودتای ارتجاعی نظامی در ۱۹۸۱ با شکست روبرو شد. جو سیاسی اسپانیای پس از مرگ فرانکو دگرگون شد. هنگامی که ما در سال ۱۹۷۷ روابطمان را با اسپانیای تجدید کردیم، این حقیقت را در مدنظر داشتیم که همیشه در سیاست يك ملت نقطه‌های تاریک و روشنی پدید می‌آیند. اگر شوروی و اسپانیا بر آن بودند که پلی میان خود ایجاد کنند، کار ساختن آن می‌بایستی از هر دو سو آغاز می‌شد؛ و هر دو طرف می‌دانستند که این کار، زمان می‌خواهد. امروزه ما می‌توانیم بگوئیم که دارای روابطی عادی هستیم.

همین که من از هواپیما بیرون آمدم تا نخستین دیدار خودم را از اسپانیا آغاز کنم، احساس هیجان به من دست داد. به هر جهت، من قدم به سرزمینی

می‌نهادم که سهم والائی در فرهنگ جهانی داشته است. کشوری که قهرمانان ادبیات اسپانیولی در آن زیسته‌اند؛ و کشوری که ارتش هانیبال^۱ از راه آن به سفر بزرگ خود به سوی روم رفته است.

سفر رسمی من به اسپانیا در سال ۱۹۷۹ صورت پذیرفت. من خاطره‌های بسیار خوبی از دیدار خود با پادشاه اسپانیا خوان کارلوس^۲ دارم. من چنین برداشت کردم که وی نقش خود را برای رها کردن اسپانیا از وضعیت فرانکوئیست^۳ گذشته، درک می‌کند. گفتگوی ما بسیار دوستانه بود، و پادشاه در پایان گفت: «می‌خواهم از رهبری شوروی به خاطر دعوتشان برای دیدار از شوروی سپاسگزاری کنم. من از مدت‌ها پیش تمایل داشتم که کشور بزرگ شما را ببینم.»

پس از مهمانی شام پادشاه اسپانیا، من گفتگوهای سیاسی خود را با نخست وزیر اسپانیا آدولفو سوارز^۴ و وزیر خارجه مارسلینو اورخا^۵ آغاز کردم؛ که هر دو تأکید می‌ورزیدند که اسپانیا نیاز به گسترش بازرگانی و پیوندهای فرهنگی با شوروی دارد.

من فرصت آن را یافتم که باردیگر در سپتامبر ۱۹۸۳ با پادشاه اسپانیا و نیز بلند پایگان آن دولت گفتگو کنم. در این هنگام من برای شرکت در آخرین مرحله دیدار کنوانسیون اروپائی به آنجا رفته بودم. اسپانیا به عنوان کشور میزبان کوشش فراوانی به کار برد تا از آن دیدار نتیجه‌های مثبتی به دست آید.

در مارس ۱۹۸۵ من باردیگر از اسپانیا دیدار کردم، که طی آن هر دو کشور خرمندی خود را از گسترش همکاری‌های اقتصادی، علمی، فنی و فرهنگی اعلام داشتند. در ماه مه ۱۹۸۶ فیلیپ گونزالس^۶ از شوروی رسماً

۱- هانیبال Hannibal سردار بزرگ کارتاژ (واقع در شمال آفریقا) چند بار به روم لشکر کشید، ولی سرانجام در برزمین خود از سیپو سردار رومی شکست خورد، و کارتاژ به تصرف روم درآمد. -م

2- Juan Carlos I

3- Francoist

4- Adolfo Suarez

5 Marcelino Oreja

6- Felipe Gonzales

دیدار کرد. وی گفتگوهای با گورباچف دبیر کل حزب درباره افزایش همکاری‌های شوروی و اسپانیا برای حل دشواری‌های بین‌المللی، انجام داد. او همچنین با نخست وزیر شوروی ریژکف گفتگو کرد که در نتیجه آن پروتکلی مبنی بر گسترش بیشتر همکاری‌های اقتصادی و صنعتی به امضاء رسید.

گونزالس در مارس ۱۹۸۵ در دیدار با من به عنوان صدر هیئت رئیسه شورای عالی کوشید که این موضوع را ثابت کند که شوروی و آمریکا هر دو مسئولیتی مساوی نسبت به چگونگی اوضاع جهانی دارند. ما با آوردن دلیل‌هایی، نشان دادیم که این موضوع درست نمی‌باشد.

می‌توان گفت که مهم‌ترین نتیجه این دیدارها با مقام‌های دولت اسپانیا پس از مرگ فرانکو، آن است که مسکو و مادرید آموختند که با یکدیگر گفتگو کنند؛ و همین موضوع خود دستاورد خوبی است. در حقیقت، درباره مسئله جنگ افزارهای هسته‌ای، رسیدن به تفاهم با اسپانی‌ها آسان‌تر از موضوع‌های مربوط به دولت‌های دیگر اروپائی بود.

البته همه کابینه‌های اسپانیا پس از فرانکو همبستگی خود را با اعضاء ناتو نگه داشته‌اند، ولی این همبستگی جنبه طبقاتی دارد. چون به هر جهت، اسپانیا يك کشور سرمایه‌داری است. با این همه، در جایی که مربوط به جنگ هسته‌ای باشد، دولت‌مردان اسپانیائی برای این عقیده هستند که نابودی در آتش چنین جنگی پذیرفتنی نیست، حتی اگر چنین جنگی مورد تأیید کشورهای برادر باشد.

برای چندین سال در فنلاند، اورهو کالوا ککونن^۱، نه تنها در زمینه روند سیاسی داخلی فنلاند، بلکه در پهنه بین‌المللی هم، فرد الهام بخشی بوده است. من به عنوان وزیر خارجه، بارها با وی در مسکو یا هلسینکی دیدار کردم. و یکبار هم به طور خصوصی در سفر وی به زاویدوو^۲ (در نزدیکی مسکو) برای شکار همراه او بودم.

نام ککونن در شوروی به خوبی شناخته شده است. این حقیقت که وی برای مدت بیست و پنج سال رئیس جمهور فنلاند بوده است، و پیش از آن

هم به مدت پنج سال مقام نخست وزیری آن کشور را دارا بوده است، اهمیتی فراوان دارد. به هر روی، شمار سال‌های خدمت وی کمتر از خدمت اودرراه گسترش پیوندها و روابط شوروی و فنلاند، در دوره تصدی او اهمیت دارد.

در سپتامبر ۱۹۴۴ شرکت فنلاند در همدستی با هیتلر برای تجاوز به شوروی به پایان رسید. سران این کشور به رهبری ج. ک. پاسیکی وی^۱ از گذشته درسی فرا گرفتند، و دریافتند که تنها روند واقع بینانه، صلح با همسایه بزرگ خودشان در خاور می باشد؛ و بنا بر این با پیشنهاد شوروی در باره پیمان دوستی، همکاری و کمک‌های دوجانبه، توافق کردند.

در میان فنلاندی‌هایی که برای گفتگو در این باره به مسکو آمدند، ککونن بود که قرار بود جانشین پرزیدنت پاسیکی وی شود. وی حتی در زمان جنگ موافق بازسازی روابط شوروی و فنلاند بود، و می‌خواست دشمنی میان دو کشور را به حسن همجواری تبدیل کند. وی فعالانه پیشرفت گفتگوها را آسان کرده و پیمان مذکور را در سال ۱۹۴۸ به امضاء رسانید. ککونن نشان داد که روابط خوب میان دو کشور به نفع هر دو طرف می باشد. وی نه تنها این کار را ادامه داد، بلکه کوشش خود را در چند زمینه دیگر از دوستی شوروی و فنلاند نیز به کار گرفت.

سال‌ها پیش از این، هر کسی که صبح زود در تپه‌های لنین مسکو در حال گذر بود، ممکن بود که شاهد سه دوندۀ در لباس ورزشی باشد، يك مرد میانسال کمی جلوتر از دو جوان نیرومند، می‌دوید. شاید هیچکس توجه چندانی به آن نمی کرد، زیرا مسکوئی‌ها به دیدن اینگونه دوندگان در بامداد، ظهور و شب خو گرفته‌اند؛ ولی این سه تن پس از يك ساعت دویدن به درب ساختمان ویژه‌ای می‌رسیدند، جایی که شبه نظامیان در حین خدمت به او سلام می‌دادند.

پرزیدنت ککونن به اینگونه روز خود را هنگام دیدار از شوروی آغاز می کرد. اوتا زمانی که برف نیامده بود کار دویدن را انجام می‌داد. پس از اینکه برف می‌آمد به اسکی سراسری می‌پرداخت. بیگمان این راز زندگی دراز و فعال او بود.

ککونن که فردی روستا زاده بود، از روزنامه نگاری به وکالت و سپس به سیاستمداری پرداخت. وی مردی بود بی اندازه هوشمند با تجربه‌ای ارزنده او بسیار خوش مشرب بود و همیشه در رفتار و کردار خود ساده و دسترسی پذیر بود. وی که نسبت به فرهنگ و سنت‌های کشور خود وفادار بود، به شوروی نیز علاقه نشان می‌داد، و سفرهایی به قفقاز، آسیای مرکزی، سیبری و حتی ساخالین^۱ کرد. نامبرده هم در فنلاند و هم در خارج از مرزهای آن از ارج فراوان برخوردار است؛ سیاست خارجی وی بود که سبب شد فنلاند در مورد ستایش جهان قرار گیرد.

من دیدار با ککونن را در ۱۹۷۵ در هلسینکی در خلال اجلاس امنیت اروپا، به یاد می‌آورم. وی در این زمان، در مقام يك دولتمرد خردمند و ارشد میزبان این اجلاس بود، مردی که به خوبی شایستگی آن را داشت که میزبان سران سی و دو کشور و دولت اروپائی، آمریکا و کانادا باشد.

همچنین من آخرین دیدار رسمی او را به شوروی در نوامبر ۱۹۸۰ به یاد می‌آورم. طی مراسمی در تالار سوردف^۲ کرملین، به خاطر کوشش وی در راه تقویت صلح میان ملت‌ها، به نامبرده جایزه بین‌المللی لنین داده شد.

ککونن ضمن پذیرفتن این جایزه بزرگ، گفت: «فنلاندی‌ها با سپاس به یاد می‌آورند که دولت شوروی به رهبری لنین استقلال فنلاند را به رسمیت شناخت، و بنا بر این زمینه‌های لازم برای دوستی و همکاری متقابل میان دو کشور فراهم آمد.» وی از پشت میز سخنرانی، به مردم شوروی گفت: «بیایید با هم از این میراث به خوبی حفاظت کنیم.»^۳

رهبری شوروی کوشش فراوانی به عمل آورد، تا روابط حسنه میان دو کشور همسایه تأمین شود. ککونن هم تا زمان درگذشتش در ۳۱ اوت ۱۹۸۶ پیوسته در این راستا به کار و کوشش پرداخت.

۱- جزیره ساخالین (Sakhalin) در خاور کشور پهنای شوروی، یعنی در خاور دور و در شمال جزیره هوکایدو (Hokkaido) ژاپن، قرار دارد.

2- Sverdlov Hall

۳- منظور روابط دوستانه و حسن همسایگی است.

نمونه کوچکی از سوئد را من در سال ۱۹۴۸ در بندر گاه نیویورک دیدم. و آن کشتی مسافربری سوئدی به نام گریپشولم^۱ بود. به گونه‌ای می‌توان گفت که شاید این کشتی جان من و خانواده‌ام را نجات داده باشد. مادر نظر داشتیم که با کشتی روسی پابدا^۲ که رهسپار اودسا^۳ بود به شوروی بازگردیم؛ ولی این کشتی سفر ما را به مقدار زیادی به تأخیر می‌انداخت، و از آنجا که مادرم در مسکو به سختی بیمار بود، من و همسر من تصمیم گرفتیم که کشتی سوئدی را که سریع‌تر و زودتر به مقصد می‌رسید، سوار شویم. متأسفانه چند هفته پس از آن کشتی پابدا در دریای سیاه آتش گرفت و کسانی هم در آن آتش‌سوزی جان خود را از دست دادند. در میان مردگان شماری از خانواده‌های دوستان ما هم بودند که از آمریکا به کشور بازمی‌گشتند.

سفر ما با کشتی سوئدی به ما این فرصت را داد که چیزهایی هم درباره سوئد و سوئدی‌ها بیاموزیم. برای مثال در رستوران، همه خوراکیجات سرد مجانی و فراوان بودند، و تنها بابت خوراکی‌های گرم پول پرداخت می‌شد. ترتیب خوراکیجات بسیار عالی بود، و بنا بر این سوئدی‌ها با چیزهایی که در مورد اقتصاد می‌دانستند، دریافته بودند که سود سرشاری را می‌توان از راه رستوران‌داری خوراکیجات سوئدی به دست آورد. هم اکنون این کار (رستوران سوئدی) نه تنها در کشتی‌ها بلکه در سراسر جهان دنبال شده است. بیشتر رستوران‌های واشنگتن نیز خوراکیجات به سبک سوئدی دارند که بسیار هم مورد توجه همگان است.

ما در گونه بورگ^۴ از کشتی پیاده شدیم و یک روز هم در استکهلم توقف کردیم؛ سپس سفر خود را به شوروی از راه فنلاند ادامه دادیم.

طی دیدار رسمی که در سال ۱۹۶۴ از سوئد داشتم، با این کشور بیشتر آشنا شدم. میزبانان ما را به دیدن نقاط مختلف پایتخت بردند. و من با هر کسی که دیدار کردم، از نخست وزیر تا گه ارلاندر^۵ تا مقام‌های وزارت خارجه،

1— Gripsholm 2— Pobeda

۳— اودسا Odessa یکی از بندرهای مهم شوروی در کنار دریای سیاه می‌باشد.

4— Goteborg 5— Tage Erander

همگی گفتند که سوئدی‌ها و دولت سوئد از روابط خوب، بویژه در بازرگانی، که میان دو کشور برقرار شده، استقبال می‌کنند.

آنها بر موفقیت‌های سوئد در حل دشواری‌های اجتماعی تأکید ورزیدند. سطح زندگی بالاتر از میانگین دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بود، و سوئدی‌ها ادعا می‌کردند که بزودی بالاترین سطح زندگی در جهان را دارا خواهند شد. شاید هم که درست می‌گفتند. بیطرفی سوئد در مدت زمانی دراز، یکی از عامل‌های این رفاه کنونی می‌باشد.

سوئد از سال ۱۸۱۴ در هیچ جنگی درگیر نشده است. هم سیاست برونمرزی و نا اندازه بسیاری هم سیاست‌های درونمرزی آن از ثبات نسبی برخوردار بوده‌اند. نه سوئد و نه خاندان پادشاهی آن، همچون دیگر کشورهای اروپائی، سرنوشتی خشنوت بار نداشته‌اند، و همین موضوع زمینه را برای بیطرفی سنتی سوئد فراهم آورده است.

گفتگوی من با پادشاه سوئد گوستا و آدولفوس^۱، پدر بزرگ شاه کنونی سوئد چارلز گوستا و شانزدهم^۲، اثری ویژه بر من نهاد. من در کاخ پادشاهی، با مردی میانسال و قد بلند دیدار کردم، یعنی یکی از چند پادشاهی که در اروپا، استوار بر تخت سلطنت خود بر جای مانده بود. او فردی تحصیلکرده بود، و علاقه ویژه‌ای به باستانشناسی داشت، و می‌گفت که کوشش می‌کند که از آخرین یافته‌ها در این زمینه آگاه شود.

او گفت: «من بویژه علاقه به ادبیات باستانشناسی دارم، از جمله انتشارات روسی. شاید شما بتوانید آخرین نشریه‌ها را در این زمینه برای من بفرستید.»

به همین جهت، من بعداً تعدادی کتاب از مسکو برایش فرستادم. پادشاهان اسکاندیناوی در امور جاری و اجرایی کشور دخالت نمی‌کنند، بلکه تا اندازه‌ای در بالای این امور جای می‌گیرند. تنها سوئدی‌ها می‌دانند که این امر چگونه کار می‌کند، و بیگانگان به دشواری می‌توانند آن را درک کنند. به هر حال يك چیز روشن است: از پادشاه انتظار می‌رود که وظیفه‌های

گوناگونی را در حفظ تماس‌های خارجی انجام دهد.

در سال ۱۹۷۸ مسکواز پادشاه جوان سوئد، چارلز گوستاو شانزدهم پذیرائی کرد. دیداروی، تسا اندازه‌ای نقطه عطفی در امور شوروی - سوئد بود؛ زیرا که سوئد نشان داد که کاملاً علاقمند به توسعه روابط دادوستد گرانه با همسایه خاوری خود می‌باشد.

هنگامی که من باردیگر طی دیدارم از استکهلم برای گشایش کنفرانس تقویت اعتماد، امنیت و خلع سلاح اروپا^۱، در ژانویه ۱۹۸۴ با پادشاه سوئد گفتگو کردم، وی با نظری قاطع گفت: «من موافق روابط دادوستد گرانه میان کشورهايمان و نیز بهبود این روابط هستم.»

وی از بحث درباره امور سیاسی نیز دوری نجست. و هنگامی که ما این امور را پیش کشیدیم، وی با علاقه به همه آنها پاسخ داد. به نظر می‌آمد که محدودیت‌هایی که برای پادشاه سوئد ایجاد شده - اگر نه از راه قانون اساسی، دست کم به گونه‌ای نیمه رسمی - رو به کاهش رفته و کمتر جدی گرفته می‌شوند. گفتگوی من با اولاف پالمه^۲ نخست وزیر نیز به همان اندازه مهم و در همان خط صورت پذیرفت. البته سیاستمدارانی در سوئد هستند که ظاهراً نمی‌توانند ببینند که در گفتگوهای ماکشمکس و اختلاف جدی پدید نیامده است. نیز اولاف پالمه و من از برخی از موضوع‌های تنش آوردوری نگزیدیم. و همانا دشواری وضع دیپلماتیک دو کشور بر جای ماند؛ به نظر می‌رسید که زمان بیشتری مورد نیاز می‌باشد، تا خردمندی لازم در استکهلم در مورد روابط با شوروی جایگزین شود.

متأسفانه ما هم اکنون ناگزیریم که درباره اولاف پالمه زمان گذشته را به کار گیریم. وی در یکم مارس ۱۹۸۶ وسیله یک تروریست کشته شد. گزارش‌هایی گویای آن بودند که ممکن است وی قربانی یک سازمان دست راستی شده باشد که از دیدگاه‌های لیبرال وی، آمادگی او برای ایجاد روابط خوب با شوروی، و نقش نامبرده به عنوان پیشگام ایجاد گروهی متشکل از شش کشور -

آرژانتین، یونان، هند، مکزیک، تانزانیا و سوئد - به منظور پشتیبانی از صلح، خلع سلاح و همکاری بین‌المللی، ناخشنود بوده‌اند. یا اینکه صرفاً از سوی یک دیوانه هدف قرار گرفته باشد. دادگاه سوئد هنوز در جستجوی حقیقت است.

پس از آنکه من در جوانی نمایشنامه هاملت^۱ را خواندم، برداشت ویژه‌ای نسبت به دانمارک پیدا کردم، که توانستم آن را با واقعیت‌های موجود (البته با توجه به اختلاف دوره و زمان)، هنگام نخستین سفر رسمی خود از آن کشور در سال ۱۹۶۴، مقایسه کنم.

من و همسرم از کاخ مشهور السینور^۲ که با چنان برجستگی در بخشی در نمایشنامه شکسپیر آمده است، دیدن کردیم. همین‌طور که انسان وارد کاخ می‌شود و از راهروهای پر پیچ و خم، درگاه‌ها، سکوها، سیاه‌چال‌ها، تالارها و خوابگاه‌ها می‌گذرد، از نظر مغزی به دوره هاملت انتقال می‌یابد. هر کس احساس می‌کند که تنها بایستی تا فرارسیدن تاریکی صبر کند تا شب پدرا هاملت پدیدار شود.

دژ مزبور باشکوه‌های برنژکاری پوشانده شده است که مدت‌هاست به رنگ سبز درآمده‌اند، و شیشه‌های آبی رنگ پنجره‌ها نمایی وهم‌آور به آن می‌دهند. برج و باروهای بادندانه‌های مستقیم و توپ دیده می‌شوند، و در سده‌های میانه، کشتی‌ها به هنگام گذر از زیر آنها به پادشاه دانمارک مالیات می‌داده‌اند.

متخصصان می‌گویند که شکسپیر هیچگاه این محل را ندیده بود، ولی یک گروه از هنرپیشگان انگلیسی در آن برنامه اجرا کرده بودند، و قاعدتاً می‌بایستی یکی از این هنرپیشگان که بعدها باشکسپیر کار کرده بود، داستان شاهزاده دانمارک را به او گفته باشد. از ۱۹۱۶ نمایشنامه هاملت همه ساله در کاخ السینور به روی صحنه آمده است. یک شرکت انگلیسی این نمایشنامه را برای نخستین بار در ۱۹۳۷ با هنرپیشگی لارنس اولیور^۳ در نقش هاملت

۱- نمایشنامه هاملت Hamlet اثر شکسپیر انگلیسی می‌باشد.

وویونی لی^۱ در نقش اوفلیا به اجرا در آورد. بعدها ایندو هنرپیشه با من آشنا شدند.

گفتگوهای ما با مقام‌های دولت دانمارک همانند گفتگوهای مادر استکهلم بودند؛ البته بایک اختلاف: دانمارک عضو ناتو می‌باشد، و بنا بر این موضوع امور دفاعی در هر گفتگوئی به میان آمد.

ما غالباً در گفتگوهای خود مسئله را رک و بی‌پرده با دانمارکی‌ها در میان می‌نهادیم: «عضویت در ناتو چه کاری را برای دانمارک به انجام می‌رساند؟» پاسخ غالباً ساده بود: «دانمارک متعلق به جهان غرب است و بنا بر این طبیعی است که در اتحادیه کشورهای غربی باشد.»

ما می‌پرسیدیم: «درباره فعالیت‌های نظامی ناتو و تعهدهای نظامی دانمارک که بایوستن به این پیمان پدید آمده‌اند، چه می‌گوئید؟» پاسخ می‌دادند: «ناتو یک سازمان دفاعی است و همه فعالیت‌های آن جنبه دفاعی دارند.»

دانمارکی‌ها هم مانند دیگر اعضای ناتو عموماً از بحث درباره نکته اصلی اینگونه پرسش خودداری می‌ورزند. نمایندگان اعضای کوچک ناتو، معمولاً به‌هنگام بحث در اینگونه موردها به پاسخ‌های کلیشه‌ای توسل می‌جویند. با این همه، سیاستمداران دانمارکی، همانند خود دانمارکی‌ها، کاملاً آگاه هستند که شوروی هیچگونه تهدیدی را علیه دانمارک پدید نمی‌آورد. جو گفتگو به‌هنگامی که موضوع به‌سوی بازرگانی و روابط اقتصادی کشیده می‌شود، بهبود می‌یابد. روابط بازرگانی و اقتصادی همیشه خوب بوده و هر دو کشور از آن سود می‌برند.

من دوبار رسماً از دانمارک دیدن کردم؛ و گفتگوهای اصلی من با وزیر-خارجه و نخست‌وزیر صورت پذیرفتند. من همچنین با پادشاه دانمارک فردریک نهم^۲ دیدار کردم در این دیدار دخترش شاهزاده مارگریت^۳ نیز حضور داشت. پادشاه گفت: «دانمارک می‌خواهد پیوندهای بازرگانی و اقتصادی

1- Vivien Leigh 2- Frederick IX

3- Princess Margrethe

خود را با شوروی گسترش دهد.» من متوجه شدم که شاهزاده مارگریت به موضوع‌های سیاسی علاقمند است. وزمانی که وی به جانشینی پدر خود رسید و به نام ملکه مارگریت دوم خوانده شد، در سال ۱۹۷۵ همراه با همسرش از شوروی دیدار کرد. وی برداشت خوبی از گفتگوهای خود با ال. ا. برژنف داشت، و این بازدید به پیشرفت روابط شوروی - دانمارك كمك کرد.

نخستین برداشت من از نروژ آن بود که مردمان آن بیشتر از دیگر کشور- های پیشرفته غرب با طبیعت نزدیک هستند. شهرها و کانون‌های صنعتی چنان با پیرامون (طبیعی) خود درهم آمیخته‌اند که این احساس را به انسان می‌دهند که دهکده‌هایی بزرگ و پر جمعیت می‌باشند. حتی پایتخت هم وسیله کشتزارها و جنگل احاطه شده است.

طی جنگ جهانی دوم يك دوستی نزدیک میان مردمان شوروی و نروژی‌ها در مورد ستیز مشترکشان علیه نازی‌ها، پدید آمد. ارتش سرخ که مقاومت سرسختانه آلمان را درهم شکسته بود به سوی آزاد سازی مردمان فینمارك^۱ در بالای دایره قطبی شتافت، و این کار را شش ماه پیش از آزادی همه کشور، انجام داد. بیش از دوازده هزار سرباز روسی برای آزاد سازی نروژ جان خود را از دست دادند، و طی تلگرافی که پادشاه نروژ ها کون هفتم^۲ برای کالینین^۳ رئیس کشور شوروی فرستاد، به این مناسبت به نیروهای مسلح شوروی تبريك گفته و افزود که: «تلاش ستیز آمیز آنان برای نروژ بسیار حیاتی می‌باشد.» پادشاه درباره همکاری مشترك گفت: «من شالوده‌ای را برای روابط صمیمانه و پیوسته میان ملت‌ها پیمان مشاهده می‌کنم.»

ده سال پس از آن نخست وزیر نروژ ثینار گرهاردسن^۴ گفت: «ملت نروژ

۱- منطقه فینمارك (Finmark) متعلق به نروژ در شمال خاوری این کشور می‌باشد. این منطقه در شمال فنلاند قرار دارد.

2- Haakon VII

۳- کالینین (Kalinin) در آن زمان در سمت صدر هیئت رئیسه شوروی که مقامی تشریفاتی بود، ولی به هر جهت رئیس کشور شمرده می‌شد، خدمت می‌کرد.

4- Einar Gerhardsen

هیچگاه کمکی را که از سوی ملت شوروی در جنگ جهانی دوم، و بویژه در آزادسازی نروژیان به عمل آمد، فراموش نخواهد کرد.»

جمله (باسپاس از نیروهای شوروی) بر روی بناهای یادبود در سراسر نروژ نقش بسته است. صدها نروژی نیز به نوبه خود به ارتش سرخ کمک کردند و مایه نزدیک تر شدن پیروزی شدند. هشتاد تن از آنها به دریافت تقدیرنامه و نشان از شوروی نائل آمدند.

نزدیکی نروژ به شوروی الزام‌های چندی را به بار می‌آورد. بویژه آنکه بایستی همسایگان خوبی برای یکدیگر باشند. مقام‌های دولت‌های نروژی و شوروی به مناسبت‌های گوناگونی دیدارهایی در سطح‌های مختلف از جمله بالاترین سطح با هم داشته‌اند. من گفتگوهای سودمندی با نخست وزیر پیشین نروژ، گرهاردسن داشته‌ام؛ زیرا ما هر دو می‌دانستیم که با توجه به اینکه نروژ عضو ناتو می‌باشد، برقراری روابط خوب میان دو کشور، لازم است. هر گونه اقدام مثبتی که در دهه‌های اخیر به ایجاد بنیادی مستحکم برای روابط شوروی و نروژ مؤثر افتاده است، ناشی از کوشش و تلاش هر دو کشور بوده، و منافع هر دو طرف ایجاب می‌کند که این روابط را نگهدارند.

شوروی همیشه به روابط خود با کشورهای بلژیک و هلند توجه داشته است. واخلاف در سیستم‌های اجتماعی دو کشور چندان هم از ایجاد همکاری سازنده جلوگیری نکرده است. گرچه این دو کشور کوچک و جمعیتی اندک دارند، ولی نبایستی اهمیت آنها را در صحنه سیاست بین‌المللی دست کم گرفت. در هر دو جنگ جهانی نیروهای اشغالگر آلمانی بلژیک را زیر پا نهادند، و در جنگ جهانی دوم نازی‌ها هلند را هم تصرف کردند. شوروی همیشه بلژیک و هلند را قربانیان بی‌گناه تجاوز فاشیست دانسته، و همین امر پایه‌ای برای ایجاد دوستی متقابل شده است.

هر کابینه‌ای که در بلژیک روی کار آمده است، اعلام کرده است که موافق دوستی با شوروی می‌باشد. این موضوع توسط چهره‌های سیاسی آن کشور مانند

پل - هنری اسپاک^۱ پییر هارمل^۲، لیوتیدمانز^۳، و پادشاه بلژیک، بودوئن^۴ طی دیدارش از مسکو در ژوئن ۱۹۷۵، به من گفته شده است. همگی آنها، با آگاهی از اینکه جنگ و بویژه يك جنگ هسته‌ای به معنی نابودی کشورشان است، با تأثر سخن گفته‌اند.

من گفتگوئی را با پادشاه بلژیک در اکتبر ۱۹۷۶ در بروکسل به یاد می‌آورم. بنا به درخواست وی، من همسر را نیز با خود برده بودم، و ما از سوی پادشاه و ملکه آن کشور پذیرفته شدیم.

گفتگو در پیرامونی دوستانه صورت گرفت و می‌توان همه زمینه‌هایی را که پادشاه از آنها سخن به میان آورد چنین خلاصه کرد: «مامی بایستی صلح را تضمین کنیم. بلژیک کشور کوچکی است، ولی از دیدگاه اقتصادی پیشرفته است. این کشور می‌تواند در بسیاری از زمینه‌ها با شوروی به داد و ستد پردازد. درباره فرهنگ و پیوندهای فرهنگی، بلژیک فرهنگ مردمان شوروی را ارج نهاده و می‌خواهد که پیوندهای فرهنگی را با شوروی گسترش دهد.»

ملکه بلژیک از این نظر با شور و حرارت پشتیبانی کرد.

من در گفتگوهای خود با سیاستمداران بلژیک تأکید ورزیدم که: «کسانی که سابقه تسلیحاتی را محکوم می‌کنند، فراموش می‌کنند که همان مقرراتی بر سیاست حاکم است که در یک ورزشگاه به چشم می‌خورد: رقیبان در هر جایی کوشش می‌کنند که بر دیگری برتری یابند، اگر یکی از آنها پیش افتد، دیگران هر کاری خواهند کرد تا عقب نمانند.»

در هلند نیز مردم اساساً به سوی صلح گرایش یافته‌اند؛ ولی این کشور با توجه به تعهداتش در ناتو مخالف این خواست طبیعی و راستین عمل می‌کند. به هر جهت مردمان روسیه و هلند از دیر باز توجهی به یکدیگر نداشته‌اند. برای مثال، در پایان سده هفدهم پتر بزرگ، تزار روسیه، به کارخانجات کشتی سازی هلند در زاندام^۵ رفت، و در آنجا به عنوان درودگر به کار پرداخت، و کشتی سازی را از استادان مشهور هلندی آموخت. همچنین شایان توجه است

1- Paul - Henri Spaak 2- Pierre Harmel

3- Leo Tiudemans 4- King Boudouin 5- Zaandam

که این دو کشور هیچگاه بایکدیگر در جنگ نبوده‌اند. انقلاب اکتبر اثر فراوانی بر دل‌ها و اندیشه‌های هلندیان بر جای نهاد. ما به یاد می‌آوریم که کارگران هلندی علیه دخالت غربی‌ها در روسیه شوروی اعتراض کردند، و بارگیری اسلحه را از بندر روتردام^۱ قطع ساختند، و در زمان قحطی در منطقه ولگا^۲، به شوروی کمک‌های خوراکی دادند. به هر حال، متأسفانه روابط میان دو کشور همیشه از آرامش برخوردار نبوده است. افراد معینی در سطح بالای دولت هلند، تا ژوئیه ۱۹۴۲ از شناسائی اتحاد شوروی جلوگیری کردند.

سپس، در سال ۱۹۴۵، ملکه هلند ویلهلمینا^۳ تلگرافی به رئیس شورای عالی شوروی فرستاد که طی آن گفته بود: «به مناسبت آزادی کامل ملت من، می‌خواهم ستایش فراوان خود و نیز قدردانی ملت را برای اثر مهمی که پیروزی باشکوه ارتش‌های کارآمد روسیه، در به ثمر رسیدن عدالت و آزادی هلند، بجای نهاد، ابراز دارم.»

کم‌وبیش، نیاز به زمان و کوشش فراوانی بود، تا پیشرفت مهمی در همکاری میان شوروی و هلند پدید آید. سرانجام در دهه ۱۹۶۰ گشایشی در این زمینه ایجاد شد، و آن هنگامی بود که کلاً روابط بین‌المللی از جنگ سرد به سوی سیاست آرامش، گرایش می‌یافت.

من با کمال خرسندی دیدارهای دوستانه خود را با ملکه جولیاننا^۴، و ملکه کنونی هلند بیتریکس^۵ به یاد می‌آورم. طی دیدار رسمی من از هلند در سال ۱۹۷۲، ملکه جولیاننا و شوهرش، شاهزاده برنارد^۶، من و همسر را به کاخ پادشاهی دعوت کردند. من در سال ۱۹۷۳ ملکه بیتریکس را که در آن زمان ولیعهد هلند بود، با شوهرش شاهزاده کلوا^۷، در مسکوملاقات کردم. همچنین من چند بار با بارند بیشوول^۸، نخست‌وزیر، و ویلهلموس اسملتزر^۸،

1- Rotterdam 2- Volga

3- Queen Juliana 4- Queen Beatrix

5- Prince Bernhard 6- Prince klaus

7- Barend Bieshuyl 8- Wilhelmus Schmeltzer

وزیر خارجه؛ و ماکس وان دراستول^۱ و هانس وان دن بروک^۲، و دیگر سیاستمداران برجسته هلند دیدار کردم. با وجود اختلاف‌های قابل درک در باره چگونگی حل برخی از دشواری‌های بین‌المللی، همگی در باره لزوم شناسائی همزیستی مسالمت‌آمیز هم‌رأی بودند.

گسترش گفتگوهای سیاسی برای همه زمینه‌های روابط شوروی و هلند سودمند بوده است. پایه‌گذاری مهم برای پیشرفت این روابط، از راه‌سند‌های دوجانبه‌ای که در زمینه‌های توافق در باره هواپیمائی مسافری و باربری بازرگانی دریائی، توسعه همکاری‌های اقتصادی، صنعتی و فنی، و همکاری فرهنگی، به امضاء رسیده‌اند، فراهم آمده است. هلند یکی از صادرکنندگان مهم کالا به شوروی در میان کشورهای اروپای باختری است.

بیطرفی همیشگی، سوئیس از دیرباز پدید آمده است. این بیطرفی که طی اعلامیه‌ای در سال ۱۸۱۵ در کنگره وین به امضاء رسید، اعلام و تضمین شده است. این کنگره پس از شکست ناپلئون امپراتور فرانسه برای تصمیم‌گیری در باره موضوع‌های مربوط به اروپا تشکیل شده بود. برای مدت یکصد سال پس از آن، سوئیس پناهگاهی بود برای مهاجران ایتالیا، فرانسه و دیگر کشورها؛ و چند نسل از انقلابیون روسیه نیز در آن سرزمین پناهگاهی شایسته یافتند. روی هم رفته، لنین هفت سال را در آن کشور گذراند.

انگار که سوئیس برای این پدید آمده که به جهان نشان دهد، در میان کوه‌های زیبایش و دره‌های پهناورش، برف‌ها و گل‌هایش، کسانی که علیه ستمگری می‌جنگند، می‌توانند پناهگاهی در این سرزمین یافته و هوای آزاد را تنفس کنند. مقام‌های دولت سوئیس از این زمینه‌های جاذب تاریخ خود آگاهند، و در این مورد، گذشته کشور خود را می‌ستایند. ولی بایستی گفت که آنچه را که این کشور پس از جنگ جهانی دوم به عنوان بیطرفی ارائه می‌کند، کامل نمی‌باشد.

چرا سوئیس پیوسته به ناتو می‌نگرد؟ سوئیس به عنوان يك کشور بیطرف

نیاز به این ندارد که درگیر درهیچ گروه‌بندی سیاسی کشورها شود، و می‌باید از کشمکش میان ناتو و پیمان ورشو به‌دور ماند.

سویس می‌خواهد که همچنان جایگاهی باشد برای گردهمایی‌های بین‌المللی و شماری از سازمان‌های جهانی، از جمله بخش اروپائی سازمان‌های سازمان ملل متحد. هر کسی امیدوار است که سویس از شهرت خود در بیطرفی، به‌دقت حفاظت کند، یعنی به‌همان دقتی که ساعت‌های مچی آن دارا هستند.

کدامیک از کشورهای اروپای مرکزی را می‌توان ستون بیطرفی به‌شمار آورد؟ پاسخ می‌بایستی اتریش باشد، که بیطرفی آن بر پایه پیمان کشوری وین^۱ تأمین شده است. این پیمان در ۱۵ مه ۱۹۵۵ وسیله شوروی، آمریکا، بریتانیا، فرانسه و اتریش به‌امضاء رسید. هنگامی که اتریش در سال ۱۹۸۵ سی‌مین سالگرد این پیمان را جشن گرفت، نمایش آشکاری را برای بیطرفی خود به‌نما درآورد.

اتریش به‌عنوان يك کشور پس از تجزیه امپراتوری اتریش - هنگری، در سال ۱۹۱۸ پدید آمد. امپراتوری اتریش - هنگری غالباً به‌روی کشورهای دیگر اروپا شمشیر می‌کشید. اتریش در مارس ۱۹۳۸ طبق الحاق (آنشلوس^۲) شرم‌آوری، قربانی فاشیست آلمان شد. هنگامی که پیروزی بر هیتلر آزادی را برای ملت اتریش به‌ارمغان آورد، راه استقلال این کشور هموار شد.

من بارها از اتریش دیدن کردم و با دولتمردان آن دیدار داشتم؛ از صدراعظم آن جولیس راب^۳ و نیز وزیر خارجه لئوپلد فیگل^۴، تانسل جدید

1- Vienna State Treaty

۲- آنشلوس (Anschluss) یا پیوستن (اتریش به آلمان) یکی از خواست‌ها و آرزوهای هیتلر بود، که پس از این الحاق، کشور آلمان بزرگ پدید آمد. هیتلر که خود اصلاً اتریشی بود، چنین پیوستنی را برای فرمانروائی خود بر آلمان بسیار لازم و مهم می‌دانست. م

3- Julius Raab

4- Leopold Figl

رهبران این کشور. من پرزیدنت کورت والدهایم^۱ را از زمانی که دبیر کل سازمان ملل بود، می‌شناسم. همه این رهبران پذیرفتند که اتریش می‌بایستی همچنان در سیاست بیطرفی خود استوار بماند.

کسانی که در آن سوی اقیانوس اطلس، بیطرفی اتریش را نمی‌پسندند، و از آن به عنوان يك امر (غیر اخلاقی) انتقاد می‌کنند، کاملاً در اشتباه هستند. روابط شوروی با اتریش بهترین نمونه يك همکاری متعادل میان کشورهای که سیستم اجتماعی ناهمسانی دارند، می‌باشد. همانا، هر گونه اقدام این کشور در جهت رد بیطرفی خود می‌تواند غیر اخلاقی باشد.

وین، پایتخت يك کشور بیطرف، سازمان‌های مهم جهانی، همانند سازمان بین‌المللی انرژی اتمی را در خود جای داده است. همچنین وین محل برگزاری بسیاری از کنفرانس‌های بین‌المللی می‌باشد. برای مثال، در همین شهر بود که در تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۷۹ پیمان محدودیت سلاح‌های استراتژیکی تهاجمی - سالت ۲ - از سوی شوروی و آمریکا به امضاء رسید.

هر کسی می‌خواهد گمان کند که اتریش در آینده بادگرگونی ناخوشایند در روش سیاسی روپرو نشود. اروپا نیاز به يك کشور بیطرف دارد، و اتریشی‌ها هم نیازمند همین بیطرفی هستند.

دوستان و همسایگان

چگونگی همجواری کشورها در سده بیستم دچار دگرگونی‌های اساسی شده است. برخی از کشورها به صورت همسایگان مجازی درآمده‌اند. اینگونه همسایگی از راه انقلاب صنعتی و فنی در ترابری و ارتباطات هوایی، دریائی و زمینی امکان پذیر شده است. این موضوع بویژه درباره شوروی و کانادا صدق می‌کند؛ یعنی این دو کشور از راه قطب شمال همسایه شده‌اند هر دو کشور بر این امر آگاهی دارند که وضعیت جغرافیائی آنان سبب پیدائی منافع مشترک آن دو در منطقه قطبی شده است.

این نظر به گونه‌ای روشن وسیله نخست وزیر (پیشین) کانادا، پیر ترودو^۱، رهبر حزب لیبرال بازگوشده است. در حقیقت، هیچیک از سیاستمداران دیگر کانادا نیاز به یافتن تفاهم مشترک در روابط دوجانبه و پیوندهای بازرگانی با شوروی را به این سادگی ابراز نکردند. البته این به آن معنی نیست که روابط شوروی و کانادا در زمان ترودو همیشه از آرامش برخوردار بوده است؛ ولی طبق معمول دولت ترودو پیوسته راهی را برای کاهش تنش می‌یافت.

1— Pierre Trudeau

حقیقتی دیگر کانادا و شوروی را به همدیگر پیوند می‌دهد؛ و آن این است که در هیچ جای دیگری از جهان سرمایه‌داری تا آن اندازه مهاجرنشین-های روسی و اوکرائینی ندارند؛ و در کانادا این مهاجرنشین‌ها زبان و فرهنگ خود را حفظ کرده‌اند.

حدود سی هزار کانادائی روسی تبار وجود دارد، که تقریباً بیشتر آنها از نوادگان «دوخوبورها»^۱ هستند که در نیمه دوم سده هیجدهم در روسیه پدید آمده، و آیین‌ها، رسم‌ها و کشیشی ارتودوکس^۲ را رد کرده، و از خدمت در ارتش خودداری ورزیدند. این افراد در آن زمان مورد آزار و پیگرد مقام-های روسیه تزاری قرار گرفتند، و از همین روی در پایان سده نوزدهم به کانادا مهاجرت کردند. این گروه در مهاجرنشین‌های «ترایل»^۳ و «ونکوور»^۴ در ایالت «بریتیش کلمبیا»^۵ اقامت گزیده، و بیشتر اقتصادشان بر پایه مالکیت جمعی بر دارائی‌ها استوار می‌باشد.

شمار کانادائی‌های اوکرائینی تبار به بیش از نیم میلیون می‌رسد. این افراد نواده‌های روستائیانی هستند که در اوایل سده بیستم به علت قحطی و گرسنگی ناچار به ترك کلبه‌های سفید رنگ خود در اوکرائین شده و به آن سوی اقیانوس اطلس مهاجرت کردند. این افراد در سراسر کانادا پخش شدند، ولی بیشتر آنها در ایالت «مانی‌توبا»^۶، یعنی جایی که زمین‌های جلگه‌ای آن همانند جلگه‌های «کاخووکا»^۷ یا «خرسون»^۸ است، گرد آمدند. در سرسرای ساختمان قوه مقننه ایالتی در شهر «وینیپگ»^۹ - مرکز ایالت مانی‌توبا - در کنار مجسمه‌های لوئیس ریل^{۱۰} و رابرت برنز^{۱۱}، بناهای یادبود دو اوکرائینی بزرگ، تاراس شوچنکو^{۱۲} و ایوان فرانکو^{۱۳} دیده می‌شوند.

من بارها با پییر ترو و ملاقات کردم، و برژنف نیز او را در نخستین

1- Dukhobors

2- Orthodox

3- Trail

4- Vancouver

5- British Columbia

6- Manitoba

7 Kakhovka

8- Kherson

9- Winnipeg

10- Louis Riel

11- Robert Burns

12- Taras Sherchenko

13- Ivan Franko

دیدارش به شوروی در ۱۹۷۱ پذیرا شد. ترودو مردی بود باتوانائی و کاردانی فراوان. او با مسئله موجود کلنجار نمی رفت، بلکه عقیده خود را رك و راست بازگویی کرد، و گرچه وی همیشه سخنان لازم را برای بکارگیری علیه مخالفان سیاسی خود، آماده داشت، ولی مراقب بود که مبادا چیز توهین آمیزی علیه طرف خود بر زبان آورد. این ویژگی بود که همه متوجه آن شده بودند. کسانی که او را می شناسند می گویند که وی هیچ دشمنی ندارد. او حتی هنگامی که زنش را طلاق داد، مؤدبانه رفتار کرد.

ترودو همیشه آمادگی داشت که با انتقاد از همسایه جنوبی^۱ کانادا سخن بگوید، و در این مورد با احتیاط رفتار می کرد. من او را فردی آگاه از موضوع- های بین المللی یافتم. گاهی اگر ارزیابی های وی احتمالاً در هم برهم می- شد، ناشی از همبستگی کانادا با ناتو بود، که اطلاعاتی را که از سوی واشنگتن برای او می فرستادند یا کلی و غیر قابل بهره برداری بودند و یا غلط. در چنین صورت هائی، وی همیشه با اندیشه ای باز به توضیحات شوروی گوش فرامی- داد؛ و این برای او امتیازی بود.

کلاً گفته می شود که ترودو در مقام نخست وزیری کانادا، در امور داخلی استادانه عمل می کرد. گاهی مشاهده می شد که انگاروی نزدیک به فرو رفتن در اقیانوس سیاست است، ولی او هشباری چشمگیری نسبت به منافع کشور خود نشان می داد. شاید این امر ناشی از آن بود که می دانست دشمنان سیاسی وی روش او را در باره به دست آوردن استقلال بیشتر کانادا در چارچوب بلوک ناتو، تأیید نمی کنند. به هر حال، پس از برگزاری انتخابات در سال ۱۹۸۴، حزب مخالف یعنی حزب محافظه کار پیشرو، در کانادا به قدرت رسید و رهبر آن برایان مولرونی^۲ نخست وزیر آن کشور شد.

من می توانم در باره ترودو بگویم که: البته او یک سیاستمدار بورژوازی است و دیدگاه های ایده ثو لوژیکی او از طبقه ای که در آن جای دارد، سرچشمه می گیرد. ولی وی کم و بیش در امور بین المللی يك سروگردن بالاتر از دولتمردان

۱- منظور ایالات متحده امریکا می باشد -

دیگر کشورهای ناتو بود. دولتمردان دیگر کشورهای ناتو با توجه به دشمنی که با سوسیالیسم دارند، دید درستی نداشته، و یا اینکه نمی‌توانند یا نمی‌خواهند اوضاع را به‌آنگونه که هست بپذیرند. کشورهایی که دارای سیستم اجتماعی متفاوتی هستند، می‌بایستی اختلاف‌های خود را از راه‌های مسالمت‌آمیز حل کنند، زیرا راه منطقی دیگری وجود ندارد.

نگاهی به کره زمین، گستردگی قاره آمریکا لاتین را نمایان می‌سازد. هر يك از سی و سه کشور آمریکای لاتین، تاریخ، سنت‌ها، فرهنگ قهرمانان گذشته و زمان کنونی خود را دارا می‌باشند. همه آنها خون خود را در راه رسیدن به استقلال و ایجاد زمینه‌ای برای توسعه کشور خود، نثار کردند. برخی از آنان هنوز هم ناچارند که تلاش خود را ادامه دهند.

فاصله بسیار، مانع از تمایل به ایجاد پیوندهای دوستانه میان شوروی و کشورهای آمریکای لاتین نبوده است، و در خلال جنگ جهانی دوم و در سال‌های پس از آن، این کشورها یکی پس از دیگری با ما روابط دیپلماتیک برقرار کردند.

نام سالوادور آلنده در خاطره مردم شوروی زنده است. وی که برای مدت کوتاهی رئیس دولت شیلی بود، صفحه درخشانی را در تاریخ کشور خود در زمینه مبارزه علیه سلطه خارجی و ستم انحصارگران آمریکائی گشود. آلنده در دسامبر ۱۹۷۲ دیداری رسمی از شوروی داشت. گفتگوهای ما در محیطی بسیار دوستانه صورت پذیرفتند. او کمونیست نبود، ولی طرح‌های اجتماعی و اقتصادی وی برای کشورش نمایانگر برنامۀ مترقیانه برای اصلاحات بود تا اقتصاد کشور را از بردگی سرمایه‌های انحصارگران آمریکایی برهانند.

ده ماه پیش از آنکه کودتای فاشیستی حکومت آلنده را واژگون سازد، طی سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل، ترس و نگرانی خود را از سرنوشت شیلی ابراز داشت. وی گفت: «ما قربانیان تجاوز جدید امپریالیسم هستیم، يك امپریالیسم نیرنگ بازوموژی و خطرناك، که آرمان آن جلوگیری

از رسیدن به حقوق حقه کشور مستقل ما می‌باشد. نیروهای با ما مخالفت می‌کنند که در نهان فعالیت دارند، بی‌آنکه نشانه درخورشناسائی داشته باشند، ولی این نیروها سلاح‌هایی قدرتمند داشته و از موضع‌های بانفوذی در بسیاری از زمینه برخوردارند... و نه تنها ما از محاصره مالی رنج می‌بریم، بلکه به همچنین قربانی تجاوزی آشکار نیز هستیم.»

گفتگوهای ما با آلنده و همراهان در کرملین بسیار صمیمانه و صریح بوده و بحث‌های مادر باره موضوع‌های بین‌المللی و روابط دوجانبه در فضائی کاملاً پراز تفاهم برگزار شدند. رئیس‌جمهوری شیلی تمایل خود را برای برخی از کمک‌های اقتصادی، که با موافقت شوروی هم روبرو شد، ابراز داشت. این کمک‌ها نه به جهت آن بود که ما منابع بیش از اندازه داشتیم، بلکه به آن خاطر بود که می‌خواستیم به مردم شیلی کمک کنیم، تا بردشواری‌های خود در راه مبارزه با فشارهای نظامی، اقتصادی و سیاسی که از سوی امپریالیسم بر آنها تحمیل شده بود، فائق آیند.

آلنده مردی معتدل و شرافتمند بود، و در این سفر خوشحالی خود را از اینکه در مسکو و در میان دوستان می‌باشد، پنهان نمی‌کرد، و هر جا که دیده می‌شد، هزاران تن از اهالی مسکو گرد وی می‌آمدند تا به او درود گویند.

همسرش، هورتنسیا بوسی دوآلنده^۱ به سهم خود فرد جالبی است. وی فردی برجسته در زندگی اجتماعی بوده و ندای وی برای صلح و آزادی مردمان شیلی، هنوز هم وزنه‌ای را تشکیل می‌دهد.

همه نمایندگان شوروی این فرصت را یافتند که با آلنده و وزیرانش به گفتگو پرداختند. گفتگوی من با آنها به هنگام يك مهمانی در کرملین صورت پذیرفت. طبیعتاً، گفتگوی ما درباره‌ارزیابی سیاست ایالات متحده در آمریکای لاتین دور می‌زد.

آلنده گفت: «من به‌طور قاطع کینه جوئی و دشمنی و اشنگتن نسبت به شیلی را از نخستین روزی که رژیم دمکراتیک (ما) سرکار آمد، محکوم کرده‌ام.» در آن زمان خود او هم نمی‌دانست که تا چه اندازه دشمنان وی درنده

خوایانه و بدخواهانه، در داخل و خارج از کشور، برای برانداختن وی آماده شده‌اند. با توجه به گفته‌های آئنده و محتوای آنها، برای ما آشکار بود که وی از آن دسته دولتمردانی است که آمادگی دارد جان‌ش را بر سر عقیده‌اش بگذارد. همه کسانی که در دستگاه رهبری بودند و طی دیدارش از مسکو با او گفتگو کرده بودند، همین نظر را درباره او داشتند.

آئنده شخصاً مردی بسیار دلیر بود، که ترس از مرگ را کنار گذاشت و خود را وقف اعتقادهای خود کرد. هنگامی که دارودسته پینوشه^۱ کاخ ریاست جمهوری را به محاصره در آوردند، آئنده اگر می‌خواست، می‌توانست با نشان دادن پرچم سفید، جان خود را نجات دهد. ولی او چنین کاری نکرد. هم‌زمانش در جلوی چشم خود وی کشته شدند، و خود رئیس جمهور نیز در نبرد شرکت کرد، و در حالی که هفت تیری در دست داشت جان سپرد. در تاریخ سده بیستم این نمونه بی‌نظیری است که رئیس‌جمهور یک کشور دمکراتیک شخصاً سلاح به دست گیرد و در راه آرمان خود جان بازدهد.

می‌توان به‌طور یقین گفت که دیر یا زود زمانی فرا خواهد رسید که آرمانی را که آئنده در راه آن جان باخت، مردم شیلی را باردگر پیروزمندانه از آزادی بهره‌مند سازد.

من احساس همگونی مردم خودمان را نسبت به صرب‌ها به یاد می‌آورم، این احساس از زمان جنگ جهانی نخست وجود داشته است. همه می‌دانستند هنگامی که «صربستان»^۲ مورد حمله آلمان و امپراتوری اتریش مجارستان قرار گرفت، روسیه به دفاع از آن برخواهد خاست. این احساس همدردی در دوره جنگ داخلی و حتی پس از دشواری‌هایی که در روابط میان شوروی و یوگسلاوی پس از جنگ جهانی دوم پدید آمد، نیز ادامه یافت.

هیئت شوروی را که در سال ۱۹۵۵ برای گفتگو با یوگسلاوی به پایتخت

1- Pinochet

۲- کشور یوگسلاوی امروزی. یوگو در زبان محلی به معنی جنوب، و کلاً یوگسلاوی به معنی اسلاوهای جنوب می‌باشد.

آن کشور رفته بود، به یادمی آورم. این گفتگو به اعلامیه بلغراد انجامید. خود من از سر آغاز در کار عادی سازی روابط شرکت داشتم. این اعلامیه زمینه‌های لازم دو کشور را تعیین کرد، و سپس این روابط با بیانیه مشترکی که در ۱۹۵۶ در مسکو به امضای دو طرف رسید، تقویت شد. این فرصت به من داده شد که با پرزیدنت یوسپ بروزیتو^۱ هم در مسکو و هم در بلغراد دیدار کنم، و گفتگوهای ما در جوی دوستانه انجام پذیرفتند.

روشن است که بهبود روابط شوروی و یوگسلاوی ناشی از آن بود که دو طرف درک می‌کردند که اگر در بهبود روابط و کاهش اختلاف‌های میان خودشان باشکست رو برو شوند، مایه خشنودی دشمنان ما خواهد شد. در نتیجه، رویدادها نشان دادند که اعلامیه امضاء شده وسیله خروشچف و تیتو در بلغراد، رخداد مهمی برای هر دو کشور می‌باشد.

هنگامی که من در مراسم به خاک سپاری تیتو شرکت کردم، لحظه تأسف آورده برای من بود. مردم شوروی او را رزمنده‌ای دلیر علیه فاشیست و رهبر رزم قهرمانانه چریکی علیه اشغال نازی می‌دانند.

اجازه دهید اندکی هم درباره رویدادهای سال ۱۹۵۶ مجارستان سخن به میان آورم. من هنوز وزیر خارجه نشده بودم، ولی از نا آرامی پدیدار شده در يك کشور که راه سوسیالیسم را دنبال می‌کرد، آگاهی یافتم.

می‌بایستی قویاً تأکید کنم، که کمکی که وسیله شوروی به مجارستان داده شد، کاملاً توجیه پذیر می‌باشد. نیروهائی که تمایل به برانداختن کادر رهبری مجارستان و از میان برداشتن نظام اجتماعی آن کشور را داشتند، و می‌خواستند که باردیگر سیستم اجتماعی گذشته را روی کار آورند، همان کسانی بودند که مجارستان را به صورت سرپلی برای تجاوز هیتلر علیه شوروی و بسیاری از کشورهای دیگر در آوردند.

نیروهای داخلی که به دشمنی بارژیم نوین مجارستان پس از جنگ برخاستند از خارج از کشور کمک دریافت می‌کردند. به سادگی آشکار بود که

از لحظه‌ای که این نیروها تصمیم گرفتند که به‌زور توسل جویند و همه چیز را به‌خون کشند؛ و همه دستاوردهائی را که در نتیجه آزادسازی مجارستان وسیله ارتش شوروی بدست آمده بود، آن هم با قیمتی که به‌خوبی برای مردم شوروی و مجارستان آشکار است، برباد دهند؛ دستگاه‌های خارجی که اقدام شوروی را در این باره محکوم کردند، حقیقت‌ها را واژگون جلوه دادند. عموماً این دستگاه‌ها چنین وانمود کردند که نمی‌دانند که اقدام شوروی بنا به درخواست‌های مصرانه و متعدد مجارستان صورت پذیرفته است، و این درخواست‌ها از سوی دستگاه‌های داخلی از جمله دستگاه رهبری آن کشور که میهن پرستانه برای دفاع از نظام اجتماعی مجارستان به‌پا خاسته بودند، عنوان شده‌اند. در نتیجه، مجارستان همچنان در میان کشورهای سوسیالیست، مستقل باقی ماند، و هم خود را وقف آرمان صلح و دوستی میان ملت‌ها کرد.^۱ در ارزیابی رخدادهای سال ۱۹۵۶، شوروی و مردم مجارستان وجدانشان از این بابت راحت می‌باشد.

۱- رویداد خونین سال ۱۹۵۶ مجارستان جنبه‌های گوناگونی داشت. نخست در نتیجه اختلاف نظرهای درونی در میان برخی از دولتمردان مجارستان، و عمدتاً میان (راکوشی) و (ناگی) پدید آید.

در ۲۴ اکتبر دانشجویان دانشگاه‌ها طی تظاهرات خود خواستار بازگشت ناگی به قدرت شدند، و اعلامیه‌ای در ۱۶ ماده منتشر کردند که طی آن خواهان محاکمه راکوشی، خروج نیروهای شوروی، از مجارستان، بازنگری در روابط مجارستان و شوروی، احترام به آزادی عقیده و گفتار و رسانه‌ها و... شدند. در تظاهرات بعدی، ملت خواستار خروج مجارستان از پیمان ورشو نیز شد، و برخی از نیروهای ارتش هم به مردم پیوستند.

بویژه شوروی از ترس اینکه مبادا این موضوع به دیگر کشورهای سوسیالیستی اروپای خاور سرایت کند، نیروهای خود را برای سرکوبی این خیزش همگانی به کار گرفت.

در این رویداد غرب نه تنها نمی‌خواست یبانی توانست کمکی کند، بلکه تبلیغات رسانه‌های آنان، کار مجارستانی‌ها را دشوارتر هم کرد. البته گورباچف رویداد ۱۹۵۶ را اخیراً محکوم کرده است.

شوروی و چکسلواکی بحرانی را که در سال ۱۹۶۸ پدید آمد، به خوبی یاد می‌آورند. این چکسلواکی نوین بود، یعنی جایی که مردم به پیروزی رسیدند و راه دگرگونی برای رسیدن به سوسیالیسم و صلح را هموار کردند. بسیاری از فرزندان شوروی در راه آزادی چکسلواکی از تجاوزنازی جان باختند. با فرا رسیدن سال ۱۹۶۸ این کشور وضع باثباتی را در میان کشورهای برادر داشت، و ملت نشان داد که توانائی آن را دارد که زخم‌هایی را که در نتیجه اشغال‌نازی برداشته است، درمان بخشد، و در راه توسعه اقتصادی و تقویت نظام اجتماعی خود به رهبری حزب کمونیست، گام بردارد.

سپس به ناگهان نیروهائی که زمانی وابسته به نظام گذشته بودند، یعنی نظامی که قدرت را به دست سیاستمدارانی داده بود که هیچگونه اهمیتی به رفاه ملت و منافع راستین ملی کشور نمی‌دادند، تصمیم گرفتند که عقر به ساعت را به عقب برگردانند - و این کار را به زور اسلحه و بدون توجه به تلفات آن انجام دهند. به سخنی دیگر، آنها تصمیم گرفتند که کودتائی به راه اندازند، و به همین منظور افرادی را که به گونه‌ای توانسته بودند در دستگاه‌های اداری و سیاسی کشور رخنه کنند، به کار گیرند. البته، کمک‌های خارجی، به همان روشی که در مجارستان در ۱۹۵۶ انجام یافته بود، نیز در اختیار دشمنان چکسلواکی نوین قرار گرفت.

خبری در پراگ^۱ و دیگر نقاط کشور پخش شد که اقدام‌هایی در پایتخت کشور در دست انجام می‌باشند، که سازمان‌های دولتی را به زور به تصرف درآوردند. به سخنی دیگر، قبضه کردن قدرت در چکسلواکی.^۲ نخستین هدف، کمیته‌های حزب بود. در ساعت‌های معینی، بیشتر شبانه، شماره پلاک خانه‌ها و در برخی موارد نام‌های خیابان‌ها، عوض شدند. این امر نشانگر آن بود که دشمنان چکسلواکی نوین به موقع و با دقت آماده می‌شدند.

۱ - اشاره به کشورهای سوسیالیستی است.

2- Prague

۳ - البته خواننده می‌داند که این توجیهی است که نویسنده کتاب برای اقدام یکجانبه شوروی، عرضه می‌کند.

ولی حساب آنها درست از آب در نیامد. درخواست‌هایی برای دریافت کمک از شوروی به پایتخت‌های دیگر کشورهای سوسیالیستی می‌رسید، تا جلوی روند ضدانقلابی گرفته شود.^۱ کشورهای برادریدرنگ پشیمان مؤثر خود را عرضه کردند.

هنگامی که رخدادها در جهت دلخواه هدایت شدند، و سرنگونی ضد انقلاب به صورت حقیقتی مسلم درآمد، لازم بود که نیروهای داخلی تقویت شوند. ملت انتظاری کمتر از این نداشت. من ورود هیئت رسمی چکسلواکی را به مسکو، به یاد می‌آورم، که در رأس آن دوبچک، دبیر اول کمیته مرکزی حزب در چکسلواکی، قرار داشت. یسک مهمانی شام به افتخار این هیئت در کرملین ترتیب یافت. سخنرانی دوبچک به نمایندگی از سوی هیئت، اثری ناخوشایند بر جای نهاد. او ضدانقلاب را محکوم کرد، ولی درباره اینکه با چنین وضعی چگونه رویارویی خواهد کرد، چیزی نگفت. سخنرانی وی پر از کنایه بود، و از واقع بینی برخوردار نبود. البته دوبچک، در این مقام بر جای نماند، زیرا که وی فاقد قدرت لازم در کشور بود.^۲

۱- کسانی که یادیدگاهی بیطرفانه شاهد رویداد ۱۹۶۸ چکسلواکی (یا، بهار پراگ) بوده‌اند، بخوبی می‌دانند که هیچگونه درخواستی از هیچک از مقامات دولت چکسلواکی برای مداخله در امور داخلی آن به عملی نیامده بود.

۲- متأسفانه نویسنده در این باره رخداد های چکسلواکی در ۱۹۶۸ را به درستی و با بیطرفی ابراز نکرده است. جنبش چکسلواکی که به رهبری دوبچک پدیدار شد، از پشتیبانی سیاستمداران، دولتمردان و ویژه ملت چکسلواکی برخوردار بود. همانا دوبچک با عنوان کردن نظریه «سوسیالیسم با چهره انسانی» می-خواست این سیستم اجتماعی را فرمش پذیر تر ساخته، از خود کامگی دستگاه فرمانروائی حزب کاسته و دستور ها و روش های خشک و ناخوشایند آن را کنار زند، تا از این راه همکاری و همیاری همگانی را جلب کند.

در آن زمان شوروی هنوز بیست سال وقت نیاز داشت تا به اصلاحات گورباچف رسد، و بنابراین نتوانست حتی آزمایش نظریه پیشروانه دوبچک را بپذیرد و یا درباره آن گفتگو کند. نیروهای شوروی و نیز چند کشور اروپای خاوری با بکارگیری زور و قدرت نمائی وارد چکسلواکی شدند، و برخلاف خواست ملت،

چکسلواکی و ملت آن اطمینان یافتند که کشورشان راه سازندگی سوسیالیستی را ادامه خواهد داد، و نیز دوستی استوار خود را با شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی دنبال خواهد کرد.

اگر از شهروندان شوروی پرسید که درباره ترکیه چه می‌دانند، نود و نه درصدشان به شما خواهند گفت که: «ترکیه کشور همسایه ما می‌باشد، که روسیه تزاری برای، دست کم، دویست سال گهگاهی با آن در جنگ بود.» تاریخ مسیحیت و اسلام نشان می‌دهد که هر دودین به خدای جنگ خدمت کرده‌اند. پدران مسیحیت، پیروان خود را، به هنگامی که رهپار جبهه برای کشتن یکدیگر بودند، با علامت صلیب دعا می‌کردند.^۱

به هر حال، هنگامی که دو کشور درگیر جنگ، هر یک مذهبی جداگانه داشته باشد، درنده‌خوئی افزایش می‌یابد. نوشتجات و نقاشی‌هایی که جنگ‌های میان روسیه مسیحی و ترک‌های مسلمان را تصویر می‌کنند، پراز صحنه‌های خونخوارانه‌اند. صدها سال به درازا کشید تا سرانجام تاریخ، فاتحان عثمانی را وادار کرد که متوقف شوند. در این زمان اوضاع در مرزهای روس و عثمانی

→

دو هچک را از کار برکنار کردند و دستور راه و روش خشک دیگته شده از مسکو را بار دیگر به صورت قانون، بر چکسلواکی حاکم ساختند. و تنها دلیلی که برای این اقدام خود آوردند، «دکترین حاکمیت محدود» بود که از سوی برژنف عنوان شده بود. روشن نیست که چرا آقای گرومیکو که در این کتاب خود بارها از عدم دخالت در امور داخلی کشورها و مفایرت این کار با منشور ملل متحد سخن به میان آورده، به این فکر نیافتاده است که «دکترین حاکمیت محدود» هم می‌تواند ناقض منشور ملل متحد باشد. م

۱- البته این نظریه تنها غرض آلود و گزافه‌گویانه است، بلکه نویسنده بابت توجهی به آموزه‌های این دودین، دست به چنین پیشنهادی زده است. روشن است که در اینجا تعصب عقیدتی نویسنده هم بکار گرفته شده است. آقای گرومیکو نمی‌خواهد این اصل معتبر را بپذیرد که هر یک از ادیان الهی در زمان خود رسالت الهی گسترش دین بر حق در سراسر جهان را داشته‌اند، و طبعاً ناگزیر به جهاد بوده‌اند. م

تثبیت شد، و ملت‌های بالکان به کمک روسیه، به استقلال رسیدند.
البته، دولت امروزی ترکیه مسئول جنگ‌های تحمیلی گذشته بر روسیه و دیگر جاها نمی‌باشد. انقلاب اکتبر نقطه عطفی در روابط دو کشور پدید آورد، و این امر زمانی رخ داد که در تاریخ ترکیه مردانی دوراندیش همچون کمال آتاترک پایه صحنه نهادند.

نامه‌هایی که میان لنین و آتاترک مبادله شدند، برای مدت زمان درازی همچون منبع الهام بخشی برای کسانی خواهد بود که در راه روابط حسنه میان کشورها کار می‌کنند. لنین دریافت که آتاترک فردی است که دیدگاهی بالاتر از نگرستن به منافع بورژوازی و زمینداران بزرگ طبقه بالادارد. آتاترک نیز به سهم خود می‌خواست که ملتش آینده خود را نه در تاریکی قرون وسطائی که گرداگردشان را کشورهای غیر دوست قرا گرفته باشد، بلکه به سوی پیشرفتی کند ولی پیوسته، رهنمون شود.^۱ یکی از مهم‌ترین جانشینان آتاترک، عصمت اینونو^۲ بود. او محبوبیت فراوانی در کشور داشت و از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۰ رئیس جمهور، و از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ نخست وزیر آن کشور بود. بایستی گفت که اینونو در خدمت بورژوازی و زمینداران بود، و شتابی نداشت که کشورش را در جاده دگرگونی‌های اجتماعی اندازد؛ ولی کم‌وبیش سنت‌های حزب جمهوری مردم - یعنی حزب آتاترک - به جای ماند و کشور را به پیش راند. به هر حال حزب مزبور در سال‌های اخیر باشکست‌هایی روبرو بوده است. باز نشستگی اینونو از امور سیاسی، دستیابی به آرمان‌های آتاترک را دشوارتر کرد؛ و ورود ترکیه به پیمان ناتو دستیابی به آرمان مذکور را حتی دشوارتر ساخت.

من در سال ۱۹۶۵ از ترکیه دیدن کردم. در این زمان اینونو دیگر هیچ مقام دولتی را در دست نداشت، ولی به هر حال درخواست کرد که مرا ببیند، و من موافقت کردم. تنها به صرف اینکه نامبرده یار آتاترک بوده است، درخور احترام می‌باشد. مطمئناً همه کارهای دولت اینونو در جهت هدف‌های آتاترک نسبت به روابط شوروی و ترکیه نبودند؛ ولی هر چه که بود، گذشته است.

۱ - نویسنده در واقع سیاست غرب زدگی و اسلام‌زدائی آتاترک را تأیید می‌کند - و

اینونو که در آن زمان حزب مخالف اقلیت رارهبری می کرد، می توانست عقاید خود را آزادانه در این باره بیان کند و من از روشن اندیشی وی با اینکه پیش از نود سال داشت، در شگفت شدم. در خلال گفتگو، او غالباً به حقیقت مهمی که می خواست بر آن تأکید ورزد، بسازمی گشت: «بیشتر آن چیزهایی که در ترکیه می گذرد، مورد تأکید من نیست. و حتی کمتر گویای اندیشه های رهبر فقید [آتاترک] می باشد. ولی من همچنان بر این باور هستم که ترکیه می باید و می تواند روابط خوبی با همسایه ابر نیروی خود، بر اساس آنچه را که لنین و آتاترک به خوبی دریافته بودند، ایجاد کنند.»

هنگامی که دشواری های بین المللی با ترک ها بحث می شود، به ناچار مسئله قبرس پیش می آید. ما به رهبران ترکیه صریحاً می گوئیم که شوروی از حق مردم قبرس برای تعیین سرنوشت خود پشتیبانی می کند، به این ترتیب که منافع قانونی دوجامعه یونانی و ترک قبرس باید حفظ شود.

از زمان جنگ تا کنون، وضع قبرس چندین بار به وخامت گرائیده، و بحران هایی در درون خود قبرس و نیز میان قبرس و همسایگانش نمودار شده اند. در هر کدام از آنها، حقانیت موضع شوروی به تأیید رسیده است، زیرا که این موضع بر پایه لزوم تضمین صلح در منطقه استوار می باشد.

من بارها هنگامی که رهسپار مصر یا سوریه بوده ام، بر فراز قبرس پرواز کرده ام. همانگونه که از بالا به این جزیره نگاه می کردم، در زمانی که هوا آفتابی بود، صافی آن سرزمین همانند کف دست به نظر می آمد؛ و در آنجا به آن اندیشه می افتادم که: در آن سرزمین پایگاه های انگلیس وجود دارند - یعنی پایگاه های ناتو. و باز اندیشه ای دیگر: این يك تکه كوچك و باشكوه از کره زمین است که سرتاسر سال سرسبز است، زمانی که قانون تمدنی درخشان بوده است، جایی حساس و گنجینه ای ارزشمند. مطمئناً دوجامعه یونانی و ترک آن می توانستند از مدت ها پیش به درك مشترکی دست یابند، البته اگر کشور های معینی از پیمان ناتو، استقلال قبرس را محترم می شمردند.

شوروی دشواری هایی را که رهبری قبرس با آن روبرو است، درك

می‌کند. در رأس این رهبری از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۷ رزمنده دلیری بود که علیه سلطه بریتانیا به ستیز برخاست. اسقف اعظم ماکاریوس^۱ که با دلسوزی و دادگری به ملت خود خدمت کرد. انسان باید همچون سنگ بوده باشد تا با شنیدن مسئله ماکاریوس و وضع وی تکان نخورد؛ و این امر امروزه هم صدق می‌کند. با این همه، واشنگتن، لندن و دیگر کشورهای ناتو همچنان در مواضع خود نسبت به رهبری سرسخت هستند: نه منشور ملل متحد و نه قوانین بین‌المللی، هیچ يك نمی‌تواند از سرسختی آنان بکاهد.

بهتر است من این موضوع را با شرح رویدادی که در ماه مه ۱۹۸۴ رخ داد، روشن سازم. متقابلاً موافقت شد که یکی از سفرهای من به قاهره بایکی از دیدارهای خاورمیانه‌ای هنری کیسینجر همزمان شود. کیسینجر در آن زمان وزیر خارجه دولت نیکسون بود. ما در نیکوزیا پایتخت قبرس با همدیگر دیدار کردیم و چند موضوع را به بحث نهادیم، از جمله مسئله قبرس.

پس از شنیدن توضیح کیسینجر در باره موضع آمریکا، من از وی در مورد نکته ناآشکار سیاست آمریکا پرسش کرده و گفتم: «آیا دولت آمریکا از استقلال و تمامیت سرزمینی قبرس پشتیبانی می‌کند، یا نه؟»

پاسخ وی طفره آمیز بود، ولی به هر حال پذیرفت که واشنگتن اساساً از این‌خشنود خواهد بود که قبرس را با دو قسمت — یونانی و ترک — ببیند؛ یعنی ایجاد دو کشور جداگانه. همچنین وی چند اظهار نظر کنایه آمیز در باره ماکاریوس کرد. گرچه وی از حمله مستقیم به ماکاریوس خودداری کرد، ولی کنایه‌های وی که در پوششی شیرین و پر زرق و برق جاسازی شده بودند، آشکار می‌کردند که شخص وی، و دولت آمریکا، ماکاریوس را به عنوان آدمی غیر عادی به شمار آورده و می‌گفتند بهتر است که مرد کلیسا به امور کلیسا بچسبد و بس.

هر کسی که گفتگوی مرا با کیسینجر در باره قبرس به درستی در نمی‌یافت، به شگفت می‌افتاد. در اینجا من به عنوان نماینده يك کشور سوسیالیستی با ایدئولوژی حاکم خداناسناهاش، از يك مر اسقفی که رئیس دولت قبرس بود، پشتیبانی می‌کردم؛ در جایی که نماینده يك کشور سرمایه‌داری، که ادعای

پیروی از مسیحیت دارد، آن‌ها سقف را خوار می‌کرد.

یکبار دیگر واشنگتن نفوذ خود را در رویائی با اصل عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها نشان می‌داد؛ که این اصل به هنگامی که در سر راه منافع اقتصادی و استراتژیکی آمریکا و ناتو قرار گیرد، هیچگونه مفهومی برای وی نخواهد داشت.

هم کیسینجر و هم من گفتگوهای جداگانه‌ای با ماکاریوس داشتیم. دیدار من با ماکاریوس بسیار دوستانه بود، و بار دیگر نشان داد که موضع شوروی درباره قبرس خردمندانه و بشر دوستانه است.

سال‌ها از این دیدار گذشت، ولی مسئله قبرس هنوز هم حل نشدنی باقی مانده است، و همانا در تابستان ۱۹۷۴ وضع آن در رابطه با یک کودتای نافرجام (پوچ) با وخامت بیشتری روبرو شد. تصمیم به این کودتا از سوی نظامیان آتن طرح‌ریزی و ترتیب داده شده بود، و ترکیه هم به بهانه حفاظت از ترک‌های قبرس، در آن جزیره نیرو پیاده کرد. از آن زمان تا به امروز، قبرس به دو بخش جداگانه (دیدگاه کیسینجر) تقسیم شده است.

همه این کارها برغم قطعنامه‌های مصوبه مجمع عمومی سازمان ملل و شورای امنیت، انجام پذیرفتند. کم‌وبیش شوروی در اعتراض به اقدام‌هایی که در صدد حل مسئله قبرس بر پایه شرایط ناتو و برخلاف میل خود مردمان قبرس صورت می‌پذیرند، اصرار می‌ورزد. موضع ما آن است که این جزیره بایستی از حضور نظامی بیگانه آزاد شود. پیشنهاد شوروی برای برگذاری کنفرانسی بین‌المللی درباره قبرس زیر نظر سازمان ملل و با شرکت نمایندگان کشورها، تنها راه رسیدن به یک راه حل عادلانه برای این مسئله است.

پیش از آنکه به تاریخ اخیر ایران پردازم، مایلم که از رویدادهایی که هزاران کیلومتر دورتر، و تا اندازه‌ای هم پیش از نخستین دیدار من با شاه، صورت پذیرفتند، ذکر می‌آورم.

محل، نیویورک بود. سازمان ملل متحد تازه به کار افتاده بود، ولی ساختمان سازمان ملل در شکل کنونی خود هنوز ساخته نشده بود؛ اداره‌ها و

دفترهای آن در جاهای موقتی در سراسر شهر پراکنده بودند. شورای امنیت در «برونکس»^۱ جای داشت، و من نماینده شوروی بودم.

در آن زمان هنوز نیروهای شوروی در شمال ایران استقرار داشتند؛ این نیروها در زمان جنگ به دلیل‌های امنیتی به آنجا گسیل شده بودند، زیرا نازی‌ها نیز به ایران چشم دوخته بودند، و شوروی در پایان جنگ احساس کرد که نمی‌تواند این نیروها را پیش از حل چند موضوع، از ایران فراخواند - مهم‌ترین این موضوع‌ها عبارت بودند از: ادامه حضور پایگاه‌های انگلیسی در عراق و هند، و شمار بسیاری از پایگاه‌های آمریکا به گرداگرد مرزهای شوروی، و البته لازم نیست که از حضور دریائی انگلیس در خلیج فارس نیز نام ببریم. بنا بر این شوروی اعلام کرد که نیروهای خود را در این زمان در ایران نگه می‌دارد.^۲

1- Bronx

۲- نیروی منطق و شکوه استدلال در سراسر این گفته‌ها آشکار می‌باشند؛ شاید نیاز به روشن‌گری بیشتر نباشد که بگوئیم در زمان جنگ جهانی دوم نیروهای متفقین (شوروی، انگلیس و آمریکا) بانقض بیطرفی ایران و به بهانه وجود افراد فعال نازی در ایران، ولی در حقیقت برای بهره‌برداری از موقعیت استراتژیکی (و نیز اقتصادی) این کشور، از شمال و جنوب به‌ما شبیخون زده و وارد خاک ایران شدند. طبق مدارک‌ها و سندهای انکارناپذیری که موجود می‌باشند، سه دولت متفق استقلال و تمامیت سرزمین ایران را به رسمیت شناخته و تعهد کردند که پس از پایان جنگ بیدرنک نیروهای خود را از خاک‌ها بیرون برند. و ایران را پل پیروزی نامیدند. آمریکا و انگلیس پس از پایان جنگ به تعهد خود عمل کردند، ولی شوروی به رهبری استالین که در نهان نقشه‌هایی برای ایران داشت به بهانه‌هایی چند که نمونه‌هایی از آنها را در بالا ملاحظه می‌فرمائید نیروهای خود را در ایران نگه داشت، و با تقویت دستجات دست‌نشانده خود، در نظر داشت که نخست ایران را پاره پاره کرده و سپس با روی کار آوردن دولت‌های دست‌نشانده کمونیستی در آنها، زمینه الحاق آنان را در آینه به شوروی فراهم آورد. مسئله آذربایجان و تحریک در کردستان گواه این مدعا می‌باشند، این سیاست نه تنها به دلیل فشارهای بین‌المللی بلکه بیشتر به جهت اراده و واکنش

بیکباره موج تیره‌ای از احساس ضد شوروی به پاخاست، و در این مورد مسئله به شورای امنیت برده شد - و این همان چیزی بود که واشنگتن و لندن می‌خواستند. من دستورهای زیر را از مسکو دریافت کردم: «اگر مسئله (در شورای امنیت) مطرح شد، بگو که نیروهای ما به خاطر شرایط غیر قابل پیش‌بینی در ایران مانده‌اند.»

هنگامی که پیشگامان طرح مسئله در شورا، توضیح‌ها را شنیدند، پرسیدند: «ممکن است که لظفاً به طور دقیق به ما بگوئید که اینگونه شرایط غیر قابل پیش‌بینی کدامند؟»

من پاسخ دادم: «شرایط غیر قابل پیش‌بینی، دقیقاً غیر قابل پیش‌بینی هستند، زیرا که نمی‌شود آنها را پیش‌بینی کرد.»

این پاسخ تحسین پرطنینی را از سوی تماشاگران در جایگاه ویژه آنان، به بار آورد که من انتظار آن را نداشتم. به هر روی، قدرت‌های غربی ماشین رأی‌گیری خود را به کار انداختند، و بحث‌هایی اساسی در این زمینه آغاز شد. من برخاستم و جلسه را ترک کردم؛ این نخستین بار در تاریخ سازمان ملل بود که نماینده یک کشور نیرومند به نشانی اعتراض از جلسه خارج می‌شد. در سال‌های پس از آن رخداد، بارها مردی ریزه، تیره‌رنگ و تحصیلکرده

→

ایرانیان باشکست کامل روپروشد.

بهانه قراردادن پایگاه‌های انگلیس در عراق دهند، یا پایگاه‌های آمریکا در سراسر جهان، چه ارتباطی به استقلال و تمامیت سرزمینی و نقض حق حاکمیت ایران دارد، بویژه که پایگاه‌های انگلیس در هند از پیش از جنگ جهانی اول و پایگاه‌های این کشور در عراق پس از جنگ جهانی اول تأسیس شدند و هیچ روی تازگی نداشتند. آقای گرومیکو که در همین چند خط پیشتری که من ترجمه کردم در باره قبرس فریاد برآورده بودند که نانو آمریکا اصل عدم مداخله در امورداخلی کشورها را در مورد قبرس نادیده گرفته‌اند، درجائی که خود وی این اصل را در مورد ایران پس از جنگ جهانی دوم کاملاً نادیده می‌انگارد. م

۱ - شاید هم نویسنده در آن زمان درست متوجه چگونگی ومقاد سروصداهای مزبور نشده باشد! م

یعنی شاه، محمدرضا پهلوی، از مسکو دیدار کرد. وی برای چند دهه سیاست‌های داخلی و خارجی ایران را تعیین می‌کرد. او در سپتامبر ۱۹۴۱ پس از اینکه پدرش رضا پهلوی از سلطنت کناره‌گیری کرد، به پادشاهی رسید. رضاخان فرمانده سابق تیپ قزاق روسیه تزاری در ایران بود، و پس از یک شورش داخلی در ۱۹۲۵ به پادشاهی برگزیده شد، که در نتیجه آن خودکامگی بورژوازی - زمینداری برقرار شد.

اگر پابان کارش را آور شاه به کنار گذاشته شود، چه چیز دیگری رامی‌توان درباره وی گفت؟ او و همراهانش (در دیدارهای خود از شوروی) دریافتند که همسایه شمالی ایران، کشوری است که نیاز به برقراری روابط خوب با آن دارند. بر همین اساس، شاه برای دیدارهای سیاسی بارها به مسکو آمد. می‌توان گفت که این دیدارها ایرانی‌ها را بر آن داشت که روابط همسایگی دوران دیشانه‌ای را همراه با مقدار فراوانی سوءظن در پیش گیرند.

گفتگوها در خلال دیدار شاه به مسکو در ۱۹۷۴ بسیار دشوار بودند. در این زمان آشکار شده بود که شاه شروع به دریافت جنگ افزارهای سنگین، مانند تانک و هواپیما در مقداری در خور توجه، از دیگر کشورها و به ویژه از آمریکا کرده است. بنا بر این ما تصمیم گرفتیم که این موضوع را طی گفتگو - های رسمی در کرملین با وی در میان بگذاریم.

برژنف ناراحتی اصلی ما را به صورت پرسش مطرح کرد: «چرا ایران نیاز به این همه جنگ افزار دارد؟ ایران با چه کسی می‌خواهد بجنگد؟ همسایه آن، شوروی، می‌خواهد روابط خوب همسایگی حفظ شود. قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی دو طرف را متعهد می‌سازد که در صلح و با روابط حسن همسایگی زندگی کنند.»

خلاصه آنچه را که شاه در پاسخ گفت این بود که: «دولت ایران و شخص شاه نظر خوبی نسبت به همسایه شمالی خود دارند؛ ایران هیچ منظوری علیه شوروی ندارد.»

به هر حال، نمی‌توان انکار کرد که شاه و مشاوران سیاسی وی کمتر توجه به قرارداد ۱۹۲۱ داشتند؛ که لنین پیشگام آن بوده و شالوده روابط خوب را

میان دو کشور بنا می‌نهاد. در حقیقت برپایه ماده ۶ این پیماننامه بود که نیروهای شوروی در زمان جنگ جهانی دوم در ایران مستقر شدند.^۱ این ماده اعلام می‌کرد که، به‌هنگامی که اقدام‌های تجاوز گرانه وسیله کشورهای دیگر (طرف سوم) علیه ایران رخ دهد، یا ایران را به‌عنوان سرپلی علیه شوروی به‌کار گیرند؛ دو طرف موافقت می‌کنند که اگر دولت ایران خود نتواند چنین خطری را دفع کند، دولت شوروی حق خواهد داشت که نیروهای خود را در خاک ایران مستقر سازد تا اقدام‌های نظامی لازم را برای دفاع از خود به عمل آورد.»

من به یاد می‌آورم هنگامی که شاه در پایان دیدار سال ۱۹۷۴ خود برای بازگشت، سوار بر هواپیما می‌شد، به طرف من برگشت و گفت: «آقای گرومیکو، شما کی خواهید توانست که برای یک دیدار رسمی نزد ما بیایید؟» وی بالحنی سرزنش‌وار افزود: «روی هم رفته، مامکر را این را از شما درخواست کرده‌ایم.» من پاسخ دادم: «متأسفم که نمی‌توانم در این لحظه به شما پاسخ دهم. ما درباره تاریخ آن فکر خواهیم کرد.»

در آن شرایط این پاسخ مناسبی بود، بویژه با توجه به رخداد‌های بعدی ایران.

نه من و نه دولت شوروی به هیچ روی متأسف نیستیم که دارنده اورنگ شاهی ناگزیر به گریز شتابانه از مرز (ایران) شد و روزهای پایانی عمر خود را در تبعید گذراند.

ما از انقلاب ایران استقبال کردیم، و هیچگاه این حقیقت را پنهان نداشتیم که ما تنها خواهان روابط دوستانه با دولت جدید ایران هستیم.

۱- پس با این حساب شوروی هرگاه که می‌خواست، می‌توانست به بهانه‌ای، ماده ۶ این معاهده را عنوان کرده و نیروهای خود را به ایران سرازیر کند. البته پس از پیروزی انقلاب، دولت جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ فصل‌های ۵ و ۶ این معاهده را ملغی اعلام کرد و مراتب را طی یادداشتی به دبیر کل سازمان ملل متحد اطلاع داد. و این یکی از دستاوردهای پیروزی انقلاب بود.

انسدکی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، جمهوری شوروی و همسایه‌اش افغانستان، با یکدیگر روابط دیپلمات برقرار کردند. پشتیبانی سیاسی و مادی شوروی یکی از عوامل‌های اصلی پیروزی افغانستان در تلاش تقریباً یکصد ساله‌اش برای استقلال از استعمارگران بریتانیایی می‌باشد.^۱ بنابراین، جای شگفتی نیست که روابط شوروی و افغانستان از دیرباز روندی دوستانه داشته است.

هنگامی که من نگران آن بودم که چه چیزی را درباره افغانستان در خاطرات خود بنویسم، خود را در سرگردانی یافتم. این موضوع نه به خاطر آن بود که دیدارهای من با مقام‌های دولت افغانستان طی يك دوره چهل ساله تهی از امور عملی و حقیقی بودند؛ و نه به جهت نبود دشواری‌هایی در رابطه با افغانستان، که در سال‌های اخیر نمودار شده‌اند. دشواری در وجود وضعی متفاوت بود. به این معنی که از میان انبوهی از مدرک و سندی که وجود داشت، من می‌بایستی مقداری را انتخاب می‌کردم، که هیچ‌یک اطلاعات کافی را درباره دگرگونی اساسی این کشور در بر نداشتند.

بنابراین، من زمانی پیش از انقلاب افغانستان به کابل رفتم. و اکنون من، در کاخ پادشاهی در اتاق کار پرشکوه ظاهر شاه هستم. وی در پشت میز خود نشسته است. او مردی است جالب و تحصیلکرده، و به خوبی می‌داند که چگونه گفتگو را با يك مقام خارجی آغاز کند.

پس از درود گزینی متقابل، موضوع اصلی مطرح شد، یعنی روابط شوروی و افغانستان که می‌باید دقیقاً بر اساس عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر دنبال شود.

پادشاه اصولاً درباره سیاست خارجی شوروی که می‌دانست بر پایه

۱ - تاریخ مستند جهان به هیچ روی نشان نمی‌دهد که افغانستان مستعمره انگلیس شده باشد، و برای استقلال خود نیاز به کشوری بیگانه پیدا کرده باشد. تنها یکبار انگلیس‌ها از راه هند به افغانستان لشکر کشیدند، که راد مردان این سرزمین نیروهای امپراتوری بریتانیا را به گونه‌ای خفت‌بار تار و مار کردند و تنها يك نفر از آن همسپاه، توانست جان سالم از خاک افغانستان به دربرد. م

حفظ صلح استواری باشد، سخن گفت. من بایستی تأکید کنم که حقیقت آن است که پادشاه حتی ذکر ی هم از وضع داخلی کشور خود به میان نیاورد. این شگفت آور نبود، زیرا نه او و نه دولت وی تسو جهی به امور اجرایی داخلی مانند اقتصاد، صنعت یا کشاورزی مبذول نمی داشتند. در نتیجه، آنها به سادگی دشواری های اجتماعی را که بر میلیون ها تن از مردمان آن کشور اثر می گذارد، نادیده می انگاشتند؛ ولی به هر جهت، و احتمالاً وجود سازمان قبیله ای و نبود منابع، مقام های افغانی را از هر گونه اقدام مؤثری در زمینه زندگی اقتصادی کشور، باز می داشت.

سپس دیدارهای گوناگونی با نمایندگان افغانستان در مسکو نیز همین برداشت را در من پدید آورد؛ با توجه به اینکه از مدتی پیش شوروی کمک های مهمی در اختیار آن دولت قرار می داد، این امر مایه شگفتی بود. طی گفتگو های ما در همه سطح های دولتی، يك اصل اساسی، برتری داشت، و آن اینکه موضع رهبری شوروی کاملاً با منشور ملل متحد مطابقت داشته، و افغانستان می خواهد که مستقل باقی بماند. بنا بر این هنگامی که چند سال از انقلاب افغانستان گذشته، ادعای دیپلمات های غربی مبنی بر اینکه شوروی می خواهد افغانستان را برای خود به چنگ آورد، مایه آن می شود که هم مردمان خودشان و هم افغان ها را فریب دهند. این نیرنگی است که لازمه ادامه مداخله خسام آنها در امور داخلی افغانستان می باشد.^۱

بسیار دشوار است که شمار دیدارهای مقام های غربی را با مقام های پاکستان بر آورد کرد. هر يك از این دیدارها برای خنثی کردن راه حل مسئله افغانستان بر پایه سازش ملی پیشنهادی از سوی دولت افغانستان، صورت می پذیرد. در این دیدارها نمایندگان غربی پیوسته روشی غیردوستانه - اگر آشکارا نگوئیم دشمنانه - نسبت به دولت افغانستان در پیش گرفته اند.

بحث های آنها بسیار پیش پا افتاده است. آنها [غربی ها] اعلام کردند که پشتیبانی خود را از نیروهای ضد دولتی، تنها پس از تخلیه کامل نیروهای

۱ - چندی پیش بود که گورباچف سیاست برژنف در افغانستان را محکوم کرد و آن را نوعی توسعه طلبی دانست.

شوروی از افغانستان، متوقف خواهند کرد؛ گرچه همه می‌دانند که این نیروها [نیروهای شوروی] صرفاً به عنوان کمک همسایگی میان يك کشور با کشور دیگر (به آنجا) گسیل شده‌اند.^۱

چه خوب است که دو کشور همچون شوروی و هند از نظر جغرافیایی به یکدیگر نزدیک هستند. هر دو کشور اساساً صلح طلب هستند، و این حقیقت، به تنهایی تأثیر فراوانی بر صحنه بین‌المللی به جای می‌نهد.

در نتیجه کوشش‌های هر دو طرف، شوروی و هند روابط سودمند متقابلی را پدید آورده‌اند. این تمایل به دادوستد همسایگی و همکاری از زمان‌های باستان ریشه گرفته است. روس‌ها از دیرباز معلومات فراوانی درباره هند و مردمان آن داشته‌اند؛ رخداد نگاری روس در قرون وسطی از هند یاد می‌کند؛ و هندوستانی‌ها هم به سهم خود پیوسته علاقمند به چگونگی زندگی اجتماعی و فرهنگی روسیه بوده‌اند. از این روی، رهبران جنبش ملی‌آزادیبخش هند، تیلاک^۲ و گاندی^۳ توجه فراوانی به سیراندیشه روسی داشته‌اند.

نامه‌نگاری‌های میان لئو تولستوی و مهاتما گاندی سرشار از احترام متقابل می‌باشند. در این زمینه، من رویدادی را از نخستین دیدارم از هند در سال ۱۹۵۵ به یاد می‌آورم. هنگامی که مرا به هتل محل اقامتم بردند، از میزبانان خود پرسیدم: «نمی‌دانم. آیا شما می‌توانید چند کتاب بومی [چاپ هند] را برایم بیاورید تا در وقت فراغت آنها را خوانده و یا دست کم نگاهی بر آنها

۱- در این باره هم نویسنده کوشیده است که به گونه‌ای کردار کشور خود را در افغانستان توجیه کند؛ و بنا بر این از بسیاری از حقیقت‌ها و رخدادها و نیز ناسامانی‌ها و ویرانی‌هایی که اقدام شوروی در افغانستان پدید آورده، چشم‌پوشی کرده است. در نتیجه این اقدام شوروی، بیش از دو میلیون افغانی به ایران و حدود سه میلیون نفر به پاکستان پناهنده شدند، و برای رسیدن به حقوق حقه خود دست به مبارزه زدند.

جمهوری اسلامی ایران با پشتیبانی خود از مردم مسلمان افغانستان خواهان افغانستان مستقل، غیرمتهدد و اسلامی می‌باشد.

بیاندازم؟»

بیدرنگ برای من مقداری کتاب آوردند که در میان آنها شرح حال گاندی دیده می‌شد. در مدت زمان کوتاهی که داشتم، آن را ورق زدم و به شرح بسیار جالبی برخورددم. نویسنده تشریح کرده بود که چگونه هنگامی که در قطار نشسته بود، آثار تولستوی را می‌خوانده است. ناگهان به جمله‌ای برخورددم که می‌گفت: «چرا از ندای تولستوی به مردم روسیه مبنی بر ایستادگی در برابر نیروی اهریمنی، پیروی نکنیم؟» از این روی، تولستوی این نیرو را به گاندی داد که فلسفه مقاومت منفی را پدید آورد، و گاندی در کتاب خود رُک و راست از این موضوع سخن گفته است.

انقلاب اکبر انگیزه مهمی بود برای جنبش‌های آزادیبخش ملی کشور. های مستعمره و وابسته، از جمله هند، که نیروهای دمکراتیک آن تحت تأثیر موفقیت ما قرار گرفتند.

شوروی پیوسته همبستگی خود را با ملت هند در تلاش برای آزادی نشان داده، و استقلال هند در ۱۹۴۷ را گرامی داشت، و در همان سال با آن کشور روابط دیپلماتیک برقرار کرد.

ستون‌های سیاست خارجی هند با فرا رسیدن استقلال قویاً تحت تأثیر پیشگامان جنبش استقلال همچون مهاتما گاندی و جواهر لعل نهرو قرار گرفته بود. گرچه من هرگز با گاندی در شورای امنیت در سال ۱۹۴۸ دیدار نکردم (طبق دستور مسکو) ولی این افتخار را یافتم که تسلیت‌های خودمان را پس از ترور نامبرده، اظهار دارم. به هر حال، من در چندین مورد نهرو را ملاقات کردم. در دهلی، در مسکو، و در سازمان ملل، نیویورک. به نظر من، وی دولتمردی برجسته بود. فردی که از روشن‌اندیشی نیرومندی برخوردار بود. او سیاستمدار، تاریخ‌نگار و فیلسوفی سرشناس نیز بود. بیش از هر چیز، هر کسی از دانشمندی او در شگفتی فرو می‌رفت. همچنین نهرو نفرت بی‌پایانی را به استعمار ابراز می‌داشت، و این موضوع تا اندازه بسیاری ارزیابی کلی وی را از وضعیت بین‌المللی شکل می‌داد.

اثر سخنرانی وی در گردهمائی‌ها بر روی شنوندگان، از راه مقدار و

چگونگی لحن صدا یا اشاره و قیافه تعیین نمی‌شد، بلکه این منطق و عمق اندیشه وی بود که شنونده را مجذوب می‌کرد. من دریکی از گردهمایی‌هایی که با شرکت صدها هزار هندی در دهلی تشکیل شده بود، حضور یافتم. سخنرانی نهرودر این گردهمایی محکومیت شدید امپریالیسم را در برداشت وی خواستار دوسنی باشوروی شد. سخنان وی به دقت در قالب جمله‌هایی زیبا، موزون و حساب شده، عرضه شدند. نامبرده تأکید کرد که آینده هند در سیاست صلح و همکاری مسالمت‌آمیز با دیگر کشورها نهفته است. انبوه شنندگان با فریاد های خود گفته وی را تأیید کردند.

گفتگو با نهرو همیشه با آرامش صورت می‌پذیرفت. ولی هر کسی بزودی درمی‌یافت که این فردی نیست که با عقیده‌های ناچیز و کم‌اهمیت خشنود شود. هر چیزی که او بر زبان می‌آورد، کاملاً سنجیده بود، انگار که چکیده تجربه زندگی خود را بازگویی کرد. نهرو هرگز برای سخنرانی پیش‌نویس تهیه نمی‌کرد - دست کم من ندیدم که او چنین کاری بکند. وی گفته‌های خود را فی‌البدیهه و آزادانه در قالب عبارت‌ها و جمله‌ها انتخاب می‌کرد، تا اندیشه‌های خود را بازگوید. ولی این کار را تنها سیاستمداری در سطح و توانمندی اومی توانست انجام دهد.

نهرو در سال‌هایی که در زندان انفرادی انگلیسی‌ها به سر می‌برد، آموخت که چگونه درباره دشواری‌هایش بیندیشد. شاید بتوان گفت، از آنجائی که او بیش از ده سال را در زندان سپری کرده بود، عادت غیریادی یافته بود، که به ناگهان در خلال يك گفتگو خاموش می‌شد و بی‌حرکت با چشمانی نیمه بسته، انگار که به خود خیره شده باشد، سر جایش می‌نشست. نهرو از تجربه‌ای که از سلطه انگلیس بدست آورده بود، راه آرامش درونی و زندگی ریاضت - کشانه را آموخته بود. وی با استقلال هند، به رهبری آن کشور رسید. نهرو حتی پس از مرگ تأسف‌بار گاندی - دوست خردمند خود - محبوبیت بیشتری در میان همگان به دست آورد.

همچنین من از این حقیقت در شگفت بودم که وی در گفتگوی خود از پرسش‌های ویژه‌ای، که غالباً سیاستمداران و الامقام ترجیح می‌دهند که آنها

را مطرح نکنند، اجتناب نمی کرد. برعکس او علاقمند به گفتگو درباره چنین موضوع هائی بود. برای مثال، وی می خواست ساختار سازمان ملل را بداند، که چگونه این سازمان تصمیم های خود را اتخاذ می کند، سازمان های گوناگون آن کدامند و وظیفه هر کدام بر چه روالی می باشد. همچنین، نهر و شکلی نداشت که بگوید سازمان ملل و دستگاه اداری و اجرایی آن به خوبی طرح ریزی نشده اند. وی از نقش شوروی در چگونگی کار و عملیات سازمان ملل آگاه بود، و آن را می ستود.

نهر و از نتیجه های شوم پدیداری بمب هسته ای برای جهان آگاه بود. اندیشه وی در این باره شبیه دیدگاه شوروی بود، که کوتاه زمانی پس از پایان جنگ، خواهان منع همیشگی چنین جنگ افزار می شد. من سخنان نهر و را طی گفتگو با هیئت شوروی به ریاست بولگانین و خروشچف در دهلی نو در نوامبر ۱۹۵۵ به یاد می آورم. من هم در این هیئت شرکت داشتم.

خروشچف درباره نتایج دیدار سران شوروی، آمریکا، بریتانیا و فرانسه که به تازگی در ژنو بر گذار شده بود صحبت می کرد. وی گفت: «اکنون جنگ سرد، موضوعی است مربوط به گذشته.»

نهر و که اندیشمندانه به این سخنان گوش می داد و لبخند ملایمی بر لب داشت، با ابراز تأسف گفت: «من به شما درباره خوش بینی بیش از اندازه هشدار می دهم. ما بار دیگر جنگ سرد را خواهیم دید.»

هنگامی که پیشنهاد شوروی درباره از میان بردن استعمار، در سال ۱۹۶۰، مورد بحث مجمع عمومی سازمان ملل قرار گرفته بود؛ سخنان نهر و در دفاع از آزادی و استقلال ملت ها موقرانه و نیرومندانه در مجمع طنین انداز شد. در پایان، مجمع عمومی قطعنامه ای را مبنی بر اعطای استقلال به کشورها و ملت های استعمار زده، به تصویب رساند. این تصمیم تاریخی با پیشگامی شوروی به فرجام رسید.

نام نهر و به عنوان یکی از پایه گذاران جنبش عدم تعهد بر صفحه تاریخ نقش بسته است. اصول اساسی این جنبش، پیروی از آرمان صلح، برابری

کشورها در امور روابط سیاسی و اقتصادی، و رد همه گونه استعمار گرائی و نژادپرستی می باشد.

پس از استقلال هند، به کریشنا منون^۱ - دوست گاندی ونهرو - به ترتیب مقام های مهمی در دولت داده شد. وی از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲ کمیسر عالی^۲ هند در لندن بود؛ از سال ۱۹۵۶ به مقام وزیر مشاور رسید، و سپس از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۲ وزیر دفاع شد.

وی گهگاهی ریاست هیئت هند در مجمع عمومی سازمان ملل متحد را به عهده داشت؛ و نمایندگی هند و نیز دفاع مؤثر از منافع کشور خود را انجام می داد. من برای نخستین بار، با اوضمن بحث سازمان ملل در باره مسئله کشمیر، آشنا شدم، از آنجا که حل مسئله کشمیر ماه ها به درازا انجامید، ما چندین بار با یکدیگر ملاقات کردیم.

به زودی من و همکاران روسی ام در یافتیم که «منون» قویاً بر این باور است که دیدگاه هند عادلانه است. همچنین آشکار بود که وی شخصاً روشی دوستانه نسبت به شوروی دارد. او با شور و حرارت به من می گفت: «شمانمی - توانید تصور کنید که مردم هند چه نفرتی از استعمارگران انگلیسی احساس می کردند و هم اکنون نیز می کنند».

وی در حالی که چشمانش برق می زد، تأکید ورزید که: «استعمار و امپریالیسم همزاد یکدیگرند. این موضوع انفاقی نیست که بزرگترین امپریا - لیست ها، استعمار گر نیز هستند».

نامبرده این نظر را که آمریکا را ناپایستی قدرت استعماری به شمار آورد،

1- Krishna Menon

۲- کمیسر عالی (High Commissioner) در میان کشورهای مشترک المنافع مقامی است مساوی با سفیر. همانا نمایندگی های کشورهای مشترک المنافع در خاک همدیگر را سفارت نمی خوانند، بلکه آنها را کمیسر عالی می نامند زیرا پادشاه انگلستان را رئیس دولت افتخاری خود به شمار می آورند. م

شدیداً رد کرد و گفت: «به پرتوریکو^۱ یا به فیلیپین نگاه کنید، که هنوز از یوغ استعمار آمریکا رهائی نیافته‌اند.» وی افزود: «ممکن است که روش‌های به کار برده شده وسیله پایتخت آمریکا در بهره‌کشی از کشورهای عقب افتاده، غیر مستقیم باشند، ولی این روش‌ها هم به همان اندازه خشن هستند.»

دولت‌ها و دیپلمات‌های غربی به خوبی از دیدگاه‌های منون آگاهی داشتند و هرگاه که می‌توانستند، انتقام خود را از وی می‌گرفتند. بویژه مطبوعات در این زمینه با حرارت عمل می‌کردند، و همه‌گونه داستان‌های چرندی را درباره وی جعل می‌کردند.

منون دریافت که انجام کار در چنان جوی دشواری باشد، ولی در برابر آن مقاومت کرد. سخنرانی‌های وی در سازمان ملل طولانی بودند، و این سخنرانی‌ها بارسنگینی را بردوش وی می‌نهادند. پس از هر يك از این سخنرانی‌ها، وی از خستگی بی‌حال می‌شد و می‌بایستی او را با تخت روان (برانکار) بیرون می‌بردند. منون درباره امور اروپا، مخالفت دولت خود را با تجدید مسلح کردن آلمان باختری ابراز داشت، و این موضع هشیارانه و دلیرانه، نمایانگر استقلال عمل‌هند بود. هرچیزی که منون در دیدارهای بین‌المللی خود می‌گفت نشانگر اهمیت سیاستی بود که هند هنوز هم به عنوان يك کشور غیر متعهد، از آن پیروی می‌کند. با این همه،^۲ به یساد می‌آورم که جان فاستردالس می‌گفت: «عدم تعهد امری عادی نیست.» ولی این سیاست از احترام و ارج گسترده‌ای در جهان برخوردار شد و امروزه حدود یکصد کشور به آن پیوسته‌اند.

داستان‌های بسیاری درباره منون وجود داشت. برای نمونه، من شیدم که می‌گویند، وی برای اینکه خود را شکیباتر و پر طاقت‌تر کند، بدون تکات، پتو و بالش می‌خوابد. یکبار که با هم چای می‌نوشیدم، از وی پرسیدم که آیا این داستان راست است یا نه.

او خندید و گفت: «البته که راست است، میلیون‌ها تن از ما هندوستانی‌ها با همین روال می‌خواهیم.» وی در حالی که هنوز لبخندی بر لب داشت، ادامه داد و گفت: «من بویژه هنگامی که در سفر هستم و ناچارم که در هتل‌های آمریکائی

توقف کنم، این کار را دشوار می‌یابم. به محض رسیدن به هتل، می‌گویم که همه چیز را از روی تخت‌خواب بردارید. آنها هیچگاه نمی‌فهمند که من چه می‌گویم، بنابراین من ناگزیر می‌شوم که اتاق را خودم زیر و رو کنم، و این کار خدمتکاران هتل را بیشتر گیج می‌کند.»

خاطره‌های خوشی از گفتگو با منون دارم. منون به‌خوبی بحث می‌کرد و بذله‌گوئی را دوست داشت. او سال‌ها است که هیچ مقام دولتی را به‌عهده نگرفته است؛ ولی درست رئیس شورای صلح همگانی هند به‌فعالیت پرداخته است.

برای شهر وندان شوروی، ایندیرا گاندی نمونه بارز مردم هند بود. خردمند و با میراث تجربه هزاران ساله که به‌سوی آینده به‌پیش می‌راند، مادر خاندان ولی‌همیشه جوان، پیوسته در جستجوی نیکی و مخالفت با پلیدی و ستمگری.

خانم گاندی از محبوبیت و جذابیت فراوانی در شوروی برخوردار بود. به‌همین دلیل شمار بسیاری از کودکان شوروی به‌نام غیر معمولی ایندرا نامیده شده‌اند.^۱ گهگاهی که من از وی دیدار می‌کردم، خانم ایندرا گاندی اثر عمیقی را بر من برجای می‌نهاد. نامبرده که اندامی باریک، گام‌هایی آهسته، لبخندی موقر و آرام و زیبا، چشمانی درشت و موهای خاکستری داشت؛ درستکاری فراوان، اندیشه‌ای باز و شخه‌بیتی با ثبات را از خود بروز می‌داد. از نظر شخصی، وی می‌دانست که چگونه هر کسی را جلب کند تا آن‌ها احساس خوبی نسبت به او داشته باشد؛ و در دیدارهایی که عده زیادی حضور داشتند نیز می‌دانست که چگونه به‌درون قلب حاضران رخنه کند.

ایندرا که دختر نهر، نخستین نخست‌وزیر هند، بود؛ به‌مقدار زیادی زیر تأثیر پدرش قرار گرفته بود.

نهر که در کمال مطلوب کاملاً بشردوستانه خود را با تلاش برای آزادی اجتماعی و سیاسی فرد و گروه مردمی، و نیز با توسعه جنبش آزادیبخش

۱ - روشن است که نام ایندرا چون يك نام بومی در شوروی نیست، برای آن کشور غیر معمولی تلقی می‌شود. م

ملی پیوند زده بود؛ در صدد برآمد که دیدگاه خود از جهان را به دختر خود منتقل کند. در نتیجه، ایندرا هم، عقیده‌های خود را با عقیده‌های انقلاب روسیه پیوند می‌داد. وی که تنها چند روز پس از آن رخداد بزرگ (یعنی در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۷) چشم به جهان گشوده بود، مایل بود که خود را همسال انقلاب بداند.

ایندرا، همانند پدر خود، احساساتی نمی‌شد. احتمالاً این خودداری وی بهمچنین مربوط می‌شد به ویژگی میانه‌روی که در سرشت زن هندی وجود دارد. بدون اغراق می‌توان گفت که، نامبرده طی ده سال واندی فرمانروائی، جایی ارجمند را در تاریخ هند، اشغال کرد او هر کاری که می‌توانست انجام داد تا کشورش نیرومند شده و روی پای خود بایستد. همچنین از فرهنگ پر بار هند نگهداری و حمایت می‌کرد؛ و نیز در راه برطرف ساختن فقر، عقب‌ماندگی و سازمان‌ها و سنت‌های پوسیده هند تلاشی فراوان به عمل آورد. در نتیجه سیاست‌های وی، هند در مواد خوراکی به خود کفائی رسید، و تولید صنعتی نیز بسیار افزایش یافت؛ با این همه، امروزه هند یکی از کشورهای در حال توسعه است که سهم سرمایه‌های خارجی در سازندگی ملی آن اندک می‌باشد. در گسترش روابط شوروی و هند، ایندرا گاندی پیوسته پشتیبان دوستی و همکاری بود. وی تقریباً از زمان جنگ جهانی دوم، عضو فعال انجمن دوستان اتحاد شوروی بود. پس از نخستین دیدار وی از شوروی در سال ۱۹۵۳، چند بار دیگر از کشور ما دیدن کرد. نام وی با امضاء قرارداد صلح و همکاری میان دو کشور، پیوند بسافته است. همکاری با شوروی برای ایندرا بیش از یک روابط بین‌المللی معمولی ارزش داشت. او بارها تأکید کرد که شوروی همیشه در لحظه‌های دشوار، جانب هند را گرفته است.

پس از ترور وی در سال ۱۹۸۴، پسرش راجیو گاندی^۱ جانشین او شد. راجیو در نخستین اعلامیه‌های خود اظهار داشت: «جمهوری هند همچنان به روند استقلال و صلح‌خواهی که جواهر لعل نهرو و ایندرا گاندی در پیش گرفته بودند، وفادار خواهد ماند.» وی همچنین تأکید ورزید که: «هند روابط دوستانه ایندرا گاندی با شوروی را که از سوی اکثر سیاستمداران و همه مردم

پشتیبانی می‌شود، گرامی می‌دارد. و با چنین اندیشه‌ای، توجه فراوانی را به تقویت بیشتر روابط با شوروی مبذول خواهد شد.»

دیدار رسمی راجیو گاندی از شوروی در ماه مه ۱۹۸۵، رویدادی مهم در جهان به‌شمار می‌آید. این دیدار منجر به امضاء موافقتنامه عمومی همکاری اقتصادی، صنعتی، علمی و فنی تا سال ۲۰۰۰ شد، و نیز توافقنامه‌ای در زمینه همکاری شوروی و هند برای اجرای چند طرح ویژه بزرگ جدید در هند، نیز به عمل آمد.

گفتگوهای بیشتری میان راجیو گاندی و گورباچف دبیر کل حزب، طی دیدارشان از هند در نوامبر ۱۹۸۶ صورت پذیرفت، که منجر به اعلامیه دهلی گردید. این اعلامیه خواهان جهان‌عاری از سلاح هسته‌ای و خشونت شد؛ و این اصطلاح جدید سیاسی از آن زمان تا کنون وارد واژه‌نامه گفتگوهای بین‌المللی شده است. روشن است که تماس‌های میان رهبران شوروی و هند، روال سازنده‌ای است که مایه تقویت دوستی و اعتماد می‌شود.

تقسیم شبه‌قاره به دو کشور هند و پاکستان که پس از استقلال نمایان شد، هر دو کشور را با انبوهی دشواری روبرو ساخت.

در پاییز ۱۹۶۵، یعنی هنگامی که اوضاع در اثر اقدام نظامی هند و پاکستان رو به وخامت گرایید، دولت شوروی آمادگی خود را برای جستجوی راه‌حل پایان بخشیدن فوری به کشمکش اعلام داشت. پیشنهاد شوروی پاسخ‌های مثبتی را دریافت کرد، و در نتیجه در ۴ تا ۱۰ ژانویه ۱۹۶۶ در شهر تاشکند، هیئت‌هندی به رهبری لعل بهادر شستری و هیئت پاکستانی به ریاست ایوب‌خان با حضور ا. ان. کاسیگین و وزیران خارجه سه کشور، ملاقات کردند. برغم اختلاف‌های اساسی میان دو طرف، سوءظن، عدم اعتماد و نفرت ملی که کم و بیش میان آنها وجود داشت از میان رفتند.

متأسفانه، آخرین مرحله گفتگو مصادف شد با مرگ ناگهانی شستری نخست‌وزیر هند. این موضوع در آخر شب، به دنبال یک مهمانی خدا حافظی صورت گرفت که شستری در آن نطق کوتاهی ایراد کرده بود. حدود ساعت یک

نیمه شب به من اطلاع داده شد که اتفاقی افتاده است؛ من بیدارنگم به اقامتگاه وی رفتم. شستری بر تختخواب دراز کشیده بود، و در کنار وی کاسیگین بسا قیافه‌ای بسیار افسرده نشسته بود. کاسیگین دودقیقه پیشتر از من به آنجا رسیده بود. سوای مقام‌های هندی، يك پزشك شوروی در آنجا بود که به هنگام ورود من، به بیمار تنفس مصنوعی می‌داد. کاسیگین و من بانگرانی کار پزشك را تماشا می‌کردیم؛ ولی هیچ نشانه‌ای از زندگی در شستری پدید نیامد. پزشك مزبور و گروهش هر کاری را که می‌توانستند انجام دادند، ولی نتیجه‌ای به دست نیامد. کم‌وبیش، دیدار تاشکند به امضاء اعلامیه‌ای انجامید که بر پایه آن دو کشور توافق کردند که هر گونه اقدام لازمی را برای ایجاد روابط خوب همسایگی به عمل آورند.

به هر حال، روابط بد میان دو کشور همچنان باقی ماند. یکی از عامل‌های تحريك كننده، دام موزیانه‌ای بود که تقریباً پاکستان از همان آغاز پیدایش و استقلال خود به درون آن افتاد. غرب و در رأس آن آمریکا، برای اینکه پاکستان را در مدار سیاسی خود نگه‌دارند، فشارهای چندی را در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی بر آن وارد آوردند. کم‌وبیش، شوروی همیشه کوشش می‌کرد که روابط خوبی را با پاکستان ادامه دهد. حتی پیش از مسئله افغانستان کوشید که به پاکستان کمک کند تا بر عقب ماندگی اقتصادی خود چیره شود.

روز ۱۵ نوامبر ۱۹۸۲ در تالار سن کاترین کاخ بزرگ کرملین بود، که در يك سوی ميز هو. و. آندروپف^۱ و من به عنوان وزیر خارجه نشسته بودیم، و در سوی دیگر آن ژنرال ضیاء الحق، که رهبری دولت نظامی پاکستان را پس از به دست گرفتن قدرت در ۱۹۷۷ به عهده داشت، نشسته بود. وی از آن زمان رئیس جمهور پاکستان شده بود. یعقوب خان وزیر خارجه وی نیز همراه او بود.

ما همه ارزیابی‌های خود را از تمام اقدام‌هایی که از خاک پاکستان به وسیله گروه‌های مسلح در افغانستان صورت می‌پذیرند، به ژنرال ارائه دادیم. ما به‌وی گفتم: «هر گونه اقدامی که وانمود کنند که پاکستان هیچ ارتباطی با رخدادهای افغانستان ندارد، بی‌معنی و بی‌اثر است. پاکستان یکی از شرکان

جنگ علیه افغانستان است. شما می‌بایستی درک کنید که شوروی در کنار افغانستان خواهد ایستاد - یعنی کشوری که با آن روابط دیرینه‌ای دارد، و این روابط در موافقتنامه دوستی و همکاری مصوبه پس از انقلاب آوریل نمودار شده است. شوروی به مردم افغانستان هر گونه کمکی را می‌دهد و خواهد داد. پاکستان در اجرای سیاست دشمنانه خود نسبت به افغانستان، کاملاً در اشتباه می‌باشد، و بنا بر این، [رفتار پاکستان] به گونه‌ای خطرناک روابط شوروی و پاکستان را تحت الشعاع قرار می‌دهد.»

ضیاء الحق به ما اطمینان داد که: «اصولاً» پاکستان می‌خواهد روابط دوستانه‌ای با افغانستان و شوروی داشته باشد، و به دنبال جستجوی راه حل سیاسی مسالمت آمیزی برای مسئله افغانستان می‌باشد.»

با این همه، گفته‌های وی حرف‌هایی بوج بودند. تأکید وی بی‌مورد بود، و منش و گفتار موقرانه وی، که می‌توانست در شرایطی دیگر، متقاعد کننده باشد، در این مورد با سیاست واقعی پاکستان تضاد شدید داشت، و دولت پاکستان دقیقاً برخلاف این گفته‌ها عمل می‌کرد.

من غالباً درباره فردی که پیش از ضیاء الحق، رهبری پاکستان را داشت، می‌اندیشم. وی سیاست منطقی‌تری را نسبت به همسایگان خود و شوروی به اجرا در آورده بود. امروزه مارا درازی در پیش داریم تا بار دیگر بتوانیم روابط خوبی را با پاکستان برقرار کنیم؛ و تماس‌های گهگاه ما با رهبری پاکستان به ما نشان داده است که دستگاه فرمانروائی این کشور موضع غیر واقع بینانه‌ای را در سر راه ما گذاشته است. به راستی شگفت آور است که آنها به خود اجازه داده‌اند که مورد بهره‌برداری دیگران واقع شوند، و به عنوان افزار و آلت دستی در این کشمکش به کار روند. این امر تنها می‌تواند به منافع ملی آنها آسیب رساند.^۱

هیچ فرد خردمندی نمی‌گوید که روابطی که میان شوروی و چین در سی سال اخیر وجود داشته؛ عادی بوده است. گسترش روابط خوب چین و

۱- البته روشن است که این نظر شخصی خود گرومیکو می‌باشد. م

شوروی، بر پایه احترام متقابل برای تأمین منافع هر دو طرف، ضروری می باشد؛
والبته این روابط بی آنکه به دیگر کشورها زیان برسانند، در خدمت بهبود
بخشیدن به جو سیاسی سراسر جهان قرار می گیرد.

من نمی خواهم که درباره سیاست های مائوتسه تونگ^۱ اظهار نظر می کنم.
فعالیت های وی اثر مهمی بر وضع داخلی چین نهاد، که به اندازه کافی وسیله
حزب کمونیست شوروی و دیگر حزب های برادرارزیایی شده اند. به هر حال،
درباره نفوذ مائو بر امور بین المللی مطلب کمتری نوشته شده است؛ با این همه
برای چنددهه سیاست خارجی چین مستقیماً بر پایه عقیده و دیدگاه فلسفی وی،
رهبری می شد. به همین دلیل، من برای باور هستم که ممکن است برخی از
چیزهایی که نامبرده در حضور من و یا در گفتگوی مستقیم با من بیان داشته
است، جالب باشند.

برای نخستین بار در دسامبر ۱۹۴۹ مائو را به هنگام دیدار از شوروی
دیدم (از دسامبر ۱۹۴۹ تا فوریه ۱۹۵۰). چین پیروزی کارگران را جشن
می گرفت. مردم به رهبری حزب کمونیست قدرت را از دست بورژوازی و
زمینداران ربوده بودند. ارتش چیانگ کایچک بیرون رانده شده بود؛ و کشور در
شادی فرو رفته بود که فرصت این را یافته است تا یک کشور واقعاً مستقل را
بنیاد نهاده و در راه دگرگونی به سوی سوسیالیسم در زمینه های اقتصادی و
اجتماعی گام بردارد.

استالین و دیگر رهبران شوروی از مائو در مسکو به گونه ای بسیار
دوستانه استقبال کردند. افزون بر این، برای ابراز همکاری مشترك به صورتی
رسمی، هر دو طرف - میزبان و مهمان - بر آن شدند که دوستی خودشان را
از راه يك قرارداد سیاسی استحکام بخشند.

در ۱۴ فوریه ۱۹۵۰ قرارداد سی ساله ای که از پیش تهیه شده بود، به
امضاء رسید، و دست کم از نظر اسمی روابط میان دو کشور، بر پایه اتحاد
استوار شد. قرارداد مزبور گامی مهم در جهت تضمین امنیت، نه تنها برای
شوروی و چین، بلکه برای خاور دور، آسیا و سراسر جهان، به شمار می آمد.

گرچه متأسفانه، پس از پایان سی سال، چین موضع دیگری در روابط خود با شوروی اتخاذ کرده، و از تجدید قرارداد مذکور خودداری کرد.

به افتخار مائو و همراهان مهمانی شامی در هتل متروپل، از سوی استالین و دستگاه رهبری شوروی برپا شد، که بسیار صمیمانه بود. با این همه من تنها کسی نبودم که متوجه شدم که آن دور رهبر گرچه کنار یکدیگر نشسته بودند، و گهگاهی - اگر نگوئیم بسیار کم - باهم صحبت می کنند. آنها چند جمله ای را با یکدیگر، البته از راه مترجم، رد و بدل کردند، و سپس آشکارا مکث طولانی در گفتگوی آندو دیده شد. من روبروی آندو نشسته بودم و کوشیدم که به آنها کمک کنم تا به چنین وضعی پایان دهم؛ ولی در این کار موفق نشدم. برداشت عمده من آن بود که آندو به اندازه کافی سرشت و منش مشترکی را که لازمه حداقل تماس می باشد، ندارند.

تردیدی نیست که اگر يك روانشناس در آنجا حضور داشت، می توانست توضیح دقیق تری از آن وضع به دست دهد. از سوی دیگر، هنگامی که کسی از استالین و مائو سخن می گوید، قاعده بندی روانشناسانه بیشتری را در مقایسه با اندازه عادی لازم دارد، تا حتی بتواند نیمی از داستان وضعیت آندو را باز گوید.

زمانی که ما اتاق را ترك می کردیم، همسر من که کنار آندو نشسته بود، آهسته به من گفت: «به نظر می رسد که استالین و مائو چیز چندانی به یکدیگر نمی گویند.»

من پاسخ دادم: «من هم همین طور فکر می کنم.»
روز بعد، دوستان دیگر گفتند که به عقیده آنها، شب گذشته چندان صمیمیتی میان آندو و رهبر وجود نداشت. در روزهای بعد نیز فضای روابط آندو به همین روال ادامه یافت.

من باردیگر در سال ۱۹۵۷ با مائو دیدار کردم، و در آن زمان روابط میان دولت از پیشتر رو به وخامت گراییده بود.

بیدرنگت پس از تشکیل جمهوری خلق چین، خود چینی ها به شوروی پیشنهاد کردند که دوشرکت با سرمایه گذاری مشترك را پدید آورند - بکی

«سوویتنف» (شرکت نفت شوروی و چین)^۱، و دیگری «سوویتمتال» (شرکت فلزی شوروی و چین)^۲، که تأسیسات خود را در شمال باختری چین در استان «سین کیانگ»^۳ برپا کنند. این نظر تنها روی کاغذ آمد و بس.

بر پایه چنین پیشنهادی، دوطرف موافقت کردند که هیئت‌هایی را برای گفتگو در این زمینه تعیین کنند. ریاست هیئت شوروی به من واگذار شد، و رئیس هیئت چینی را یکی از مقام‌های سین کیانگ به نام میف‌الدین به عهده داشت. به هر حال، پس از چند جلسه در مسکو، آشکار شد که چینی‌ها عقیده خود را تغییر داده‌اند، و هنگامی که من این موضوع را به پولیت بورو گزارش کردم، استالین احساسات خود را بر سر این موضوع با سخنانی بسیار تند ابراز داشت. نقض قولی صورت پذیرفته بود، که روی هم رفته اثری بر روابط دو کشور ایجاد می‌کرد. و خاطره بدی را برای رهبری شوروی به جای نهاد. هنگامی که ماثو برای بار دوم در نوامبر ۱۹۵۷ به مسکو آمد، به من اطلاع داده شد که ماثو می‌خواهد مرا برای گفتگو درباره مسئله‌های بین‌المللی ببیند. دیدار ما در کرملین صورت گرفت.

ماثو با مسالمت به من اطمینان داد که: «چین هرگز نمی‌خواهد سبب بدتر شدن روابط با شوروی شود، و ما دوش بدوش شما در تلاش برای صلح گام خواهیم برداشت.»

وی کلاً علاقمند به پرسش‌های زیر بود:

«آیا منطقی است که سیاست آمریکا، یا به عبارت دقیق‌تر سیاست دستگاه آیزنهاور، را تجاوزکارانه بخوانیم؟» و «آیا آمریکا از دیدگاه اقتصادی آنچنان توانمند است، که پیروزی در جنگ علیه آن، سخت باشد؟»

گفتگو درباره این دو پرسش، بسیار به درازا کشیده شد، و پاسخ‌های من این نظرهای شناخته شده را شامل می‌شدند: «ایجاد بلوک نظامی ناتو و تأسیس

1- Sovkitneft (Soviet – Chinese Oil)

2- Sovkitmetal (Soviet – Chinese Metal)

۳- ایالت سین کیانگ (Xinjiang) همان ترکستان چین است که با آسیای مرکزی شوروی و افغانستان هم مرز می‌باشد. م

پایگاه‌های گوناگون که در سراسر جهان پراکنده شده‌اند، نشان می‌دهد که آمریکا به دنبال هر چیزی می‌باشد، جز صلح طلبی. همچنین این امر را می‌توان در رد همه پیشنهاد های شوروی درباره خلع سلاح و ممنوعیت جنگ افزار های هسته‌ای از سوی واشنگتن، مشاهده کرد.»

من به ادامه سخن پرداختم: «ولی درباره توان اقتصادی آمریکا، بایستی به یاد آورد که بیشتر تأسیسات صنعتی آن در زمان جنگ بازسازی و نوشده‌اند، و بسیاری از آزمایشگاه‌ها را از آلمان باختری به کشور خود وارد کرده است. البته این کار مایه افزایش ظرفیت تولیدی و اقتصادی آن شده است، ولی این موضوع، به هیچ روی به آن معنی نیست که آمریکا تسخیرناپذیر بوده، و با کسی را یارای رقابت با آن نمی‌باشد. آمریکائی‌ها مایلند که درباره توان اقتصادی خود گفتگو کنند، ولی هنگامی که آنها بامهمان درنده‌کهن یعنی بحران اقتصادی روبرو می‌شوند، خاموش می‌مانند. سوسیالیسم تنها هنگامی راه خود را باز می‌کند که زمانش فرا رسیده باشد.»

مائو هم تقریباً چیزی شبیه این گفت، ولی بار و ال خودش. او بویژه از این عبارت خوشش می‌آمد: «امپریالیسم آمریکا بیرکاغذی است.» همچنین او با شور و حرارت درباره اجتناب ناپذیری بحران‌های اقتصادی سخن گفت. روشن بود که وی با آن بخش از کتاب کاپیتال مارکس که درباره بحران‌های اقتصادی بحث می‌کند، آشنا بود، و می‌خواست که به من بگوید که تا چه اندازه آنها را می‌داند.

طبق معمول پس از گفتگو، من از خود پرسیدم: نکته‌های برجسته گفته‌های مائو چه بودند و وی می‌خواست که چه چیزی را به ما بگوید؟

من به این نتیجه رسیدم که در حقیقت او می‌خواست امکانات چین را به عنوان یک قدرت بزرگ بویژه در زمینه اقتصادی بسنجد. او همچنین می‌خواست بداند که تا کی و در چه زمانی احتمال جلوگیری از تحمیل خواستهای امپریالیسم آمریکا بر دیگران و بویژه چین وجود خواهد داشت.

پس از چندی در اوت ۱۹۵۸ دولت شوروی تصمیم گرفت مرا که در سمت وزیر خارجه کشور خدمت می‌کردم، برای گفتگو با مائو درباره

موضوع هائی چند، بویژه آن موضوع هائی که در ارتباط با وضعیت پر تشنجی که میان چین و آمریکا بر سر جزیره های دریای کرانه ای^۱ چین پیش آمده بود، به چین رهسپار سازد. رهبری چین مشتاقانه بادیدار من موافقت کرد، که البته من به صورت غیر آشکار به آنجا رفتم - یعنی بدون اطلاع به رسانه های همگانی دست به چنین سفری زدم.

بحرانی در خاور دور در اوت - سپتامبر ۱۹۵۸ به پا خاست، که آمریکا تهدیدهای مستقیمی را علیه چین به عمل آورد. در ۴ سپتامبر همان سال، دالس آشکارا اعلام کرد که: برای تأمین «امنیت» آمریکا و پشتیبانی از موضع چیانگ کاشک (و بنا بر این آمریکا)، درباره تایوان و جزیره های دریای کرانه ای، رئیس جمهور (آمریکا) کاملاً بر آن شده است که «اقدام های مؤثر و به موقعی» را انجام دهد.

به راستی که این باج خواهی مسلحانه ای بود که به منظور ترساندن مردم چین صورت گرفته بود.

خروشچف طی پیامی که در تاریخ هفتم سپتامبر برای آیزنهاور فرستاد، به روشنی درباره پیامدهای اقدام واشنگتن، اخطار کرد. و گفت این اقدام ها به منزله دخالت در امور داخلی چین می باشد، و بنا بر این از دیدگاه حقوق بین الملل توجیه ناپذیرند. در همین زمان، شوروی تمایل خود را برای همکاری در حل مسأله آمیز مسئله تایوان، بر قراری حقوق قانونی چین در سازمان ملل متحد،^۲ اعلام کرد.

۱ - منظور جزیره های کموی (Quemoy) و ماتسو (Matsu) می باشد. چیانگ کاشک آنها را در اختیار داشت و برای نگهداری آنان از کمک آمریکا برخوردار شده بود. م

۲ - لازم به یاد آوری است که برای دودهه کرسی چین در سازمان ملل متحد و از جمله شورای امنیت در اختیار تایوان قرار داشت. این موضوع جنبه سیاسی داشت و نه حقوقی، زیرا دولت های غربی به رهبری آمریکا از ورود و به رسمیت شناختن نمایندگان جمهوری خلق چین جلوگیری می کردند، و دولت تایوان به رهبری چیانگ کاشک را رژیم قانونی سراسر چین به شمار می آوردند. م

گفتگوی من با مائو اساساً بر روی موضوع هماهنگی اقدام چین و شوروی در امور سیاسی تمرکز یافته بود. نظر کلی مائو آن بود که نبایستی راه را برای آمریکا باز گذاشت، و در این مورد می باید بر پایه اصل زور در برابر زور، رفتار کرد.

او گفت: «من گمان می کنم آمریکائی ها ممکن است تا آنجا پیش روند که جنگی را علیه چین برافروزند. چین می بایستی بر این احتمال حساب کند، و ما این کار را هم می کنیم. ولی ما در نظر نداریم که تسلیم شویم! اگر آمریکا با جنگ افزارهای هسته ای به چین یورش آورد، ارتش های چین می بایستی از منطقه های مرزی به درون کشور عقب نشینی کنند. نیروهای مسلح می باید دشمن را به عمق چین کشانند، تانیروهای آمریکا را با محاصره گازانبری^۱ در داخل خاک چین در جنگ بگیرند.»

مائو که این اندیشه ها را در سرمی پروراند، و بر اهمیت هماهنگی میان شوروی و چین به عنوان دو متحد تأکید می ورزید، به سخنان خود ادامه داد تا به رهبری شوروی اندر زده د که در برابر (آمریکا) چه کاری را بایستی انجام داد: «در صورت آغاز جنگ، شوروی نمی باید در نخستین مرحله اقدام نظامی علیه آمریکائی ها به عمل آورد. به جای آن، بایستی شوروی بگذارد که نیروهای آمریکا در عمق خاک پهناور چین رخنه کنند. تنها هنگامی که نیروهای آمریکائی درست به استان های مرکزی چین رسیدند، شوروی باید آنچه را که در اختیار دارد به کار گیرد.»

من از این گفته ها مبهوت شدم. پیش از این دیدار، بسیاری از اعلامیه های مائو را درباره جنگ و صلح و امپریالیسم آمریکا شنیده بودم؛ ولی این نخستین باری بود که سخنان دست اولی را درباره نشان دادن تمایلی در جهت پذیرش احتمال حمله اتمی آمریکا به چین، می شنیدم؛ و نیز راه های رویارویی

۱- حمله گازانبری برای محاصره دشمن یکی از روش های شناخته شده نظامی است، که طی آن نیروهای رزمنده از يك نقطه به سوی چپ و راست خود دایره وار، آغاز به پیشروی کرده و در پایان دایره محاصره را به گرد نیروهای دشمن می گسترانند. م

با آن به بحث گذارده می‌شد.

من، در يك روال منطقی، ناگزیر بودم که به‌وی بگویم: «چنین پیشنهادی با پاسخ مثبت ما روبرو نخواهد شد. من دقیقاً می‌توانم برای این نظر تأکیدورزم.»
با این گفته، بحث ما درباره موضوع‌های استراتژیکی به پایان رسید.
ولی این گفتگو نشان داد که تاچه اندازه میان نظریه‌ها و سیاست‌های وی، و دیدگاه‌ها و سیاست‌های کشورهای سوسیالیست عضو پیمان ورشو و اکثریت حزب‌های برادر، شکاف وجود دارد.

هیئت شوروی شامل خروشچف، ام. ا. سولسف دبیر کمیته مرکزی، قی. ان. نیکالایف دبیر اتحادیه‌های کارگری، و من در سمت وزیر خارجه، در ماه اکتبر ۱۹۵۹ برای گفتگو با مائو و دیگر اعضاء دستگاه رهبری چین، از پکن دیدار کرد.

شوروی بار دیگر تأکید ورزید که نمی‌خواهد بیش از این روابط دو کشور بدتر شود، و هر کارممکنی را انجام خواهد داد تا آنچه را که تا کنون به دست آمده است، حفظ کند. به هر روی، روشن بود که طرف دیگر [چین] راهی را در پیش گرفته بود که مایه گسستن روابط می‌شد.

درباره خود مائو، بایستی بگویم که اگر آرمان‌های نظری، برداشت‌های فلسفی و دیدگاه‌های ویژه او را درباره سیاست به کنار بگذاریم؛ روی هم رفته، وی مرد خوب و فروتنی بود. او از بذله‌گوئی خوشش می‌آمد، و خود نیز به بذله‌گوئی می‌پرداخت. وی فلسفه چین باستان را بررسی کرده بود و از گفتگو در باره آن لذت می‌برد.

مائو کسانی را که می‌توانستند. بخوبی با او بحث کنند، دوست می‌داشت؛ ولی هنگامی که وضع سیاسی ناخوشایندی پدید می‌آمد، حالت وی دگرگونی یافته و کاملاً منش دگرگونه‌ای را آشکار می‌ساخت. یکبار من در پکن با چشمان خودم دیدم که چگونه مائو در سراسر مدت مهمانی شام نشسته بود و گفتگوی چندانی - جز چند تعارف رسمی - به مهمان اصلی خود، یعنی خروشچف، نکرد. کوشش‌های من و نیز تلاش‌های وزیر چینی چن یی^۱، هیچکس نتوانستند

که این وضع را بهبود بخشند.

همچنین من فرصت آن را یافتم که با مقام‌های حزبی و دولتی چین مانند لئو شائوچی^۱ و چوئن لای^۲ دیدار و از نزدیک نگاه دقیقی بر آنها داشته باشم. نامبردگان هر دو سالها بود که مقام‌های بسیار مهمی را اشغال کرده بودند، و از طرفداران اصلی مائو به‌شمار می‌آمدند.

چوئن لای از سال ۱۹۴۹ یعنی از زمان تشکیل جمهوری خلق چین تا به‌هنگام مرگش در ژانویه ۱۹۷۶، پیوسته نخست‌وزیر این کشور بوده است. او با مائو به‌مسکو آمد، و در گفتگوهای چین و شوروی که در ژانویه - فوریه ۱۹۵۰ برگزار شد، شرکت داشت، و از سوی دولت خود قرارداد ۱۹۵۰ را امضاء کرد. من بارها با وی ملاقات کردم، بویژه در ژنودر سال ۱۹۵۴ به‌هنگام کنفرانس هندوچین؛ و سپس در خلال گفتگوهای چین و شوروی در ۱۹۵۹، به مناسبت دهمین سال تشکیل جمهوری خلق چین، و در مسکو در سال ۱۹۶۴، هنگامی که چوئن لای در چهل و پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر شرکت کرد.

موضع شوروی در برابر چین، پشتیبانی از ایجاد روابط دوستانه می‌باشد، تا از این راه منافع هر دو کشور شوروی و چین، سوسیالیسم و برقراری صلح در سراسر جهان تأمین شود. من در دومورد با وزیر خارجه چین دو شونکیانگ^۳، زمانی که هر دو در سپتامبر ۱۹۸۴ در مجمع عمومی در نیویورک شرکت داشتیم، دیدار کردم.

من از سوی دولت شوروی گفتم: «من بر این باور هستم که بایستی آینده روابط چین و شوروی را پیوسته در نظر داشته باشیم. روشن است که در زمان کنونی اوضاع بین‌المللی در موقعیت دشواری قرار دارد. نیروهای امپریالیسم در تلاش برای به‌دست آوردن برتری هستند، و می‌خواهند که از این راه خواسته‌های خود را بر دیگر کشورها تحمیل کنند. آنها يك جنگ مقدس را علیه سوسیالیسم اعلام داشته‌اند، و تأکید ویژه‌ای را بر ایفای نقشی که بتواند کشورهای سوسیالیستی را به‌جان همدیگر اندازد، به‌کار گرفته‌اند. در چنین وضعیتی، کاملاً لازم است که یگانگی سوسیالیستی تقویت شود، و بهبود جو

سیاسی و تحکیم پایه‌های صلح کارآسانی خواهد بود، البته اگر تفاهم متقابل بیشتری میان شوروی و چین وجود داشته باشد.»

ووشوئکیانگ علت تنش‌های جهانی را به گونه‌ای دیگر تفسیر کرد. وی مدعی شد که: «این تنش‌ها از اقدام‌های شوروی و آمریکا برای دستیابی به برتری نظامی بر یکدیگر پدید آمده‌اند.»

وی تأکید ورزید که عادی‌سازی روابط با شوروی یکی از آرمان‌های اصلی سیاست جاری رهبری چین می‌باشد.

در حقیقت «وو» دیدگاه‌های چین را که در سال‌ها پیش ابراز شده بودند، تکرار می‌کرد؛ که بر پایه آن گفته می‌شد، این عادی‌سازی روابط به موافقت شوروی با پیشنهادهای ارائه شده از سوی چین بویژه درباره ویتنام، کامبوج، افغانستان و مغولستان، بستگی دارد.

در این زمینه‌ها و دیگر موضوع‌ها، من پاسخ‌های کاملاً مناسبی به وو - شوئکیانگ داده و افزودم: «ما بر این اندیشه هستیم که خط ارتباط میان ما برقرار بماند.»

«وو» موافق بود.

اخیراً روابط چین و شوروی کمی بهبود یافته است. گورباچف دبیر - کل حزب طی سخنرانی مورخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۶ در ولادی وستوک افزایش در خور توجه در پیوندهای اقتصادی [دو کشور] را یادآور شد. هر دو طرف، بهره‌برداری از منابع طبیعی ارزشمند حوزه رودخانه آمور، و ساخت راه آهن سین کیانگ - اوغور - قزاقستان را مورد بحث قرار داده‌اند. گفتگو در باره اختلاف‌های مرزی در محیطی خوشایند و کار ساز آغاز شده است، و نیز چینی‌ها همکاری در زمینه کیهان نوردی و پژوهش‌های کیهانی را پیشنهاد کرده‌اند.

من دریافت‌ام هر آنچه که میان شوروی و چین پدید آید، از اهمیت تاریخی برخوردار می‌باشد. شایسته است که کشورهایی با این گستردگی، با منابع طبیعی فراوان، فرهنگ غنی و زمینه برقراری روابط خوب در گذشته‌ای نزدیک؛ نیاز جدی به روابط همسایگی و دوستی را به جا آورند.

خاورزمین و آفریقا

در کنفرانس سانفرانسیسکو از ۴ تا ۸ سپتامبر ۱۹۵۱، واشنگتن طرح پیمانی را به ژاپن ارائه کرد که آشکارا به سود آمریکا تمام می‌شد.^۱ هیت

۱- منظور پیمان‌های آشتی و امنیت آمریکا - ژاپن ۱۹۵۱ می‌باشند، که به حالت مخاصمه میان آمریکا و ژاپن پایان داده، زمینه را برای توسعه اقتصادی و واردات تکنولوژی ژاپن فراهم آوردند. مهم‌ترین دستاورد ترك مخاصمه در خاور دور، تدوین قانون اساسی صلح‌آمیز (Peace Constitution) ژاپن است، که طی آن جنگ را به عنوان آرمانی در راه پیشبرد حق حاکمیت ملی رد می‌کند.

دولت ژاپن در این سال پیمان آشتی سانفرانسیسکو و پیمان امنیت ژاپن - آمریکا را، با وجود مخالفت شدید برخی از قشرهای ملت که موافق بیطرفی ژاپن بودند، امضاء کرد. این رخداد اثر بسیار مهمی بر آینده ژاپن، چه از نظر نظامی و چه از دیدگاه اقتصادی، برجای نهاد. و امنیت ژاپن و نیز اقتصاد آن را وابسته به سیستم‌های سیاسی - نظامی - اقتصادی جهان آزاد، به رهبری آمریکا، کرد.

شوروی که به آنجا رهسپار شده بود، می‌خواست پیمان دیگری را در این مورد، به گفتگو نهد که بیشتر به منافع صلح کمک کند، ولی دولت ترومن موضوع خود را دگرگون نکرد؛ و بنابراین شوروی هم ازامضای پیمان [صلح] با ژاپن خودداری ورزید.

من در آن کنفرانس گفتم: «این پیمان با موافقتنامه‌های متفقین مغایرت دارد. زیرا امنیت کشورهای را که از تجاوز ژاپن رنج برده‌اند، تضمین نمی‌کند؛ و خواسته‌های مشروع آنان را نادیده می‌انگارد، و شرایطی را ایجاد می‌کند که مایه تجدید نظامی‌گری ژاپنی‌ها می‌شود، که در این صورت نتیجه‌های بسیار مهمی برای سراسر جهان به بار خواهد آورد.»

دین آچسون و جان فاستردالس (که در آن زمان وزیر خارجه بود)، شرکت فعالی در تهیه این پیمان داشتند. سرانجام طرح این پیمان در نتیجه فعالیت شدید نامبردگان، و برغم اعتراض‌های شوروی، به تصویب کنفرانس رسید. با این همه، نامبردگان نتوانستند که درخواست شوروی را نسبت به لغو همه حقوق و ادعاهای ژاپن بر بخش جنوبی جزیره‌های ساخالین و کوریل^۱، نادیده انگارند؛ زیرا که در این مورد، در زمان روزولت، میان آمریکا و شوروی توافق به عمل آمده بود. کم و بیش، برغم تعهدهای آمریکا و انگلیس در یالتا، و نیز عدالت تاریخی، پیمان سانفرانسیسکو و شناسایی این امر که این جزیره‌ها جزئی جداناپذیر از شوروی می‌باشند، خودداری می‌ورزد. حقاً شایسته است که ژاپن ناگزیر به واگذاری این جزیره‌ها به شوروی شود. بی‌توجهی به این حقیقت نمایانگر کینه ترومن و همراهانش نسبت به شوروی می‌باشد.

افزون بر این، بزودی پس از مراسم امضای رسمی این پیمان، آمریکا و

در نتیجه این پیمان‌ها، ژاپن پس از مدت کوتاهی به صورت یکی از قدرت‌های مهم غرب درآمد. البته این قدرت، تا به امروز يك نیروی بزرگ اقتصادی بوده و نه يك قدرت نظامی.

ژاپن هم اکنون يك ابر قدرت اقتصادی است، که پس از آمریکا توانمندترین نیروی اقتصادی و بازرگانی را دارا می‌باشد. م

ژاپن درباره يك پیمان امنیتی که برپایه آن به آمریکا اجازه داده می شد، حضور نظامی خود را در ژاپن برای چندین سال نگهدارد، به توافق رسیدند. پیمان اخیر، ژاپن را همچون يك سرپل استراتژیکی آمریکا در خاور دور درآورد.

بایستی گفت که روابط شوروی و ژاپن در دوره پس از جنگ به گونه ای ناهماهنگ گسترش یافته است. در حقیقت در طی سالهای پس از جنگ این روابط در دوره های پیاپی زمانی گاهی به دوستی و گرمی گراییده، و گاه به سردی و رکود، و شاید هم نفرت آشکار. این امر ناشی از خطای مانبوده است. ناهماهنگی در روابط میان دو کشور، ناشی از سیاست های ناپایسته ژاپن می باشد. سیاست ژاپن در گذشته، میان منطق و دورویی دزنوسان بوده است، که البته تمایل به دورویی، بیشتر به چشم می خورد.

در دهه ۱۹۵۰ افکار عمومی ژاپن از این سیاست نگران شد، و جنبشی برای بهبود روابط با شوروی پدید آمد، که در دوره زمانی ۵۶-۱۹۵۴ بسیار فعال بود. در این دوره نخست وزیر ژاپن ایتیرو هاتویاما^۱ تجدید روابط عادی دیپلماتیک با شوروی را در برنامه کار خود قرار داد. در نتیجه پس از دو سال گفتگو، در ۱۹ اکتبر ۱۹۵۶ پیش نویس قراردادی میان دو طرف به امضاء رسید که برپایه آن به حالت جنگ میان دو کشور پایان داده و روابط دیپلماتیک و کنسولی را برقرار ساخت. همانا، در این قرارداد هر گونه شرطی که برای يك قرارداد صلح، مورد انتظار باشد، گنجانیده شده است. با این همه، این قرارداد هنوز از سوی توکیو به امضاء نرسیده است. چرا که ژاپنی ها دیدگاه واقع بینانه ای در پیش نگرفته، و هنوز هم نمی خواهند که شرایطی را که پس از پایان جنگ (جهانی دوم) حکمفرما شده است، پذیرا شوند.

کم و بیش، امضاء این قرارداد گواه آن بود که هاتویاما دولتمردی دور اندیش است، زیرا این قرارداد اقدامی جدی را در اتخاذ يك سیاست خارجی مستقل پدید می آورد. به هر حال، این استقلال در خلال زمان به سادگی روبه کاهش گرایید و تابع منافع جهانی آمریکا شد. توکیو در صدد برآمد که هر

چیزی را برای کند کردن پیشرفت روابط با شوروی بهانه قرار دهد؛ البته اگر نگوئیم که بر آن شد که چنین پیشرفتی را جهتی معکوس بخشد. گفتگوهای میان دو کشور گاه و بیگاه بر اثر بروز احساسات ضد شوروی در ژاپن گسسته می‌شد؛ و نیز بسیاری از امور همکاری دوجانبه از راه مانع‌های کاملاً ساختگی مقام‌های ژاپنی، معوق می‌ماند.

من خود سه بار از ژاپن دیدن کردم، در ۱۹۶۶، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶. سه بار زیبایی طبیعی فوجی یا ما^۱ و هوای آن را ستودم. خیابان‌های باریک توکیو که به هنگام روز در تبلیغات بازرگانی محومی شوند؛ ولی در شب همانند گوهری بزرگ، تابان و رنگارنگ سوسو می‌زنند.

از سیاستمداران ژاپنی که من با آنها دیدار داشته‌ام، شایسته است که از نیساکو ساقو^۲ نام ببرم، که از نوامبر ۱۹۶۴ تا ژوئیه ۱۹۷۲ نخست وزیر آن کشور بود.

رویدادی که طی دیدارم در ۱۹۷۲ رخ داد، شایان ذکر می‌باشد. همسر من از سفری که به شماری از شهرهای آن کشور داشتیم، بازگشته بودیم. و من طبق برنامه، همراه با سفیرمان در ژاپن، ا. ا. قرویانوفسکی^۳، به دیدار ساتومی رفتم. هنگامی که ما وارد اتاق نخست وزیر شدیم، به یکباره متوجه شدیم که وی بسیار نگران است. او با ابراز تعارف و توجه، گفت: «پیش از آنکه به گفتگو درباره موضوع‌های مورد علاقه دو طرف پردازیم، می‌خواستم از آقای وزیر^۴ برای بمبی که در خیابان جلوی اتومبیل شما به هنگام بازگشت از ایستگاه، منفجر شد، پوزش بخواهم. خوشبختانه نه شما و نه همراهان شما آسیبی ندیدند، ولی من بسیار ناراحت هستم و به خاطر این اتفاق پوزش خواهی می‌کنم.»

پاسخ دادم: «در حقیقت همسر من به هنگام عبور از میان جمعیتی که

۱- فوجی یا ما Fujyama قله مشهور ژاپن که در نزدیکی توکیو قرار دارد، و هلندی آن ۱۲/۳۸۹ پا می‌باشد.

2- Eisako Sato 3- O. A. Troyanovsky.

۴- منظور آقای گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی است. م

به نظر می‌رسید درباره چیزی به هیجان آمده بودند، صدائی غیر عادی را شنیدیم. چند پلیس هم مردی را که در لباس شخصی بود، گرفته بودند.»

در اتومبیل، من و همسرم چیزی نگفتیم، و معاون وزیر خارجه هم که همراه ما در اتومبیل بود چیزی نگفت، و راننده هم چنین وانمود می‌کرد که انگار چیزی رخ نداده است.

با این همه نخست وزیر ژاپن هنوز هم در حال پوشش خواهی بوده که گفتم: «آقای ساتو، چیزی نیست که درباره‌اش نگران باشید، همه چیز روبه راه است.»

او با شنیدن این گفته، آرامش یافت، و دیدار ما روال عادی خود را پیمود. هنگامی که به مسکو باز گشتم، بر ژنرل گفتم: «خبر گذاری‌های خارجی گزارش‌های تکان دهنده‌ای درباره اینکه چیزی برای اتومبیل حامل وزیر - خارجه شوروی رخ داده است، منتشر کردند. وی سپس همه شرح و تفسیرهای رسانه‌های مذکور را بازگو کرد.»

پس از جنگ، نخست وزیران ژاپن یکی پس از دیگری آمدند و رفتند؛ غالباً هر نخست وزیر دو یا سه سال بر سر کار بود. از این روی، ساتو به خاطر اینکه چنین مدت درازی در سمت خود مانده بود، پدیده‌ای فوق‌العاده به شمار می‌آمد؛ و این امر نشانگر نفوذ سیاسی وی می‌باشد.

من دریافتم که ساتو در میان نخست وزیران پیشتر از خود استثنائی بوده، و به خوبی اهمیت حفظ روابط حسنه با شوروی را درک می‌کند. در زمان زمامداری وی بود که توانستیم چند قرارداد را به امضاء رسانیده و تا اندازه‌ای پیوندهایمان را تقویت کنیم. مهم‌ترین این قراردادها عبارت بودند از، کنوانسیون کنسولی و موافقتنامه پرواز مستقیم میان دو کشور. طبیعتاً ساتو موضوع سرزمین‌های شمالی را، که به آن ترتیب نادرست در سانفرانسیسکو با آن برخورد شده بود، پیش کشید؛ ولی وی می‌دانست که داشتن اشتهائی بسیار برای چیزی، جدا از برآورده شدن آن می‌باشد.

به هر حال، ساتو می‌دانست که چگونه گوش فرا دهد. چگونگی روال انجام يك گفتگو، وسیله ساتو، احترام برانگیز بود. در يك مورد، در ۱۹۷۲،

به من گفت: «ژاپن از نظامی گری بریده است. به قانون اساسی و نیز مقرراتی که ما بر پایه آن گذرانده ایم، نگاه کنید. وضعیت همانند گذشته نیست.»

تاریخ به ما آموخته است به هنگامی که سیاستمداران ژاپنی نیت خوب خود را ابراز می دارند، محتاط باشیم. در سال ۱۹۰۴ ژاپنی ها قرارداد را زیر پانواده و به پرت آرتور^۱ حمله بردند؛ که این امر مایه ایجاد جنگ روس و ژاپن شد. رویدادهای دیگری وجود داشته اند مانند دریاچه خاسان^۲ در ۱۹۳۷، رود خالکین گول^۳ در ۱۹۳۹، یعنی هنگامی که ژاپنی ها به ناگهان تصمیم گرفتند که چگونگی دفاع مرز شوروی را بیازمایند. همچنین یورش علیه پایگاه دریائی آمریکا در «پرل هاربر» نیز غیرمنتظره بود. سرانجام، ما بایستی مراقب پایگاه های آمریکائی که در چند دهه اخیر در خاک ژاپن تأسیس شده اند باشیم.

پس از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم، این کشور تقریباً پول چندانی را در زمینه تسلیحات خرج نکرد: به طور تقریب همه آن چیزهایی را که ژاپن تولید می کرد، جنبه صلح آمیز داشتند، و به همین جهت به پیشرفت های بزرگ اقتصادی و فنی نائل آمد.

بنابراین، درسی را که ژاپن از این راه می گیرد آن است که اگر بخواهد به پیشرفت موفقیت آمیز خود ادامه دهد، نبایستی راه نظامی گری را در پیش گیرد، چه به تنهایی و یا با شرکت دیگر کشورها. به عقیده ما، وظیفه تاریخی ژاپن آن است که اجازه ندهد که ریسمان پیمان های نظامی با آمریکا به دور گردنش پیچیده و آن کشور مستقل را خفه کند. و من در سمت وزیر خارجه شوروی این نظر را از سوی دستگاه رهبری شوروی، طی دیدارهای خود با مقام های ژاپنی در سطح های گوناگون سیاسی، بازگو کردم. نمایندگان شوروی در سازمان های مربوطه نیز، اهمیت گسترش همکاری اقتصادی در میان دو کشور را، بویژه در زمینه ماهیگیری، یادآور شده اند. ما اظهار داشتیم که اینگونه همکاری ها به طور کلی مایه گرمی بیشتر روابط میان دو کشور می شوند.

این دیدگاه با نظر بازرگانان و دستگاه های بازرگانی ژاپن هماهنگ

می باشد؛ زیرا منافع آنها در گسترش روابط با شوروی، هیچگاه رو به کاهش نبوده است. به هر حال، درجائی که ژاپن ازدیدگاه اقتصادی، علمی و فنی، به سرعت به پیشرفت می رود؛ پیامدهای روابط ضعیف سیاسی، هنوز هم، بر سر راه روابط اقتصادی و بازرگانی ما مانع ایجاد می کند. روی هم رفته ژاپن با اتخاذ استراتژی ناتو، خود را پیوسته به سوی لجزاردیرینه گسترش طلبی می کشاند. با توجه به اینکه ژاپن بدون قید شرایط ناپذیر فتنی [برای ما] آماده امضاء پیمان صلح با شوروی نمی باشد، ما پیشنهاد کردیم که بی هیچگونه پیشداوری درباره قرارداد های آینده، دوطرف درباره یک پیمان نامه حسن همسایگی و همکاری گفتگو کنند، تا از این راه مایه ثبات روابط دو کشور را فراهم آورند؛ ولی ژاپنی ها حتی به این پیشنهاد هم علاقه نشان ندادند. به همین، پیشنهاد ما، عدم به کار گیری سلاح هسته ای علیه ژاپن را تضمین می کند، که در برابر آن ژاپن نیز بایستی وضعیت کنونی خود را به صورت یک قدرت غیر اتمی حفظ کند. این پیشنهاد هنوز هم به جائی نرسیده است.

در آوریل ۱۹۷۶ بود که من برای نخستین بار طی دیدار رسمی خود با یاسوهیرو ناکازونی^۱ ملاقات کردم. نامبرده در سال ۱۹۸۲ به نخست وزیری ژاپن برگزیده شد، ولی در آن زمان (۱۹۷۶) هیچ پست دولتی را در دست نداشت، و دبیر کل حزب لیبرال دمکرات بود، یعنی پس از نخست وزیر وقت مقام دوم را در حزب دارا بود. ما به درخواست وی بایکدیگر دیدار کردیم. شاید او به خاطر اینکه درباره دوستی راستین با شوروی، نسبت به دیگر سیاستمداران ژاپنی هم رده خود، اشتیاق بیشتری نشان می داد، ازدستگاه دولت به کنار مانده بود. افزون بر این، در زمان دیدار من از ژاپن وضعیت بین المللی به مقدار فراوانی بهبود یافته بود، و دلیل های گویائی برای امیدواری در ایجاد روابطی پیشرفته میان شوروی و ژاپن وجود داشت.

بنابر این، من به ناکازونی گفتم: «بایک نگاه کوتاه به نقشه جغرافیا کافی است که در بایم ژاپن و شوروی بایستی در صلح به سر برند، و این چیزی است که شوروی می خواهد. این موضوع یک مسئله دلپسند روز نیست؛ بلکه نیازی

اساسی در دیدگاه‌های مامی باشد.»

ناکازونی پاسخی نابرابر داد: «مماوافق پیشرفت روابط ژاپن و شوروی هستیم، و بویژه مایلم که بر اهمیت صلح در خاور دور تأکید ورزم.» وی افزوده: «من با آن گروه از سیاستمداران ژاپنی که بر این باور هستند که کار کردن بر روی اختلاف‌های میان شوروی و چین بی‌معنی بوده و ممکن است در پایان به منافع خود ژاپن آسیب رساند، هم‌آوا می‌باشم.»

از این روی، به نظر می‌رسید که ناکازونی سیاستمداری است که واقع - بینانه می‌اندیشد و اهمیت حفظ روابط خوب با شوروی را درک می‌کند. به هر حال تا آنجا که من می‌دانم، در حزب لیبرال دمکرات، چنین شهرت یافت که وی محافظه‌کار بوده و شدیداً از افزایش توان نظامی ژاپن دفاع می‌کند. وی با گفتن: «ژاپن می‌بایستی به صورت یک ناو هواپیما بر غرق نشدنی، درآید» مورد توجه واقع شد. با این همه، او شخصی شرافتمند بوده و به داشتن روابط خوب با ملت توجه دارد، اشتباه‌های خود را پذیرفته، و کوشش می‌کند که کشورش را در راه صلح یاری دهد. من همیشه مایلم فکر کنم که سرانجام منطق و واقع بینی بر اندیشه‌های سیاستمداران ژاپنی چیره شوند.

ناکازونی در سال ۱۹۸۲ نخست وزیر ژاپن شد. متأسفانه، سخنان وی ناهماهنگ بودند. از یک سو، وی از نیاز به همکاری سخن می‌گفت؛ و از سوئی دیگر ادعاهای بی‌پایه ارضی را علیه شوروی به میان می‌کشید.

در ۱۴ مارس ۱۹۸۵ گورباچف دبیر کل حزب، ناکازونی را در کرملین به حضور پذیرفت، و در این دیدار تبادل نظرهای کوتاهی درباره موضوع‌های کلیدی به عمل آمد. من در این گفتگو شرکت داشتم. گورباچف بار دیگر بر تمایل شوروی مبنی بر سودمندی تماس‌های متقابل تأکید ورزید، و ناکازونی در پاسخ، از نو همه بحث‌های دیرینه درباره ادعاهای ارضی را تکرار کرد؛ گرچه این بار گفتارش با کمی کاردانی بیشتر، نسبت به گذشته، همراه بود.

روش شخصی ناکازونی غیرعادی بود. در آغاز دیدار، وی قیافه‌ای گرفت که تا سراسر این دیدار در گون ناپذیر ماند. چهره‌اش نیز کاملاً رخنه ناپذیر می‌نمود. خون سردی و کنترل‌وی بر واکنش‌هایش، بی‌مانند بود. من

این امر را نه به خاطر آن که آن را تأیید نمی‌کنم، می‌گویم. هر کسی آزاد است روشی را که برایش راحت‌تر است، درپیش گیرد، البته تاجائی که از آداب مرسوم خارج نشود. چون اینگونه رفتار در زندگی روزانه مشاهده نمی‌شود، از سوی من بازگوشده است.

در گفتگوی صریح و اساسی که با آبه وزیر خارجه ژاپن در مجمع عمومی سازمان ملل در سپتامبر ۱۹۸۴ داشتم، به‌وی گفتیم که به عقیده من سیاست خارجی توکیو در صحنه بین‌المللی در راه از دست دادن وجهه خود گام برمی‌دارد؛ و این امر مایه کاهش توان آن می‌شود. ظاهراً برخی از کسانی که در توکیو قدرت را به دست دارند، در آرزوی افزایش تانک، کشتی جنگی و انبوه جنگ‌افزار هستند. این افراد می‌خواهند که به گذشته بازگردند، حتی اگر این امر بدبختی بیشتری را برای مردم ژاپن فراهم آورد. این وضعیتی است که نمی‌تواند کاری جز سایه افکندن بر روابط شوروی و ژاپن، انجام دهد. سپس من به آبه اطمینان دادم که: «اگر ژاپن روابط خوب همسایگی را برگزیند، کشور ما در تلاش برای کاهش تنش جهانی، یار ژاپن خواهد بود. باید گفت که رهبری ژاپن اعلامیه‌هایی درباره بهبود روابط با شوروی منتشر می‌کنند، ولی آیا می‌توان به راستی گفت که توکیو با چنین کردار و رفتاری در این راستا گام برمی‌دارد؟ برای دیدن هر گونه نشانه‌ای از چنین روندی، نیاز به عینکی بسیار قوی و نیز بین می‌باشد.»

با این همه، نیروی تازه‌ای در کالبد روابط دو کشور، وسیله پیشنهاد گورباچف در ولادی وستوک در ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۶ دیده شد. این پیشنهاد، ایجاد همکاری اقتصادی گسترده در بخش‌های مرزی دو کشور، و تأسیس دستگاه‌های تولیدی و بازرگانی در منطقه‌هایی که به هر دو کشور نزدیک باشند، همکاری در ازمدت در پژوهش‌های منابع اقیانوس، و نیز برنامه مشترک در بررسی و بهره‌برداری کیهانی را در برداشت. از این راه، «دیپلماسی اقتصادی» که در سرشت ژاپنی‌ها نهفته شده است، نیز می‌تواند در راه همکاری شوروی

وژاپن به خدمت درآید.^۲ سخنرانی ولادی وستوک تأکیدی بود بر موضع شوروی درباره موضوع‌های سیاست اساسی شوروی در منطقه اقیانوس آرام. این سخنرانی زمینه گسترده‌ای را برای همکاری در راستای صلح و امنیت جهانی فراهم آورد؛ و این درحالی است که به‌دقت از تکیه بر منافع انحصاری هر یک از کشورهای منطقه اجتناب می‌شود.

من بر این باورم که روابط شوروی و ژاپن می‌تواند از آینده‌ای بسیار درخشان برخوردار باشد. شوروی آشکارا می‌خواهد که روابط خود را با «کشور آفتاب تابان» گسترش دهد، ولی متأسفانه در خلال چند دهه گذشته، جز چند برنامه دادوستد اقتصادی، چیز دیگری به دست نیامده است. در زمینه سیاست، اندیشه سیاستمداران ژاپنی هنوز هم تحت تأثیر جنگ سرد می‌باشد، و این جای بسی تأسف است. ناهمگامی با واقعیت‌های کنونی، به شدت از ایجاد روابط نوینی که بر پایه اندیشه سیاسی مناسب برای دهه‌های پایانی سده بیستم پی‌ریزی شده باشد، جلوگیری می‌کند. موضع مسکو کاملاً روشن است: امروزه وضعیت ازدیدگاه کیفی کاملاً متفاوت است؛ و این امر زمینه را برای دستاوردهای بزرگی هموار می‌سازد؛ و نیز زمان آن فرا رسیده که مستقیم به چشمان یکدیگر نگاه کرده و در ایجاد پایه‌هایی برای گونه‌ای همکاری که بر ازنده این دو کشور بزرگ باشد، با هم کنار آییم.

ما که انسان‌های سده بیستم هستیم، به ندرت می‌توانیم امکانات بی‌مانندی را که در فرا روی ما گسترده خواهند شد، به تصور آوریم. تا اندازه‌ای پرده‌ای از سیاست‌های کلیشه‌وار دیرینه جلوی چشمان ما را گرفته است، و بانی می‌توانیم و یا اینکه نمی‌خواهیم این پرده را به کنار زنیم.

ژاپنی‌ها می‌گویند: «زمان همچون تیری در پرواز است»، و درست هم می‌گویند. ولی خرد به انسان بال می‌دهد و فرد را یاری می‌کند تا زمان را در

۱- ظاهر این پیشنهاد چنین است، ولی حقیقت آن است که شوروی می‌خواهد از راه چنین پیشنهادهایی دانش‌وفن و تکنولوژی پیشرفته و سرمایه‌های ژاپنی را برای آبادانی بخش‌های اقیانوس آرام و خاور دور خود به کارگیرد. و همانا چنین پیشنهادی هم صرفاً منافع شوروی را تأمین می‌کند.

دست گیرد.

بازسازی اقتصاد شوروی در دست اقدام می باشد، و ما دیر یا زود خواهیم توانست که اقتصاد گسترده و پیشرفته ای را در منطقه ای که ما آن را خاور دور، و ژاپنی ها آن را شمال باختری نزدیک می نامند، پدید آوریم. دانش، فن و منابع دو کشور می توانند زمینه اقتصادی را برای نمونه نوینی از روابط شوروی و ژاپن، فراهم آورند. و اگر مردمان دو کشور اندیشه های درخشان و الهام بخشی درباره آینده داشته باشند، می توانند از هم اکنون در آن راستا اقدام کنند.

می توان گفت که بیش از هر چیز، پیروزی بر آلمان و ژاپن، برای نخستین بار این فرصت را به شوروی داد که پیوندهائی با کشورهای جنوب خاوری آسیا و اقیانوسیه ایجاد کند.

یکی از این کشورها اندونزی می باشد. هنگامی که پرچم استقلال اندونزی برافراشته شد، حتی يك نماینده شوروی هم در مراسم استقلال آن حضور نداشت، و نه هیچیک از مقام های اندونزی از شوروی دیدار کردند. با این همه، تمایل برای ایجاد دوستی با شوروی در میان مردم اندونزی روبه فزونی نهاد؛ زیرا این مردم تقریباً ناخود آگاه می دانستند که کشور سوسیالیست ما، با همه وجود خود، به درهم شکستن سراسر نهاد ستمگری استعمار كمك کرده است.

هنگامی که يك کشور تازه به استقلال رسیده در راه پیشرفت گام برمی دارد، غالباً فردی برجسته نمایان می شود تا اثر خود را بر تاریخ به جای نهد. چنین شخصیت هائی ممکن است که با سنگینی را بر پیشرفت جامعه نهاده و توقفی را بر آن تحمیل کنند؛ ولی نمونه های دیگری از اینگونه افراد هم هستند که شرافتمندانه سرنوشت خود را با سرنوشت ملت خود همسازی دانند. یکی از این افراد، سوکارنو^۱ می باشد، که اندونزی ها وی را «پدر جمهوری» [اندونزی] به شمار می آورند. سوکارنو در زمان استعمار، بر منافع ملت تأکید

ورزید، ولی وی دیدگاهی سوسیالیستی نداشت و کشور اندونزی را در راه دگرگونی سوسیالیستی رهنمون نشد. او بادر دست داشتن پرچم استقلال کشور، دفاع از منافع بورژوازی ملی را در دست گرفت، و کوشید تا عقب ماندگی اقتصادی کشور را از میان بردارد.

دیدارهای من با وی - که در آن زمان رئیس کشور بود - مرا با برداشت - هائی جالب و گوناگون روبرو ساخت. من در سمت وزیر خارجه، همراه با هیئت شوروی به ریاست خروشچف، رهسپار اندونزی شدم، و توانستم برای مدت دوازده روز در سال ۱۹۶۰، او را از نزدیک ببینم. کمتر اتفاق می افتاد که وی هیئت شوروی را برای مدت یک ساعت تنها بگذارد، و ما از آن همه کارائی وی در شگفت بودیم. نامبرده می توانست گفتگوها را ادامه داده، مهمانان خود را بسیار شکوهمندانه سرگرم کند، و در همین حال همه چرخ های دولت را نیز به گردش درآورد.

او در درخواست برای کسب امتیاز، بویژه کمک اقتصادی، استاد بود. هر درخواستی با توضیح طولانی درباره زمینه های اقتصادی، سیاسی، تاریخی و روانی، دستیاب می شد. در این لحظه ها چنین به نظر می رسید، که پرزیدنت سوکارنوزدیک است که اشک بریزد.

سرزنش او برای چنین برخوردی ناممکن بود؛ زیرا اندونزی تقریباً داشت روی پاهای خود می ایستاد. اندونزی عملاً فاقد هر چیزی بود. صنعت به تازگی آغاز شده بود، کشاورزی آن هنوز عقب افتاده بود؛ در حالی که بازرگانی و سراسر دستگاه مالی آن در دست بیگانگان قرار داشت. بنا بر این، شوروی چند سالی کمک های اساسی به اندونزی داد، تا صنعت و کشاورزی خود را توسعه دهد.

همچنین اندونزی تجربه ای در اداره امور داخلی و خارجی نداشت، که بی تردید این امر شور و شوق ناخود آگاهانه سوکارنوو و دولتش را برای آئین ها و تشریفات دولتی تسو ضیح می داد. همین که کشور اندونزی پرچم و سرود ملی ویژه خود را دارا شد، حداکثر بهره برداری از آنها را به عمل آورد؛ و بنا بر این، در هر اجتماع کوچکی و با مناسبت بی اهمیتی، سرود ملی نواخته می شد -

حتی گاهی به جای یکبار، دوبار. احتمالاً مردم چنین رویدادهائی را دوست داشتند، و سرانجام به آن خو گرفته بودند.

در گفتگوها، سوکارنو به عنوان رئیس کشور و یک رهبر برجسته سیاسی، نشان داد که می‌داند چه می‌خواهد و کشورش به چه چیزی نیاز دارد. وی که فردی تحصیلکرده و اجتماعی بود، از توان فراوان خود به عنوان یک انسان، مرا در شگفتی فرو برد. از آنجا که وی می‌خواست کاملاً جذب سیاست‌اندونزی شود، ایدئولوژی یا دیدگاه دیگران، علاقه او را بر نمی‌انگیخت. سوکارنو دوست داشت که در زمینه‌ای باز و آزاد بیندیشد - استعمار و استقلال، ثروت مند و فقیر، سوسیالیست و سرمایه‌داری، جنگ و صلح - و او این کار را با استادی و اعتقاد انجام می‌داد.

سوکارنو سخنران خوبی بود و دقیقاً می‌دانست که مردم خواهان شنیدن چه چیزی هستند. وی دوست داشت که سرگرمی مهمانان خود را فراهم آورد، و برای این کار بیشتر برنامه رقص را در هر لحظه‌ای از وقت فراغت در خلال گفتگوها، ترتیب می‌داد. خود وی رقصنده خوبی بود. همسر اندونزیائی او هارتینی^۱ نیز خوب می‌رقصید؛ و گفته می‌شد که وی به همسر دوم خود که ژاپنی بود، نیز رقص یاد داده بود.

نابودی سیاسی سوکارنو در ۱۹۶۸ پدید آمد. رخدادی تأسف بار در تاریخ اندونزی، که مایه کشتار افراد بی‌گناه فراوانی شد.^۲

به هر حال، رویدادهای بین‌المللی به پیش رانده. هم‌اکنون بیش از سی سال از آغاز روابط شوروی و اندونزی می‌گذرد، و گرچه این روابط پیوسته از آرامش برخوردار نبوده، ولی در خلال این سالها تجربه‌های ارزنده‌ای در همکاری دو کشور پدید آمده است - تجربه‌هایی که بایستی رو به گسترش نهند. در گفتگوهای که من با مختار کاسومااتماجا^۳ در خلال دیدار رسمی وی از شوروی در آوریل ۱۹۸۴ داشتم، هر دو با خرسندی اظهار داشتیم که موضع-

1- Hartini

۲- اشاره به کشتار کمونیست‌ها پس از کودتای «سوهارتو» است - و

3- Mokhtar Kasumaatmaja

های دو کشور نسبت به شماری از موضوع‌های کلیدی بین‌المللی به یکدیگر نزدیک بوده‌اند. این امر دیدگاه خوش‌بینانه‌ای را نمودار می‌کند. با همه ناهمسانی‌هایی که دو کشور دارند، شوروی به‌عنوان پهناورترین کشور جهان، واندونزی که مجموعه‌ای است از جزیره‌های بسیار، وظیفه دارند که نه تنها با یکدیگر کنار آیند، بلکه با همدیگر دوست باشند.

پس از جنگ جهانی دوم، فیلیپین نیز راه استقلال را در پیش گرفت. سخنان بسیاری درباره لزوم احترام به استقلال فیلیپین در آمریکا گفته و نوشته می‌شود، ولی در حقیقت، آمریکا از زمانی که جانشین استعمار اسپانیا شد، فیلیپین را تقریباً به منزله «حیات خلوت خانه» خود در نقطه‌ای دور به‌شمار آورده است.

انحصار گران آمریکائی، برای مدتی، بیرحمانه از مردمان فیلیپین بهره - کشی کردند؛ ولی آمریکائیان نتوانستند این موضع خود را نگهدارند، زیرا که در چنین زمانی امپراتوری بریتانیا نیز به همان راه و سرنوشتی دچار شد که مستعمره‌های فرانسه و بلژیک و هلند به آن گرفتار آمدند. بنا بر این در ۱۹۴۶ فیلیپین استقلال خود را اعلام کرد. با این همه، تا به امروز نیز نمی‌توان روند استقلال آن را کامل دانست، زیرا پایگاه‌های آمریکائی، با همه اختیارات، در آن کشور مستقر هستند.

روابط دیپلماتیک میان فیلیپین و شوروی در سال ۱۹۷۶ برقرار شد، و از آن زمان تا کنون روابط دو کشور، بویژه در زمینه‌های بازرگانی و فرهنگی، از پیشرفت‌های عادی برخوردار بوده است.

پرزیدنت هادکومس^۱ و دولت وی نماینده منافع زمینداران بزرگ و بورژوازی بومی دست‌نشانده بیگانگان (یعنی واسطه‌هایی که کالاها را به خارجیان می‌فروختند) بودند. در دوران فرمانروائی وی، فیلیپین به گونه‌ای فزاینده به آمریکا وابستگی یافت، که این امر به دلیل‌های تاریخی نیز ریشه‌هایی ژرف در زندگی سیاسی و اقتصادی این کشور دوانده بود. با این همه، پرزیدنت

مارکوس در ژوئن ۱۹۸۶ دیداری رسمی از شوروی داشت، و مانند همیشه، گفتگوهای ما دوستانه بود؛ و هر دو طرف بر نیاز به گسترش روابط میان دو کشور تأکید ورزیدند.

ادامه فرمانروائی مارکوس تأمین شده بود، ولی با این همه، در فیلیپین همه چیز به این حقیقت وابسته بود که کشور مستعد دگرگونی‌های مهم می‌باشد. پیوسته بر شمار کسانی که علیه فرمانروائی خود کامانه‌مارکوس اعتراض آشکار می‌کردند، افزوده می‌شد. و به سادگی، دوران وی به عنوان رئیس جمهور به سرآمد. کم و بیش، گذشته از احترامی که ما برای کشور فیلیپین قائل هستیم، برخورد ما در این مورد ناشی از توجه به تشریفات [دیپلماتیک] بوده است.

از زمانی که دگرگونی‌های در رهبری فیلیپین در سال ۱۹۸۶ رخ داد، شوروی همانند گذشته، آماده بوده است که با آن کشور روابط خوبی داشته باشد، و ما امیدواریم که دولت جدید، به رهبری پرزیدنت اکینو نیز روابط مزبور را حفظ کرده و در گسترش زمینه‌های ارزشمندی که در گذشته به دست آمده‌اند، کوشا باشد.

آفریقا! هر چند هم که ممکن است این واژه بیگانه به نظر آید، ولی حقیقت - های تلخ آن عبارتند از: بحران اقتصادی، کودتاهای نظامی گوناگون و بی - اهمیت، و قحطی و گرسنگی پیوسته، که سالانه جان میلیون‌ها انسان و بویژه کودکان را می‌گیرد.

من فرصت آن را داشته‌ام که زندگی در شمال آفریقا - مصر، الجزایر، تونس و مراکش - را با چشمان خود، نه تنها به هنگام جنگ جهانی دوم، بلکه در زمانی که آفریقائیان برای استقلال خود می‌جنگیدند، ببینم. آنچه که بیش از همه مرا تحت تأثیر قرارداد، فقر، وضع رقت آور مسکن و گاهی هم احساس بی‌علاقگی بود.

آفریقا دگرگونی‌های فراوانی را دیده است. با توجه به تاریخ قاره آفریقا در اواخر سده بیستم، از دیدگاهی مساعد چند نتیجه را می‌توان به دست آورد.

آفریقا از دیر باز پیش از رسیدن استعمار، تمدن خود را دارا بوده است. همانا، بر پایه کاوش‌های علمی، پیدایش انسان در این قاره صورت پذیرفته است. به هر حال کشورهای باستانی آفریقا نتوانستند در برابر فشار اروپائیان ایستادگی کنند؛ اروپائیان که در يك دستشان انجیل و در دست دیگرشان تفنگ بود. در آفریقای سیاه، استعمار اروپائیان آسان‌تر به انجام رسید؛ زیرا که بی-سواد و ضعیف و تفرقه؛ و نیز سازمان قبیله‌ای و فرقه‌های مذهبی راه تسلط اروپائیان را آسان می‌ساختند. در نتیجه ارتش‌های پیشرفته همچون کاردی که به درون کره فرو رود، به دل آفریقا رخنه کردند.

آفریقا که در نتیجه بازرگانی برده تضعیف شده بود، اقتصاد آن در اثر استعمار، بیشتر به فقر اگرایید. بسیاری از مردمان این قاره ایمان خودشان را نسبت به مهارت‌های خود از دست دادند. روش‌های کشاورزی آن را کد ماند، و در پایان سده نوزدهم، استعمارگران تقریباً همه سرزمین‌های آفریقا و نیروی کار ارزان آن را در چنگ خود گرفته بودند.

به هر حال، شکست خرد کننده فاشیست در سال ۱۹۴۵، به معنی آن بود که عمر استعمار رو به پایان می‌باشد، و تا دهه ۱۹۸۰ اکثریت قریب به اتفاق کشورهای آفریقا به استقلال رسیدند. به هر روی، این آزادی نوین، کم و بیش، از راه وابستگی اقتصادی آنان به کانون‌های قدرت اقتصادی اروپا محدود می-شود. غالباً بهای صادرات آفریقا رو به کاهش می‌رود، در حالی که ارزش کالا-های صنعتی وارداتی آنها رو به فزونی می‌نهد. در نتیجه فشار اقتصادی دیرینه، همچنان بر آفریقا سایه افکنده است.

از سوئی دیگر، در بیست و پنج سال گذشته، سیاستمداران آفریقا توانمند شده و به بررسی کامیابی‌ها و شکست‌های خود پرداخته‌اند، و تقریباً احساس گذشته خود را درباره اینکه پایین‌تر از اروپائیان هستند، یعنی حس حقارت، را به کنار زده‌اند. آنچه را که هم‌اکنون نیاز به آن می‌باشد، به پوش در آوردن عامل‌های بهبودی بخش بوده، تا از این راه فرهنگ بومی تقویت شده، و در راه توسعه اقتصادی، علمی و فنی به کار افتند.

پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا آفریقائیان می‌توانند این کار را

به تنهایی به انجام رسانند؟ من گمان می‌کنم که توانائی این کار را ندارند. هنگامی که نرخ رشد جمعیت بر نرخ افزایش تولید فزونی می‌گیرد، امکانات اقتصادی برای پیشرفت شدیداً محدود می‌شود. بنا بر این، پیشرفت قاره در گرو کمک‌های مناسب جامعه جهانی است؛ و اکنون زمان آن فرا رسیده که کشورهایی که زمانی به استعمار آفریقا دست یازیده بودند، دین خود را ادا کنند. و این چیزی است که آفریقائیان انتظار دارند، که البته چشمداشتی عادلانه می‌باشد.

در پایان جنگ جهانی دوم، تنها کشورهای اسیوپی، مصر، لیبیا و اتحادیه آفریقای جنوبی مستقل بودند. ولی هم‌اکنون بیش از پنجاه کشور آفریقائی عضو سازمان ملل متحد وجود دارد. به محض استقلال هر يك از این کشورها، شوروی سیاست همیشگی خود درباره ایجاد روابط و گسترش همکاری با آنان را برای تأمین منافع هر دو طرف دنبال کرده است.

برعکس، قدرت‌های استعماری پیشین به پیروی از سیاستی برخاستند— که به همان‌گونه که بارها دیده شده است — بایستی گفت که «به این جهت رفتند که بر جای بمانند»^۱. رویدادهای اندوهباری که در سال ۱۹۶۰ در زئیر (کنگوی بلژیک سابق) رخ داد، شایان توجه می‌باشد. هنگامی که استقلال کنگو در ۳۰ ژوئیه همان سال اعلام شد، استعمارگران بزودی دریافتند که برغم تصورشان، دولت جدید به ریاست پاتریس لومومبا^۲ در صدد دست‌یازی به استقلال راستین می‌باشد. بنا بر این، استعمارگران بر آن شدند که کاتانگا^۳ — ارزشمندترین استان کنگو — را از آن جدا کنند. زیرا که این استان دارای کان‌های مس، الماس، اورانیوم و طلا می‌باشد. رخدادهای سخت و ناگواری پدیدار شد. يك شورش نظامی وسیله استعمارگران در آن سرزمین ترتیب داده شد، تا به این بهانه و نیز بهانه «حفاظت از جان انسان‌ها و دارائی‌ها» بتوانند یگان‌های

۱ — منظور از این عبارت آن است که: استعمارگران برای این دستکاه سیاسی استعماری خود را از آفریقا برچیدند که سلطه خود را از راه‌های دیگری (مانند، اقتصادی) برای قاره نگهدارند. م

پرتوان ارتش بلژیک را که وظیفه اش تأمین تشکیل يك دولت دست نشانده در کاتانگا بود، به آن کشور گسیل دارند.

دولت لومومبا مورد پسند آمریکا نیز نبود، ولی واشنگتن می خواست در سطح بزرگ تری دست به کار شود، و نه تنها کاتانگا، بلکه سراسر کشور را به زیر فرمان خود در آورد. بنابراین، آمریکا افزار پیشبرد کار خود را در تروریسم و اقدام به براندازی دستگاه در کنگو، همراه با رخنه در نیروهای سازمان ملل، یافت. امروزه، هر کسی می تواند گزارش های رسمی منتشره آمریکائی را بخواند، که در آنها تاریخ روز و ساعت چگونگی طرح واشنگتن برای نابودی لومومبا درج شده اند، و دریابد که چگونه پرزیدنت آیزنهاور این جنایت را تصویب کرد، و نام های مأموران سیا (سی. آی. ا.) و همدستانان را که این نظر را به اجرا گذاشتند، و نیز راه هایی که برای ازمیان برداشتن رئیس دولت قانونی کنگو به کار گرفتند، در نوشتجات بخواند. دسیسه ای را که آمریکا بر علیه یکی از فرزندان برجسته آفریقا به کار برد، و مایه آن شد که منطقه برای سالها در ناآرامی فرو رود، نمونه آشکاری از آن است که واقعاً تاجه اندازه ادعاهای واشنگتن مبنی بر «رهبری اخلاقی جهان» می تواند ارزشمند باشند.

هنگامی که شوروی و مکزیك در سال ۱۹۲۶ روابط دیپلماتیک با یکدیگر برقرار کردند، نخستین سفیر ما الکساندرا کولونتای^۱ بود که من سالها بعد با وی دوست شدم. وی روابط دو کشور را بر پایه روندی فزاینده بنیاد نهاد، که تا به امروز هم ادامه دارد.

روابط ما با مکزیك، هنگامی که در سال ۱۹۳۸ دولت پرزیدنت لازاردو کاردناس^۲ صنعت نفت کشور را ملی کرد، به نقطه عطفی رسید. با ملی شدن صنعت نفت در مکزیك، به سلطه انحصار گران نفتی آمریکا در این کشور پایان داده شد. مکزیکی ها می دانستند که شوروی در این زمینه با آنها ابراز همدردی خواهد کرد. گرچه این موضوعی داخلی بود.

روابط به طور موقت در سال ۱۹۴۰ یعنی هنگامی که دولت ارتجاعی

مجدداً به قدرت رسید، گسسته شد. ولی این روابط در سال ۱۹۴۲ که مکزیك عليه آلمان نازی اعلان جنگ داد، از سر گرفته شد. در زمانی که من درست سفیر در واشنگتن بودم، گهگاهی با نمایندگان مکزیك، از جمله لوئیس کینتانیلا^۱ ملاقات می کردم. کینتانیلا پیش از آن سفیر مکزیك در مسکو بود و سپس در آن زمان به سفارت در واشنگتن برگزیده شده بود. دیپلمات های مکزیکی که من با آنها آشنائی داشتم از دیدگاه های ارزنده سیاسی برخوردار بودند؛ و همیشه نسبت به روابط با آمریکا محتاط بودند. ظاهراً، دوران درازبهره کشی آمریکا از منابع طبیعی مکزیك، زخمی عمیق بر وجدان ملی این سرزمین برجای نهاده بود. به یاد می آورم که یکبار سفیر مکزیك درباره مسئله تروتسکی^۲، که در آن

زمان در حال تبعید در مکزیك به سر می برد، سخن به میان آورد.

وی گفت: «این مهاجر هیچگونه سودی برای مکزیکی ها ندارد. شما می توانید در خیابانی که اوزندگی می کند رانندگی کنید و از نزدیک خانه اش گذر کنید؛ و شاید کسی اتفاقاً به شما بگوید که: راستی این یا آن مهاجر روسی در اینجا زندگی می کند. مردم او را به چشم فردی نه چندان جالب می نگرند.» پاسخ دادم: «من این موضوع را کاملاً درک می کنم.»

منظور از این گفته ها آن نیست که تاریخ نویسان نیاستی به بررسی نقش تروتسکی در انقلاب روسیه، یا کاروی در سال های نخستین روی کار آمدن دولت شوراها، یا همکاری او (و حتی تلاش و مبارزه او) همگام با لنین و حتی تا اندازه ای بیشتر با استالین، پردازند. به هر حال تروتسکی سرنوشت خود را همیشه بر پایه بهترین راه صلاح خود بر نمی گزید، و در نتیجه از سرزمین شوراها اخراج شد.

1- Luis Quintanilla

۲- تروتسکی که در زمان لنین در شورای کمیسر های مردم شرکت داشت و به سمت کمیسر امور خارجه برگزیده شده بود، با روی کار آمدن استالین به علت اختلاف با وی در ژانویه ۱۹۲۵ دستگیر و به سبیری تبعید شده در ۱۹۲۷ به اتهام عملیات ضد حزبی از حزب کمونیست اخراج و به خارج تبعید شد. چند سالی را در مکزیك گذرانید تا سرانجام در اوت ۱۹۴۰ به تحریك استالین ترور شد. م

چهار راه خاورمیانه

اقدام‌هایی که شوروی در جهت تأمین راه‌حلی برای مسئله خاورمیانه ارائه می‌کند، بر همگان آشکار می‌باشد. در این راستا، شوروی پیشنهادهای بی‌شماری را عرضه کرده، دیدارهای فراوانی در سطح‌های گوناگون با نمایندگان خارجی انجام داده، و از خواست‌های برحق مردمان عرب دفاع به عمل آورده است.

حمله اسرائیل در سال ۱۹۶۷ به مصر، سوریه و اردن، بار دیگر این مسئله را مطرح کرد که آیا بایستی به یک تجاوز گراجازه داد که سرزمین‌های اشغالی را به عنوان یک ابزار چانه زدن‌های سیاسی، به کار گیرد. اگر چنین چیزی را بپذیریم به سیاست خارجی گسترش طلبانه میدان عمل داده‌ایم. آیا از چنین تجاوزگری بایستی جلوگیری کرد یا آن را آزاد گذاشت؟ موضع شوروی آن است که می‌باید هر کاری را انجام داد تا مایه عقب نشینی فوری نیروها [اشغالگر] شود. پشتیبانی که ما از کشورهای عربی به عمل آوردیم، سبب جلوگیری از ادامه تجاوزات اسرائیلی‌ها شد. ولی با این همه، به جهت تحریک‌های بی‌پایان اسرائیل و هندستان و پشتیبانانش وضع در خاورمیانه همچنان

ونخیم است.

دیپلماسی شوروی و تلاش‌های دیگر کشورها، برای برگذاری کنفرانسی درباره خاورمیانه، در ژنودر ۱۹۷۳ با کامیابی همراه بود.

من با تشریح موضع شوروی، گفتم: «ما خواهان عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی از همه سرزمین‌های اشغالی عرب، و شناسائی حقوق مشروع فلسطینی‌ها در ایجاد کشوری برای خودشان، می‌باشیم. موضع ما تضمین‌های مؤثر را برای تأمین حق همه ملت‌های خاورمیانه، از جمله اسرائیل، فراهم می‌آورد؛ تا در شرایطی صلح‌آمیز به موجودیت مستقل خود ادامه دهند.»

به پیروی از این موضع، شوروی، همانند بسیاری از کشورها، اقدام‌های اسرائیل را محکوم کرده و می‌کند.

خروج مصر از بلوک عرب (اتحادیه عرب) سبب آسیب جدی به منافع سراسر جهان عرب شد. آنچه را که کمتر محتمل به نظر می‌رسید، رخ داد. مصر موافقت کرد که با اسرائیل تجاوز گروارد معامله شود، و با این کار واکنشگتن و تل‌آویو دست‌های خود را به حالت خشنودی به هم فشردند.

این موضوع پس از خروج جمال عبدالناصر از صحنه بین‌المللی رخ داد. در زمان ناصر بود که پیشرفت‌های بزرگی در روابط مصر و شوروی پدید آمد. مهم‌ترین نماد آن دوره، سد اسوان می‌باشد که نیروی برق مصرفی آن کشور را تأمین می‌کند. این سد با شرکت فعال شوروی ساخته شد. و این بهترین نمونه آشکار ثمره دوستی با شوروی می‌باشد. پیشرفت روابط ما، بیشتر مدیون واقع-بینی ناصر بود؛ و در زمانی ایجاد شد که مصر نمی‌توانست انتظار کمکی را از غرب داشته باشد - نه برای توسعه اقتصادی خود، و نه برای تقویت نیروی دفاعی و یا آزاد سازی سرزمین‌های عربی که از سوی اسرائیل اشغال شده بودند. من بارها از زبان ناصر شنیدم که می‌گفت: اعراب نبایستی هرگز در برابر اسرائیل سر تسلیم فرود آورند؛ «همه سرزمین‌های عربی زیر اشغال اسرائیل بایستی آزاد شوند.»

ناصر از نخستین تا آخرین دیدارهایمان رفتاری دوستانه با شوروی داشت. او بر کمکی که ما برای ساخت سد اسوان کردیم، ارج می‌نهاد، و آن را نشانه

حسن نیت والای ما به شمار می‌آورد. وی شوروی را باور داشت. مصر در زمان فرمانروائی ناصر، پیوندهای دوستانه‌ای با کشورهای سوسیالیستی داشت. نامبرده یکی از بنیادگذاران جنبش عدم تعهد بود، و کارهای بسیاری برای گسترش فعالیت‌های خود به عمل آورد.

ناصر در باره اینکه غرب از اسرائیل خرده نمی‌گیرد، موضعی سازش‌ناپذیر داشت. او هرگونه پیشنهادی را مبنی بر اعطای امتیاز [به اسرائیل] رد می‌کرد. بیش از یکبار به من گفت: «هیچ کس نباید گفته‌های سیاستمداران کشورهای بزرگ غرب را باور کند. بی‌گمان آنها چنانچه بتوانند، اعراب را فریب خواهند داد.»

به هر حال، نباید گمان کرد که ناصر می‌خواست به یکبارہ ساختار اجتماعی برگزیدگان مصر را دگرگون سازد. انقلاب ۱۹۵۲ که رژیم پادشاهی را برانداخت، به رهبری یک گروه از افسران ارتش به اجرا درآمد، و این افسران دارای هیچگونه زمینه نظری برای پیشرفت آینده کشور نبودند. ناصر خود می‌گفت که مهم‌ترین آرمان، تأمین استقلال مصر است.

کم‌وبیش، دیدگاه وی بر این پایه استوار بود که وضع مردمان زحمتکش، بویژه کشتکاران و کشاورزان که ۷۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، بهبود یابد؛ و اصلاحات کشاورزی سال ۱۹۵۲ برای تأمین همین منظور صورت پذیرفت. مصر نخستین کشور در خاورمیانه و آفریقا بود که چنین اصلاحاتی را به اجرا می‌گذاشت؛ و هیچکس، از جمله خود ناصر، انتظار این را نداشت که اساس آئین اجتماعی دیرینه را به کلی نابود سازد. به هر روی، نمی‌توان اثر مثبت این کار را بر زندگی کشتکاران و کشاورزان انکار کرد.

کم‌کم ناصر دریافت که توسعه اقتصادی موفقیت‌آمیز کشور، بدون ایجاد راه حلی برای دشواری‌های اجتماعی و اقتصادی آن ناممکن می‌باشد. وی در راه نشان دادن علاقه بیشتر به علوم اجتماعی، از جمله به مارکسیسم لنینیسم، گام برداشت؛ و به بررسی تجربه شوروی پرداخت. وی در این زمینه، اقدام به ایجاد گونه‌ای برنامه‌های طرح ریزی شده، برای توسعه اقتصادی کرد. او وجود سبب‌طبقاتی را در جامعه مصر مورد توجه قرار داد، و اقدام به تأسیس

حزبی برای پشتیبانی سیاسی از رژیم کرد. همه این اقدام‌های ناصر طبیعی و حتی لازم بودند. ناصر در باره آینده مصر و ملت می‌اندیشید. وی همه اقدام‌های خود را متوجه پی‌ریزی آینده‌ای بهتر و روشن‌تر برای کشور ساخت.

وی همیشه در دیدارهای خود به ما بذل توجه داشت. من از روش گفتگوی او خوشم می‌آمد. وی از جمله‌ها و گفته‌های دراز و بلند بالا خوشش نمی‌آمد، و گمان می‌کرد که بحث بر روی دستور کار، وقت تلف کردن است. غالباً به پشت صندلی خود تکیه می‌داد، و مسئله‌ای را که می‌خواست به بحث نهد، بازگو می‌کرد، و سپس به گونه‌ای مختصر موضع خود را اعلام می‌داشت. و اهمیت نمی‌داد که نخستین یا دومین کس در گفتگو باشد.

نامبرده مایل نبود که به تاریخ گذشته بنگرد. طبیعتاً او از گذشته کشور خود احساس غرور می‌کرد، ولی در گفتگو با خارجیان این کار را به عنوان گونه‌ای وظیفه مبهن پرستانه انجام می‌داد. هنگامی که کسی اهرام [ثلاثه] را تحسین می‌کرد، ناصر مایل بود که آن را به شوخی برگزار کند. یکبار به من گفت: هیچ می‌شود فهمید که برای چه فرعون‌های غیر عادی مصر این اهرام را ساختند؟ این اهرام به همان اندازه برای مردمان زحمتکش امروزی فایده‌اند که برای انسان‌های رنجبر آن روزگار دیرینه.

ممکن بود که او همیشه نداند که چه چیزی برای آینده بهتر است، ولی همیشه اصرار می‌ورزید که: «بایستی هر چیزی بر پایه نیازهای مردم صورت پذیرد.»

من هیچگاه نشنیدم که ناصر صدای خود را بلند کند، حتی «زمانی که وی از اسرائیل و امپریالیسم سخن می‌گفت. به نظر می‌رسید که وی فاقد احساس است؛ گرچه این امر ناشی از خوشتن داری او بود. غالباً من او را در سخنرانی در جلسه و اجتماع‌ها می‌دیدم که از روی متن تهیه شده سخن می‌گفت. صدای او نسبتاً آرام بود، ولی متقاعدکننده به نظر می‌رسید. اگرچه وی توجه اندکی به هنر سخنرانی می‌کرد، ولی گفته‌هایش همیشه با ابراز احساسات شنوندگان روبرو می‌شد.

ناصر و خانواده‌اش زندگی متوسطی داشتند. خانه ایشان در قاهره، که

من بارها از آن دیدن کردم، بیشتر همانند خانه‌های دیگر آن شهر بود، و در آن بهیچ روی از تجملات خبری نبود. او علاقه‌ای به کاخ‌های سلطنتی نداشت، و مردم هم ظاهراً این موضوع را می‌ستودند. همچنین وی هیچگاه موقعیت یا مقام خود را به عنوان رئیس جمهور به رخ کسی نمی‌کشید، گرچه او قدرت بسیاری داشت.

به هر حال، حتی برای ناصر با بنیه نیرومندی که داشت، ثابت شد که بار سنگین مسئولیت، فشار می‌آورد، و از آن روی، تندرستی وی رو به کاهش نهاد. پس از آنکه در قفقاز به درمان پرداخت، حالش کمی بهتر شد، ولی او ناصر نبود اگر که در بازگشت به قاهره اندر ز پزشکان، از جمله پزشکان شوروی، را گوش می‌داد؛ و بنا بر این خود را باردیگر به درون گرداب سیاسی غوطه‌ور ساخت. یکبار هنگامی که از قاهره دیدار می‌کردم، به من گفت: «پس از بازگشت از قفقاز حال من هفتاد و پنج درصد خوب شده و بیست و پنج درصد بیمار بودم. ولی این خطای خود من است. این بیست و پنج درصد ناشی از کردار خود من می‌باشد».

چند ماه پس از آن، یعنی در سپتامبر ۱۹۷۰، این مرد برجسته در گذشت. با توجه به خطر غلو کردن در نقش هر يك از مردان تاریخ خاورمیانه، من مطمئناً می‌توانم بگویم که اگر وی چند سالی بیشتر زنده مانده بود، ممکن بود که امروزه اوضاع خاورمیانه کاملاً متفاوت با آنچه که هم اکنون شاهد آن هستیم، می‌شد. افزون بر این، ناصر پیش از مرگ خود، همچون بازیگری نیرومند، برای هشیاری و آگاهی اعراب به کوشش پرداخت، و حقوق مشروع آنان را گوشزد می‌کرد؛ که این کار، به خودی خود اهمیتی تاریخی دارد. تاریخ مصر پر از دگرگونی‌های ناگهانی است. انود سادات جانشین ناصر شد. در جایی که ناصر در راه امنیت مصر و حقوق مشروع عرب‌ها می‌- رزمید؛ سادات نشان داد که به راستی توانائی شگرفی در نادیده انگاشتن این دو موضوع دارد.

هنگامی که ناصر رهبر بود، سادات به عنوان پشتیبان و فاداروی به شمار می‌آمد، و چنین برداشتی گمراه کننده بود. به هر حال، کسانی که به خوبی سادات

را می‌شناسند، همیشه نسبت به‌وی با احتیاط رفتار می‌کنند، و همانا گمان می‌برند که ناصر کاملاً به‌وی اعتماد نداشته‌است. مطمئناً رهبری شوروی اطلاعاتی درباره‌پیشینه سادات دریافت کرده بود که کاملاً جنبه‌منفی داشتند، و می‌بایستی پذیرفت که این موضوع را ناصر هم می‌دانسته‌است. به‌هرصورت، هم‌اکنون کاملاً آشکار شده که ناصر، سادات را در طرح‌های بسیار مهم خود شرکت نمی‌داد؛ هرچند که سادات معاون رئیس جمهور بود.

پیشینه سیاسی سادات بسیاری از چیزها را آشکار می‌کند. او در زمان خودش، دست به فعالیت‌های تروریستی زد. وی به‌اخوان‌المسلمین تعلق داشت، و احساس خسوفی نسبت به‌هیتلر و فلسفه نژادپرستانه وی داشت؛ او سوسیال دمکرات‌های دست‌راستی را می‌ستود، و خود را مخالف سرسخت ایدئولوژی کمونیستی قلمداد می‌کرد. جای شگفتی‌است که وی به‌دست‌اخوان‌المسلمین کشته شد؛ گروهی که زمانی خود وی با شور و حرارت از آن پشتیبانی می‌کرد. من سفر به اسکندریه را در سال ۱۹۶۴ به‌یاد می‌آورم. در این زمان هیئتی از شوروی به‌ریاست خروشچف از مصر دیدار می‌کرد. ناصر و خروشچف در اتومبیل ویژه در پیشاپیش حرکت می‌کردند. سادات و من در اتومبیل دوم بودیم. با توجه به‌اینکه مسافت قاهره تا اسکندریه سه ساعت به‌درازا کشید، ما وقت بسیاری برای گفتگو داشتیم.

معلوم شد که سادات آدم خوش‌گفتاری می‌باشد. چنین احساس کردم که سادات می‌خواهد يك عقیده معینی را در قالب‌های گوناگون تکرار کند؛ برای مثال می‌گفت: «مصر و شوروی متحدان طبیعی یکدیگرند.»، «مصر و رهبران‌ش خواهان دوستی با شوروی هستند.» و «ما کامیابی‌های شما را در پی‌ریزی سوسیالیسم می‌سنائیم.»

من حتی منتظر این بودم که وی فریاد زند: «زنده باد سوسیالیسم مصر!» البته او این کار را نکرد، ولی در عوض چنین ادامه داد: «دستگاه رهبری مصر می‌خواهد وضعی را به‌وجود آورد که در آن - همانند شوروی - مردم کشور را اداره کنند، و نه گروه کوچکی از اجتماع.»

من به‌سهم خود گفتم: «البته مردم هر کشور می‌بایستی اجازه یا بند که سیستم

اجتماعی خود را برگزینند. طبیعتاً، ماشوری‌ها از کامیابی سوسیالیسم خرسندیم، زیرا ما بر این باور هستیم که آینده به‌سوی دیگرگونی سوسیالیستی پیش میرود.» سادات پاسخ داد: «ما به‌هیچ روی از این عقیده ییمی نداریم. ما هم-اکنون دست‌اندرکار آن چیزی هستیم که احتمالاً آن را در يك کشور سوسیالیست، دیگرگونی اولیه اجتماعی می‌نامند.» وی توضیح داد که: «من در اندیشهٔ ایجاد کشتزارهایی هستم که در آنها زمین و افزار تولید در حقیقت از آن دولت باشند، و نه در دست مالکیت خصوصی.»

همانا، يك چنین کشتزاری را در شمال مصر به‌ما نشان دادند، جایی که ماشین‌آلات و افزار ساخت شوروی به کار گرفته شده بود؛ ولی از آنچه که دیدیم و شنیدیم، دشوار بود که دریابیم اینکه کشتزارها چه اثر اجتماعی را پدید می‌آورند. چنین کشتزارهایی در مصر، در حقیقت، نمونه‌ای از کشتزار-های آزمایشی در نخستین مرحله‌های خود بودند.

سادات و من هنوز غرق در بحث دوستی شوروی و مصر بودیم که من از پنجره اتومبیل به بیرون نگاه کردم و دریافتم که به اسکندریه نزدیک شده‌ایم، و کرانه‌های مدیترانه در برابر دیدگان من جلوه‌گر بودند.

به سادات گفتم: «بین، آنجا دریا است!»

وی به آرامی پاسخ داد: «ما هنوز بیست کیلومتر تا رسیدن به کرانه دریا فاصله داریم.»

ولی من تأکید کردم: «ولی آن دریا است. درست در جلوی ما.»

سادات توضیح داد: این دریا نیست. بلکه این يك سراب راستین می-باشد، که غالباً در این ارتفاع به چشم می‌خورد.»

این نخستین و تنها موردی بود که من در دوره زندگی خود، چنین پدیده‌ای طبیعی را مشاهده می‌کردم.

پس از چندی، هنگامی که من در مسکودر مرخصی بودم، خبر رسید که ناصر در گذشته است. میلیون‌ها مصری به قاهره ریختند، تا در تشییع جنازه و مراسم خاک سپاری وی شرکت کنند. پلیس کوشید که جمعیت را از ارا به نظامی که جنازه او را حمل می‌کرد، به دور نگهدارد، ولی هزاران تن فشار

آورده و هر يك تکه کوچکی از پارچه سفیدی که بر جنازه کشیده شده بود، پاره کرده و با خود بردند.

سادات رئیس جمهور شد، نخست، به واسطه جبر زمان، روابط شوروی با مصر حفظ شد؛ ولی پس از گذشت ماه‌ها، نشانه‌هایی فزاینده، گویای آن بودند که سادات روند ناصر را رهایی کند. برای مثال، در گفتگوهای ما برای کمک‌های نظامی و اقتصادی، وی مرتباً بر درخواست خود می‌افزود. افزون بر این، او توجه کمتری به این موضوع می‌کرد که ماحقیقت‌ها و آمارهای موجود را درباره کمک‌های شوروی در اختیار وی می‌گذاشتیم، و می‌گفتیم که این کمک‌ها نه تنها مصر را در سطح اسرائیل نگه می‌دارد، بلکه در برخی از زمینه‌ها مایه برتری مصر بر اسرائیل می‌شوند.

هر کسی که در آن زمان در گفتگوهای با سادات شرکت داشت، مشاهده می‌کرد که وی به دنبال بهانه‌هایی است تا وضع را دشوار کند، و کوشش شوروی برای گنجاندن واقع‌بینی در آن گفتگوها با موفقیت اندکی روبرو بود. روز به روز آشکارتر شد که روند سادات، مایه دگرگونی‌هایی در روابط مصر با شوروی خواهد شد؛ و هنگامی که به ما خبر رسید که واشنگتن به او پیشنهاد همه‌گونه وعده و وعیدهای کرده‌است، دریافتیم که ترتیباتی میان مصر و آمریکا در شرف انجام می‌باشد.

میس سفر سادات به اورشلیم در اکتبر ۱۹۷۷ پیش آمد، و قرار مدار ضد عربی که با پرزیدنت کارتر در کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹ به عمل آمد.

سادات می‌دانست که چه کاری کند: اقدام‌های وی گویای عقیده او بودند. جالب و مسخره‌آمیز است که سادات و بگین^۱ نخست وزیر اسرائیل به اتفاق هم به دریافت جایزه (صلح) نوبل^۲ به عنوان «تلاشگران صلح» نائل آمدند. بگین به سیاست تجاوزکارانه خود علیه گروه‌های صلح‌جوی عرب، بویژه در لبنان، ادامه داد؛ و سادات که منافع فلسطینیان و همه عرب‌ها را

فدا کرده بود، سرزمین مصر را نیز در اختیار آمریکا نهاد.^۱ ورشکستگی سیاسی سادات کامل بود. بهوی لقب «تاریکی مصر» داده شده است؛ و این عنوان از رخداد بزرگ‌ترین توفان گرد و خاکی که در تاریخ بشر پدید آمده، گرفته شده است. این توفان در ۳۵۰۰ سال پیش در اثر انفجار آتشفشان در جزیره سانتودینی^۲، نمودار شد و در نتیجه آن سیاهی و تاریکی مصر را فرا گرفت.

به هر حال، سادات به عنوان يك فرد، مردی بسیار فروتن بود. هنگامی که می‌خواست از نمایندگان قدرت‌های بزرگ پذیرائی کند، معمولاً از مهمانان خود می‌پرسید: «شما قهوه می‌خورید یا چای؟» و این موضوع را بارها از ما می‌پرسید، و به پیشخدمت‌های خود می‌گفت: «آب میوه هم بیاورید.» و این بود چگونگی برخورد شخصی سادات - با همه توجه و اشتیاق. او خانه خود را به مهمان خود نشان می‌داد و عکس‌هایی که گرفته و مورد علاقه‌اش بودند، و بنا بر این مهمان مزبور همه افراد مهمی را که سادات ملاقات کرده بود، می‌دید. گاهی من از خود می‌پرسیدم که شاید او هر کاری را به منظوری انجام می‌دهد. وی غالباً با صدائی آرام و شمرده سخن می‌گفت، که به نظر می‌رسید این کار را به هنگامی که می‌خواست سخنانش تأثیرپذیری داشته باشد، می‌کرد. به هر روی، با توجه به این وضعیت، وی می‌توانست همین روال خود را برای اینکه اثر خشنی بر جای نهد، نیز به کار گیرد.

من فرصت این را داشتم که سادات را هم در پشت میز کنفرانس‌ها و هم در دیدارهای معمولی بنگرم. او سخنرانی متوسط بود. هرگز ندیدم که وی در گردهمایی‌های بزرگ، بدون پیش‌نویس مفصل، سخن بگوید؛ ولی نامبرده در پشت میز کنفرانس می‌توانست ساعت‌ها فی‌البداهه سخن بگوید. هنگامی که وی عصبی بود و یا اینکه از چیزی ناراحت می‌شد، با سروصدای بلند، دست‌پاچگی از خود بروز می‌داد. او توانائی بی‌مانندی در واژگون جلوه دادن

۱- اشاره به دادن پایگاه به آمریکا در شبه جزیره سیناء و انجام عملیات مشترک نظامی با آن کشور می‌باشد.

حقیقت‌ها داشت.

وی در سراسر زندگی خود از بیماری «خود بزرگ پنداری» رنج می‌برد. ولی این بیماری با رسیدن وی به ریاست جمهوری بیشتر نمایان شد. بسیاری از مردم، هنگامی که وی اقدام به ساختن یکی از چند اقامتگاه خود در نزدیکی اهرام در «جیزه» کرد، مبهوت شدند. و این معما را خود سادات بر - گشود: او در این اقامتگاه عکسی از خود گرفته بود که اهرام در پشت سر وی دیده می‌شدند. عکس در همه جا منتشر شد، و هنگامی که از مهمانان خارجی پذیرائی می‌کرد، به گونه‌ای می‌نشست که اهرام در پشت سر وی قرار می - گرفتند، و بنا بر این، مهمانان نمی‌توانستند بی آنکه او را در جلوی خود ببینند به اهرام بنگرند. سادات غالباً می‌گفت: «ببینید که چگونه هزاران تن به پشتیبانی از من به تظاهرات پرداخته‌اند.»

هنگامی که در مارس ۱۹۷۴ از وی دیدار کردم، او مرا به اقامتگاه خود برای گفتگو در باره خاورمیانه دعوت کرد. من ساعت‌ها با وی بودم. کاملاً آشکار بود که توجه و وفاداری وی، به سوی غرب گرایش یافته است. هنگامی که جنازه سادات به خاک سپرده شد، مشایعت کنندگان تنی چند از دوستان نزدیک او بودند، سه رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، بگین نخست‌وزیر اسرائیل، و شماری از هیئت‌های خارجی. حتی يك نفر از رهبران برجسته عرب در آن شرکت نداشت، و خیابان‌های قاهره نیز نهی از جمعیت بود. و این مطمئناً چگونگی دآوری اعراب نسبت به وی را می‌رساند.

بر خلاف مصر، دیگر کشور با نفوذ عرب در خاورمیانه، یعنی سوریه، پیوسته بر این دیدگاه تأکید ورزیده است که اسرائیل بایستی سرزمین‌های اشغالی اعراب، از جمله بلندی‌های جولان را که در جنگ ۱۹۶۷ تصرف کرد، تخلیه کند؛ و می‌باید حقوق ملی مردمان فلسطین و خواست آنها را مبنی بر داشتن کشور مستقل فلسطینی محترم شمارد.

حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه که از آغاز موضع خود را در برابر تجاوز اسرائیل تعیین کرده بود، پیمان کمپ دیوید را محکوم کرد. نسامبرده

که رهبری توانا و دوراندیش می باشد، در جهان عرب و فراتر از آن نیز از احترام فراوانی برخوردار می باشد. اسد همیشه اهمیت دوستی با شوروی را درک کرده است. من با وی در مسکو و دمشق دیدار کرده ام، و دریافتم که روش وی همیشه جدی و آگاهانه می باشد. وی که فردی خوشپوش می باشد، گهگاهی هم لبخندی بر چهره اش نمایان می شود. گرچه ممکن است که ناسامبرده کمی خون سرد به نظر آید، ولی در حقیقت وی کاملاً از خویشتن داری و شور فراوان درونی برخوردار است. او دقیقاً به اندیشه ها و سخن طرف خود گوش فرا می دهد، و هیچگاه در این مورد چیزی را ناشنیده نمی گذارد. وی هیچگاه وقت خود را برای دشنام دادن به دشمن خود تلف نمی کند، و همیشه آن چیزی را می گوید که مربوط به موضوع باشد. افزون بر این، ما همیشه نسبت به مخالفت با راه حل اسرائیلی مسئله فلسطین، توافق کامل داشته ایم؛ برپایه این طرح، اسرائیل به فلسطینیان «خودگردانی اداری» محدود در کرانه باختری رود اردن و نوار غزه می دهد. این طرح به سادگی يك ملت چهارمیلیونی را از حق داشتن يك کشور مستقل محروم می کند.

سازمان آزادیبخش فلسطین به وسیله آمریکا و اسرائیل به رسمیت شناخته نشده است. افزوده بر این، واشنگتن تعهد کرده است که در هیچ گفتگو یا تماسی با «ساف»^۱ شرکت نکند؛ گرچه این سازمان از سوی بسیاری از کشورهای جهان به رسمیت شناخته شده، و در سازمان ملل متحد و ارگان های وابسته به آن نماینده دارد.

رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین را یاسر عرفات به عهده دارد که فرد سخت کوشی است. وی می بایستی گروه های گوناگون را در سازمان خود یکپارچه نگه دارد، و می بایست عدم توافق های سیاسی را که گهگاهی میان دستجات سازمان وی پدید می آیند، به طور قاطع برطرف کند.

عرفات مردی است با منش های متفاوت، خواه به عنوان يك فرد، و خواه در مقام يك سیاستمدار. او را می توان به سادگی از روی پوشش سر [کفیه]

که در میان فلسطینیان جنبه ملی دارد، بازشناخت. من بارها با وی دیدار کرده‌ام. من بدون (حضور) وی نمی‌توانم درباره او فکر کنم. برجسته‌ترین منش او، در این است که وی به عنوان رهبر فلسطین معتقد به حقانیت آرمان فلسطین می‌باشد. وی ممکن است بخندد و دیدگاه‌های خود را تشریح کند، ولی هرگز آنان را دگرگون نمی‌کند. او غالباً گفتار خود را با این جمله آغاز می‌کند: «ما فلسطینی‌ها مردمانی هستیم که از سرزمین ملی خود رانده شده‌ایم. ما جایی نداریم که سرهایمان را بر آن نهیم.»



کارشکنی‌های آمریکا و اسرائیل که از حق مردم فلسطین نسبت به داشتن کشوری برای خود، جلوگیری می‌کند، مغایر با قطعنامه ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد می‌باشد؛ که طی آن تأسیس دو کشور عرب و یهودی را در سرزمین فلسطین، در نظر می‌گیرد. این قطعنامه هرگز پس گرفته نشده است، و شوروی هنوز هم موافق به اجرا در آوردن آن می‌باشد؛ ولی تا به امروز، تنها يك کشور یهودی در آن سرزمین ایجاد شده است.

من زمانی را که ساکنان یهودی فلسطین در تلاش برای ایجاد کشور خود بودند، به خوبی به یاد می‌آورم. در آن روزها، سیاستمداران یهودی در گفتگو با نمایندگان شوروی، هیچ فرصتی را برای اظهار قدردانی از این کشور، ارتش سرخ و رهبری شوروی، به خاطر تلاش آنها در نجات یهودیان از کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر، از دست نمی‌دادند. بعدها نیز بسیاری از دولتمردان اسرائیلی سپاس خود را از شوروی به خاطر پشتیبانی از تأسیس دولت یهود، ابراز داشتند.

به هر حال، از زمان تأسیس اسرائیل، این کشور از سیاست‌های توسعه طلبانه پیروی کرده است. من بارها با رهبران اسرائیلی دیدار کرده‌ام، و طی هر يك از این دیدارها به آنها یادآور شده‌ام که کشور اسرائیل نمی‌تواند امنیت و رفاه خود را تأمین کند، در جایی که فضائی از نفرت و دشمنی را در خاور میانه پدید می‌آورد. هر شخص خردمندی می‌تواند دریابد که سال به سال کشورهای عربی نیرومندتر شده، و چنین صدای آنان در صحنه بین‌المللی افزون‌تر

می‌شود. آیا اسرائیل در نظر دارد که برای همیشه با این کشورها در حال جنگ به سربرد؟

در سپتامبر ۱۹۸۲، هنگامی که در مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک شرکت کرده بودم، اسحاق شامیر^۱ وزیر خارجه اسرائیل را به درخواست خود وی، به حضور پذیرفتم.

من به او گفتم: «شوروی با توجه به اینکه از سر آغاز تأسیس اسرائیل، پیوسته به این اصل معتقد بوده که به همان اندازه که مردمان یهود حق تشکیل کشوری را برای خود دارند، عرب‌های فلسطین نیز از چنین حقی برخوردارند. حق یهودیان (در تأسیس کشوری برای خود) با توجه به رنج‌هایی که در جنگ جهانی دوم در اثر درنده‌خوئی‌های نازی کشیدند، تثبیت شد. و حتی هم‌اکنون که اسرائیل روشی دوستانه نسبت به شوروی ندارد، ما از کسانی که خواهان نابودی اسرائیل به عنوان یک کشور مستقل هستند، پشتیبانی نمی‌کنیم.»

شامیر به دقت به سخنان من گوش می‌داد، و به نظر می‌رسید که موضوع را درک می‌کند.

من بر نکته‌های اساسی موضوع تأکید ورزیدم و گفتم: «در جایی که ما چنین موضعی در پیش گرفته‌ایم، شدیداً سیاست تل‌آویورا درباره اشغال سرزمین‌هایی که حقی بر آنها ندارد، محکوم می‌کنیم. از خودتان پرسید آیا اسرائیل از این سیاست برنده شده یا بازنده. البته ما برای باور هستیم که اسرائیل بازنده شده است.»

غیرممکن است بپنداریم که جهان عرب و افکار عمومی بین‌المللی، روزی سیاست گسترش خواهانه اسرائیل را خواهند پذیرفت. تکیه بر بمب و تفنگ سودی به بار نمی‌آورد. شاید نه فردا و نه پس فردا، ولی به هر حال دیر یا زود عدالت پیروز خواهد شد، و اسرائیل سرزمین‌های عربی را به عرب‌ها پس خواهد داد، و خواهد آموخت که درون مرزهای شناخته شده بین‌المللی به سربرد.

شاید هیچ منطقه‌ای از جهان همانند خاورمیانه از آمیزه پیچیده‌ای از

کشورهای گوناگون، با سطح‌های کاملاً "جور و اجور" توسعه سیاسی و اقتصادی، یافت نشود. کشورهای پادشاهی در کنار کشورهای سوسیالیست جای گرفته‌اند، و همه آنها در يك منطقه به هم فشرده قرار دارند.

شوروی به نفع یا بر علیه هیچيك از کشورهای عربی به پیشداوری نمی‌پردازد. ما موافق برقراری روابط عادی و خوب با همه آنها و بدون توجه به ساختارهای اجتماعی آنان، می‌باشیم. شوروی به دنبال یافتن امتیاز یا منفعتی برای خود در خاورمیانه نیست: نقش ما همچون نقش همسایگی است. به هر حال، ما از دیدگاه جغرافیائی، به این منطقه نزدیک هستیم، و بنا بر این نمی‌توانیم در این منطقه به صورت يك تماشاگر بیطرف باشیم. ما بر این باور هستیم که بهترین راه حل برای [مسائل] خاورمیانه از راه [برگذاری] يك کنفرانس بین‌المللی است که به امضای پیمان یا پیمان‌هائی بیانجامد. این پیمان یا پیمان‌ها بایستی اساساً موضوع‌های زیرین را دربرداشته باشند:

— عقب‌نشینی نیروهای اسرائیلی از همه سرزمین‌هائی که در جنگ ۱۹۶۷ اشغال کرده است؛

— شناسائی حقوق ملی و قانونی عرب‌های فلسطینی، از جمله حق آنان برای تأسیس يك کشور مستقل؛

— برقراری صلح و تضمین امنیت و استقلال همه کشورهائی که هم‌اکنون در گیر کشمکش هستند.

از نیکسون تا ریگان

همانگونه که تجربه جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد، هنگامی که شوروی و آمریکا روند تفاهم و همکاری متقابل را در پیش گیرند، نتیجه سودمند آن نصیب خود آنها و نیز امنیت بین‌المللی خواهد شد.

بهبود روابط آمریکا و شوروی در سرآغاز دهه ۱۹۷۰، پیش از هر چیز در نتیجه سیاست خارجی فعال شوروی و نیز گسترش پیوسته نفوذ شوروی در امور بین‌المللی پدید آمد. گسترش نفوذ شوروی هنگامی پدیدار شد که برای توان نظامی شوروی با آمریکا فراهم آمد. در نتیجه سیاست خارجی آمریکا، موضعی واقع بینانه تر در پیش گرفت: درواشنگتن این درك سیاسی قوت گرفت که تنش پیوسته در روابط شوروی و آمریکا به نفع آن کشور نمی‌باشد، و تنها زمینه در خور اعتماد برای روابط با شوروی، همزیستی مسالمت آمیز و شناسائی متقابل منافع امنیتی دو کشور می‌باشد.

شاید بتوان گفت که دولت جمهوریخواه دیمپارد نیکسون^۱ بیشتر از دیگران به درك راستین نیاز به روابط مسالمت آمیز نزدیک شد. احتمالاً ریچارد نیکسون یکی از چهره‌های بسیار جنجال برانگیز تاریخ ریاست جمهوری آمریکایی باشد.

وی که در سال ۱۹۷۲ برای دومین بار با به دست آوردن اکثریت قریب به اتفاق آراء به ریاست جمهوری برگزیده شد، در اوت ۱۹۷۴، یعنی دو سال پیش از پایان دوره خود، ناگزیر شد که از مقام خود کناره گیری کند؛ زیرا خطر آن می رفت که بر سر مسئله ای که به نام واترگیت^۱ شناخته شده است، مورد اتهام قرار گیرد. این رسوائی سیاسی بر سر فعالیت های غیر قانونی طی مبارزه های انتخاباتی صورت پذیرفت؛ که از جمله اقدام به کار گذاری دستگاه گیرنده الکترونیک برای گوش دادن به گفتگوها و بر نامه های ستاد حزب دمکرات بود که در هتل واترگیت واشنگتن قرار داشت، و نیز فساد، تهدید، شهادت دروغ را در بر می گرفت، که در میان افراد درجه اول حزب جمهوریخواه و مقام های ارشد کاخ سفید پدید آمده بود.

رسوائی واترگیت کار بسیاری را برای مدتی دراز، در اختیار تاریخ-نویسان قرار می دهد؛ ولی تنها نتیجه ای که خواهد داد، گویای کاهش [اخلاق] اجتماعی در آمریکا خواهد بود. آیا نیکسون از دیگران بدتر بود؟ نه، به هیچ روی او چنین نبود. البته ممکن است که روش های ظریف تری را درباره وی به کار برده باشند.

به هر حال، در اینجا شایسته است که پرسیم: آیا آرمانی جنایتکارانه تر از تدارك جنگ هسته ای یافت می شود؟ هر فرد اندیشمندی، صرفاً پاسخ خواهد داد، نه. اکنون به فوران اعلامیه های گمراه کننده ای بیندیشید که از بالاترین سطح دستگاه فرمانروائی فرومی ریزند؛ سیلاب های تبلیغاتی بی پایه، که می-خواهند از منع آزمایش های هسته ای و ناهودی همه جنگ افزارهای اتمی، جلوگیری کنند. در مقایسه این دو با یکدیگر، رسوائی واترگیت رخدادی کوچک؛ وانلك بود، و گذشته از این موضوعی داخلی بود (که اثر جهانی در بر نداشت؛ ولی تقریباً همه نکته های مثبت فعالیت های دولت نیکسون را در زمینه روابط با شوروی تیره و تار ساخت.

در خلال دیدار خروشچف از آمریکا در سپتامبر ۱۹۵۹، من او را طی

سفرش به گرداگرد آمریکا همراهی کردم؛ ما از خاور آمریکا به سوی باختر آن پرواز کرده و سپس باز گشتیم. در این سفر در بسیاری از شهرهای آمریکا توقف کردیم. ما به هنگام رفتن بر فراز بخش‌های جنوبی کشور پرواز کردیم، و در زمان بازگشت بیشتر از بخش‌های شمالی آن گذشتیم.

روشن است که این سفری خسته‌کننده بود، و یکی از رفیق‌های ما از سفر لوس آنجلس به سانفرانسیسکو در قطار بیمار شد. خورشید در بالای سر ما از سقف شیشه‌ای قطار پرتومی فشاند. قطار ناگهان به قسمتی رسید که در کنار اقیانوس به حرکت خود ادامه می‌داد. یکی فریاد برآورد: «به اقیانوس زیبا نگاه کنید!»

ما در سراسیمه در دره تنگ در حرکت بودیم، و ساحل‌شنی و موج‌های خروشان سفیدرنگ اقیانوس را در زیر پای خود می‌دیدیم.

رفیق بیمار و خواب‌آلود ما، نیم‌خیزی کرد، و سرش را بالا آورد و پرسید: «چی، اقیانوس اطلس؟»

به‌وی گفته شد: «نه جانم، اقیانوس آرام.»

و سپس او با کنفتی زیر لب گفت: «ها»، و دوباره به خواب رفت. انگار که می‌خواست به ما بگوید که هر گاه به اقیانوس اطلس رسیدیم وی را از خواب بیدار کنیم.

من بار دیگر کرانه اقیانوس آرام را، هنگامی که بر ژنف را طی دیدارش از آمریکا در ژوئن ۱۹۷۳ همراهی می‌کردم، دیدم. در آن زمان، ما مهمانان آمریکا، در خانه شخصی نیکسون اقامت گزیدیم. این خانه مشرف بر اقیانوس بود، و اقامتگاه تابستانی وی به‌شمار می‌آمد.

نیکسون به گونه‌ای غرورآمیز به ما گفت: «من همین چندی پیش این خانه را خریدم». وی منطقه جنگلی و چمن و درخت‌های پیرامون آن را به ما نشان داد، و افزود: «من از این خانه بسیار خوشم می‌آید».

پس از گفتگوهای رسمی درواشنگتن، و دیدار کمتر رسمی ما در کمپ دیوید، خانه [نیکسون] در نزدیکی لوس آنجلس به گونه‌ای محسوس متفاوت بود و بیشتر جنبه‌های داشت. در آنجا انسان احساس می‌کرد که می‌تواند محدودیت‌های

رسمی را فراموش کند. همچنین خانه مذکور که هم از نظر اندازه و هم ازدیدگاه تزئین داخلی متوسط بود، به این احساس آرامش ما، نیرومی بخشید. به هر حال، نیکسون، در یکی از آن شب‌ها، مهمانی باشکوهی ترتیب داد که افراد برجسته «طبقه بالای اجتماع» کالیفرنیا، نیز دعوت شده بودند. البته شماری از سرمایه‌داران بزرگ و تعدادی از فرهنگیان و هنرپیشگان - بویژه که هالیوود در آن نزدیکی بود - در میان مهمانان به چشم می‌خوردند. هیچگاه چنین مهمانی‌هایی بدون حضور برخی از هنرپیشگان فیلم‌های آمریکائی، برگزار نمی‌شوند. زیرا که هنرپیشگان بر ارزش و شهرت میزبان می‌افزایند. همچنین شماری از سیاستمداران مهم محلی آمده بودند، و البته حضور فرماندار کالیفرنیا «رونالد ریگان»^۱ بر جلوه مهمانی می‌افزود.

صف خوشامدگوئی به مهمانان اصلی، بسیار دراز بود. بر ژنف با هر کسی که به نزد وی می‌آمد، دست می‌داد. من درست وزیر خارجه در کناروی ایستاده بودم. دست چپ من ۱. اف. «دوبرینین»^۲ جای داشت، و ما هم به مهمانان درود و خوشامد می‌گفتیم.

ریگان با همه ما دست داد و به اندازه کافی ایستاد تا خوشامدگوئی مرسوم را بر زبان آورد، و سپس به طور خلاصه، و با احساسی ساده و گرم گفت: «نمایندگان دو کشور بایستی همدیگر را ملاقات کنند.» این نخستین باری بود که من با ریگان گفتگو کردم.

مهمانان دیگر که به دنبال وی در انتظار ایستاده بودند، با شکبائی و احترام منتظر نوبت خود بودند. کمی بعد در آن مهمانی، یکی از آمریکائی‌ها سخنی درباره ریگان و عقیده وی درباره واشنگتن گفت، و افزود که ریگان در اندیشه آن است که این خانه را اقامتگاه خود کند. ولی ما چندان توجهی به این اظهار نظر نکردیم، زیرا برنامه‌های آینده ریگان هنوز آشکار نبودند، بویژه تمایل وی برای نامزدی حزب جمهوریخواه که نیکسون آن را رهبری می‌کرد. بقیه مراسم مهمانی به روال عادی سپری شد. مهمان‌نوازی نیکسون

1- Ronald Reagan

2- A.F. Dobrynin [سفیر وقت شوروی در آمریکا]

بسیار شایان بود. هم میزبان و هم مهمان اصلی در لبخند زدن‌های فراوان، با یکدیگر به رقابت برخاسته بودند.

نخستین گفتگو میان نیکسون و برژنف در آن روز انجام پذیرفته بود، و هر دو موافقت کرده بودند که گفتگو را در روز بعد در ساعتی معین ادامه دهند. طبیعتاً، سفیر ما و من در نخستین گفتگو شرکت داشتیم؛ و انتظار می‌رفت که در دومین گفتگو نیز حضور داشته باشیم.

بامداد روز بعد، دو برنین به من اطلاع داد که نیکسون در اطراف خانه قدم می‌زد و روشن است که منتظر همتای روسی خود می‌باشد. به هر حال، هنوز خبری از اتاق برژنف نیامده بود، و از این روی نیکسون ناگزیر بود که همچنان به گرد خانه گشت زند. راجرز وزیر خارجه و کیسینجر مشاور رئیس‌جمهور، مدتی بود که سرگردان به این سو و آن سو می‌رفتند. دو برنین و من به نیکسون پیوستیم.

برژنف خیلی دیر از اتاق خود سر بر آورد. به دلیلی که کاملاً روشن بود، گفتگو میان دو رهبر با اندکی سردی انجام پذیرفت، بویژه که میزبان نامناسب نمی‌دید که بگوید که خود وی از صبح زود منتظر این گفتگو بوده است؛ و مهمان او هم [برژنف] از اینکه قول خود را درباره وقت تعیین شده شکسته است، اظهار تأسف خود را ابراز نداشت.

آن دو به یکدیگر درود گفتند، و برای اینکه سردی موجود از میان برود، نیکسون به شوخی گفت: «من وقت خودم را با ردیگر صرف قدم زدن به گرد باغچه‌ام کردم، و بنابراین دید دیگری از خانه‌ام پیدا کردم.» از آن سرایشب تند ما می‌توانستیم اقیانوس آرام را از فاصله‌ای دور ببینیم.

در میان خودمان که صحبت می‌کردیم، به این نتیجه رسیدیم که نیکسون این خانه را به جهت منظره زیبای اقیانوس خریداری کرده و نه به خاطر خود خانه. زیرا خود خانه چندان جالب نبوده و خانه‌ای متوسط بود.

من گفتگوی نیکسون با برژنف را در پایان نخستین دیداروی از مسکو

در ماه مه ۱۹۷۲ به یاد می آورم که می گفت: «بر پایه اطلاعاتی که آمریکا دارد، آمریکا و شوروی به آن اندازه جنگ افزار ساخته اند، که می توانند چند بار یکدیگر را نابود سازند.»

و بر ژنرال هم پاسخ داد: «ما هم به همین نتیجه رسیده ایم.»
چنین اظهار نظرها و درود آشکاری بود که زمینه را برای تهیه پیش نویس پیمان محدودیت سلاح های تعرضی، یا سالت - ۱، فراهم آورد، این پیمان در خلال سفر نیکسون به مسکو تکمیل و امضاء شد. همانا، این پیمان مربوط می شود به موشک های قاره پیمای زمینی و موشک های بالستیک زیر دریائی. کم و بیش سالت - ۱ بی اندازه برای تحدید مسابقه تسلیحاتی مهم بود. خبر این توافق به سرعت در سراسر جهان پخش شد، و همگان نفس راحتی کشیدند.

بی گمان، افکار عمومی آمریکا نقش بزرگی در امضای چنین پیمانی بازی کرد. زیرا افکار عمومی آن کشور موافق محدود کردن جنگ افزار بود؛ ولی نایبستی تصور کرد که دولت نیکسون دستگاه های صنایع نظامی آمریکا را نادیده انگاشته بود. وی تنها بر علیه افراطی ترین سیاستمداران و نظامیان عمل کرده، و از گروه های سرمایه داری بزرگ که میانه روی بیشتری داشتند، پشتیبانی می کرد. گرچه، آمریکا این پیمان را تصویب نکرد،^۱ با توجه به توافق دو جانبه، سالهاست که مفاد آن به اجرا نهاده شده است، و حقیقت آن است که امضای پیمان سالت - ۱ دست کم زمینه را برای تهیه و امضای سالت - ۲ فراهم آورد.

یکی دیگر از دستاوردهای دیدار سال ۱۹۷۲ نیکسون از مسکو، پیمان آمریکا و شوروی درباره سیستم های ضد موشک بالستیک^۲ بود. هر دو کشور توافق کردند که دست به تکمیل و ساخت سیستم ضد موشک دریائی هوائی، کیهانی یا زمینی متحرک، نزنند، و یا چنین سیستم هایی را در اختیار کشورهای دیگر قرار ندهند، و نیز اینگونه موشک ها را در کشورهای دیگر به خدمت نگیرند.

۱ - منظور عدم تصویب پیمان از سوی کنگره آمریکا می باشد - م

1- Soviet - American treaty on anti-ballistic missile systems (ABMS)

همچنین در ماه مه ۱۹۷۲ هر دو کشور اعتقاد خود را چنین اعلام کردند: «در عصر اتم، جزمیستی مسالمت آمیز هیچگونه راه دیگری برای حفظ روابط وجود ندارد.» این گفته را باید با آب طلا نوشت زیرا که به مایادآور می شود که به جای جاه طلبی های قدرت های بزرگ، می بایستی خرد بر اندیشه های تصمیم گیرندگان جهان چیره شود.

همچنین دو کشور توافق کردند که اختلاف های ایدئولوژیکی میان آنها، مانعی در روابط عادی دو کشور پدید نیاورده؛ و روابط خود را بر اساس احترام به حق حاکمیت، برابری، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و منافع متقابل، استوار کنند. جالب توجه است که آمریکا و شوروی در آغاز، یعنی در سال ۱۹۳۳، بر همین اساس روابط دیپلماتیک خود را بنا نهادند.

رویداد مهم دیگری در سال ۱۹۷۳ در روابط آمریکا و شوروی پدید آمد؛ یعنی دو کشور توافق کردند که با دوری جستن از وضعیت هایی که سبب بروز تنش در سطح خطرناکی شود، از جنگ هسته ای جلوگیری کنند. دشوار است که درباره اهمیت این توافقنامه غلو کنیم. توافقنامه ای که دو ابر قدرت جهانی اتخاذ کردند تا روابط خود را بر مبنای کاهش و سرانجام از میان برداشتن خطر جنگ هسته ای، تنظیم کنند. البته اگر این خطر در سال های اخیر نه تنها کاهش نیافته بلکه روبه افزایش نیز نهاده است، مسئولیت آن متوجه آمریکا می باشد، که بر مسابقه تسلیحاتی اتمی دامن زده تا برتری آمریکا و ناتورا بر شوروی و پیمان ورشو فراهم آورد.

در خلال دیدار برژنف از آمریکا در ژوئن ۱۹۷۳ و دوبار سفر نیکسون به شوروی (دومین سفر وی در ژوئن - ژوئیه ۱۹۷۴ بود)، دو کشور موافقتنامه هایی چند برای همکاری در زمینه های گوناگون به امضاء رسانیدند این موافقتنامه ها در زمینه های فرهنگی، بازرگانی، پژوهش های مسالمت آمیز کیهانی، حفاظت محیط زیست و تکمیل و ساختن قلب مصنوعی، به عمل آمده اند.

طی این مدت زمانی، شوروی و آمریکا به اندازه سراسر دوره پیش از آن، (یعنی از آغاز روابط دیپلماتیک تا دهه ۱۹۷۰)، بایکدیکر موافقتنامه امضاء کردند. این موافقتنامه ها زمینه گسترده ای را برای روابط دو جانبه، و طرزکاری

را برای گفتگوهای سیاسی و مشورتی پس‌دید آوردند، و همچنین احتمال کاهش مسابقه تسلیحاتی را بیشتر ساختند.

هنگامی که تاریخ نویسان - از جمله آمریکائیان - کامیابی‌ها و ناکامی‌های دولت نیکسون را سبک و سنگین کنند، در می‌یابند که نیکسون در پایان دوره تصدی ریاست جمهوری خود، به این نتیجه رسید که ماجرایی آمریکا علیه ملت ویتنام، بی‌معنی بوده، و نامبرده به آن اندازه از خود خردمندی نشان داد که به آن جنگ پایان بخشد. آمریکا در ژانویه ۱۹۷۳ قراردادی را امضاء کرد که بر پایه آن متعهد شد که به جنگ پایان داده و نیروهای خود را از ویتنام بیرون برد؛ که البته این کار وسیله جرالدفورد جانشین نیکسون به اجرا درآمد.

از سوئی دیگر، دولت نیکسون کوشید که رژیم‌های قانونی شماری از کشورها را نابود سازد. نمونه روشن آن در شیلی رخ داد؛ جایی که دسیسه، ترور و رشوه به کار گرفته شد تا دولت ملی‌آلنده را واژگون سازد. در این کار، گروه شرکت‌های اناکوندا^۱ با نیکسون هم‌دست بود. این گروه صنعتی-مالی نیرومند، از دیرباز در اقتصاد شیلی، و به ویژه در صنعت مس آن کشور - که اهمیتی فراوان دارد - پایگاه مستحکمی داشت. البته مسئولیت این اقدام ناهنجار مستقیماً به عهده نیکسون می‌باشد.

درباره نیکسون به عنوان يك هم‌تا در گفتگوهای سیاسی چه می‌توان گفت؟ او سرخ موضوع‌های اصلی را در دست خود نگه می‌داشت، ولی وی همیشه یارای آن را نداشت که جزئیاتشان را هم در دست خود نگه دارد، و بنابراین آنان را به دیگران واگذار می‌کرد. روی هم رفته، او گفتگوها را با نمایندگان شوروی، از جمله خود من، با نیرویی برابر، رهبری می‌کرد. وی می‌توانست اعصاب خود را کنترل کند، ولی آشکار بود که مرد سرسختی است، و رسیدن به تفاهم با وی، کار آسانی نبود.

گاهی اتفاق می‌افتد که فردی مقام والا‌ئی را در کشور به دست می‌آورد،

ولی با این همه، کمتر در باره وی نوشته و گفته می‌شود، البته آن گفته‌ها و نوشته‌ها هم به صورتی گذرا نمایان می‌شوند. جerald فورد^۱ که حدود دو سال در سمت ریاست جمهوری خدمت کرد، در چنین چارچوبی جای می‌گیرد.

شاید يك خارجي آسان‌تر از يك آمریکائی بتواند فورد را به عنوان يك سیاستمدار توصیف کند. به طور کلی، دولت وی روندی را که نیکسون برگزیده بود، دنبال کرد، این روند برای آن طرح ریزی شد که دوره کشمکش و برخورد را به دوره گفتگو تبدیل کند. به هر حال، رویدادهای معینی با دوره ریاست جمهوری وی در ارتباط می‌باشند؛ که اگر به دقت به آنها بنگریم، اثرشان بر سیاست بین‌المللی نمایان می‌شود.

من زمانی را که پرزیدنت فورد و کیسینجر وزیر خارجه برای گفتگو-هائی با برژنف در نوامبر ۱۹۷۴ وارد ولادی وستوک شدند، به یاد می‌آورم. هواپیمای رئیس‌جمهور آمریکا در فرودگاهی نه چندان دور از شهر به زمین نشست، و فورد با سرفرازی از هواپیما پائین آمد. ما مردی نسبتاً قدبلند را دیدیم که بدنی ورزیده داشت. او مردی مهربان می‌نمود، با سادگی دلچسب و آرام؛ که مطمئناً همچون فردی روشن‌اندیش به نظر نمی‌آمد.

جاده فرودگاه تا شهر اثر ژرفی برای مهمانان ما به جای نهاد. مهمانان ما در سراسر مسیر خود با کشتزارها و جنگل را می‌دیدند، و رنگ درختان در پاییز دلنواز بود.

گفتگو مستقیماً منجر به قرارداد جدیدی در باره محدودیت جنگ افزار-های تعرضی استراتژیکی شد. گفتگوی مذکور سه روز به درازا کشید که طی آن من احساس کردم که هر دو طرف راه را برای رسیدن به توافق هموار می‌کنند. من به موضوعی اشاره می‌کنم که سپس عمومیت یافته، و پس از آن که دوره ریاست جمهوری فورد پایان گرفت، به صورت مانعی در سراسر راه روابط دو کشور قرار گرفت. فورد و کیسینجر مصرأ از شوروی می‌خواستند که شمار بسیاری از موشک‌های خود را که به اصطلاح موشک زمینی سنگین (موشک‌های بالستیک قاره پیمای)^۲ گفته می‌شد، از میان ببرد. این امر شدیداً به منافع ملی ما آسیب

می‌رساند و مغایر با اصل همتوانی و برابری بود. بنا بر این شوروی نمی‌توانست چنین درخواستی را بپذیرد، و توضیح دادیم که چرا نمی‌توانیم این کار را بکنیم. بر ژنف گفت: «مأمی بایستی دیدگاهی واقع بینانه در پیش گیریم. هیچیک از دو طرف نبایستی اقدام به کسب برتری استراتژیکی کند. شوروی از اینکه آمریکا سلاح‌های هسته‌ای خود را در موضع‌های مهمی در اروپا و دیگر جاها در نزدیکی مرزهای ما قراردادده است، خشنود نمی‌باشد. بسا این همه، رهبران آمریکا حتی از این موضوع نامی هم به میان نمی‌آورند. در چنین شرایطی، درخواست آمریکا مبنی بر [کاهش] موشک‌های بالیستیکی قاره‌پیمای شوروی نیز نمی‌تواند، مورد بحث واقع شود.»

فورد سرانجام این درخواست خود را از دستور کار پس گرفت - و بدون تردید این کار را پس از تحلیل گری دقیق موضوع وسیله کارشناسان و تأیید نظامیان، انجام داد. و از این روی، راه را برای رسیدن به توافق در مورد سالت-۲ هموار کرد. وی به همچنین در تعدیل چگونگی روابط شوروی و آمریکا کوشید، و در نتیجه هر یک از دو طرف منافع دیگری را به حساب آورد.

همچنین، دولت فورد شاهد شرکت آمریکا در سندنهائی هلسینکی بود. فورد با امضای این سند نام خود را در شمار سی و پنج کشوری که در کنفرانس امنیت اروپا شرکت کرده بودند، به ثبت رسانید. این موضوع نشان داد که هنوز در سیاست آمریکا احتمال بحث و گفتگو برای جستجوی راه حل‌های مسالمت آمیز در مسائل دشوار وجود دارد.

سرانجام بایستی گفت که، در زمان دولت فورد بود که جنگ ویتنام پایان یافت. وی در این باره گفت: «ویتنام برای پانزده سال یا بیشتر همچون زخمی بر پیکر کشور بود. جنگ ویتنام پایان پذیرفته است. این رخداد در بسیاری از زمینه‌ها تأسف بار و غم انگیز بود... من گمان می‌کنم که درس‌های گذشته در ویتنام را، رئیس‌ان جمهور، کنگره و ملت آمریکا خواهند آموخت.» اینها داروهائی هشیارانه بودند، که هر کس امیدوار است که واشنگتن آنها را فراموش نکند.

به هر حال، در سیاست خارجی جرالدفورد، نکته‌های منفی هم به چشم

می‌خوردند. بویژه که در دسامبر ۱۹۷۴، توافقنامه بازرگانی و تسهیلات اعتباری به‌شوروی در سطح «دول کامله الوداد»^۱ را موکول به حل موضوع‌هائی کرد که هیچ ارتباطی با پیوندهای بازرگانی و اقتصادی نداشتند. و شوروی هم اعلام کرد که در دادوستدهای بازرگانی که بر پایه تبعیض قرار گرفته باشند، وارد نخواهد شد.

همچنین پرزیدنت فورد در مارس ۱۹۷۶ نشانه‌ای دیگر را در همگامی با نیروهای دست‌راستی افراطی آشکار ساخت. و بنا بر این به زیرستان خود دستور داد که از به‌کارگیری واژه «تنش‌زدائی» خودداری ورزیده، و به‌جای آن از واژه «صلح از راه توانمندی» بهره‌گیرند. اگر موضوع‌هائی جدی در پشت این دگرگونی نبودند، هر کسی ممکن بود فکر کند که سردمدار کاخ سفید تنها به یک دگرگونی واژه‌ای دست یازیده است.

هنری کیسینجر در شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکا در دوران نیکسون و فورد، از مقامی ویژه برخوردار است. من با وی، در سمت وزیر خارجه آمریکا، بارها دیدار کردم. باید بگویم که من کیسینجر را بیش از هر روز بر خارجه آمریکا پس از جنگ دیده و با وی ملاقات کرده‌ام.

من چند نسل از مقام‌های دولت آمریکا را می‌شناسم؛ هر يك با منش و روال فکری ویژه خود، مجهز به نیروی مذاکره بودند، و این نیرو را در خلال کار سیاسی خود به‌خوبی به‌آزمایش می‌نهادند. به‌هر حال، کیسینجر در دوران جنگ در خدمت سازمان اطلاعات آمریکا بود، و در جائی از اروپا^۲ فعالیت می‌کرد. وی سلسله مراتب دولتی را نمی‌پیمود. به‌هر جهت، به‌نظر می‌رسید که از کارهای واگذار شده به‌وی، کاملاً خشنود می‌باشند، نخست در سمت دستیار

۱- اصل دول کامله الوداد (Most Favoured Nations) يك اصل تجارتي و بازرگانی قدیمی و رایج است که بر طبق آن کشورهای که با یکدیگر روابط دوستانه دارند چنانکه یکی از آنها امتیازاتی را به يك کشور ثالث بدهد، سایرین نیز به‌خودی خود دارای آن امتیاز می‌شوند - و

۲- در بخش غربی آلمان پس از پایان جنگ جهانی دوم - و

نیکسون، و سپس در مقام وزیر خارجه.

چند دیدار در سطح‌های گوناگون دولتی صورت پذیرفت، تا پیش‌نویس سالت-۲ فراهم شد، و کیسینجر و من برای بازیابی و رسیدگی آن فئان‌های قهوه بسیاری را با هم نوشیدیم. دیدارهای ما در مسکو، واشنگتن، وین، نیویورک و ژنو همگی جنبه کاری داشتند و مربوط می‌شدند به گره‌ها و پیچ‌وخم‌های این مسئله. دیدار سران برای جمع‌بندی و سراسر کردن همه مسئله صورت پذیرفت، تا تفاهم‌های پدیدآمده به تأیید رسیده، و نیروی پیشرفت در این زمینه را برای آینده، پدید آورند.

هر گاه که ما دو وزیر خارجه [آمریکا و شوروی] پشت یک میز می‌نشستیم؛ هر یک از ما دوتن، مطمئن بود که طرف وی: نخست خواهان رسیدن به توافق است، و گرنه پشت آن میز نمی‌نشست؛ دوم، طرف مقابل برای گفتگو کاملاً آماده شده است. این حقیقت هر گونه نظری را دربارهٔ رودست زدن به همدیگر، یا فریب و نیرنگ، از میان می‌برد؛ و همانا شخصیت هر کسی که می‌خواست دست به چنین اقدام‌هایی بزند، آسیب می‌دید. بنا بر این، جای شگفتی است که کیسینجر در خاطرات خود، در مورد این گفتگوها و نیز دیدار سران، نوشته است که در باره موضوع‌های معینی توانسته است «به رومن‌ها رودست بزند». البته وی دلیلی برای اثبات گفته خود نمی‌آورد، زیرا که چنین ادعائی درست نمی‌باشد. در عمل، وزیر خارجه آمریکا، در گفتگوها رفتاری موقرانه داشت، و به هیچ روشی، که در خاطرات خود به آنها اشاره می‌کند، توسل نجست.^۱

بی‌گمان کیسینجر، مردی کاردان، و حتی بسیار هم کاردان می‌باشد، که تجربه‌های باارزشی از (سیاست و) امور خارجی به دست آورده است. در چاره‌جویی که وی امکان فعالیت داشت، توانست پیشنهادهای سازنده و دست‌اولی را ارائه کند، و من همیشه بر گذاری گفتگو با او را جالب می‌یافتم. او هرگز چیزهایی را که آشکار و روشن بودند، بازگو نمی‌کرد، و هیچگاه به بی‌مزی‌های که دیپلمات‌های کم‌تجربه به کار می‌گیرند، توسل نمی‌جست. بحث‌هایی را که وی برای بازی [دوا بر قدرت] ارائه می‌داد، همیشه دارای نکته‌هایی بسیار

۱ - منظور ادعای رودست زدن به شوروی می‌باشد.

نیرومند بودند، به گونه‌ای که نمی‌شد گفت که متقاعد کننده نیستند - زیرا که می‌بایستی نشان داده می‌شد که چرا متقاعد کننده نمی‌باشند.

همچنین گفته می‌شود که کیسینجر تحلیل‌گری‌های خود را به گونه‌ای گسترده ارائه می‌داد؛ بویژه هنگامی که موضوع درباره تنش جهانی، یا عدم اعتماد میان دولت‌ها و یا میان آمریکا و شوروی بود. وی مایل بود که دلیل - های تئوری را برای سیاست واشنگتن در مسئله‌ای معین، عرضه کند. هنگامی که ماکاهش تسلیحات و خلع سلاح را مورد گفتگو قرار می‌دادیم، وی کراراً بر این عقیده خود تأکید می‌ورزید که بر پایه آن گفته می‌شد که با وجود همه دشواری‌هایی که شرق و غرب، از جمله شوروی و آمریکا، را از یکدیگر جدا می‌کنند، ولی به‌همدیگر پیوسته‌اند: «این دشواری‌ها را نمی‌توان جدا گانه و به‌تنهایی حل کرد. همه آنها با یکدیگر ارتباط دارند. بنابراین، همگی آنها بایستی بر پایه هم‌پیوستگی که با همدیگر دارند، حل شوند.»

به‌هر حال، داوری‌های وی، غالباً مبهم بودند که با تاریخ و منطق هماهنگی نداشتند. برای مثال، وی گهگاهی مترنیخ^۱ را به عنوان مظهر تاریخ سیاسی اروپای سده نوزدهم به‌شمار می‌آورد. او بر این باور بود که مترنیخ، (وزیر خارجه امپراتوری اتریش - هنگری، که سپس صدراعظم آن کشور نیز شد)، در ادعای خود محق بوده که می‌گفت، دشواری‌هایی که کشورهای اروپائی را از همدیگر جدا نگه‌میدارند، نمی‌بایستی، جدا از یکدیگر به‌گره‌گشائی از آنها پرداخت، زیرا به‌نظر می‌آید که راه حل آنها تا اندازه‌ای در یک کالبد یگانه جای گرفته باشد. به‌هر حال، کیسینجر چیز متقاعد کننده‌ای را در برابر این موضوع ارائه نمی‌کرد، بویژه هنگامی که به وی گفته شد که مترنیخ و جانشینانش تا اندازه بسیاری مسئول فروریزی امپراتوری اتریش - هنگری بودند؛ و حتی پیش از واژگونی امپراتوری مزبور نیز مترنیخ مایه درگیری این امپراتوری در جنگ‌های بی‌پایان و بی‌نتیجه شده بود. خوشبختانه کیسینجر این موعظه پیوسته خود را در سیاست کاربردی جهانی به‌کار نگرفت. بنابراین، بیشتر موفقیت‌هایی که وی سرانجام با شوروی، بویژه در زمینه محدودیت سلاح‌های

هسته‌ای به‌دست آورد، به آن سبب بود که واشنگتن توافق در يك زمینه را به موافقت در زمینه‌ای دیگر موکول نکرد.

با این همه، کیسینجر در سراسر دوران تصدی وزارت خارجه، در هر جا که ممکن بود روش ایجاد فشار بر شوروی را به کار می‌گرفت؛ در آسیا، آفریقا، خاورمیانه یا هر جای دیگر از جهان. و این روش را برای آن به کار می‌برد که ما را ناگزیر کند که به آمریکا امتیاز بدهیم. روشن بود که نتیجه چنین روشی، که ناشی از بگومگوها و بده‌بستان‌های سیاست درون‌مرزی آمریکا بود، مستقیماً بر روی امور جهانی اثر می‌گذارد؛ و تا زمانی که واشنگتن این روش را در پیش گرفته بود، گفتگوهای آنها با ما نمی‌توانستند نتیجه سودمندی را به بار آورند. تنها هنگامی گفتگوها، ثمر بخش شدند که واقع‌بینی بر سیاست آمریکا چیره شد، و این کشور دریافت که بایستی منافع هر دو طرف را به حساب آورد. کیسینجر وزیر خارجه پیشین آمریکا يك ویژگی آشکار داشت که آن را در خاطرات خود بازگو نکرده است - و آن توانایی بی‌مانند وی در تغییر موضع خود بود. برای مثال، در گفتگوهای ما درباره سلاح‌های استراتژیکی، وی اصل برابری آمریکا و شوروی را (از دیدگاه نظامی) پذیرفت و گفت: «اصل برابری از اهمیت بنیادین برخوردار است.» به هر حال، سپس هنگامی که دیگر سمتی دولتی نداشت، همین کیسینجر که آن همه در زمینه توافقاتی دو کشور بر اصل برابری تلاش کرده بود، اصل مزبور را مردود شمرد. افزوده بر این، وی می‌کوشد که ثابت کند، موافقتنامه‌هایی که میان دو ابر قدرت به عمل آمده، دیگر به طور کامل نیازهای اصل برابری را تأمین نمی‌کنند. البته او دلیلی برای گفته‌های خود نمی‌آورد. این رویه، فرصت طلبی محض می‌باشد.

نادیده انگاشتن چنین اصل‌هایی - همچنانکه غالباً کیسینجر به آن دست یازیده است - بازی می‌باشد که اثر ناگوار خود را بر جای می‌نهد. کیسینجر که پس از ترك مقام دولتی خود در نوشتن خاطرات خود غوطه‌ور شد، بار دیگر کوشید تا خدمت خود را به دولت ریگان عرضه کند. این همان دولتی بود که همه آن ارزش‌ها و معیارهایی که پیش از آن در روابط آمریکا و شوروی

پدید آمده بود، بی‌بها شمرده. با این همه، کوشش کیسینجر به امید اینکه رئیس جمهور جدید مقامی را در کابینه خود به وی واگذار کند، بی‌ثمر ماند. به هر حال، اقدام وی با ناکامی روبرو شد؛ ظاهراً به خاطر اینکه کیسینجر کسی نبود که ریگان خواهان او باشد.

سنکا^۱، فیلسوف رومی و پرورش‌دهنده نرون^۲، یکبار این گفته خردمندانه را بر زبان آورد: «هنگامی که کسی نداند که می‌خواهد به کدام بندرگاه برود، (برای وی) هر بادی نامساعد است.»^۳

با انتخاب جیمی کارتر به ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۷۷، بار دیگر افسانه «تهدید شوروی» سر بر آورد، و سیاست خارجی این کشور، از نوبه تناقض و ناسازگاری گرایید. جیمی کارتر در طی دوران ریاست جمهوری خود پیوسته به سوی سیاست برخورد و کشمکش گرایش یافت.

همانا، در نخستین تماس ما با دولت کارتر، روشن شد که آمریکا می‌خواهد از توافق‌های به دست آمده در دیدار سران در ولادی وستوک، میان آمریکا و شوروی، دوری گزیند؛ و کوشش کند به پیمانی دست یابد که برتری استراتژیکی اتمی مهمی به آمریکا دهد. به همین منظور، سائرس و نس^۴ وزیر خارجه آمریکا در مارس ۱۹۷۷ رهسپار مسکو شد.

ونس با برژنف دیدار کرد، و گفتگوئی کلی درباره سلاح‌های هسته‌ای صورت پذیرفت. من نیز چندین بار با وی دیدار داشتم و موضوع‌های مهم‌تری را به بحث نهادیم. برای وی توضیح دادم که: «درخواست مهمی که وسیله آمریکا، درباره از میان برداشتن نیمی از موشک‌های بالیستیکی قابل پیمایش (ICBM) صورت گرفته است، بی‌جا می‌باشد. ما کاملاً با تحریر موافقتنامه ولادی وستوک مخالفیم. هر دو کشور در راه دستیابی به این موافقتنامه تلاش

1- Seneca 2- Nero

۳- در آن زمان تنها کشتی بادی وجود داشت، و جهت پاد برای کشتیبان اهمیت فراوانی داشت -

4- Cyrus Vance

فراوانی را مبذول داشتند. و ما می‌بایستی آن‌را به‌عنوان پایه‌ای برای رسیدن به‌موافقتنامه دومی درباره‌تحدید سلاح‌های استراتژیکی تعرضی به‌کارآوریم.»
من بار دیگر بر موضع خود مان‌در کنفرانس مطبوعاتی مسکو، که برای خبرنگاران خارجی در ۳۱ مارس ۱۹۷۷ بر گزار شد، تأکید ورزیدم، و افکار عمومی جهانی نیز از آن (موضع) پشتیبانی کرد.

سالت - ۲ موضوع اصلی گفتگو من با پرزیدنت کارتر طی نخستین دیدارمان که در سپتامبر ۱۹۷۷ در واشنگتن صورت پذیرفت، بود. من به‌همراه جی.ام. کورینکو^۱ معاون وزارت خارجه و ا. اف. دوبرینین سفیر شوروی، وارد کاخ سفید شدم. ما را به‌اتاقی که کابینه در آن تشکیل جلسه می‌دهد، بردند. در آن اتاق سایر من و نس و ذبیگنیو پرژنسکی^۲ مشاور همیشه‌حاضر سیاست خارجی رئیس‌جمهور، و مالکوم تون^۳ سفیر آمریکا در مسکو، منتظر ما بودند. سپس ماهمگی منتظر ورود پرزیدنت کارتر شدیم.

کارتر بدون اعلام قبلی، از یکی از درها وارد شد، و با نیمه‌لبخند مشهور خود به‌سوی ما آمد. او با گرمی به‌ما درود گفت، و آشکارا نشان داد که امری جدی در پیش می‌باشد.

ما پشت يك ميز بیضی شکل نشستیم؛ اعضای هیئت شوروی در يك سوی میز، و آمریکائی در سوی دیگر آن. من بنا به تجربه شخصی خود، می‌توانم بگویم که، هر رئیس‌جمهور دیگری، چنین دیداری را در اتاق کار خود برگزار می‌کرد؛ که هر کس می‌توانست بر روی يك صندلی به آرامی بنشیند؛ و این کار سبب می‌شد که حتی گفتگو با فردی که در کنار انسان نشسته بود با ناراحتی صورت پذیرد. برعکس، ظاهراً کارتر ترجیح داده بود که تا اندازه‌ای تشریفات را حفظ کند، و بنا بر این، مشاوران خود را کاملاً در کنار خویش می‌نشاند تا به موقع بتوانند اطلاعاتی را که لازم دارد، به‌وی بدهند. این برداشت درستی بود، زیرا کارتر تخصص چندانی در سیاست خارجی نداشت، و نیز زمان درازی هم از ورود وی به‌کاخ سفید نمی‌گذشت.

1- G. M. Kornienko

2- Zbigniew Brzezinski

3- Malcolm Toon

کارتر که مردی کوشا بود، نهایت تلاش خود را در این گفتگو به عمل آورد، ولی هنگامی که خواست نام شهرها و منطقه‌های شوروی را بر زبان آورد، همه را نادرست تلفظ کرد به گونه‌ای که تشخیص و درك آنها ناممکن بود. آنچه که بیش از همه نگران‌کننده بود، این بود که ما به‌زودی دریافتیم که او حتی دشواری‌هایی در درك بسیاری از موضوع‌های اساسی و اولیه روابط شوروی و آمریکا دارد. بنا بر این، مشاوران رئیس‌جمهور آشکارا به‌وی تأکید ورزیدند که توجه اصلی خود را به موشک‌های بالیستیکی قاره‌پیمای شوروی معطوف دارد، و می‌بایستی ما را تشویق کند که با کاهش شمار این موشک‌ها موافقت کنیم. او هم در حقیقت همان چیزهایی را به ما گفت که برایش به‌طور مختصر تشریح کرده بودند. از این روی، وی در لحظه‌ای معین، تعدادی نمونه موشک پلاستیکی را روی میز گذاشت که هر يك نماینده يك موشک آمریکائی یا شوروی بود. او با اشاره به اینکه موشک‌های روسی بسیار نیرومندتر از موشک‌های هسته‌ای آمریکاهستند^۱، گفت: «اینها موشک‌هایی هستند که مایشتترین ترس را از آنها داریم». به نظر می‌رسید که تنها خود وی از این نمایش خرسند شده است؛ و گمان می‌کرد که نمایش مزبور جانشین مناسبی برای بحث واقعی است.

هدف اصلی کارتر، همانند پیشینیانش، آن بود که زرادخانه هسته‌ای شوروی را کاهش دهد، در حالی که نیروی ضربتی اصلی آمریکا را دست نخورده نگاهدارد. سرانجام با دشواری و تشویق ما از راه استدلال و بحث، و نیز فشار افکار عمومی جهانی، کارتر موضع خود را دگرگون کرد، و بنا بر این ما توانستیم که به پیشرفت‌هایی در این زمینه دست یابیم.

هر کسی، از راه خواندن کتاب یا دیدن فیلم، می‌داند که اثرهای انفجار اتمی چگونه‌اند، ولی کارتر - در میان رؤسایان جمهور آمریکا استثناء بود - او تجربه شخصی خود را داشت. وی در جوانی در سمت افسر شاغل در زیردریائی، در شرکت جنرال الکتریک بر روی رآکتور پلوتونیومی دومین زیردریائی

۱ - البته در اینجا منظور از قدرت انفجاری کلاهک هسته‌ای هر موشک می‌باشد -

اتمی آمریکا، یعنی گرگ دریا (سی وولف)^۱ کار می کرد. یکبار وی به اتفاق گروهی از افسران دیگر برای کار بر روی یکی از رآکتورهای خراب شده، فرستاده شدند؛ همگی بیش از یک دقیقه در منطقه خطر باقی ماندند، که مقدار تشعشعی که دریافت کردند معادل با محدوده رادیو آکتیو برای یک سال (هر فرد زنده) بود. البته این اقدام دلیرانه در امری عادی نبود.

هر کس ممکن است گمان کند که کارتری که خود بتوی مرگ اتمی را احساس کرده است، روشی ویژه درباره هر چیزی که با جنگ هسته ای مربوط باشد، خواهد داشت، ولی به نظر می آمد که وی هیچ درسی از آن رویداد نگرفته است.

گفتگوهای ماکمی بیش از سه ساعت به درازا کشید، که طی آن موفق شدیم به پیشرفت هائی در آن زمینه دست یابیم. به هر حال، دشواری ها همچنان به جا ماندند. و برای حل آنها، ما ناگزیر بودیم که به موضوع هائی باز گردیم که گمان می کردیم پیشتر آنها را حل کرده ایم. در حقیقت هیجده ماه دیگر برای این کار وقت صرف شد؛ و پیش از آنکه پیمان سالت - ۲ کامل شود، چند دیدار دیگر با کارتر و ونس داشتیم؛ و حتی پس از آن هم به هنگام امضاء آن در وین، کارتر پیش شرط هائی را برای اجرای آن پیمان عنوان کرد.

کارتر گفت: «البته هنوز هم هر دو کشور می بایستی این پیمان را به تصویب برسانند.»^۲

شوروی اعلام کرد: «این پیمان برای صلح و امنیت آنچنان مهم می - باشد که می بایستی بیدرنگ وسیله دستگاه های قانون گذاری شوروی و آمریکا به تصویب رسد.»

همانگونه که بعدها مشاهده کردیم، اخطار کارتر درباره تصویب پیمان کاملاً بجا بود.^۳

1- Sea Wolf

۲- منظور تصویب کنفره آمریکا و نیز شورای عالی شوروی می باشد - م

۳- کنفره آمریکا این پیمان را تصویب نکرد - م

هیجدهم ژوئن ۱۹۷۹ بود. وتالار ردوبت^۱ در کاخ هوفبورگ^۲، جایی که مراسم امضاء پیمان صورت پذیرفت، کاملاً برای این منظور آراسته شده بود. زمان امضاء فرا رسید. وکلای قانونی یکایک «ویر گولها» و «نقطه»ها را چندین بار کنترل کردند، تا مبدا با نبودن یکی از آنها معنی سراسر پیمان دگرگون شود، چرا که سراسر جهان در انتظار نشسته بود.

هریک از دور رهبر خود نویسی را در دست گرفته، خود را مرتب کرده و امضای خود را در زیر آن پیمان نهاد.

دور رهبر هنوز از جا بر نخاسته بودند که من از وزیر دفاع، «دیستری اوستینف»، که در کنار من ایستاده بود، پرسیدم: «چه فکری کنی، آیا آن دو [رهبر] روی یکدیگر را خواهند بوسید؟»

اوستینف پاسخ داد: «نه، برای چه چیزی یکدیگر را ببوسند.» ولی پس از آن ما هر دو با خشنودی و شگفتی شاهد آن بودیم که کارتر در این راه پیشگام شد. قرارداد را امضاء کرد و سپس به گونه‌ای رسمی در میان شوروکف زدن‌های حاضران، بر ژنف را در بر گرفت و بوسید. پس از این مراسم هر دو هیئت (آمریکا و شوروی) در برنامه اپرا شرکت کردند. محل با پرچم‌های شوروی، آمریکا و اتریش آراسته شده بود، و ما اپرای گویزاد^۳ هرمر، اثر موتزارت را تماشا کردیم.

این پیمان به مراتب از پیمان سالت-۱^۱ فراتر می‌رفت، و سراسر سلاح‌های استراتژیکی را در بر می‌گرفت، و زمینه را برای مرحله بعدی گفتگوها، که می‌بایستی به محدودیت و کاهش بیشتر سلاح‌های هسته‌ای بیانجامد، فراهم آورد.

در خلال دیدار وین، دور رهبر به تبادل نظر درباره شماری از موضوع‌های بین‌المللی پرداخته و آمادگی خود را برای انجام گفتگوهای بیشتر ابراز داشتند. این موضوع وسیله سایرس و نس، که خشنودی خود را از امضاء پیمان پنهان نمی‌کرد، بهمن گفته شد؛ و همین موضوع نیز از سوی هارولد براون^۳ وزیر

1- Redoubt Hall 2- Hofburg Palace [«دروین»]

3- Harold Brown

دفاع آمریکا و دیوید جونز رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا به اوستینف اظهار شد. با این وجود، چنین ابراز احساساتی از سوی آمریکا، نمی‌توانست پایه‌ای برای پیش‌بینی‌های اطمینان‌بخش درباره آینده باشد.

اقدام‌های بعدی دولت کارتر نسبت به شوروی و نیز امور بین‌المللی به‌طور کلی، در جهت تقویت مخالفان این پیمان به کار افتادند - تا آنجا که دولت آمریکا آشکارا به دنبال بهانه‌هایی بود که از اجرای آن پیمان جلوگیری کند. در چنین شرایطی، درخواست مست کارتر از کنگره برای تصویب پیمان مزبور، چیزی جز یک نمایش فرصت طلبانه نبود، که صرفاً با این هدف طرح‌ریزی شده بود که نشان دهد رئیس‌جمهور تعهداتی را که پیشتر از این به عهده گرفته، به جریان می‌اندازد. کارتر در ژانویه ۱۹۸۰ اعلام داشت که موضوع این پیمان برای مدت نامعلومی به تأخیر می‌افتد.

در این زمان، واشنگتن برای اینکه تلاش خود را در به هم زدن تراز استراتژیکی به نفع آمریکا و ناتو، به اجرا درآورد، شدیداً بر بودجه نظامی خود افزود. و از کشورهای دیگر ناتو نیز خواسته شده که بر بودجه دفاعی خود بیفزایند. افزون بر این، موشک‌های جدید آمریکا نیز در اروپای باختری به کار گرفته شدند. همزمان با این اقدام‌ها، واشنگتن بدون هیچ بهانه‌ای گفتگوهای را که درباره شماری از موضوع‌های تحدید تسلیحاتی در جریان بودند، قطع کرد. دولت کارتر، روند تنش‌زدائی، را در اروپا زیر پا نهاد. این منظور کارتر بر دیدار اکتبر ۱۹۷۷ تا مارس ۱۹۷۸ بلگراد^۱ سایه افکند؛ و آمریکا طی آن موضوعی کارشکنانه در پیش گرفت. همچنین آمریکا اقدام‌هایی در جهت محدودیت پیوندهای بازرگانی و فرهنگی با شوروی به عمل آورد. آمریکا با لغو قراردادهای موجود، تحریم فروش غله به شوروی و نیز کالاهای معین دیگری که «کالاهای استراتژیکی» خوانده شدند؛ تعهدهای خود را زیر پا نهاد.^۲

1- David Jones

۲- اشاره به کنفرانس بلگراد است که در رابطه با عملکرد کنفرانس امنیت اروپا و سند نهائی آن تشکیل شده بود - و

۳- لغو تعهدات مزبور در واقع واکنشی در برابر تجاوزات ارتش سرخ به افغانستان بود - و

کارهای بیهوده، یکی پس از دیگری، انجام گرفتند. واشنگتن اعلام کرد که از این پس سیاست خود را در برابر شوروی بر اصل «پیوستگی» استوار خواهد کرد؛ یعنی میزان همکاری با شوروی بستگی خواهد داشت به انجام شرایطی از سوی آن کشور. این شرایط که از سوی آمریکا به نادرستی تعیین شده بودند، مربوط به امور داخلی شوروی یا امور کشورهای جهان سوم می‌شدند. در چنین شرایطی بود که آمریکا جنگ تبلیغاتی به راه انداخت، و ادعا کرد که حقوق بشر در شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی نقض می‌شود. هیاو بر سر این موضوع‌ها، با ادعاهائی در باره «تهدید شوروی» و «گسترش طلبی شوروی»، بهترین ابزار کار مذاکره آمریکا شدند. و واشنگتن فعالانه در جنگ و براندازی ایدئولوژیکی علیه شوروی، دست به اقدام زد. آرمان این کارها، انحراف افکار عمومی و سرپوش نهادن بر استراتژی راستین خود - یعنی شدت بخشیدن به مسابقه تسلیحاتی - بود.

کارتر خود شخصاً دست اندر کار مبارزه تحریک آمیز شد. وی که همچون یک تبلیغ گر پر شور تلویزیونی کالاهای بازرگانی به نظر می‌رسید، گمان می‌کرد که وظیفه وی آن است که هر گاه که یکی از نمایندگان شوروی را ملاقات می‌کند، بایستی موضوع حقوق بشر را با او در میان نهد. من خودم این کار او را تحمل کردم.

ما در کاخ سفید بودیم، و تازه داشتیم از نیاز به پیمان دومی دربارهٔ تحدید سلاح‌های استراتژیکی هسته‌ای گفتگومی کردیم، که ناگهان کارتر گفت: «من مایلم که مسئله‌ای را در زمینه‌ای دیگر مطرح کنم؛ در زمینه حقوق بشر». البته این موضوع با رها ساختن شماری از افراد ناخشنود شوروی، کمی آرام گرفته بود.

پاسخ دادم: «من تنهایی توانم شگفتی خود را از این جهت ابراز دارم که آیا لازم بود، در این گفتگوها چنین مسئله‌ای از سوی رئیس جمهور، پیش کشیده شود؟ ولی در باره آن فرد ناخشنودی که گفتید، من حتی بیشتر از این نامش را هم نشنیده‌ام.»

من بعداً مسئله را روشن ساختم که فرد مزبور از کسانی است که

تحصیلات خود را رها کرده، و بارها محکوم شده، و به خاطر قانون شکنی به زندان رفته است.

طرف ما [آمریکائی‌ها] که در آن سوی میز نشسته بودند، میان خودشان پیچ کردند، و سپس کارتر بار دیگر مسئله را تکرار و تأکید کرد که رهائی این جنایتکار به نفع تأمین حقوق بشر می‌باشد.

این رویداد اثر بدي بر روی ما نهاد. موضوعی را که کارتر عنوان کرده بود، اصلاً موضوعی جدی و با اهمیت نبود. همانا، این نشانگر سوء استفاده ابلهانه از مقام ریاست جمهوری خود بود، زیرا که این موضوع مربوط به امور داخلی شوروی می‌شد.

من مستقیماً از پرزیدنت کارتر پرسیدم: «آیا هنگام آن نیست که چنین ترفندی را، که کاملاً غیر سازنده می‌باشد، کنار بگذاریم.»
با این گفته، بحث به پایان آمد.

در گفتگوهای دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هر دو طرف موضوع حقوق بشر را عنوان کردند، زیرا مسئله‌ای مهم می‌باشد. اگرما از خودمان پرسیم که مهم‌ترین بخش حقوق بشر چیست؛ به سادگی می‌توان گفت که پاسخ این است: حق زندگی. این را نمی‌توان انکار کرد؟ زیرا نخست بایستی زنده بود تا بتوان از دیگر حقوق خود - مانند حق کار کردن، داشتن مسکن، تحصیل، خدمات پزشکی، مهاجرت و دیگر حقوق - بهره‌مند شد. برچنین پایه‌ای، من همیشه فکر کرده‌ام که وظیفه من آن است که هر کارممکنی را برای پیشرفت روند خلع سلاح انجام داده تا شرایطی پدید آید که سلاح‌های اتمی و به کارگیری نیروی نظامی در روابط بین‌الملل جزء تاریخ گذشته بشر به شمار آیند. بسیاری از کشورهای غربی حقوق بشر را از دیدگاهی تنگ نظرانه تفسیر کرده‌اند، و غالباً در صدد آنند که کلیشه‌های ساده‌ای درست کرده، مسئله حقوق بشر را تنها به موضوع مهاجرت از شوروی منحصر کنند. و این نمی‌تواند گویای سراسر سیمای حقوق بشر باشد: حق مهاجرت این یا آن شخص، معمولاً یهودی تباران، به صورت سنگ محک «صمیمیت شوروی» درآمده است. اقدام در فشار آوردن بر ما در همین جا پایان نمی‌پذیرد، زیرا که حق مهاجرت

به عنوان یکی از شرط‌های حل دشواری‌ها و مسئله‌های مهم دیگر اعلام شده است. همانا، بسیاری از پیشگامی‌هایی که در راه بهبود روابط شوروی و آمریکا صورت پذیرفته‌اند، عمداً توسط شرط‌های تازه‌ای که بستگی به مسئله مهاجرات دارند، سد شده‌اند. نمونه رقت‌انگیز این موضوع قانون اصلاحی «جاکسون-وانیک»^۱ است که در سال ۱۹۷۴ از تصویب کنگره گذشته است. در حقیقت، این قانون، بازرگانی میان آمریکا و شوروی را به حال تعلیق درآورده و آن را با سیاست شوروی درباره مهاجرت یهودیان مرتبط می‌سازد. آیا این کاری خردمندانه بوده است؟ آیا این کار می‌تواند تأمین حقوق افراد را برای زندگی و دیگر حقوق حیاتی آنان فراهم آورد؟ البته که نه.

هنگامی که موضوع‌های فردی پیرامون مهاجرت، در گفتگوهای ما عنوان شدند، موضع ما آن بود که گفتیم ما همه آنها را بر پایه قانون شوروی بررسی کرده، و می‌کشیم که در صورت امکان در مورد‌های جدائی افراد يك خانواده از همدیگر، به آنها كمك كنیم. در حقیقت، موفقیت اقدام ما از راه این واقعیت که طی چند سال شمار مهاجران یهودی شوروی به ده‌ها هزار رسید، بر همگان آشکار شد. آمریکائیان نه تنها از این موضوع خشنودی خود را ابراز نداشتند، بلکه به جای آن کوشیدند که با عنوان کردن برخی از «موردهای ناجور» احساسات ضد شوروی را پدید آورند.

از زمانی که ما به راستی در صدد بهبود روابط با واشنگتن برآمدیم، امتیازهای بسیار فراوانی در مورد مهاجرت دادیم. ولی با این همه، ما با درخواست‌های بیشتر و بیشتر روبرو شدیم، که متأسفانه به دلیل‌های امنیت ملی نمی‌شد به همه آنها پاسخ مثبت دهیم. همچنین ممکن است که در آن زمان تصمیم‌هایی نامنصفانه گرفته شده و یا تأخیرهایی پدید آمده باشند. ولی روی هم رفته، مورد‌های فراوانی بودند که می‌بایستی دقیقاً و از دیدگاه امنیتی بررسی می‌شدند، و بی‌گمان این مورد‌ها اثرهایی بر برداشت همگانی ایجاد کرده بودند. این دشواری‌ها، تنها می‌توانند از راه فرآیند مربوطه، حل شوند، و نه از راه مداخله دیگر کشورها.

هم اکنون با آزادی‌های بیشتری که در اجتماع شوروی در سایه سیاست بازسازی^۱ و سیاست فضای باز^۲ پدید آمده است، زمینه خوبی را برای ایجاد شرایطی مناسب درباره مهاجرت پدید آورده، که دیگر بهانه‌ای به دست تبلیغات مخالفان ما ندهد.

یکی دیگر از ترندهای واشنگتن اعلام دلبخواهانه این یا آن منطقه جهان، به عنوان منطقه حیاتی برای منافع آمریکا، بوده است. بر این پایه، دولت کارتر می‌توانست که با «نیروهای واکنش سریع» که پدید آورده بود، به مداخله پردازد. و از این روی مای پینیم که در نیمه دوم سده بیستم حقوق بین الملل از این راه لگد مال می‌شود. پدر روحانی این اندیشه خطرناک، کارتر بود، و در دوره ریاست جمهوری وی بود که (این نیرو) به کار آمد.

بر پایه تجربه شخصی خودم، می‌توانم بگویم که کارتر تا اندازه‌ای حسن-نیت داشت، ولی این ویژگی نامبرده، تنها هنگامی نمودار می‌شد که مسئله جنگ و صلح در میان نبود. به هر صورت، زمانی که مسئله‌هایی بزرگ در دستور کار قرار می‌گرفتند، وی آشکارا نا آرام به نظر می‌رسید.

کارتر در خلال گفتگوها، گاهی، زمینه‌ای پدید می‌آورد، تا شاید به خودش و همایش فرصت تنفس دهد. بنا بر این پیش از یکی از دیدارهای ما در کاخ سفید، خانم سالمندی را به همراه آورد و به من گفت: «اجازه بدهید معرفی کنم، این مادر من است، او گهگاهی در کاخ سفید از ما دیدار به عمل می‌آورد.»

سپس معلوم شد که مادر رئیس جمهور، خانم بسیار خوش سرخورد و اجتماعی می‌باشد. او به گرمی و با این جمله‌ها به من درود گفت: «آقای گرومیکو، همه آمریکاییان شایسته، ما بلند که روابط دوستانه‌ای با روس‌ها داشته باشند.» ما از اظهار نظری به گرمی استقبال کردیم، و من افزودم: «بسیار بجا خواهد بود اگر آمریکاییانی که نظری همانند شما دارند، بتوانند در این گفتگوها شرکت کنند.»

کارتر و مادرش به گونه‌ای بسیار طبیعی به خنده افتادند.

در بیشتر دوره ریاست جمهوری کارتر، سایر من و نس وزیر خارجه بود. وی فردی جالب و مهم در زمینه سیاست خارجی آمریکا بود. او پیش از آن مشاور سیاست خارجی کارتر در دوره مبارزه‌های انتخاباتی سال ۱۹۷۶ بود، و پیشتر از آن نیز در کمیسیون سه جانبه شرکت داشت، که دیوید را کفلر در سال ۱۹۷۳ تشکیل داده بود؛ و سرمایه‌داران، و سیاستمداران، و دانشمندان علوم سیاسی آمریکا، اروپای باختری و ژاپن در آن عضویت داشتند. آرمان این کمیسیون بررسی دشواری‌های سیاسی و اقتصادی بود که از کنش‌ها و واکنش‌های درونی میان کشورهای پیشرو سرمایه‌داری پدید می‌آمدند. بنابراین، جای شگفتی نبود که کارتریکی از بالاترین مقام‌های دستگاه خود را به وی واگذارند. توان کاری وی بسیار بود، و البته کار او شامل گفتگو در باره آینده سلاح‌های هسته‌ای هم می‌شد. همانگونه که وی در گرداب سیاسی دولت از سوئی به سوئی دیگر پرتاب شد، کوشید که خوش بین بماند. زیرا خوشبینی در سرشت او بود. من در دیدارهایمان نه تنها از آنچه که وی از سوی دولت می‌گفت کاملاً آگاهی داشتم، بلکه از روش و چگونگی بیان او نیز آگاه بودم. گاهی دیدگاه‌های وی دست اول بودند. البته او از موضع رسمی دفاع می‌کرد، ولی وی این کار را با نرمش‌پذیری بی‌مانندی انجام می‌داد.

نامبرده به روشنی موضوع‌های مربوط را بهتر و بیشتر از دیگران درک می‌کرد، و اختلاف‌های وی با کارتر بر سر سیاست خارجی، سبب شد که نتواند در مقام وزیر خارجه به کار خود ادامه دهد. علت اصلی کناره‌گیری وی مخالفت آشکار وی با اقدام فاجعه‌آمیز کارتر در ایران برای رهائی گروگان‌ها بود؛ که این اقدام در آوریل ۱۹۸۰ با تأیید شخص کارتر انجام پذیرفته بود.

همانگونه که غالباً برای سیاستمداران رخ می‌دهد، یک رویداد برون‌ی نامساعد، در نهایت می‌تواند به سود آنها پایان پذیرد. و در مورد ونس هم چنین شد. استعفای او هم در داخل کشور و هم در خارج ثابت کرد که وی مردی معتقد به اصولی استوار می‌باشد. اکنون ونس، برون از دستگاه دولت، نماینده مجاز جنبش آمریکا برای محدودیت تسلیحات و بهبود جو سیاسی جهانی، می‌باشد.

وی وکیل حقوقی باتجربه و توانا، سیاستمداری برجسته و فردی سرشناس پیش از رسیدن به مقام مزبور بود، و پس از کناره گیری از کار وزارت نیز مجدداً به عنوان یکی از شریکان دفتر وکالت «سیمپسون، تاچر و بارتلت»^۱ به کارهای حقوقی پرداخت. ولی وی همچنین در کار کمیسیون بین‌المللی خلع سلاح و امنیت هم شرکت می‌کند. ریاست این کمیسیون را در سال ۱۹۸۶ نخست‌وزیر سوئد اولاف پالمه به عهده داشت.

من همیشه از گفتگو با ونس لذت می‌بردم. البته او از جهان اجتماعی دیگری آمده بود، ولی این امر مایه آن نمی‌شد که وی خواهان از میان برداشتن اختلاف‌های شوروی و آمریکا از راه‌های مسالمت‌آمیز نشود. او بارها به من گفت: «ملت آمریکا جنگ را مردود می‌داند، خطر جنگ آنها را به‌هراس می‌اندازد. من برای باورم که دو قدرت بزرگ بایستی بتوانند به تفاهم مشترک دست یابند.»

ونس همیشه کردار و رفتاری درست داشت، حتی در بدترین لحظه‌های روابط آمریکا و شوروی. او هرگز به سخنان درشت روی نمی‌آورد. و همانند برخی از سخنگویان دولت ریگان نبود. ونس با چنین خوئی مرا به یاد آنتونی ایدن می‌انداخت؛ اگر ونس چیزی کمتر از ایدن داشت، همان قدرت ابداع در امور تاکتیکی بود. او که فردی خوشبین، سرزنده، پرانرژی و توانا بود، به آسانی ممکن بود که بروی پرچسب، طرفدار کمونیست، یا «موافق کمونیست» بزنند ولی این اقدامی بی‌معنی بود. او در حقیقت یکی از مردان نادری در زندگی اجتماعی آمریکا بود که جهان را از دریچه تنگ سودجویی و پول‌سازی، نمی‌نگریست.

یکی دیگر از وزیران خارجه آمریکا، که ناچارم به‌وی اشاره‌ای کرده باشم، ادmond ماسکی^۲ می‌باشد، که جانشین ونس شد. من تنها یکبار در ماه ما ۱۹۸۰ دروین طی مراسم جشن بیست و پنجمین سال پیمان تأسیس کشور اتریش با وی به گفتگو نشستیم. همانگونه که انتظار می‌رفت، ماسکی بیانگر روش‌های

1- Simpson, Thatcher and Bartlett

1- Edmund Muskie

اساسی کارتر بود. دشمنی او نسبت به شوروی آشکارا به نمایش در آمد. هر چیزی که ماسکی می گفت، گویای آن بود که دولت کارتر در صدد افزایش تنش جهانی، خشن سازی روابط شوروی و آمریکا، و بزرگ تر کردن شکاف میان دو کشور در موضوع های سلاح های اتمی می باشد.

در حقیقت دیدگاه ماسکی دروین همانند روال کارتر در روشننگتن بود که آشکارا برای جلب توجه رأی دهندگان آمریکائی در رقابت خود با ریگان برای انتخابات ریاست جمهوری به تلاش پرداخته بود. ولی جالب است که با چنین کاری، کارتر راه را برای ریگان باز می کرد. خط ریگان، به عنوان نامزد جمهور یخواهان، آن بود که در هر يك از زمینه های سیاست خارجی خود را دست راستی تر نشان دهد؛ و هر چه کارتر بیشتر گرایش به راست می یافت، ریگان هم بیشتر در آن راستا به پویش در می آمد، تا پشتیبانان خود را که دست راستی افراطی بودند، خشنود ساخته باشد.

اعلامیه های ماسکی و رفتار کلی وی، در مقایسه با وزیر خارجه دستگاه ریگان، کمتر منطقی بود. ماسکی در روشننگتن به داشتن روشی آرام در امور بین المللی شهرت داشت، ولی میانه روی او، بویژه در مسئله روابط با شوروی و سلاح های هسته ای، به هنگامی که وزیر خارجه شد، تحت تأثیر سیاست روشننگتن قرار گرفت.

اگر از من پرسیده شود که آیا ماسکی را به عنوان يك همتا در گفتگو بر سر مسئله های بین المللی می پسندم یا نه، پاسخ خواهم گفت: «آری، ولی ماسکی بدون بار سیاسی، که ناگزیر به اجرای آن دروین بود.»^۱

با روی کار آمدن دولت ریگان، تنش در روابط آمریکا - شوروی رو به فزونی نهاد، و در نتیجه فضای بین المللی به سردی گرایید. دولت جدید آمریکا هر کاری که می توانست، انجام داد تا کارهای پیشینان خود را از

۱ - منظور نویسنده این است که خود ماسکی سیاستمدار شایسته و خوبی بوده است، ولی شرایط سیاسی دولت کارتر او را ناگزیر به اتخاذ روشی ناخوشایند کرده است. م

میان ببرد. و قراردادهای را یکی پس از دیگری به باد انتقاد می گرفت، و یا از جنبه اجرایی آنها می کاست، مانند سالت - ۲؛ و یا اینکه آنان را مرده تلقی می کرد.

سپس در یکی از شب های اوت ۱۹۸۳ رویدادی پیش آمد. گاهی رویدادها در زندگی بین المللی چنان رخ می دهند که در نظر نخست، چندان با اهمیت جلوه نمی کنند؛ ولی به زودی اهمیت سیاسی بسیار جدی می یابند. یکی از این رویدادها در خاور دور در شب ۳۱ اوت ۱۹۸۳ پدید آمد؛ یعنی زمانی که هواپیمای مسافربری کره جنوبی، که آشکارا به مرز (هوائی) شوروی تجاوز کرده بود، سرنگون شد.

خبر این رویداد در سراسر جهان با واکنش های گوناگون، پخش شد. این موضوع تنها چند روز پیش از دیدار مرحله نهائی وزیران خارجه درباره امنیت اروپا، که در مادرید برگزار می شد، پدید آمد. و پاسخ واشنگتن به صورت موجی از اعتراض علیه شوروی، همراه با بهره برداری بی شرمانه تبلیغاتی از این رویداد، بود.

دستگاه های خبری آمریکا در این باره به رقابت با همدیگر پرداخته، و اطلاعات غلط و گاه متناقضی از چگونگی این رویداد، عرضه می کردند. حقیقت آن بود که دولت آمریکا نقش افترا آمیزی را بازی می کرد؛ ولی به هر جهت به زودی برای هر فرد هوشمندی آشکار شد که در حقیقت واشنگتن از هواپیمای خودش دفاع می کند، و تنها چیزی که این هواپیما از کره جنوبی داشت، همان برچسب کره جنوبی بود.^۱

در همین زمان، در مادرید، محیط ویژه ای از عدم اعتماد فرمانروا بود. هر کسی در این اندیشه بود که چه پیش خواهد آمد. همانند همیشه، بدبینان گمان می کردند که این دیدار به هم خواهد خورد، و خوشبینان بر این باور

۱ - منظور نویسنده این است که این هواپیما در اصل برای دولت آمریکا کار می کرده است. چندی پس از این رویداد، آشکار شد که خط هواپیمائی کره جنوبی در خدمت سیا (سازمان جاسوسی آمریکا) بوده، و هواپیمای مذکور مأموریت داشته که آمادگی دفاع هوائی شوروی را به آزمایش نهد. م

بودند که واشنگتن راه افراط را نخواهد پیمود، زیرا بر نتیجه چنین اقدامی خواهد اندیشید. دیگر نمایندگان شوروی و من غرق در پرسش‌های گوناگون درباره اینکه که چیزی را بایستی انتظار داشت، شده بودیم. البته ما پیشگو نبودیم، ولی به سادگی اعلام داشتیم تنها کسانی که نمی‌خواهند این دیدار به انجام رسد، آن‌را به هم خواهند زد. دیدار در ۸ سپتامبر ۱۹۸۳ صورت پذیرفت. هر وزیری آغاز به روشنگری موضع دولت خود کرد. بیشتر اعضای ناتواز توضیحات واشنگتن درباره چگونگی رویداد، پشتیبانی کردند. به هر حال، برخی از آنها گفتند که این رخداد فاجعه‌ای بوده است، ولی روشن ساختند که به توضیحاتی که وسیله پتناگون و دستگاه‌های اطلاعاتی ویژه آمریکا تهیه شده، اعتماد ندارند.

جودج شولتز^۱ وزیر خارجه آمریکا به سخنرانی پرداخت، که لحن وی نسبت به شوروی کاملاً جنبه دشمنی داشت.

من ناگزیر بودم که گفته‌های او را رد کنم: «نقض حریم هوایی شوروی به منظور دریافت اطلاعات نظامی به اجرا درآمده است. من به نام دستگاه رهبری شوروی اعلام می‌کنم که شوروی حق داشت که از مرزهای خود حفاظت کند. این امر ناشی از حق حاکمیت کشور می‌باشد، کشورهای دیگر هم همین حق را دارا هستند.»

پس از سخنان آمریکا و شوروی، تنش بسیار بالا گرفت. هر کسی منتظر آن بود که ببیند چه اتفاقی رخ خواهد داد - آیا دیدار مزبور به کار خود ادامه خواهد داد یا اینکه به هم خواهد خورد؟

از پیشتر موافقت شده بود که شولتز و من به طور خصوصی با یکدیگر ملاقات کنیم تا به تبادل نظر درباره روابط شوروی و آمریکا و موضوع‌های کلیدی بین‌المللی مانند تحدید سلاح‌های استراتژیکی و محدودیت جنگ - افزارهای هسته‌ای در اروپا پردازیم. ما این ملاقات را در روز پس از سخنرانی، در یک کاخ قدیمی انجام دادیم. این کاخ که پیش از این متعلق به یکی از اشراف بود، و اکنون اقامتگاه سفیر آمریکا در مادرید می‌باشد. نیاز به توجه چندانی

نداشت که دریابیم شولتس افسرده است. ما گفتگوئی رک و راست بایکدیگر داشتیم.

شولتس سخنان خود را خارج از موضوع و از مسئله حقوق بشر در شوروی آغاز کرد.

من با ظرافت تأکید کردم که: «هیچ معنی ندارد که درباره این موضوع بحث کنیم، زیرا که این امر، تنها مربوط به امور داخلی (کشور ما) می باشد.» شولتس بار دیگر تقریباً همان جمله ها را تکرار کرد و افزود: «رئیس جمهور به من دستور داده است که این جمله ها را بازگو کنم.»

باز هم به وی گفتم: «ما در نظر نداریم که بحث درباره امور داخلی خود را با هیچکسی در میان بگذاریم. من به عنوان نماینده کشوری دیگر، هیچ وظیفه ای در برابر دستورهائی که از سوی رئیس جمهور آمریکا به شما در سمت وزیر خارجه (آمریکا) داده شده است، ندارم. بنابراین بهترین است که ما این اتفاق کوچک را ترك کنیم و به اتفاق بزرگ تری برویم که بتوانیم در آنجا دشواری های اصلی بین المللی را در حضور مشاوران مطرح کنیم؟»

شولتس چاره ای نداشت جز اینکه به اتفاق دیگر رفته و در گفتگوئی که شرکت کنندگان بیشتری داشت، حضور یابد. هیئت شوروی شامل، و. جی. کومپلکتف^۱، معاون وزیر خارجه و. م. سوخودروف^۲ مترجم بود؛ ولی هیئت آمریکائی از جک ماتلوك^۳، مشاور ویژه رئیس جمهور در امور شوروی، دیچارد بورت^۴، معاون وزیر خارجه، و آرتور هارتمن^۵ سفیر آمریکا در مسکو تشکیل می شد. همانگونه که انتظار داشتم، هنگامی که بحث درباره سانحه هواپیما صورت گرفت، شولتس کمتر می نشست. وی که نکته مورد اشاره مرا فراموش کرده بود، آغاز به بازگوئی نظر دولت خود کرده و دستورهائی رئیس جمهور (آمریکا) را عنوان می ساخت. در حقیقت شولتس مقررات و رویه خودش را بر گفتگوها تحمیل می کرد؛ و من ناگزیر بودم که او را متوقف کنم.

1— V. G. Komplektov 2— V. M. Sukhodrev

3— Jack Matlock 4— Richard Burt

5— Arthur Hartman

من گفتم: «اجازه داده نمی‌شود که اقدام شما در باره طرح برنامه‌ای که از پیش درواشنگتن زمینه سازی شده، با موفقیت روبرو شود. ما بایستی درباره موضوع اساسی روابط آمریکا و شوروی بحث کنیم، مانند، سلاح‌های اتمی در اروپا و اوضاع جهانی که روز به روز پرتنش‌تر می‌شود.» و افزودم: «اگر آقای وزیر خارجه وارد بحث در موضوع‌های مهم نشود، برای ما چیزی به جا نمی‌ماند که درباره‌اش گفتگو کنیم، و بنا بر این ما بایستی این گفتگو را پایان یافته، به‌شمار آوریم.»

من هیچگاه به باد نمی‌آورم که در هیچ مورد دیگری، وزیر خارجه آمریکا به این اندازه مصرانه کوشیده باشد که موضوع بحث را تغییر داده و دستور کار خودش را (براجلاس) تحمیل کند. تصور گفته بعدی شولتس نیز بسیار دشوار بود، که گفت: «دولت ریگان خواهان گفتگوی سازنده با اتحاد شوروی می‌باشد.»

در حقیقت، روشن بود که آمریکا به هیچ روی علاقه‌ای به پیدا کردن راه حل نداشت، و من همین موضوع را به شولتس یادآور شدم. سپس من موضع خودمان را درباره موضوع‌های کلیدی خلع سلاح اتمی عنوان کردم، و نیز گفتم: «چنانچه ادعا شود که واقعه هواپیمای [کره جنوبی] مسئله شماره يك ما است، دست به اغراق گسویی زده‌ایم. مسئله شماره يك برای سراسر جهان، جلوگیری از جنگ هسته‌ای می‌باشد.»

من به نام دستگاه رهبری شوروی اعلام کردم: «هم‌اکنون وضع جهان به‌سوی نقطه‌ای بسیار خطرناک کشیده می‌شود. روشن است که مسئولیت اصلی برای جلوگیری از ایجاد يك فاجعه اتمی به‌عهده شوروی و آمریکا می‌باشد. به‌نظر ما، آمریکا بایستی سیاست‌های خود را دوباره ارزیابی کند، و می‌باید پرزیدنت (ریگان) و دستگاه وی از دیدگاه نوینی به امور جهانی بنگرند. چند پیشنهاد سازنده برای تحدید مسابقه تسلیحاتی - سوای پیشنهاد‌های کاهش جنگ‌افزارهای هسته‌ای - از سوی شوروی ارائه شده است، که از سوی آمریکا رد شده‌اند؟ شما را این پیشنهادها بسیارند.»

ادامه سخن دادم: «رهبری شوروی بر این گمان است که هم شوروی و

هم آمریکا، هر دوی آنها کاملاً مسئولیت دارند که از خطر فاجعه اتمی جلوگیری کنند. سند مشترکی در این زمینه وجود دارد که هر دو دولت را متعهد به پیروی چنین وظیفه‌ای می‌سازد.»

شولتس آرام نشسته بود.

ادامه دادم: «شوروی، تنها برای همین موضوع پافشاری می‌کند. ممکن است که این امر متناقض به نظر آید، ولی این دیدار کنونی نشان می‌دهد که حتی در شرایط دشوار هم، بحث و گفتگو ممکن می‌باشد. يك بحث بد بهتر از جنگ است.»

این بخشی از يك ضرب‌المثل شناخته شده روسی است که می‌گوید: «يك صلح نیم بند بهتر از يك نزاع خوب است.»

به شولتس گفتم: «ما همچنان امیدواریم که دولت آمریکا بر نظر خود در باره گشودن راه گفتگو استوار بماند. بنا بر این، ما از شخص رئیس جمهور و شما به عنوان وزیر خارجه انتظار داریم که احساس مسئولیت کرده، و از هر فرصتی برای کاهش اختلاف‌های میان دو کشور بر سر موضوع‌های مسابقه تسلیحاتی اتمی و خلع سلاح، بهره‌گیرید.»

سپس پرسیدم: «اگر آمریکا منظور خود را در مورد به خدمت در آوردن موشک‌های هسته‌ای نوین در اروپای باختری به اجرا گذارد، چه پیش خواهد آمد؟ خواه ناخواه، شوروی بیکار نخواهد نشست. ما کوشش خواهیم کرد که تعادل را برقرار کنیم و در این کار هم کامیاب خواهیم شد. بنا بر این، صلح حتی از این هم آسیب پذیرتر خواهد شد، زیرا تعادل نوین قدرت در سطحی بالاتر از این پدید خواهد آمد. سیاست آمریکا ما را به چنین راهی می‌کشاند.»

شولتس نشسته و فقط گوش می‌داد.

ادامه سخن دادم: «شما و من مسئولیت داریم که موضع‌های کشورهای خودمان را برای یکدیگر تشریح کنیم، و دولت‌های خودمان را از پیشنهادهای طرف دیگر آگاه سازیم. و در اینجا، من پیشنهادی را که وسیله آندروپف در باره جنگ افزارهای هسته‌ای در اروپا عنوان شده بود، تکرار کردم.

وزیر خارجه (آمریکا) در پاسخ، چه گفت؟

شولتس فرمول آمریکا را طوطی وار تکرار کرد و گفت: «هیچکس بیشتر از پرزیدنت ریگان خواهان صلح نیست.» و سپس به واقعه هواپیمای (کره جنوبی) بازگشت. ظاهراً او توجهی به هیچیک از گفته‌های من نکرده بود.

من تن به قضا داده و دیدگاه شوروی را بازگو کردم: «ما آمریکا را متهم می‌کنیم که دست به اقدام جدی و از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای را علیه شوروی به اجرا گذاشته است. اعلامیه آمریکا نمی‌تواند اعتقاد ما را متزلزل سازد. چگونه هواپیمای [کره جنوبی] توانسته است که پانصد کیلومتر از دالان هواپیمائی تعیین شده، نه به سوی آب‌های بین‌المللی، بلکه به طرف مرزهای شوروی، و در حقیقت بر روی بخش مهم نظامی شوروی در خاور دور منحرف شده و بیش از دو ساعت بر فراز حریم هوائی رخنه و پرواز کند؟»

پرسیدم: «چگونه این هواپیما به هنگام پرواز بر حریم هوائی شوروی، علامت‌های اختطار آمیز را نادیده انگاشته، و از دستوری که دقیقاً بر پایه قانون شوروی و بین‌المللی برای فرود آمدن به آن داده شد، اطاعت نکرده است؟» شولتس به هیچکدام از پرسش‌های من پاسخی نداد.

من نتیجه‌گیری کردم که: «به همین دلیل، ما دولت آمریکا را به سازمان دهی يك اقدام جنایتکارانه علیه شوروی متهم می‌کنیم، که این تنها یکی از چندین تجاوزی است که بر ما تحمیل شده است. همچنین ما شدیداً به جمله هائی که به صورت گفتار روزانه دولت آمریکا درآمده‌اند، و شوروی و آیین سوسیالیستی را مورد دشنام قرار می‌دهند، اعتراض می‌کنیم.»

همانا این پایان گفتار من با شولتس بود. شاید این تندترین تبادل گفتگوئی بود که تا آن زمان، من با يك وزیر خارجه آمریکا به عمل آورده بودم. البته تا آن روز من با چهارده وزیر خارجه دیگر آمریکا گفتگو کرده بودم.

من چند بار با شولتس، پیش و پس از دیدار مادرید، گفتگو کرده بودم، که هر يك از آن گفتگوها، دستور کار ویژه و نیز غالباً روند خاص خود را دارا بودند.

نخستین دیدار ما در خلال اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک صورت گرفت، که البته انتظار آن می‌رفت، من گمان می‌کردم که گفتگوی ما سازنده خواهد بود، ولی اگر طرف دیگر [آمریکا] از طرح اختلاف‌های ما بر سر موضوع‌های کلیدی طفره می‌رفت، این نظر برآورده نمی‌شد. من متوجه شدم که شولتس مایل است که تنها به اختلاف‌ها تکیه کند، و در جستجوی راه‌حلی برای آنها نیست. و این موضوع بیدرننگ آشکار شد.

وی سخن خود را با تأکید بر این نکته آغاز کرد که: «اقدام‌های شوروی در صحنه بین‌المللی، و آنچه را که برای تضمین امنیت خود انجام می‌دهد، تهدیدی را متوجه آمریکا می‌کند.»

شولتس به جای اینکه گواهی را بر این تهدید ارائه دهد، چند نمونه موهوم را که بر پایه آنها ادعا می‌کرد شوروی شماری از کشورها را به سوی اتخاذ روشی دشمنانه علیه آمریکا واداشته است، مثال زد، و سپس سخن خود را با تکرار این مطلب که سلاح‌های هسته‌ای شوروی خطری را متوجه آمریکا و اروپای باختری می‌کند، به پایان آورد.

گفتگوی ما ادامه یافت. گهگاهی هم شولتس پوشه‌ها و انباشته‌های روی میز خود را برای سند یا اطلاعاتی زیرورو می‌کرد. بنا بر این من تصور کردم که، «وارد جزئیات (موضوع مورد بحث) خواهیم شد، ولی این امر به هیچ روی رخ نداد. هنگامی که ما اعداد و ارقام را بیرون آوردیم، شولتس ناراحت به نظر می‌رسید. او حتی نکوشید که آن ارقام را مورد تردید قرار دهد. برای مثال، ما به طور قطع می‌توانستیم به‌وی نشان دهیم که موشک‌های میان‌برد را که واشنگتن و متحدانش تا آن اندازه از آنها نگرانی دارند، نه تنها به شوروی در این زمینه برتری نمی‌دهند، بلکه فقط تعادل را با ناتو برقرار می‌کنند.

ما از این گفتگو نتیجه‌گیری کردیم که واشنگتن بیهوده به امید دستیابی به برتری بر شوروی، اقدام به فشار آوردن بر این کشور کرده است.

در دیدار بعدی من با شولتس، که در تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۸۴ در استکهلم روی داد، چیز تازه‌ای به میان نیامد. و باز هم اختلاف در دیدگاه‌های دو طرف احساس می‌شد.

شوروی به این منظور در دیدار استکهلم شرکت جسته بود، تا به موفقیتی دست یابد. ما دو پیشنهاد را ارائه دادیم. نخستین پیشنهاد این بود که همه کشورهای دارنده سلاح‌های اتمی بایستی از رویه شوروی پیروی کرده و تعهد کنند که نخستین کسی نخواهند بود که جنگ افزار هسته‌ای را به کار گیرند. دومین پیشنهاد آن بود که پیمانی در زمینه منع به کارگیری نیروی نظامی در روابط کشورها، به امضاء رسد. همچنین اعلام کردیم که آماده‌ایم بر روی جزئیات طرح‌هایی گسترده برای ایجاد اعتماد در زمینه نظامی میان کشورهای شرکت کننده، کار کنیم.

ولی دیری نپائید که دریافتم که شولتس با همان معیارهایی که در گفتگوهای نیویورک و مادرید به کار برده بود، به استکهلم آمده است. رسانه‌های همگانی آمریکائی و خارجی، گاهی شولتس را با پیشینیاش مقایسه کرده‌اند، و گفته‌اند که وی بهتر از هیچکس^۱ بود، زیرا که شولتس در امور سیاست خارجی بیشتر به جنبه‌های علمی توجه داشت. و حتی گفته شده است که شولتس بیشترین نرمش‌پذیری را در میان وزیران خارجه آمریکادر سال‌های اخیر دارا بوده است.

سخن گفتن از نرمش‌پذیری قدرت‌های بزرگ و اختلاف‌های میان آنها در زمینه موضوع‌های کلیدی جنگ و صلح، کار دشواری می‌باشد. شولتس به عنوان نماینده يك قدرت پيشناز سرمایه‌داری و سخنگوی آیین اجتماعی ویژه، خواه ناخواه با روالی ویژه هماهنگ شده بود. من چند گفتگوی جالب درباره موضوع‌های بین‌المللی با این سیاستمدار برجسته آمریکائی داشتم، و اکنون بر این باور هستم که وی درك می‌کرد که عقیده نا بودی سوسیالیسم بی‌معنی می‌باشد؛ اگر چنین باشد، می‌توان وی را يك سروگردن از دیگر سیاستمداران آمریکائی که درونمایه سخنوری آنها سرشار از همه گونه عبارت‌های ساده ضد کمونیستی بود، بالاتر به شمار آورد.

به هر روی، من گمان می‌کنم شایسته نیست که شولتس را با پیشینیاش مقایسه کنیم. بی‌گمان، پیشینه کاری وی در امور بازرگانی جهانی، به او در

۱- هیک (A. Haig) نخستین وزیر خارجه دولت ریگان بود. م

زمینه گفتگوهای سیاسی کمک کرد، ولی من نبایستی تصمیم بگیرم که آیا وی به عنوان یک سیاستمدار، کسی بود که به رهبری پرداخت، یا اینکه فردی بود که رهبری می‌شد. چنین اظهارنظری بس مخاطره آمیز می‌باشد. من همیشه در توصیف شتاب آمیز این یا آن سیاستمدار مردده‌ستم. غالباً تنها کسانی به اینچنین کاری دست می‌یازند که می‌خواهند احساس برانگیز باشند.

خصیصه سیاست آمریکا، که پیوسته مایه ایجاد تنش در روابط آمریکا و شوروی می‌شود، از مدت‌ها پیش زنگ خطر را میان سیاستمداران، برجستگان اجتماع و برخی از سرمایه‌داران بزرگ فهمیده آمریکائی به صدا درآورده است. در میان این افراد بایستی از سائرس و نس، ادوارد کندی، پاول وادنگه و بسیاری از افراد دیگری نام برد که خطر درونی مسابقه تسلیحانی را یادآور شدند و از واشنگتن خواستند که سیاست دویادوئی را رها کرده و به سیاست قنشی‌زدانی گرایش یابد.

همچنین شایسته است که از جرج کنان دیپلمات پیشین و تاریخ‌نویس سرشناس (آمریکائی) بادی به میان آوریم.

کنان در آمریکا از شهرت فراوانی برخوردار است. برای حدود سی سال نام وی غالباً در مطبوعات و کتاب‌ها منعکس می‌شد. کنان برای نخستین بار در سر آغاز سال ۱۹۲۵ در صحنه دیپلماتیک جلب توجه کرد. کنان یکی از طراحان دکتترین ترومن و طرح مارشال بود، و در میان آن دسته از نظریه‌پردازانی جای داشت که از این نظر پشتیبانی می‌کردند که آمریکا بایستی از موضع قدرت با شوروی روبرو شود.

من برای نخستین بار در پاییز ۱۹۳۹ جرج کنان را در سفارت آمریکا در مسکو دیدم. نامبرده در آن زمان در سمت کاردار موقت انجام وظیفه می‌کرد. ما درباره کلیات سیاست خارجی آمریکا، اوضاع در اروپا و خاور دور گفتگو کردیم. وی پیوسته تأکید می‌کرد که: «آرمان سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ، هم در اروپا و هم در سطحی گسترده‌تر، پشتیبانی از صلح می‌باشد.» وی

همچنین از نیاز به گسترش روابط آمریکا - شوروی سخن گفت. در اینجا آشکار شد که کنان نظرهای جالبی نسبت به رخدادهای زمان دارد، و من بر این باور بودم که مقامی را که وی در آن زمان اشغال کرده بود، صرفاً نقطه آغازی برای پیشرفت وی در کار دیپلماتیک بود. و گمان می‌کنم که چنین هم شد، زیرا که وی از پیش‌تر تجربه‌های اندوخته بود - ولی واشنگتن به گونه‌ای دیگر تصمیم گرفت.

در مارس ۱۹۵۲ کنان به سمت سفیر در مسکو برگزیده شد. سپس معلوم شد که این سمت، در حقیقت آزمایشی برای نامبرده بوده است، که وی نتوانست از عهده آن برآید. البته نه به علت اینکه تجربه نداشت، بلکه او نتوانست حد و مرز میان روا و ناروا را، بسویژه در اظهار نظر نسبت به کشوری که در آن مأموریت یافته بود، به جا آورد - و روشن است که این موضوع را هر سفیری بایستی بداند. ممکن است چنین مرزی، بر پایه شرایط، چگونگی روابط دو کشور و اوضاع بین‌المللی، دچار دگرگونی شود.

آنچه که رخ داد این بود که کنان هنگامی که از مسکو به پارلاندن بود، در ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۲ در فرودگاه تمپل هوف^۱ برلین با اختری اظهار نظرهای دشمنانه‌ای نسبت به شوروی بیان داشت، که بیدرننگ به سراسر جهان گزارش شد. دولت شوروی با توجه به همه مقتضیات، نه تنها در این باره به دولت آمریکا اعتراض کرد، بلکه وی را عنصر نامطلوب اعلام کرده و انفصال او را از سمت سفیر (در مسکو) درخواست داشت.

اقامت کوتاه کنان در مسکو برای یافتن دیدگاه و بدست آوردن معلوماتی کامل از شوروی، بسنده نبود، در حالی که رسوائی این رویداد جالب در غرب موقعیت وی را بالا نبرد. برای مدت زمانی در اواسط از آن، هنگامی که نام کنان در صحنه دیپلماتیک به میان می‌آمد، همه می‌گفتند: «ها، آره، سفیری که وسیله شوروی عنصر نامطلوب اعلام شد.»

اوتا به امروز نیز از چنین شهرتی رهائی نیافته است. با این همه، بایستی به‌وی این امتیاز را داد که، او سرانجام این توانائی را در خود یافت که بر این

آسیب شخصی و ناکامی غرور خود چیره شود. نامبرده در شماری از موضوع - های مربوط به روابط شوروی و آمریکا به گونه ای بی مانند، موضع مثبت تری در مقام مقایسه با دولت ریگان و یاپشینیان خود، در پیش گرفته است. کنان غالباً و در بسیاری از زمینه ها، دولت را مسئول پایمالی روابط با شوروی، گسترش احساسات ضد شوروی، مسابقه تسلیحاتی و افزایش تنش جهانی، معرفی می کند. او غالباً به دولت (آمریکا) پیشنهاد می کرد تا دیر نشده، به خود آید و راه میان روی و تفاهم را در پیش گیرد.

این دیدگاه های کنان نشانگر آن نیستند که وی به شوروی وایدئولوژی آن نزدیک می باشد؛ برعکس، وی صد درصد نماینده و سخنگوی طبقه خود یعنی طبقه بورژوازی است. به هر حال، نامبرده این حقیقت را درک کرد که بایستی اختلاف های میان سوسیالیسم و سرمایه داری در چارچوب رقابت مسالمت آمیز حل شوند، و کشمکش های میان آن دو می باید در پشت میز کنفرانس، و نه در میدان نبرد، به راه حل انجامند. شمار فزاینده ای از آمریکائیان و سرمایه داران این کشور، چنین دیدگاهی را در پیش می گیرند.

اقدام های مکرر و آشنگتن برای برانگیختن يك جنگ سرد اقتصادی^۱، در صحنه بین المللی با شکست روبرو شد، و اثر هائی نیز بر سیاست درون مرزی آمریکا برجای گذاشت. به سادگی می توان گفت که جنگ اقتصادی مزبور مایه بی نظمی اقتصادی، کاهش تقاضا در برخی از زمینه ها و ایجاد بیکاری (در داخل) شد. در حقیقت خود سیاستمداران دست راستی بودند که تحریم غله علیه شوروی را لغو کردند، زیرا که دیدند این تحریم به منافع کشاورزان آمریکائی زیان وارد آورده، و تحریم فروش دستگاه های صنعت نفت و گاز اثر های منفی

۱- منظور از «جنگ سرد اقتصادی» ایجاد تحریم ها و محدودیت بازرگانی و مالی، مانند تحریم فروش غله و تکنولوژی پیشرفته (به شوروی و سیله دولت کارتر) می باشد. همچنین جنگ سرد اقتصادی ممکن است که در زمینه تحریم یا کاهش خرید مواد خام از يك کشور (معمولاً جهان سومی) و تحدید ارزی و مالی به اجرا در آید. م

برابری را متوجه خود تحریم کننده نیز می‌سازد. کم و بیش دولت ریگان کوشید تا تبعیض‌هایی را علیه روابط بازرگانی اقتصادی با شوروی به اجرا درآورد. این موضوع مایه ناراحتی بخش مهمی از دستگاه سرمایه‌داری آمریکا شد، که خواستار ایجاد جو سیاسی لازم برای تشویق همکاری (میان دو کشور) بودند.

آرماند هامر رئیس یکی از مهم‌ترین دستگاه‌های سرمایه‌داری آمریکا، یعنی گروه نفتی اکسیدنتال^۲ می‌باشد. وی بسیار پویا بوده و پیوسته در جنب و جوش می‌باشد. او همیشه در صدد اجرای برنامه‌هایی است که ارزش آنها به صدها میلیون دلار می‌رسد. مهم‌ترین ویژگی وی، واقع‌بینی سیاسی اومی باشد، که تا اندازه‌ای با آرمان‌های اجتماعی در آمیخته است. اومی‌گوید: «يك بازرگان نبایستی ببیند که در پشت عینکی که شیشه آن به رنگ گل سرخ است، چه می‌گذرد، و نیز نمی‌باید به آن اندیشد که از پشت عینك دودی چه چیزی را می‌توان دید.»^۳

خانواده هامر پیش از انقلاب (اکتبر) از روسیه به آمریکا مهاجرت کردند. وی پایگاهی استوار در بازرگانی آمریکا دارد، ولی هنوز هم بسیاری از ویژگی و لاف دلیرانه اشraf منطقه ولگا در روزگار قدیم را به مقدار کمی حفظ کرده است. اشraf مذکور به چیزهای اندك علاقه‌ای نداشتند و تنها از ارقام بزرگ و سرسام آور به هیجان می‌آمدند. برای هامر فرق نمی‌کند که چه کاری باشد، سرمایه‌گذاری در صنایع کود شیمیائی یا کارهای هنری؛ تا زمانی که کاری به اندازه کافی بزرگ باشد، مورد توجه او است. به هر حال، سود هست سوزش هم هست.

در جهان هامر، نبودن این اولویت‌ها مایه آن می‌شود که آرزوهای وی لگدمال شوند.

یکبار او به من گفت: «بازرگانی برای من گونه‌ای ورزش است، با این

1- Armand Hammer

2- Occidental Oil Corporation

۳- منظور این است که بازرگان بایستی تنها به فروش کالاها و بازرگانی خود توجه کند، و نه سرخ و سیاهی سیاست.

تفاوت که به دلیل سرنوشت، بخت یاری کرده است که من سرمایه خود را افزایش دهم.» همیشه سود به بار آمده است، گسوا اینکه گاهی کمتر و زمانی بیشتر. او همچنین گفت: «يك چیز روشن است - ناکامی‌های من (در امور بازرگانی) کمتر از کامیابی‌های من بوده‌اند.»

این موضوع مربوط می‌شود به تجربه، هوش ذاتی، و حتی گونه‌ای استعداد و بخت نيك‌وی: اگر بگوئیم خوشبختی بر او لبخند زده‌است، کم گفته‌ایم. در دوران سخت و دشوار پس از جنگ داخلی، همار به روسیه آمد، و از سوی لنین پذیرفته شد. به‌وی این امتیاز داده شد که در مبارزه با بیسوادی، به گونه‌ای کمک کند. میلیون‌ها بچه - از جمله خود من - نخستین الفبای خود را با مدادی که بر روی آن نام «هامر» درج شده بود، نوشتند. این کار برای همار دادوستد بود ولی دادوستدی سودآور. صنعت شوروی به‌زودی توانست به قحطی مداد پایان دهد، و در نتیجه انحصار گری همار رو به کاهش گرایید، ولی علاقه وی به داد و ستد با شوروی برجای ماند.

گرچه وی در دوره روزولت، فردی والا مقام نبود، ولی دیدگاه وی در روش کلی سیاست روزولت تأمین شده بود. روابط آمریکا و شوروی در هر وضعی که بوده، همار موافق بازرگانی و داد و ستد با شوروی بوده است. بی‌گمان، وی در کار بازرگانی بزرگ در آمریکا، راه و روش ویژه خود را دارد و من متوجه شدم که گروه‌های شرکت بزرگ با احتیاط به‌وی می‌نگرند. آنها روش دوستانه همار نسبت به شوروی را نمی‌پسندند. همار از این موضوع آگاه می‌باشد، ولی از این امر ترسی به خود راه نمی‌دهد.

در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۲، یعنی پس از چهار سال قطع تماس‌های سیاسی میان آمریکا و شوروی در سطح بالا، من برای نخستین بار با پرزیدنت ریگان دیدار کردم. پیش از آن، ریگان این برداشت را پدید آورده بود که روابط میان شوروی و آمریکا با تماس با رهبری شوروی چندان مورد توجه وی نمی‌باشد.

همانگونه که انتظار می‌رفت، هنگامی که مبارزه انتخاباتی ریاست

جمهوری سال ۱۹۸۴ به میان آمد، مشاوران وی به ناگهان دریافتند که کمبود تماس سیاسی میان دو قدرت ممکن است که اثری منفی بر چشمداشت‌های ریگان [در زمینه انتخاب دوباره] به جای نهد. بنابراین، هنگامی که من در نیمه دوم سپتامبر ۱۹۸۴ به عنوان رئیس هیئت شوروی در اجلاس سالانه مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک رفتم، دعوتنامه‌ای برای دیدار با ریگان را نیز در جیب داشتم.

من همراه با کورینکو معاون وزیر خارجه و دو برنین سفیر شوروی در واشنگتن، به کاخ سفید رفتم، و به مدت دو ساعت با پرزیدنت ریگان در دفتر ویژه ریاست جمهوری در کاخ سفید، به گفتگو پرداختم، که ادامه آن در پشت میز ناهار با شرکت رئیس جمهور، جرج بوش^۱ معاون رئیس جمهور، جرج شولنس وزیر خارجه، کاسپر دانبرگر^۲ وزیر دفاع، دونالد ریگن^۳ وزیر خزانه داری، و جیمز بیکر^۴، ادوین میس^۵، دایرت مک فارلین^۶، مایکل دیوید^۷ و مقام‌های ارشد کاخ سفید و وزارت خارجه، صورت پذیرفت.

گفتگو دشوار بود، و البته خواه ناخواه برخورد هم وجود داشت. پرزیدنت ریگان چنین اظهار نظر کرد: «تقریباً بر نامه‌های شوروی به منظور ویرانی نظم سرمایه داری غرب طرح ریزی شده‌اند. بنابراین، آمریکایی با یستی مسلح شود، تا هرگز در برابر انتخاب تسلیم یا هرگز قرار نگیریم.»

من شدیداً به این گفته اعتراض کرده و گفتم: «اساس فلسفه ما چنین است: در روند پیشرفت تاریخ، خواه و ناخواه یک آیین اجتماعی جانشین آیینی دیگر می‌شود. مطمئناً ما بر این عقیده هستیم که آیین سوسیالیسم جانشین آیین سرمایه داری خواهد شد - ما به این امر آنچنان اعتقاد داریم که انسان‌ها به طلوع خورشید در بامداد فردا - ولی این روند به گونه‌ای طبیعی و در نتیجه پیشرفت تاریخی رخ خواهد داد. ما به تهدید سیاسی و نظامی معتقد نیستیم، و هیچکس

1- George Bush

2- Caspar Weinberger

3- Donald Regan

4- James Baker

5- Edwin Meese

6- Robert Macfarlane

7- Michael Deever

نبایستی ما را متهم کند که کوشش می‌کنیم ساختار اجتماعی آمریکا یا هر کشور دیگری را به‌زور دگرگون کنیم. ما چنین برنامه‌هایی نداریم و در گذشته هم هرگز نداشته‌ایم.»

سپس پرزیدنت ریگان نظریه شناخته شده «کوشش نظامی شوروی تهدیدی است علیه غرب» را عنوان کرد.

من از وی پرسیدم: «پس از جنگ [جهانی دوم]، هنگامی که غرش توپ‌ها خاموش شد، چه کشوری پایگاه‌های نظامی در سراسر جهان ایجاد کرد؟ آمریکا چنین کاری کرد. کوشش ما در راه برچیده شدن آن پایگاه‌ها و خلع سلاح ناکام ماند. آمریکا همه پیشگامی‌های ما را سد کرد.»

ادامه سخن دادم: «آمریکا و متحدانش، پیوسته در راه افزایش تسلیحاتی گام برداشتند. راهی را که غرب برگزیده بود، پر از اعلامیه‌هایی بود که می‌گفت: «به ما تفنگ بیشتری بدهید!» در پشت همه این صحنه‌ها، محاسبه‌ای قرار داشت که بر پایه آن گمان می‌رفت که شوروی منابع مادیش پیش‌تر از آمریکا ته خواهد کشید، و بنا بر این سرانجام ناگزیر به تسلیم خواهد شد.

من گفتم: «آقای رئیس‌جمهور، این موضوع هرگز رخ نخواهد داد. البته، مسابقه تسلیحاتی ما را ناگزیر می‌کند که منابع مادی و نیروی مغزی فراوانی را صرف این کار کنیم. ولی ما پابرجا خواهیم ماند، همچنانکه در زمان جنگ با آن‌همه درنده‌خوئی بی‌سابقه، پایدار ماندیم. ملت ما نشان داد که اراده‌ای آهنین داشته و توان آن را دارا می‌باشد که با آنچه که دارد، کار را به پیش برد. ما [در جنگ] برغم تلفات سرسام‌آور پیروز شدیم. به همین دلیل امید شما برای دستیابی به برتری نظامی بر شوروی واقع بینانه نمی‌باشد. این گونه برنامه‌ها بایستی از میان برداشته شوند.»

من در پایان گفتم: «اکنون کشورهای ما دارای زرادخانه‌های بزرگی از جنگ‌افزار [های گوناگون] می‌باشند. ما هر دو بر روی کوهی از سلاح‌های اتمی نشسته‌ایم و همچنان به دنبال اختراع نمونه‌هایی جدیدی هستیم. کوه [اسلحه] بزرگ می‌شود. هر کسی می‌خواهد بداند که پس از این چه خواهد شد؟ این زرادخانه‌ها تا چه اندازه رشد خواهند کرد؟»

ریگان که به همه حرف‌های من گوش داده بود، باز هم از سیاست تسلیحاتی دولت خود دفاع می‌کرد. او حتی به سوی قفسه‌ای که در کنار میز گوشه دیوار و بفل دست‌صندلی راحتی وی بود، رفت و مقداری نمودار را بیرون آورد. این نمودار نشان می‌داد که تسلیحات شوروی رشدی سریع‌تر از نرخ رشد جنگ‌افزار آمریکا دارد. البته او به دنبال آن، سخنان بسیاری درباره تماس، دیدار و بحث و گفتگو به میان آورد، ولی گفته‌های وی بی‌محتوا بودند، و حتی گویای آن نبودند که اشاره‌ای به امکان دگرگونی روند سیاسی کشور در راستائی مثبت‌تر کنند.

با این همه، به نظر من رسید که همه چیز مورد توجه قرار گرفته است، و رئیس‌جمهور آمریکامی‌بایستی دریافته باشد که کوشش برای فشار آوردن بر شوروی، وی را به جائی نخواهد رساند.

در مرحله بعدی گفتگو، من به شولتس گفتم: «میان اعلامیه‌های آمریکا درباره وفاداری به موافقتنامه‌هایی که با متفقین ضد هیتلری خود داشته، و سیاست بین‌المللی کنونی آمریکا، مغایرت‌هایی وجود دارد.»

شولتس بسیار مراقب بود که نشان دهد در موضع آمریکا هیچگونه دگرگونی ایجاد نشده است، و گفت: «آمریکا به تعهدهای مندرج در پیمان‌های خود، از جمله مرزهای اروپائی، وفادار است.»

و من به وی پاسخ دادم: «ما از شنیدن این موضوع خوشحالیم، ولی چه دلیل عملی برای اثبات آن دارید؟ شوروی تمایل فراوان دارد که موافقتنامه‌های گذشته را محترم شمرده و به این رویه خود ادامه دهد. چشمداشت ما از آمریکائیان اینست که گفتارهای خود را با کردارهایشان همسان کنند.»

ریگان، همانند دیگر مقام‌های شرکت‌کننده آمریکائی در خلال گفتگوها فروتن بود. من هیچگونه سردی را، برغم هیجان درونی که در همه آنها احساس می‌شد، در این گفتگوها مشاهده نکردم. به هر جهت، پرزیدنت ریگان که در چهار سال گذشته اظهار نظرهای غیردوستانه‌ای درباره شوروی کرده بود، با گرمی دست داد. در خلال جلسه عکس‌برداری نیز، او با توجه و روراستی به مهمانانش نگرست، و ناآرامی درونی خود را آشکار ساخت.

من از شمار ساعت‌های بلند بالای انگلیسی در کاخ سفید به شگفت آمدم. می‌بایستی این سرگرمی و مشغولیت رئیس‌جمهور باشد؛ که این تعداد ساعت را فراهم آورده است. يك گروه كوچك موسیقی‌مجلسی، در اتاق مجاورناهار-خوری، به نواختن آهنگ‌های کلاسیك پرداخت. نانی‌ریگان برای خوشامد-گوئی به ما در آنجا بود، ولی در صرف ناهار به ما نپیوست.

پرزیدنت ریگان وی را به من معرفی کرد، و این برداشت در من ایجاد شد که نامبرده زنی پرتوان و خودساخته است. ما گفتگوی کوتاهی با هم داشتیم، که البته او محتوای این گفتگو را بیدرنگ به خبرنگاران همه‌جا حاضر آمریکائی گفت. وی به رسانه‌های خبری چنین گفت:

گرومیکو و شوهرم وارد شدند. پس از اینکه ما به یکدیگر معرفی شدیم، او به من پیشنهاد کرد به سلامتی جامی بنوشیم. او آب توت‌فرنگی نوشید، و من هم سودا. ما هر دو پیاله‌نوشان بزرگی هستیم! او [گرومیکو] رو به من کرد و پرسید: «آیا شوهر شما موافق جنگ است یا صلح؟» و من پاسخ دادم: «او موافق صلح است.» به نظر می‌رسید که این پاسخ او را به شگفتی واداشت، زیرا که پرسید: «آیا شما از این موضوع مطمئن هستید؟» من پاسخ دادم: «آری.» و سپس گفت: «پس چرا پیشنهادهای ما را نمی‌پذیرد؟» من گفتم: «اینها چگونه پیشنهادهائی هستند؟» در این لحظه دیگران آمدند و گفتگوی ما را قطع کردند. سپس، درست پیش از ناهار، او نزد من آمد و گفت: «شما می‌بایستی همه‌شب ندای صلح را در گوش رئیس‌جمهور زمزمه کنید.» من گفتم: «آری، البته، ولی من آن را در گوش شما هم زمزمه خواهم کرد، گرومیکو در پاسخ من لبخندی زد.»

گفته‌های خانم ریگان تقریباً همان سخنانی بودند که میان ما رد و بدل شده بودند.

نقش مهم را در این گفتگوها شولتز به عهده داشت. وی بیشتر پاسخ-های رسمی را در دفتر ویژه ریاست‌جمهوری و به هنگام ناهار به ما می‌داد. و اینبرگر در دفتر ویژه حضور نداشت و به هنگام ناهار نیز در گوشه‌ای نشسته بود. گرچه وی کوشید تا وارد گفتگو با مهمانان شود، ولی زمانی که ریگان

آغاز به سخن کرد، خاموش شد. بوش تا اندازه‌ای با بی‌علاقگی نشسته بود و اهمیتی به ایراز دیدگاه‌های خود نمی‌داد.

چند روز پس از آن، هنگامی که تازه گفتگوهای میان دو هیئت پایان گرفته بود، پرزیدنت ریگان به ناگهان از من پرسید: «آقای گرومیکو، چرا شما و من به تنهایی کمی با هم گپ نزنیم؟ تنها برای مدت زمان کوتاهی؟» پاسخ دادم: «بسیار خوب، حتماً»

ما با هم گفتگوئی داشتیم که می‌توان آن را گفتگوی ایستاده خواند. پرزیدنت ریگان آغاز به سخن کرد و گفت: «می‌خواهم به‌طور کاملاً رص و راست بگویم که من هر آنچه را که از دستم برمی‌آید، انجام می‌دهم تا راهی را برای بهبود روابط آمریکا و شوروی بیابم. درباره آن بسیار اندیشیده‌ام، ولی هیچ چیزی رخ نداد و کوشش دارم که دلیل آن را دریابم.» وی کمی مکث کرد و سپس ادامه داد: «گمان می‌کنم که عادت به عدم اعتماد میان دو ملت پدید آمده است.»

پاسخ دادم: «روشن است که عدم اعتماد پدیدار شده است، ولی دشواری واقعی در آن است که آمریکائیان همه‌گونه طرح‌های تجاوزکارانه‌ای را به شوروی نسبت می‌دهند، که هیچگاه چنین طرح‌هایی وجود نداشته‌اند. شما حتی از چنین طرح‌هایی در گفتگوهای که هم‌اکنون پایان گرفت، سخن به میان آوردید. لنین هیچگاه نگفت که بایستی سرمایه‌داری از راه زور مدفون شود. يك کسی این نقل قول (دروغین) را اختراع کرده، و سپس دست به دست گشته تا به دست شما رسیده است، و شما آن را تکرار می‌کنید، برغم این حقیقت که ما گاه بی‌گناه آن را انکار کرده‌ایم.»

ریگان با آرامش به گفته‌های من گوش داد، فکر نمی‌کنم که وی هرگز در صدد برآمده باشد که منبع گفته‌ای را که به لنین نسبت داده شده بیابد؛ ولی اگر کوششی هم در این زمینه می‌کرد، چیزی نمی‌یافت، زیرا که لنین چنین چیزی نگفته است. من نتوانستم از حالت چهره‌اش دریابم که آیا او سخنان مرا باور کرد یا نه، ولی من دیگر چیزی در این باره (گفته نسبت داده شده به لنین) در کاخ سفید نشنیدم.

درباره اظهار نظرش در مورد جستجوی راهی برای بهبود روابط، به رئیس جمهور آمریکا گفتم: «شوروی مانند همیشه صمیمانه می‌خواهد که در کاهش تنش همکاری کند. به من اختیار داده شده که بگویم این نظر همه دستگاه رهبری شوروی می‌باشد. در مورد سیاست‌ها و روابط درازمدت با کشورهای سرمایه‌داری، و از جمله آمریکا، ما متکی به اصل همزیستی مسالمت‌آمیز هستیم. ما هیچگاه برنامه‌ای نداشته و نداریم که علیه کشورهای سرمایه‌داری به زور متوسل شویم، تا آیین اجتماعی آنان را از میان برداریم. به هر روی ما بر این باور هستیم که با پیشرفت روند عادی اجتماعی، سوسیالیسم برنده خواهد شد زیرا که سیستم برتری می‌باشد.»

من گفتم که امیدوارم رئیس جمهور [آمریکا] درباره آنچه که گفته‌ام؛ اندیشه کند.

با این همه، در گفتگوهایی که پس از این داشتیم، نه پرزیدنت ریگان و نه هیچیک از نمایندگان هر گز از نظریه همزیستی مسالمت‌آمیز، میان کشور-هائی که دارای آیین اجتماعی متفاوتی هستند، پشتیبانی نکردند. هنگامی که وی [ریگان] در ۱۹۸۵ در ژنو و سپس در ۱۹۸۶ در ریکیاویک با گورباچف دبیر کل حزب دیدار کرد، با توجه به اینکه هر دوی این دیدارها برای روابط ما بسیار مهم می‌باشند، ولی ریگان با زهم هیچگونه اعلامی مبنی بر تعهد آمریکا نسبت به این اصل [همزیستی مسالمت‌آمیز] نکرد.

طی تاریخ روابط شوروی - آمریکا، ما با چندین کابینه رئیس‌ان جمهوری متفاوت روبرو بوده‌ایم، هنگامی که رهبری آمریکا واقع بین باشد، روابط ما بهبود یافته و این امر بر وضعیت جهانی اثری سودمند پدید می‌آورد. زمانی که واقع بینی در میان نیست، روابط به بدی می‌گراید. که البته اثر آن بر جهان نمودار می‌شود.

برای اینکه بهبود راستین در روابط دو کشور پدید آید، بایستی اراده و خواست سیاسی در میان باشد. اگر آمریکا بتواند چنین اراده‌ای را نمایان سازد، بیشتر دشواری‌هائی که ما را از هم جدا می‌کند، از میان خواهند رفت.

به گمان من، هم اکنون روندی نوین با امضای پیمان از میان برداری
موشک‌های میان برد و کمتر برد، آغاز شده است. این پیمان در ۸ دسامبر ۱۹۸۷
به امضا رسید. بگذارید امیدوار باشیم که این روند نوین، اجازه خواهد یافت
که ادامه پیدا کند.

دیپلمات‌ها و دیگران

در سراسر زندگی دیپلماتیک خود، تنها یکبار در سال ۱۹۵۲ ناچار شدم که نیمتنه دنباله‌دار یا به سخنی دقیق‌تر لباس رسمی پیوشم. کلاه بلندی را - که عادت به پوشیدن آن نکرده بودم - بر سر نهادم، و سوار بر درشکه جاداری که با اسب به حرکت درمی‌آمد، شوم. دو نفر با پوشاک‌هایی که نوار دوزی طلائی شده بودند و با کلاه‌هایی بلند، در دوسوی درشکه بر پایدان‌های جای گرفتند. سپس اسب‌های بسیار آزموده مزبور به آهستگی ما را در خیابان‌های لندن، به پیش راندند، و ما از برابر دیدگان انبوهی از لندن‌نی‌ها و جهانگردان خارجی گذر کردیم.

تماشاگران خیابانی آن را جالب یافتند، و من هم به‌همچنین. من به عنوان يك شهروند شوروی، که مدت زمانی است که در کشور ما دیگر اثری از پادشاهان و اشراف نیست، طبق تشریفات دیپلماتیک، پوشاک هوس انگیز اشرافی به تن کردم و روانه کاخ باکینگهام برای دیدار با ملکه انگلیس شدم تا استوارنامه خود را به عنوان سفیر فوق‌العاده و تمام‌الاختیار اتحاد شوروی تقدیم دارم.

من در این لحظه درباره ماکسیم لیتونوف^۱ نخستین سفیر شوروی در لندن، پس از انقلاب، می‌اندیشیدم. او خود را به طبقه کارگر بریتانیا و نه دربار سنت جیمز^۲ معرفی کرد، ولی لنین به سختی از این موضوع متعجب نشد و برای این کار، او را سرزنش کرد.

این گونه تشریفات ناشایست تاریخی هنوز هم پابرجا هستند. در سال ۱۹۸۶، سفیر شوروی در اسپانیا، اس. ک. رومانوفسکی^۳، برای تقدیم استوار نامه خود به پادشاه اسپانیا، سوار بر درشکه‌ای بی‌مانند که وسیله چند جفت اسب به پیش می‌رفت، شد و در حالی که وسیله گروهی از سوار نظام موریتانیایی که پوشاکی چشمگیر به تن داشتند، همراهی می‌شد، در خیابان‌های مادرید به حرکت درمی‌آمد.

ما می‌بایستی با کشورهایی که دارای آیین اجتماعی جداگانه‌ای نسبت به ما هستند، همزیستی کنیم. تا جایی که مقررات تشریفاتی دیپلماتیک آنها، توهینی به حیثیت کشور و دیپلمات‌های ما به شمار نیایند، چرا نباید آن مقررات را پذیرا شویم؟ افزون بر این، با پذیرش این مقررات، احترام خود را هم به کشور مربوطه نشان می‌دهیم. به همین دلیل، یک دیپلمات شوروی، گاهی هم لباس رسمی به تن کرده، و کلاه بلند بر سر می‌نهد؛ گرچه هر کسی می‌داند که آن دیپلمات، بدون چنین پوشاکی هم به خوبی از عهده کارهایش برمی‌آید.

در میان شخصیت‌های سرشناس دستگاه دیپلماتیک شوروی، گیودگی واسیلیویچ چیچرین^۴ چهره‌ای درخشان و برجسته بود. وی در خانواده‌ای اشرافی در سن پترزبورگ^۵ چشم به جهان گشود. او در وزارت خارجه تزاری خدمت کرد. در سال ۱۹۰۴ به جنبش انقلابی پیوست. سپس وی به خارج از کشور رفت و در خلال جنگ جهانی نخست در لندن اقامت گزید. در تابستان

1- Maxim Litvinov

۲- دربار St James همان دربار انگلیس می‌باشد، م

3- S.K.Romanovsky

4- Georgy Vasilyevich Chicherin

۵- سن پترزبورگ St Petersburg همان شهر «لنین‌گراد» کنونی می‌باشد.

۱۹۱۷ به‌خاطر آشوبگری ضد جنگ در زندان «بریکستون»^۱ زندانی شد؛ و در این زمان از منشویک‌ها^۲ بریده و به بلشویک‌ها^۳ پیوست. دولت نوین شوروی آزادی او را در ژانویه ۱۹۱۸ تأمین کرد.

لنین، چیچرین را به‌خاطر دانش و برداشت والائی که داشت، می‌ستود. و بنابراین، جای شگفتی نیست که در مارس ۱۹۱۸ در لحظه‌ای دشوار از روندگاه سیاست بین‌المللی، چیچرین را به‌سمت کمیسریای امور خارجی برگزید. چیچرین دیپلماتی بود پیر و آموزه‌لنین، که با شخص وی کار کرده، و مستقیماً از خود لنین دستور می‌گرفت.

قرار بود که لنین شخصاً ریاست هیئت شوروی را در کنفرانس بین - المللی ژنودر ۱۹۲۲ به‌عهده گیرد، ولی وی نتوانست در کنفرانس شرکت کند، و بنابراین چیچرین را از سوی خود به آن کنفرانس فرستاد. چیچرین که مردی بسیار خردمند و با تجربه در رفتار و گفتگو با بیگانگان بود، در کنفرانس، از منافع کشور نوپای شوروی با توانمندی دفاع کرد.

چیچرین به‌دستور لنین نظریه‌همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری اقتصادی را میان کشورهایی که از آیین‌های اجتماعی ناهمسانی برخوردارند، پیشنهاد کرد. افزون بر این، چیچرین همزمان با کنفرانس ژنو، در «راپالو»^۴ در نزدیکی ژنو، پیمانی را از سوی شوروی با آلمان سرمایه‌داری به‌امضاء رسانید، که بر پایه آن دو کشور روابط دیپلماتیک برقرار کرده و اختلاف‌های اساسی خود را حل کردند. لنین این پیمان را «تنها راه درست» برای روابط میان کشور - ها قلمداد کرد، و برای نخستین بار در تاریخ مردمی کوشید که همزیستی مسالمت‌آمیز را با خلع سلاح جهانی پیوند دهد.

چیچرین همچنین مسئول بستن پیمان‌هایی با ترکیه، ایران و افغانستان بود. وی تا سال ۱۹۳۰ در سمت کمیسریای خارجی خدمت کرد، و در سال ۱۹۳۶ درگذشت.

1- Brixton Prison

2- Mensheriks

3- Bolshevik

4- Rapallo

جانشین وی، ماکسیم ماکسیمویچ لیتوینف^۱ بود که نام اصلی او ماکس والاخ^۲ بود. ماکس این سمت را تا سال ۱۹۳۹ به عهده داشت. در این زمان مولوتف جانشین وی شد. لیتوینف در دسامبر ۱۹۴۱ به سمت سفیر شوروی در آمریکا برگزیده شد.

در خلال دیدار مولوتف از واشنگتن در ژوئن ۱۹۴۲، هنگامی که ما سه تن به سوی کوه‌های «آپالاچی»^۳ با اتومبیل در حرکت بودیم، من از چگونگی گفتگو میان لیتوینف و مولوتف در شگفت شدم. ما درباره فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها گفتگومی کردیم، و مولوتف شدیداً از سیاست پیش از جنگ آنها که مایهٔ برانگیختن هیتلر برای جنگ علیه شوروی شد، انتقاد می‌کرد. به سخنی دیگر، مولوتف سیاست حزب را بازگومی کرد. لیتوینف موافق نبود. و این مهم‌ترین دلیل برکناری وی از کمیسریای خارجی در سال ۱۹۳۹ بود. با این همه، در اینجا باز هم سرسختانه از خودداری بریتانیا و فرانسه برای پیوستن به شوروی در راستای بازداشتن هیتلر، پیش از آن که وی بتواند حمله سرنوشت‌ساز خود را به شوروی انجام دهد، دفاع می‌کرد. لیتوینف با اینکه به خاطر چنین دیدگاهی از سمت کمیسریای خارجی، برکنار شده بود، داشت از آن دو کشور در برابر چشمان مولوتف، و همچنین در برابر استالین، دفاع می‌کرد.

عجیب به نظر می‌آمد که به فردی گوش فرا دهیم که متوجه قرارداد مونیخ و پیامدهای آن نشده بود. پیمان مونیخ را حزب و ملت ما شدیداً محکوم کردند و این قرارداد به صورت مظهري از خیانت در امور بین‌المللی درآمد. شکی نبود که مولوتف موضوع این گفتگورا پس از بازگشت به مسکو در اختیار استالین قرار می‌داد. که در نتیجهٔ آن، دورنمای سفارت لیتوینف در آمریکا تاریک می‌شد؛ و همین‌طور هم شد. در مدت زمانی کمتر از یک سال، من به عنوان سفیر شوروی در آمریکا، جانشین لیتوینف شدم.

در میان دیگر اعضاء برجسته و درجه اول شوروی، بایستی از (خانم)

1- Maxim Maximovich Litvinov

2- Max Vallah

3- Appalachian Mountains

الکساندرا میخائیلووانا کولونتای^۱ نام برد. وی که در یک خانوادۀ روشن اندیش منطقه بالتیک چشم به جهان گشوده بود، به جنبش‌های انقلابی کشانده شد. نامبرده در میانه جنگ از منشیویک‌ها بریده و به بلشویک‌ها پیوست. او در سال ۱۹۱۹ مورد توجه لنین قرار گرفت، و به سرپرستی بخش فعالیت زنان، برگزیده شد. به هر روی، او از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۲، در سازمان دیپلماتیک شور به خدمت پرداخت، نخست به عنوان سفیر در نروژ - نخستین سفیر زن در جهان - و سپس به مدت کوتاهی به عنوان نماینده شوروی در مکزیک، و پس از آن به سمت سفیر در سوئد، برگزیده شد.

وی در کار خود کاملاً موفق بود، با توجه به اینکه همه کشورهای مایل نبودند که با ایجاد سفارت یک ملت بزرگ سوسیالیستی در پایتخت خود خوبگیرند. ولی سرانجام کشورهای پادشاهی و جمهوری‌های بورژوازی به این امر خو گرفتند. و این حقیقت که نمایندگی شوروی را یک زن به عهده داشت، و البته زنی که لنین را می‌شناخت، انجام وظیفه کولونتای را آسان می‌کرد. او زنی با هوش و خوش زبان بود، و می‌توانست ماهرانه در هر بحثی، با چند زبان مختلف، وارد شود.

من در سال ۵۰-۱۹۴۹ او را در مسکو ملاقات کردم. در آن هنگام وی بیمار بود. اوفلج شده و بر روی صندلی چرخدار می‌نشست. من و خانوادۀ ام در همان اقامتگاهی که وی جای داشت، اقامت گزیدیم، و به خوبی با همدیگر کنار می‌آمدیم. برای من که در آن زمان مردی نسبتاً جوان و چهل ساله بودم، او تاریخ زنده انقلاب بود. وی یکی از رزمندگان حزب بود که بالنین گفتگو و مکاتبه داشت؛ و به همین جهت سزاوار احترام بود.

من هر آنچه را می‌توانستم انجام دادم تا امور زندگی او را آسان‌تر کنم، گرچه وی در آن تاریخ، سایه‌ای کمرنگ از گذشته‌ای درخشان بود. بویژه یکی از گفتگوهای خودمان را به یاد می‌آورم: از وی درباره مکزیک پرسیدم، ولی او چیز چندانی درباره کار خود در آنجا نداشت که بگوید. البته اوسخنان بسیاری درباره دوره سفارت خود در سوئد داشت که باز گو کند،

زیرا وی به مدت پانزده سال در آنجا سفیر بود.

وی گفت: «آندره آندریوویچ، درست فکر کنید، من یکبار در سوئد عنصر نامطلوب اعلام شدم، و پلیس و نیروهای امنیتی محلی مرا بیرون انداختند. این موضوع پیش از انقلاب رخ داد؛ یعنی در زمانی که هنوز حزب ما به صورت پنهانی فعالیت می‌کرد و ترس شدیدی از سوسیال دمکرات‌های روسی، در برخی از پایتخت‌ها، وجود داشت. ولی سالها گذشت و به یکباره دولت شوروی از سوئد درخواست پذیرش برای احراز مقام سفارت، برای همان کولونتاژی کرد که در گذشته از استکھلم بیرون رانده شده بود، کرد. حتی خود سوئدی‌ها هم نام مرا به یاد نمی‌آوردند، یا اینکه گمان می‌کردند که آن فرد دیگری بوده است، و یا اینکه به‌خوبی از موضوع آگاه بودند، ولی نمی‌خواستند که روابطشان را به‌خاطر من با شوروی تیره سازند؛ به هر حال، من واقعیت این مسئله را نمی‌دانم. احتمالاً این آخرین دلیلی بود که می‌توانست جلوی مرا بگیرد، ولی به هر جهت سوئد پذیرش خود را اعلام داشت و من رهسپار آن کشور شدم، و در آنجا از سوی پادشاه، نخست وزیر و وزیر خارجه پذیرفته شدم، به هر روی، من گهگاهی به سوئدی‌ها یادآور می‌شدم که در اثر تحریک نازی‌ها، بیطرفی خود را رها نکنند؛ که البته سوئدی‌ها بارها این بیطرفی خود را نقض کردند. من هیچگاه از اندیشه کسانی که در آن سوی دریای بالتیک، جان می‌باختند، بیرون نمی‌آمدم...»

در این لحظه وی کنترل خود را از دست داد و اشک از چشمانش سرازیر شد. او که بر روی صندلی چرخدار خود نشسته بود، زنی پیر و بسیار کم‌بینه به نظر می‌رسید. کوشیدم که او را دل‌داری دهم. و من از این متأسف شدم که چیزی از وی پرسیدم که سبب بازگشت خاطره‌های دردناک او شد.

بی‌چون و چرا، و.ا.م. مولوتف در تاریخ دیپلماسی شوروی، جایی ویژه دارد. وی هنگامی که در سال ۱۹۳۹ کار کمیسریای خارجی را از لیتوینف تحویل گرفت، همچنان به کارهای مهم دیگری که در حزب داشت، ادامه داد. در سال ۱۹۴۶ کمیسریای خارجی به وزارت خارجه تغییر نام یافت، و بنا بر این

مولوتف وزیر خارجه شوروی شد. در سال ۱۹۴۹، ی.ا. دیشینسکی به این سمت برگزیده شد؛ و سپس مولوتف باردیگر از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ وزیر امور خارجه شد. در حقیقت، مولوتف در زمان استالین مقام دوم رهبری را (پس از شخص استالین) دارا بود.

البته، رهنمودهای اصلی سیاست خارجی وسیله پولیت بورواتخاذ می‌شد، ولی با این همه، نظر استالین در تصمیم‌گیری‌نقشی قاطع داشت، و وی مولوتف را مسئول شماری از اموری که مربوط به دیگر کشورها می‌شد، قرار داد. در آمریکا، بریتانیا و دیگر کشورهای غربی، مولوتف به عنوان يك فرد افراطی در سیاست خارجی شناخته می‌شد. حقیقت آن است که وی افراطی‌تر از کمیته مرکزی حزب نبود.

گرچه، به راستی روش استالین نسبت به مولوتف از ثبات برخوردار نبود، ولی وی به عنوان فرد دست راست استالین، در زمان جنگ و پس از آن در کنفرانس‌های متفقین، نفوذ در خور توجهی بر استالین داشت.

مقام والای مولوتف را می‌توان از راه این حقیقت بازگو کرد که وی انقلابی کهنه‌کاری بود که از توانائی‌های فراوانی برای کار در گروه و سازمان برخوردار بود. باید گفت که در جای خود، منش فکری وی در تلاش برای سازمان دادن به این موضوع در شکل‌های جالبی نمودار می‌شد. برای مثال، یکبار هنگامی که وی ساعت‌ها بر روی سندی کار می‌کرد، ناگهان گفت: «من به اتاق بغل می‌روم تا برای مدت سیزده دقیقه استراحت کنم.» او رفت، و درست پس از پایان سیزده دقیقه بازگشت؛ که سر حال به نظر آمده و کار را ادامه داد. هنگامی که از کوره در می‌رفت، خشم خود را بر سردستیارانش خالی می‌کرد؛ ولی همه می‌دانستند که در حقیقت وضع به گونه‌ای بوده که وی به خاطر آن، از منطق و خرد خارج شده است. به هر حال، علت ناکامی وی در دستگاه رهبری این بود که او در تهیه هر سندی بی‌اندازه مقرراتی رفتار می‌کرد. برای مثال، اگر فرصتی پیش می‌آمد که عقیده‌ای را با راهی نوین قاعده‌بندی کنیم، و گذشته از کارهای بی‌سابقه، حتی اگر کاری اندکی برای مولوتف غیر عادی به نظر می‌رسید، بهیچ روی اجازه اجرای آن را نمی‌داد. من خودم

بیش از یکبار او را تجربه کردم. این موضوع ارتباطی با روش سختگیرانه وی در نوشتن یا سواد او نداشت بلکه تنها ناشی از این بود که مولوتف فردی غیر منطقی بود.

مولوتف - يك عضو حزب کمونیست - در ۸ نوامبر ۱۹۸۶ درس نود و شش سالگی در گذشت.

گاهی دولتمردان و روزنامه نگاران غربی از نمایندگان شوروی می - خواستند که چگونگی امکان اخراج کمونیست‌هایی مانند مولوتف، مالنکف، کاکانوویچ یا بولگانین، یعنی کسانی را که زمانی قدرتی سرشار داشتند، از حزب را توضیح دهند.

گمان نمی‌کنم که پاسخ به این مسئله دشوار باشد. حزب ارزیابی خود را از فعالیت‌های این افراد به عمل آورده است. دلیل‌هایی را که بایستی دست به اقدام (علیه این افراد) زد، هم به حزب و هم به ملت، ارائه شده‌اند. خود من به عنوان عضو کمیته مرکزی، سخنان همسنگرهای پیشین استالین را شنیدم و به نفع تصمیم‌های سختی که علیه آنها در فعالیت‌های ضد حزبی داشتند، رأی دادم. بهتر است که من این موضوع را با آوردن مثالی روشن سازم.

هنگامی که مسلم شد که عرضه غله نیاز به اقدام‌های نوینی دارد تا وضع بهبود یابد، اکثریت اعضای کمیته مرکزی به این نتیجه رسیدند که می‌توان با به زیر کشت در آوردن زمین‌های بکر خاور، بویژه در قزاقستان، این کمبود را تا اندازه‌ای جبران کرد. مولوتف با شدت تمام با این نظر به مخالفت برخاست. دلیل وی بسیار نابجا و پیش پا افتاده، بود.

او چنین استدلال می‌کرد که: «چرا زمین‌های بکر را شخم کنیم، در جایی که می‌توانیم میزان بازدهی در بخش اروپائی کشور را افزایش دهیم؟» همانگونه که می‌دانیم: مسئله کمبود غله تا به امروز نیز حل نشده است، گرچه اقدام‌های بسیاری در این باره به انجام رسیده است. طبق معمول، حتی در سال‌های بد برداشت محصول هم، غله به دست آمده از زمین‌های بکر سهم مهمی در پر کردن انبارهای غله ما داشته است. ولی مولوتف همچنان به نظر خود چسبیده بود.

همچنین بایستی یادآور شد کسانی که در زمان استالین در دستگاه رهبری شوروی بودند، و نامبرده بر آنها تکیه داشت، اکثراً مسئول روا داشتن ستم و خشونت بر مردمان بی‌گناه - کمونیست و غیر حزبی - بودند. گاهی هم خانواده‌های خود آنها قربانی می‌شدند. ولی این موضوع آنها را از دست داشتن در مرگ شمار بسیاری از شهروندان شوروی، تبرئه نمی‌کند.

آیا هیچیک از این شخصیت‌ها، هیچگاه صادقانه از گذشته خود اظهار ندامت کردند؟ به هیچ روی. همگی این افراد از حکم دادگاه درباره بریا استقبال کردند، و سخنانی خسرو شجف را در بیستمین کنگره حزب در سال ۱۹۵۶ ستودند. ولی آیا این کافی بود؟ البته که نه.

بنا بر این، بر کناری هم‌دستان پیشین استالین از مقام بالای کشور، و نیز اخراج آنها از رده‌های بالا در حزب لنین، توجیه پذیر می‌باشد. درست است که همسر مولوتف زمانی تبعید شده بود؛ و خود مولوتف تا اندازه‌ای با محدودیت روبرو بود؛ ولی به هر حال سرانجام به درخواست خود وی از پولیت بورو، عضویت او در حزب مجدداً برقرار شد. در هر صورت، همه این‌ها و همه حسن نیت فراوانی که درباره وی به عمل آمده بود؛ کم‌تر اثری بر کاهش میزان گناهکاری وی در دوره استالین و موضع او در سیاست اقتصادی، دارد.

من در سراسر زندگی کاری خود در مسکو، همانند میلیون‌ها انسان دیگر، با دو معمای حل نشده روبرو بودم: ال. پی. بریا و ا. ی. ا. ویشینسکی. بریا وزیر کشور و سرپرست سازمان ک. د. و. ا. و ویشینسکی رئیس شهر بانی بود. اطلاعات من درباره بریا محدود به آن چیزهایی است که در روزنامه‌ها خوانده‌ام. شنیده بودم که وی نفوذی فراوان بر استالین داشته است. من او را هنگامی که در جلسه پولیت بورو یا جلسه‌هایی مهم تر شرکت می‌کرد، می‌دیدم. ولی رویدادهایی وجود داشتند که این برداشت را در من پدید آوردند که وی آن طوری که در آن زمان، روزنامه‌ها می‌گفتند، نبود.

مدت کوتاهی از مرگ استالین سپری شده بود، یعنی در خلال مدت زمان مارس - سپتامبر ۱۹۵۳ که به اصطلاح دوره «فترت» گفته می‌شد. در این دوره زمانی پولیت بورو (که در میان سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶ پرزیدیم خوانده می‌شد) تنها شامل ده نفر بود و هنوز دبیر کل جدیدی (که در آن زمان دبیر اول گفته می‌شد) برگزیده نشده بود. جلسه‌ها به ریاست مالنکف تشکیل می‌شد، و این جلسه‌ها دیگر در دفتر استالین برگزار نمی‌شدند. در یکی از این جلسه‌ها هنگامی که پولیت بورو مسئله آلمان باختری را به گفتگو نهاده بود، بحث جنبه‌ای کاملاً زنده به خود گرفته بود. مالنکف بر روی صندلی نشسته بود، و مولوتف و بریادردو طرف وی جای گرفته بودند. در آن سوی میز نیز کانو بیچ، میکویان و بولگانین نشسته بودند. ویشینسکی و من به عنوان دستیاران وزیر خارجه به آن جلسه فراخوانده شدیم، زیرا مسئله جمهوری دمکراتیک آلمان در دستور کار بود.

مالنکف سخن را آغاز کرد، و اهمیت جمهوری دمکراتیک آلمان را یادآور شد، زیرا که این کشور در صدر موضوع‌های گفتگوی ما با قدرت‌های غربی قرار داشت. همه بر این باور بودند که زمان برای يك گفتگو و بحث جدی فرا رسیده است. البته خود جمهوری دمکراتیک آلمان در آن جلسه نماینده نداشت؛ ولی به هر حال بیشتر کسانی که در آنجا حضور داشتند، نظر خود را با بیانی دقیق ادا کردند. دیری نپائید که دریافتیم، گرچه همگی دیدگاه یگانه‌ای در این زمینه نداشتند، ولی به هر جهت اختلاف‌های میان آنها اصولی نبودند.

تا آنکه به ناگهان بریا آغاز به سخن کرد و گفت: «جی دی آر؟ این جی دی آر چه معنی دارد؟ این حتی يك کشور واقعی هم نیست. و تنها نیروهای شوروی آن را سرپا نگهداشته‌اند، گرچه ما آن را جمهوری دمکرات آلمان می‌خوانیم.»

ما همگی از این خامی سیاسی وی تکان خوردیم، که چگونه توانست چنین چیزی را درباره يك کشور سوسیالیست با لحنی نفی‌آمیز و با ریشخندی

۱- جی دی آر GDR مخفف German Democratic Republic می‌باشد.

اینچنین، بر زبان آورد.

نخستین توضیح از سوی مولوتف داده شد. وی با قاطعیت گفت: «جمهوری دمکراتیک در همان وضعی که جمهوری فدرال جای دارد، قرار گرفته است. من شدیداً به‌چنین رویه‌ای در برابر يك کشور دوست که حق موجودیت به‌عنوان يك کشور مستقل را دارد، اعتراض می‌کنم.»

سپس مالنکف سخن گفت، گرچه شیوه گفتارش ملایم‌تر از مولوتف بود، ولی مسلم شد که وی نیز از دیدگاه برپا پشتیبانی نمی‌کند. بولگانین، کاگانویچ و میکویان همگی با مولوتف و مالنکف موافقت کرده، و پشتیبانی کامل خود را از جمهوری دمکراتیک آلمان اعلام داشتند. آنگاه بحث در این مورد به پایان آمد. برپا از این بابت شرمسار شد.

دوروز پس از آن، ویشینسکی خشنودی خود را از نتیجه آن دیدار ابراز داشت؛ و به من گفت: «شما می‌توانید دریابید که عضو پولیت بورو بودن یعنی چه! مغزهای آنها مانند دیگر مردمان کار نمی‌کنند، و در حالی که لب‌خندی بر لب داشت، دست‌های خود را به سوی بالای گوش خود برد، در حالی که کف دست‌هایش رو به جلو بود. و سپس گفت این افراد مغزهای بزرگ‌تری نسبت به آدم‌های فناپذیر معمولی دارند.

داوری مردود برپا نسبت به جمهوری دمکراتیک آلمان، کافی بود که او را از دستگاه رهبری کنار گذارند. موضع وی نشانگر روش دشمنی و توهین به نخستین کشور کارگری در خاک آلمان بود. وی بیش از یکبار چنین چیزهایی را بروز داد، و همه کارهای او سرانجام هنگامی که دستگیر، محاکمه و تیرباران شد، آشکار شدند.

معمای دیگر، دادستان کل کشور در زمان استالین، ویشینسکی بود. او در سال ۱۹۴۰ به سمت معاون وزیر خارجه - که در آن زمان تا سال ۱۹۴۳ کمیسر یا خوانده می‌شد - برگزیده شد. من پس از جنگ او را ملاقات کردم، و بعدها غالباً او را می‌دیدم. آنچه که مرا به شگفت واداشت سواد عالی و توانائی او در بیان اندیشه‌های خود به گونه‌ای ادبی، و بدون جستجو برای این یا آن واژه بود. گرچه با پستی گفت که او غالباً از استعداد خود سوء استفاده

کرده، و تا اندازه بسیاری خود را گم می کرد. مولوتف وزیر خارجه، همیشه رفتاری بسیار مودبانه با وی داشت، اگرچه با نظروى درباره چند موضوع دیپلماتیک هم عقیده نبود. من بارها شاهد این اختلاف عقیده بودم.

کارمندان وزارت خارجه درباره پاکسازی ها و محاکمه های دهه ۱۹۳۰ بحثی به میان نمی آورند؛ ما در سمت دیپلمات از چنین موضوعی دوری می - جستیم. به هر حال، بسیاری از ما ویشینسکی را دیده بودیم که نشسته و در فکر رفته است. من در آن زمان نمی دانستم که وی درباره چه چیزی می اندیشد. ولی مدت ها بعد دریافتم که استالین از شرح حال دادستان کل خود با همه جزئیات با خبر بوده است، و بنا بر این، او چیزهای بسیاری داشت که در باره اش بیندیشد.

هنگامی که من تکه های گوناگونی را که درباره ویشینسکی در دوره استالین می دانم به همدیگر وصل می کنم، و محاکمه های را که به نام «دشمنان خلق» خوانده می شدند به یاد می آورم، به این نتیجه می رسم که ویشینسکی يك کمونیست واقعی نبود، و بایستی او را پس مانده جهان سیاسی بیگانه ای به شمار آورد. اوزمانی منشویکی فعال بود، و در تابستان ۱۹۱۷ در اقدام دولت محلی برای یافتن لنین - که در فنلاند پنهان شده بود - دست داشت. منشویك بودن او به آن اندازه اهمیت نداشت که در بایم وی يك مقام دولتی بی غرور و بی وجدان بود.

به نظر من او فردی پلید بود. روشن بود که استالین او را برای آرمان - های قدرت جسو بانه خود لازم داشت. استالین از ویشینسکی این بهره را می گرفت که صورت ظاهر روند حقوقی جنایت هایش را در سرکوبی توده ها، درست کرده و پوشش دهد. کار ویشینسکی آن بود که حقیقت ها را در دریائی از دروغ و حرف های نیمه راست، غرق سازد، و نیز روش های پلید و خشنی را علیه قربانیانش در صحنه، به کار می برد؛ و کیلانی را که به اصول کار وی حمله می کردند، ریشخند می کرد. از جمله اینکه اعتراف متهم در همه موارد برای محکومیت فرد کافی شمرده می شد. این اصل به گونه ای گسترده، در آن زمان به کار می رفت، و سبب تشویق روش های غیر قانونی بازجوئی می شد؛ مانند

اجبار و حتی تکنیک‌های پیشرفته شکنجهٔ بدنی و روانی.

برای ویشینسکی، اعتراف «گوه‌ر عدالت» بود، و از بازگویی این اصطلاح لذت می‌برد، و برایش مهم نبود که اعتراف چگونه به دست آید. بر پایهٔ اعتراف، قاضی ناگزیر بود که حکم صادر کند، و متهم از همان آغاز محکوم به فنا بود. البته ویشینسکی می‌دانست که تا چه اندازه جنایت در اندرون چنین روند دادگاهی وجود دارد، ولی وی با وفاداری خموشانه‌ای به کار خود ادامه می‌داد تا به طراح اصلی سرکوب و سراسرماشین ترور خدمت کند.

من یکی از چند فرد به‌جا مانده‌ای هستم که فرصت مشاهده ویشینسکی را داشته‌اند. او خشن بود و به نظر می‌رسید که همانند وکیل است که مایه درد ورنج مردمان می‌شود، بویژه اگر چنین کاری سبب می‌شد که مقام بالاتر او، وی را نوازش کرده و مورد توجه قرار دهد. در سال ۱۹۴۰ پس از آنکه وی در سمت دادستان کل کار پلید خود را به پایان رسانید؛ استالین او را به وزارت خارجه انتقال داد، و در سال ۱۹۴۹ به مقام وزیر امور خارجه رسید. سرکوب ادامه یافت، ولی او در کار دیگری مستقر شده بود.

چندی بعد، من در گفتگوی تلفنی که وی با بریا داشت حضور داشتم. همین که ویشینسکی صدای بریا را شنید، به حالت احترام از صندلی خود نیم خیزی کرد، و گفت: ویشینسکی همچون خدمتگزاری در برابر ارباب خود تعظیم می‌کند. من بیدرنگ در یافتم که تا چه اندازه در اجرای هر حکم «قانونی» برای بریا - یعنی درخواست بریا، در زمانی که ویشینسکی دادستان کل شوروی بوده است - چاپلوسانه عمل کرده است.

در یک مسورد دیگر، هنگامی که یک روز صبح من برای گفتگو عادی خودمان درباره رویدادهای جاری امور خارجه، به دفتر کارش رفتم، دیدم که پشت میز خود نشسته و نزدیک به حالت [روانی] فراموشکاری می‌باشد. صورتش سست و خسته و متشنج به نظر می‌رسید، هنگامی که مرا دید، دیوانه‌وار به من نگاه می‌کرد، انگار که منتظر خبر ترسناکی بود. در حقیقت من در این فکر بودم که شاید اتفاق شومی برایش رخ داده باشد. اونیم خیزی کرد، و آشکار بود که هنوز منتظر آن است که چیزی به وی بگویم.

پرسیدیم: «جریان چیست؟»

او پاسخ داد: «به شما می گویم، من تنها از نظر تئوری زنده ام. من فقط روزها را می گذرانم. خوب، دست کم این هم خود چیزی است، خدا را شکر.»

من برای نخستین بار دریافتم که ماشین نیرومندی که وی بخشی از آن است، خود او را هم تهدید می کند. من با زیرکی، هیچگونه اظهار نظری در باره اینکه چه چیزی او را آزار می دهد، نکردم - به هر حال من چیزی نمی دانستم - و او هم به آهستگی خود را جمع و جور کرد. و سپس ما در باره کارهای عادی وزارتخانه به گفتگو پرداختیم.

چنین صحنه ای ممکن است کم اهمیت به نظر آید، ولی نشان می دهد که کسانی که ترور را وسیله پیشرفت شخصی خود برگزیدند، خود نیز گروگانی در دست استالین بودند، که از جایگاه خود در رأس هرم قدرت و بی قانونی، فرمان می راند.

جای شگفتی نیست که، ویشینسکی در باره دیگران کاملاً بی ملاحظه بود. رویدادی را در این زمینه به یاد می آورم. ساعت چهار صبح پس از کار روزانه به خانه رسیدم. مقام های ارشد اداری آن روزگار، گمان می کردند که خوب است که تا دیروقت پشت میز خود بنشینند. استالین شب ها کار می کرد، و همه رهبران شوروی هم از این رویه پیروی می کردند. ولی استالین مانند هر کس دیگری کار خود را از ساعت ۹ صبح آغاز نمی کرد. او روزها می خوابید و شب ها کار می کرد، و کار را از ساعت یک یا دو بامداد از سر می گرفت.

به محض اینکه وارد خانه شدم، به خواب فرو رفتم. ناگهان تلفن زنگ زد. من به زحمت بیدار شدم و گوشی را برداشتم.

«من ویشینسکی هستم.»

او موضوعی را عنوان کرد که درست چند لحظه پیش در باره آن گفتگو کرده بودیم. من به وی خاطر نشان کردم که: «ولی ما با هم کمتر از دو ساعت بیشتر از این، در باره آن گفتگو کردیم.»

در حقیقت به خوبی می دانستم که وی در شب برای مدت سه ساعت به

خانه رفته و چرتی زده و مجدداً بازگشته است. ولی او پوزش نخواست: در عوض نسبت به ملایمت‌های محتاطانه من با حرارت بسیار به سخن پرداخت. يك نشانه دیگر از سرشت پلید او آن بود که هنگامی که یکی از دستیاران خود را فرا می‌خواند، غالباً اگر صریحاً او را مورد بی‌حرمتی قرار نمی‌داد، موجی از اتهام را بر او وارد می‌آورد. نامبرده حتی با سفیران و نمایندگان سیاسی شوروی هم چنین رفتاری داشت. وی برای این عقیده بود که می‌بایستی نخست طرف را ترساند، و سپس بحث را در فضای ترس ادامه داد. می‌دانستم او این کار را می‌کند تا از بریا تقلید کرده باشد.

در يك مورد، هنگامی که وی به تازگی یکی از سفیران ما را به گونه‌ای ذننه‌توییخ کرده بود، من شکیبائی خود را از دست داده و با ظاهری خونسردانه ولی درونی ناراحت، گفتم: «روشن است که شما اندکی خلق و خوی خود را از دست دادید؛ هر چه که باشد، آنها [سفیران] برای منافع مشروع کشور شوروی کار می‌کنند.»

ویشینسکی به جای اینکه اندر زمره پذیرد، آشکار ساخت که قصد ندارد روش خود را دگرگون سازد. او با عصبانیت گفت: «من برای این باور هستم که بایستی افراد را در لبه پرتگاه نگهدارم.»

پس از آن، او احساس بدی نسبت به من پیدا کرد که به صورتی بسیار غیرمنتظره نمایان شد. در این زمینه یکی از این رویدادهائی که بعدها به من گفته شد، چنین است:

در خلال دپداری در پولیت بورو که درباره سیاست‌های جاری بحث می‌شد، ویشینسکی لاگهان می‌گوید: «تقریباً همه دستیاران من بسیار جوان هستند و از تجربه لازم برخوردار نیستند. برای مثال گرومیکورا در نظر بگیرد. من از کاروی انتقاد نمی‌کنم، ولی او مطمئناً هیچگاه در ستیز سرسختانه علیه تروتسکیزم شرکت نکرد.»

ویشینسکی به میانه دهه ۱۹۲۰ اشاره می‌کرد. یکی از اعضاء پولیت بورو از وی می‌پرسد: «چگونه از وی انتظار می‌رفت که درس، شاید شانزده سالگی، چنین کاری را بکند؟»

هر کسی منتظر آن شد که ببیند پس از او چه کسی سخن خواهد گفت. نفر بعد مولوتف بود که گفت: «آری، کمتر احتمال دارد که گرومیکو در آن زمان بیش از هفده سال داشته است.»

ویشینسکی دیگر چیزی نگفت. البته مولوتف راست می گفت، و همه از جمله استالین خندیدند.

ویشینسکی هیچگاه به بررسی دیپلماسی نپرداخته بود؛ مولوتف همیشه دست بالا را در گفتگوها و بحث‌ها داشت، و در آن زمان روابط دوطرف بسیار تیره شده بود. خوی ویشینسکی و عدم تجربه، بویژه زمانی آشکار شد که ما برای اجلاس مجمع عمومی در سازمان ملل بودیم. اعضاء ارشد هیئت‌های شوروی، اوکراین و بلوروسی در خانه ییلاقی نمایندگی ما در سازمان ملل، در «گلن کو»^۱ که حدود سی مایل از شهر نیویورک فاصله داشت، گرد آمده بودند، تا درباره اتهامی که از سوی برخی از قدرت‌های غربی، مبنی بر اینکه شوروی پیشنهاد های ناتو را در مورد کنترل تسلیحات پذیرفته است، مورد بررسی قرار دهند. آنها ادعا می کردند شوروی به دلیل اینکه مایل به خلع سلاح نیست این پیشنهادها را پذیرا نمی شود.

مولوتف که ریاست هیئت را به عهده داشت، نظر خود را چنین بیان کرد: «ما بایستی پاسخی منطقی بدهیم، که نشان دهد عدم توافق ما با غرب بر سر این نیست که آیا کنترلی پدید آید یا نه. بلکه بهتر است اصرار ورزیم که هر کنترلی بایستی به گونه‌ای برابر، شامل شوروی از یک سو و کشورهای ناتو از سوی دیگر شود. ما می باید این موضوع را روشن سازیم.»

کسانی که در جلسه حضور داشتند - مانویلسکی^۲، کیسلف^۳، زودین، نوویکف^۴، سو بولف و گالونسکی^۵ - همگی با مولوتف موافقت کردند که موضع شوروی می باید با شکبائی و استواری توضیح داده شود. همه بر این باور بودند جز ویشینسکی، که گمان می کرد ما بایستی اعلامیه کوتاهی صادر کنیم و به سادگی بگوئیم که غرب در ~~موضوع~~ ^{مسئله} علیه ما می باشد. هیچکدام از

1- Glencoe

2- Manuisky

3- Kiselev

4- Novikov

5- Galunsky

ما با او موافق نبودیم. هنگامی که دریافت منزوی شده، ناگهان از روی میز خود پرید و از اتاق بیرون رفت، درب را محکم پشت سر خود به هم زد. من هم همچون بیشتر افرادی که در اتاق بودند، از این کار مات و مبهوت شدم. به هر حال، مولوتف حتی سر خود را هم چندان بلند نکرد و به بحث خود ادامه داد، انگار که هیچ چیزی رخ نداده است. نیم ساعت بعد، ویشینسکی بازگشت، و آرام روی صندلی خود جای گرفت و در مدت زمان باقیمانده از جلسه مانند مجسمه‌ای ساکت نشست. مولوتف، همچنان این برداشت را در دیگران ایجاد می‌کرد که انگار متوجه آمدن وی نشده است، و به آرامی بر جلسه ریاست می‌کرد، و بحث بیشتر وسیله مانیولسکی و من دنبال می‌شد.

ویشینسکی در رویداد دیگری در آغاز دهه ۱۹۵۰، به هنگام سفر رسمی چوئن لای به شوروی، درگیر شد. او میزبان يك مهمانی رسمی شام به افتخار رهبران چین، بود. مهمانی مزبور در خانه‌ای که به وزارت خارجه تعلق داشت برگزار شد. در سرمیز، گفتگوهای دوستانه‌ای صورت گرفت که در بسیاری از زمینه‌ها دور می‌زد، و همه چیز منظم و آرام به نظر می‌رسید.

پس از شام، ویشینسکی و من و دو تن دیگر از مقام‌های رسمی شوروی، چوئن لای، سفیر چین و تعدادی از دیپلمات‌ها را به سالن پذیرائی بردیم. هنگامی که ما سر جای خود نشستیم، متوجه شدم که ویشینسکی که معمولاً چیزهای بسیاری برای گفتن داشت، اصلاً لب به سخن بر نمی‌آورد. ده دقیقه گذشت. ناگهان وی بلند شد، و بی آنکه چیزی به کسی بگوید، به سوی پلکان اصلی و درب خروجی رفت. همه از جمله چوئن لای به عقب نگاه کردند. حتی من هم نمی‌دانستم که چه خبر شده است. ولی چون از نظر ارشدیت، من نفر بعدی بودم، بر من لازم آمد که گفتگو را دنبال کنم.

از چوئن لای پوزش خواستم و گفتم: «ظاهراً ویشینسکی حالش خوب

نیست.»

وی پاسخ داد: «آری، این طور به نظر می‌رسد.»

گفتگو ادامه پیدا کرد؛ مهمانان ظاهراً توجهی به آنچه رخ داده بود،

نکردند. و روی هم رفته، آن موضوع اثر چندانی بر جای نهاد.

به هر حال، نیم ساعت پس از آنکه من به خانه خود رسیدم؛ استالین به من تلفن کرد، و پرسید: «چه اتفاقی امشب برای ویشینسکی افتاد؟» من هم هر آنچه را که رخ داده بود توضیح دادم.

استالین پرسید: «آیا او مشروب خورده بود؟ مست شده بود؟» من پاسخ دادم: «آنچه را که من که رو بروی وی نشسته بودم، دیدم، این است که او تنها يك لیوان شراب سفید نوشید، و گمان نمی‌کنم که کسی با آن مقدار مشروب مست شود.»

استالین گفت: «پس چرا او بیرون رفت و ملاقات با چوئن لای را نیمه کاره قطع کرد؟»

پاسخ دادم: «گمان نمی‌کنم که مست شده بود. او گام‌های خود را مرتب و درست برمی‌داشت.»

استالین گفت: «ولی پزشکان می‌گویند که او الکلی است. پس شاید وی پیش از شام مشروب خورده باشد.»

برای اندک زمانی مکثی ایجاد شد و استالین فکری کرد و گفت: «خوب، بسیار خوب». و گوشی را زمین گذاشت.

چرا می‌بایستی من از ویشینسکی پشتیبانی می‌کردم؟ بی‌گمان برای اینکه نمی‌توانستم مطمئن باشم که آیا مشروب فراوانی خورده است یا نه - من واقعاً متوجه نشدم. البته چنین وظیفه‌ای نداشتم که در بام که يك وزیر تا چه اندازه به میخوارگی می‌پردازد. من شیشه و لیوان‌هایی را بر روی میزوی دیده بودم، ولی تشخیص و دکا که سفید رنگ می‌باشد در لیوان شفاف کار ساده‌ای نیست. بنا بر این، بر پایه اصل «فرض بر بی‌گناهی» رفتار کردم؛ درست برعکس دیدگاه خود ویشینسکی در سمت دادستان کل در محاکمه‌های پاکسازی (که اصل را بر فرض گناهکاری می‌نهاد مگر که...) در باره تلفن استالین هم من هیچگاه آن را با ویشینسکی در میان ننهادم.

پس از مرگ استالین، دگرگونی‌هایی در وزارت خارجه رخ داد. مولوتف باردیگر به وزارت خارجه رسید، و ویشینسکی به مقام معاون وزیر اول تزل یافت - البته با الله امیدی نسبت به آینده.

يك روز مولوتف با خوشحالی فراوان از پولیت بورو بازگشت و همه دستیاران خود را فراخواند: ویشینسکی و من، درست معاونان اول وی، و دو نفر دیگر. همیشه چنین رویدادی، پس از اینکه وزیر وظیفه می‌یافت که تصمیم‌های ویژه و مهم سران حزب را به آگاهی برساند، پیش می‌آمد؛ او معمولاً نخست موضوع را به کارمندان ارشد خود و سپس به مطبوعات می‌گفت.

به هر روی، آنچه که در این فراخوانی به ما گفته شد، کاملاً غیرمنتظره بود. مولوتف اعلام کرد: «هم اکنون بریا دستگیر شده است»

من به ویشینسکی که کنار من نشسته بود، نگاه کردم. به نظر می‌آمد که در خود فرو ریخته است؛ دستانش بر پارچه ماهوتی سبز رنگ میز قرار گرفته بود و سرش با ناراحتی بر بازوانش خمیده بود. او کاملاً جا خورده بود.

مولوتف به طور خلاصه دستگیری بریا را توضیح داد: «او [بریا] مستقیماً از جلسه پولیت بورو به اتاق مجاور برده شد و زیر نظر قرار گرفت. بقیه ما در پشت میز به جا ماندیم و کار خود را در جلسه به پیش بردیم.»

ویشینسکی به این سخنان گوش فرا داد، بی آنکه از جای خود برخیزد. مدت زمانی طول کشید تا وی توانست اهمیت خبر را درک کند. سرانجام او به خود آمد، ولی در بقیه مدت جلسه، حتی يك کلام هم بر زبان نیاورد. ویشینسکی دو سال پس از مرگ استالین درگذشت.

خوانندگان می‌خواهند بدانند که آیا در این سالها ابری هم بر روی سرم من در گردش بوده است یا نه؟ یعنی در زمانی که گروهی می‌خواستند با دروغ و تحریک و اقترای پلید، از راه سیل نامه و گزارش‌ها، راه خود را به پیش برند. آیا در چنین دوره‌ای حتی يك نامه ددخواهانه هم علیه من فرستاده نشده بود؟ خوب، البته چنین کاری صورت پذیرفته بود.

به محض اینکه من در سال ۱۹۵۲ به سمت سفیر در لندن برگزیده شدم، تا آنجا که ممکن بود آغاز به بررسی بریتانیا کردم. بسیاری از سندها - اداری و غیر اداری - را در باهگانی وزارت خارجه خواندم. به همین آخرین

پیک‌های سیاسی رسیده از سفارت شوروی در لندن را مرور کردم؛ در میان آنها گزارشی بود از کاردار سفارت که بر آوردی از وضع اقتصادی بریتانیا به عمل آورده بود. این گزارش خلاصه بوده و عمدتاً درباره موضوع‌های اساسی به بحث پرداخته بود، ولی طبق معمول صورت و فهرست منابع مأخذ به پیوست آن گزارش بود، که از جمله کتاب‌ها و نشریه‌های ادواری منتشره در جزیره انگلیس را در برداشت.

من صورتی از کتاب‌ها و نشریه‌های مورد نظر را از آن در آوردم، تا به محض ورودم در محل مأموریت جدید آنها را در دسترس داشته باشم. این صورت را به پیک سیاسی که همراه ما رهسپار لندن بود، دادم. پس از آن برخی از آن کتاب‌ها و نشریه‌ها به دست سفارت رسیدند، که بسیار سودمند بودند، و موضوع‌هایی درباره انگلیس و نیز آمریکا در آن‌ها درج شده بود. من در آن زمان اطلاعاتی را گردآوری می‌کردم، تا کنایی را به نام حادثات سرمایه آمریکائی، به نگارش در آوردم. که بعدها در مسکو منتشر و به شورای علمی به عنوان پایان‌نامه دکتری ارائه شد. این کار به منظور دفاع از پایان‌نامه خود در اقتصاد، در دانشگاه مسکو صورت گرفت.

پس از چند ماه که در محل مأموریت در لندن بودم، از سوی وزارتخانه خواستند که برای گفتگو درباره موضوع‌هایی به مسکو بروم، و هنگامی که من دیدار کاری خود را به پایان رساندم، ویشینسکی گفت: «راستی، گزارشی از لندن رسیده است، که می‌گوید هنگامی که شما رهسپار لندن بوده‌اید، سندهای محرمانه‌ای را وسیله پیک سیاسی به نشانی شخصی خود به لندن فرستاده‌اید.» من در شگفت شدم. او ادامه داد: «البته شما می‌دانید که گزارش سرانجام به کجا رفته است. بهتر است که شما به استالین نامه‌ای نوشته و در این مورد توضیح دهید.»

من به ویشینسکی گفتم که گزارش مذکور دقیقاً به چه موضوعی اشاره می‌کند، و این احساس به من دست داد که او برداشت روشنی از موضوع یافته و نویسنده گزارش را فردی دروغگو و نفرت‌انگیز می‌داند، البته او باز هم گفت که: «با این همه، شما می‌بایستی این توضیح را برای استالین بنویسید.»

من به اختصار گفتم: «خواهم نوشت.» و سپس همین کار را هم کردم. تا به امروز هم نمی‌دانم که آیا بر روی نامه من اقدام شد یا نه، و چه واکنشی را پدید آورد. حقیقت آن است که هرگز من دیگر در باره آن نیندیشیدم. چیزی را که می‌خواهم در اینجا بگویم این است که این موضوع مرا نگران نکرد. ولی به هر روی، اکنون که به گذشته می‌نگرم، و درمی‌یابم که با توجه به کردار سرکوبگرانه استالین، در آن زمان می‌بایستی درك می‌کردم که چنین گزارشی، هرچند هم که مسخره بود، می‌توانست پیامدهای ناگواری را در بر داشته باشد. ولی در آن تاریخ احساس می‌کردم که ایمن هستم.

پرسش این است که چرا؟ نخست و پیش از هر چیز، بایستی بگویم که معتقد بودم که شخص استالین، یا کسانی که در کار با او نزدیک بودند، درك کرده بودند که موضوع به واسطه نادانی فردی که به هیچ اصلی معتقد نبوده، مورد بهره‌برداری قرار گرفته که از این راه به دسیسه‌ای دست زده باشد. دوم، در آن زمان من هنوز اثر آنچه را که از چارلز بوهلن^۱، سفیر آمریکا در مسکو شنیده بودم، احساس می‌کردم. وی به من گفت: «استالین به روزولت در تهران گفته بود که او کاملاً از کار من به عنوان سفیر درواشنگتن، خشنود می‌باشد.»

ما اکنون می‌دانیم که استالین فردی بود که می‌توانست قول‌های اطمینان-بخشی به افراد داده و حتی احترام خود را نسبت به آنها ابراز دارد، و سپس همه آن قول‌ها و احترام‌ها را با روشی بسیار خشن زیر پا نهد. ولی در آن روزها، بیشتر ما نمی‌دانستیم که استالین چنین منش و ویژگی ددمنشانه‌ای دارد.

گاهی يك دیپلمات در خارج از کشور خود را با وضعی غیر منتظره روبرو می‌یابد که نیاز به تصمیم‌گیری فوری دارد. این موضوع برای من در زمانی که شوروی نخستین ماهواره (جهان) را به فضا پرتاب کرد، روی داد. من در يك مهمانی دیپلماتیک در نیویورك بودم که ناگهان گروهی خبرنگار با سروصدا به درون مهمانی ریختند. همگی آنها می‌خواستند بدانند که نماینده شوروی کجا است: «گرومیکو کجا است؟»

به یکباره گروهی خبرنگار با فشرده‌گی به گرد من حلقه زدند، و همگی یا با دوربین‌های فلاش‌دار خود از من عکس می‌گرفتند و یا اینکه مرا با این پرسش یکنواخت بمباران می‌کردند: «آقای گرومیکو، شما درباره اسپوتنیک چه می‌توانید به ما بگوئید؟»

همانا من چیزی نمی‌دانستم، زیرا که من در آن مهمانی بودم که رادیو خبر پرتاب اسپوتنیک را داد. ولی البته من نمی‌توانستم آن را، بی آن که چیزی بگویم، برگزار کنم. بنا بر این کوشش کردم که آن اطلاعاتی را که می‌توانستم سرهم کنم، و به پرسش‌هایی که با فریاد و صدای بلند از من می‌شد، پاسخ گویم. همان‌گونه که ایستاده بودم، به این سو و آن سو و جلوی خود نگاه می‌کردم و عکاسان مرتباً از من عکس می‌گرفتند. من در همان لحظه خبر یافته بودم که شوروی نخستین ماهواره یعنی وسیله دست‌ساز بشر را در مدار زمین قرار داده است. من خونسردی خود را تا آنجا که ممکن بود حفظ کردم، و به خبرنگاران گفتم: «این موضوع را به عنوان بزرگ‌ترین موفقیت دانش و فن شوروی و کلاً یک پیروزی بزرگ برای ملت شوروی به‌شمار می‌آورم.»

از من پرسیده شد که: «از چه زمانی شوروی بر روی این موضوع کار کرده است؟»

«شما چه وقتی خبر پرتاب را شنیدید؟»

«تا چه زمانی [این ماهواره در فضا] خواهد ماند؟»

پرسش‌ها سریع و بسیار بودند، که بیشتر آنها نیاز به پاسخ فوری داشتند. من این برداشت را در آنها ایجاد کردم که من بیش از آنچه را که به آنها می‌گویم، می‌دانم. سپس یکی از خبرنگاران پرسید: «و چه زمانی شوروی سفینه سرنشین‌داری را به فضا خواهد فرستاد؟»

من پاسخ دادم: «هر گاه چنین کاری انجام شود، بیدرنگ اعلام خواهد

شد.»

من در آن زمان نمی‌دانستم که این کار تنها طی چهار سال آینده به انجام خواهد شد، و پودی گاگاردین^۱ چنین کیهان‌نوردی خواهد بود.

همچنین در نیویورک بود که من خبر کیهان‌نوردی بوری گارین را شنیدم. او در اوج شهرت خود بود، همه در باره او خبر یافته بودند، و کشورها از سراسر جهان او را دعوت به دیدار از کشور خود می‌کردند. پس از وی پروازهای فضائی وسیله تیتف^۱، بیکوفسکی^۲ و ترشکوا^۳ انجام پذیرفتند. بوری گارین و وانتینا ترشکوا که وسیله ژنرال ان. پی. کامانین^۴ همراهی می‌شدند، در اکتبر ۱۹۶۳ از مکزیک وارد نیویورک شدند، و در روز در این شهر اقامت گزیدند. در این زمان، نام آن دو در صفحه‌های اول همه نشریه‌ها بود. اوتانت دبیر کل سازمان ملل متحد از نامبردگان دعوت کرد که از مقر سازمان ملل دیدن کنند.

در مهمانی شلوغ و بسیار صمیمانه‌ای که در هیئت نمایندگی شوروی در سازمان ملل به افتخار آن دو بر گزار شده بود، من با کنجکاوی از کیهان‌نوردان پرسیدم: «شما دو نفر در باره برگزاری یک سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل، که مسئله ممنوعیت پرتاب سفینه‌های حامل جنگ افزارهای هسته‌ای به فضا را عنوان کند، چه فکری کنید؟»

گارین با دشواری و ثانی گفت: «خوب من نمی‌دانم (چه بگویم)، آندره آندریویچ، به هر حال این مجمع عمومی است.»
گفتم: «چیزی نیست که مایه نگرانی شود، سخنرانی شما دو نفر می‌تواند کوتاه باشد. شما می‌توانید خلاصه نظر خودتان را همین امشب فراهم آورید. و من به شما کمک می‌کنم.»

مشاهده کردم که هر دو تا اندازه‌ای از پیشنهاد من جا خورده‌اند. روز بعد پس از صرف ناهار مختصری که در هیئت نمایندگی شوروی در سازمان ملل ترتیب یافته بود، ده دوازده تن از ما به گرد میز جمع شدیم و صمیمانه به دو مهمان اصلی خود تبریک گفتیم؛ و آن دو هم به آرامی از ما سپاسگزاری کردند، سپس، هنگامی که یکی از حضار سخنی ویژه و شورانگیزی را ابراز داشت، گارین گفت: «به خاطر پروازم به کیهان، نه من، بلکه این کشور ما بود

1- Titov 2- Bykovsky

3- Valentina Tereshkova 4- General N.P. Kamanin

که مورد ستایش قرار گرفت.»

ژنرال کامانین گفت: «این هم دیپلماتی است برای شما.»

يك کسی به شوخی می گفت گا گارین در فضا تنها نبوده است، زیرا البخند وی نیز پیوسته او را همراهی می کرده است. و این موضوعی اغراق آمیز نبود. هر کسی که او را به عنوان نخستین کیهان نورد، برگزیده بود، انتخاب بسیار خوبی کرده بود. گا گارین نه تنها فردی نیرومند، دلیر، مصمم و قهرمان بود، بلکه دیپلمات شایسته‌ای هم به شمار می آمد. من توانستم آن چیزهایی را که درباره وی در مطبوعات خوانده بودم، به چشم خود ببینم. مطبوعات می گفتند که وی سخنگوی جالبی است. او آمادگی داشت که درباره بسیاری از موضوع ها گفتگو کند، ولی هنگامی که او موضوع سفر فضایی پیش می کشاند، همه سکوت اختیار می کردند، تا به مردی که به کره زمین از پنجره اسپوتنیک نگاه کرده است، گوش فرا دهند.

در آن روز، دو کیهان نورد به ساختمان مقر سازمان ملل آمدند؛ و با پر تو- افکنی دوربین های خبرنگاران، گزارشگران تلویزیون و جهانگردان مورد استقبال قرار گرفتند. ما به همراه و. پی. سوسلف^۱ دستیار دبیر کل سازمان ملل، آن دو را به جایگاه هیئت شوروی در مجمع عمومی بردیم.

هنگامی که کارلوس سوسا (رودریگوئز^۲، سفیر ونزوئلا و رئیس «ادواری» مجمع عمومی، گشایش جلسه را اعلام می کرد، گفت: «امروز ما در اینجا شاهد حضور دو کیهان نورد شوروی؛ سرهنگ یوری گا گارین و والنتینا ترشکوا هستیم.»

جایگاه همگانی تالار مجمع پرازن خبرنگاران و تماشاگرانی بود که همگی آغاز به دست زدن کردند.

سوسا - رودریگوئز گفت: «من از کیهان نوردان شوروی دعوت می کنم که بیایند و بر روی صندلی های رئیس مجمع عمومی و دبیر کل سازمان ملل بنشینند.

همه جمعیت حاضر در تالار به پاخو استند و هنگامی که گا گارین و ترشکوا

در جای خود همراه با مقام‌های بلندپایه (مجمع) نشستند، به‌ایرا از احساسات پرداختند. آنها فریاد می‌زدند، «سخنرانی، سخنرانی»، بگذارید آن‌دو سخنرانی کنند!»

نخست و الثمینا تر و شکوا سخن گفت. او سخنرانی کوتاهی را ارائه کرد، وطنی آن توضیح داد که چگونه کشورش انسان‌ها را به‌فضا می‌فرستد تا پژوهش‌های مسالمت‌آمیز را در راه سودبخشی به بشریت، به‌اجرا درآورد. سخنرانی گارین هم کوتاه بود و با استقبال همگان روبرو شد.

سپس دو کیهان‌نورد، در حالی که گزارشگران و عکسبرداران دور و بر آن‌دو را گرفته بودند، به تماشای قسمت‌های مختلف سازمان ملل پرداختند، و قدم به قدم می‌ایستادند تا امضاء [یادگاری] داده و با دیگران دست دهند. همچنین هنگامی که آن‌دو تن دیدار کوتاهی از شورای امنیت داشتند، گروه بسیاری گرداگرد دو کیهان‌نورد را گرفته بودند. سپس نوبت به کنفرانس مطبوعاتی رسید.

من هیچ‌مورد دیگری را به یاد نمی‌آورم که این همه گزارشگر تلویزیون، رادیو و مطبوعات حضور یافته باشند. اتاق پر شده بود. مهم‌ترین پرسش‌ها و پاسخ‌ها به شرح زیر بودند.

«آیا فکرمی‌کنید که احتمال همکاری شوروی و آمریکا در فضا وجود داشته باشد.»

گارین پاسخ داد: «آری. احتمال همکاری وجود دارد. و می‌تواند از راه مبادله اطلاعات علمی، ایجاد سیستم ارتباطات و ردیابی بین‌المللی، از راه دادن کمک به کیهان‌نوردان به‌هنگامی که در خاک کشورهای دیگر به زمین فرود می‌آیند، از راه بررسی مشترک کیهانی، و دیگر زمینه‌های مربوطه، صورت پذیرد.»

پرسیده شد: «آیا حضور کشتی‌های نیروی دریائی شوروی در بخش‌هایی از اقیانوس آرام، به معنی آن‌است که سفینه دیگری در شرف پرتاب به فضا می‌باشد؟»

پاسخ: «بهتر است برای دریافتن این موضوع که آیا سفینه‌ای پرتاب

شده است یانه، به خبرگزاری تاس توجه کرد، نه کشتی‌های نیروی دریائی.»
 پرسش: «شما درباره قطعه‌نامه‌ای که هم‌اکنون در سازمان ملل مبنی بر
 ممنوعیت پرتاب سلاح‌های هسته‌ای به فضا، مطرح می‌باشد؛ چه فکر می‌کنید؟»
 پاسخ: «من خوشحال خواهم شد اگر این قطعه‌نامه به تصویب برسد؛ و
 می‌دانم که این نظر همه کیهان‌نوردان شوروی می‌باشد. این موضوع بسیار
 برای ما مهم است. ایجاد ممنوعیت برای آزمایش‌اتمی در فضا و پرتاب سفینه-
 های حامل جنگ افزارهای هسته‌ای خطر تشعشع و تهدید سفرهای فضائی را از
 میان برمی‌دارد. جنگ افزارهای اتمی در فضا همچون «شمشیر دموکلس» که
 می‌تواند در هر زمان فرود آید، بر بالای سر ما جای خواهند گرفت، ما از این
 پیشنهاد که وسیله شوروی ارائه شده است، استقبال می‌کنیم.»

در آن لحظه حساس، مجمع عمومی به قطعه‌نامه ممنوعیت پرتاب سفینه-
 های حامل جنگ افزارهای هسته‌ای به فضا رأی داد. گاگارین هنگامی که این
 خبر را شنید، به همه کسانی که آرزوی نیک داشتند، گفت: «ما این هدیه را با
 کمال خشنودی از سازمان ملل می‌پذیریم.»

طی دیدار خاطره برانگیز خروشچف به آمریکا در سپتامبر ۱۹۵۹، من
 تقریباً همه روزه با نویسنده (روسی) میخائیل شولوخف^۱، که عضو هیئت ما بود،
 گفتگویی کردم. وی از زمانی که هنوز نسبتاً جوان بود، بانوشتۀ خود، با عنوان
 «دن آرام»^۲، همچون نویسنده‌ای مهم به شمار آمد، و هم‌اکنون در جهان سرشناس
 می‌باشد.

یک روز من از وی پرسیدم: «میخائیل آلکساندروویچ، آیا در فکر این هستید
 که اینجا در آمریکا برای نوشته‌های خود چیزی تهیه کنید؟»

وی پاسخ: «نه، چنین فکری ندارم، این ارتباطی به کارهای من پیدا
 نمی‌کند، و چیزی نیز به آن نمی‌افزاید، جهان من، نوشته «دن آرام» کشور زادگاه
 من، دهکده من، و شهر من است. آنجا جایی است که من زاده و بزرگ شدم و
 من برای بقیه زندگی به آن بستگی دارم. این سفر جالبی است، ولی من در

نظر ندارم که درباره آن چیزی بنویسم.»

او مایل بود که فرهنگ آمریکا را شناسائی کند، ولی برنامه کمی برای این کار در نظر گرفته شده بود.

یک روز او به من گفت: «آمریکائی‌ها موفقیت فراوانی در زمینه تکنولوژی بدست آورده‌اند، و هر کس که درگیر تکنولوژی شده یا تکه‌ای از آن را در دست داشته باشد، میلیونر است. به نظرمی‌رسد که آنها همچون قارچ پس از باران در هوای گرم، سر برمی‌آورند. ولی آنچه که من تا کنون از فرهنگ آنها مشاهده کرده‌ام، همانند یک نمایش بسیار سبک به نظرمی‌آید. فرهنگ مردم دوستانه‌ راستین کجا است که بتواند نیاز مردمان را برآورد؟ «کن کن» را که ما در فیلمی در هالیوود دیدیم، مطمئناً وجود ندارد. آنها بایستی شرم‌منده باشند...»

در حقیقت در خلال دیدار ما از استودیوی «فاکس قرن بیستم»^۱ در هالیوود، گروهی از خانم‌های نیمه‌لخت را آماده کرده بودند که در جلوی ما بپلکنند، و هم ما و هم آنها از این موضوع آشکارا احساس ناراحتی می‌کردیم. هنگامی که ما در آنجا بودیم، شولوخف گفتگوئی ناخوشایند با یک هنرپیشه فیلم، چارلتون هستون^۲ داشت. ظاهر او مایل بود که نویسنده روسی را خوشحال کند، و بنا بر این گفت: «میدانی، من خلاصه‌های برخی از کتاب‌های شما را خوانده‌ام.»

که در این مورد شولوخف با نیشخندی کج و کوله پاسخ داد: «من بسیار از شما سپاسگزارم. هنگامی که فیلم‌های شما در کشور من به نمایش درآیند، مطمئناً من خواهم رفت تا خلاصه آنها را تماشا کنم.»

شولوخف آخرین روز از سفر خود را به تماشای تلویزیون پرداخت، و به این نتیجه رسید که: «اگر شما به اندازه کافی جلوی [پرده] تلویزیون آنها بنشینید، به حماقت دست خواهید یافت.» او درباره سراسر سفر به طور کلی، گفت: «من چیزی درباره سیاست در سطح بالا نمی‌دانم، این مربوط به کار

1- Can - Can [نوعی رقص محلی]

2- Twentieth Century Fox

3- Charlton Heston

شما است، ولی، تا آنجا که به فرهنگ مربوط می‌شود، کمتر چیزی وجود دارد که ما از آمریکائیان بیاموزیم.»

من هم پاسخ دادم: «در باره سیاست در سطح بالا هم همین‌طور است.»

خانه ییلاقی ما در خارج از مسکو در کنار خانه ییلاقی خانواده آلکساندروف قرار داشت. گریگوری آلکساندروف^۱ کارگردان فیلم بود، و همسروی لیوبو او^۲ ستاره رقص و آواز فیلم‌هایی بود که هنوز هم هنگامی که آن فیلم‌ها بر پرده تلویزیون می‌آیند، تماشاگران فراوانی دارند. این فیلم‌ها از سوی فیلمسازان امروزی شوروی به عنوان شالوده فیلم‌های ساز و آوازی به‌شمار می‌آیند.

یکبار الکساندروف در باره فیلمبرداری فیلم کشتی جنگی پوتمکین^۳ به من گفت: «من هماهنگ‌کننده کار بودم. هنگامی که ما به صحنه پایانی فیلم رسیدیم، یعنی جایی که ملوانان می‌بایستی افسران خود را از عرشه به بیرون پرت می‌کردند؛ پاییز بود و آب دریا سرد. هنرپیشگانی که نقش افسران را بازی می‌کردند از رفتن در آب خودداری ورزیدند. بنابراین، من خودم ناگزیر شدم که لباس افسری بپوشم، و برای فیلمبرداری مرا از عرشه به درون آب انداختند، سپس همین کار را از طرف دیگر کشتی انجام دادیم. این کار را چند بار از گوشه‌های مختلف کشتی تکرار کردیم تا فیلم طبق نمایشنامه تکمیل شد؛ و در حقیقت به تعداد افسرانی که می‌بایستی در آب انداخته می‌شدند، به دریا انداخته شدم.

او همچنین در باره نخستین فیلم ساز و آواز شوروی به نام بچه‌های خوشحال و در مورد اشکال‌هایی که نسبت به سانسور فیلم داشت، برایم تعریف کرد. در سال ۱۹۳۴ شماری از مردم، از جمله برخی از نویسندگان و شاعران مشهور، به فیلم مزبور حمله کردند.»

از وی پرسیدم: «چگونه توانستی در آن زمان، فیلم را آزاد کنی؟ چه

1- Grigory Alexandror 2- Lyubov Orlova

3- The Battleship Potemkin

کسی به تو کمک کرد؟»

وی پاسخ داد: «نخست ما کسیم گور کی. ما فیلم را نزد اود در روستائی که در آنجا استراحت می‌کرد، بردیم. او همه اهالی ده را جمع کرد، و ما فیلم را به نمایش گذاشتیم. همه بی‌نهایت از آن لذت بردند، و گور کی پیشنهاد کرد که ما آن را به استالین نشان دهیم. او حتی خودش ترتیب این کار را برای ما داد.»

پرسیدم: «پس از آن چه شد.»

وی گفت: استالین اعضای پولیت بورو را دعوت کرد که با وی به تماشای آن فیلم پردازند. برای تماشای فیلم همگی آنها به سوی سازمان دولتی (نظارت) بر صنعت فیلم که در خیابان «گنزدنیکف»^۱ قرار داشت، به راه افتادند. البته این موضوع مربوط به زمانی است که کمیته مرکزی هنوز سالن نمایش مستقلی برای خود نداشت. رئیس سازمان بودیسی شومیاتسکی^۲ بود، و پیش از نمایش فیلم به من گفت: «من تنها دو قسمت از فیلم را به نمایش درخواهم آورد. شما در اتاق کنترل بنشینید. اگر کسی خواست که قسمت‌های بیشتری از آن را ببیند، به او بگو که هنوز داری روی آن کار می‌کنی، و نمی‌خواهی پیش از آنکه فیلم کامل شود، آن را به نمایش بگذاری. فهمیدی چه گفتم؟ این روش او بود تا ارزش فیلم را بالا ببرد. ما دو قسمت از فیلم را نمایش دادیم»، و لسی سپس استالین گفت: «بقیه فیلم را هم نمایش دهید.» شومیاتسکی با اعتراض گفت: «مدیر برنامه فیلم می‌خواهد که اصلاحاتی را روی فیلم به عمل آورد.» استالین اصرار ورزید، بنا بر این شومیاتسکی نزد من آمد و گفت: «در سالن نمایش می‌خواهند شمارا ببینند، بهتر است که به آنجا بروید.» من به سالن نمایش رفتم و اعلام کردم: «من فکر می‌کنم که فیلم نیاز به کار بیشتری بر روی آن دارد.» ولی آنها حال و حوصله اینگونه بحث‌ها را نداشتند. و به من گفتند: «آن را به نمایش بگذارید!» من بقیه جعبه‌های فیلم را به نمایشگر دادم، و هنگامی که فیلم پایان یافت، استالین گفت: «فیلم بسیار نشاط‌آوری است. (با تماشای آن) احساس کردم که يك ماه به مرخصی رفته‌ام. به نمایش

در آوردن فیلم برای همه کارگران و کشاورزان کشتزارهای اشتراکی سودمند است.» سپس افزود: «و این فیلم را از دسترس مدیر برنامه دورنگهدارید. او ممکن است آن را خراب کند.»

من هیچگاه به ورزش عادت نداشتم، ولی هرگز هم به آن بی توجه نبوده‌ام. هنگامی که بچه بودم، با دیگر بچه‌ها به بازی قدیمی روسی «لاپتا»^۱ که تا اندازه‌ای شبیه بیس بال آمریکائی است، می‌پرداختیم: در این بازی توپ را با چوبدستی زده و سپس به سوی نقطه‌ای در مرز بازی در پنجاه متری می‌دوند، و اگر کسی بتواند توپ را به اندازه کافی به دور پرتاب کند، بایستی بکوشد که تا آن نقطه بدود و با دو بر گردد، یعنی يك «خانه» دویده شده است. دسته‌ای که بتواند همه افرادش را در مرز برده و بدون ساخت، برگرداند، برنده بازی می‌باشد، و حق دارد که بازی جدیدی را آغاز کند.

بازی لاپتا در دوران کودکی من جور و اجور بود. من هنوز بدن پیچ خورده پسری را که توپ دشواری را به سوی من پرتاب می‌کرد، به یاد می‌آورم. برای اینکه چنین بازی سنتی، بار دیگر گسترش یابد، هر روستائی اگر نگوئیم به چند تن، دست کم نیاز به يك فرد علاقمند دارد؛ و چندان متحمل به نظر نمی‌رسد که نفس تازه‌ای در کالبد بازی‌های دیرینه دمیده شود. و به هیچ روی در حال حاضر، اثری از زنده کردن چنین بازی‌هایی به چشم نمی‌خورد.

بیس بال آمریکائی بازی بسیار پیچیده‌تری است. این بازی به صورت کاری پردرآمد، شده؛ که ده‌ها هزار تماشاگر را جذب می‌کند. خود این بازی زیبا و جالب است. و هیچکس آسیبی در آن نمی‌بیند. مانند بازی فوتبال، يك بازی همگانی است، زیرا که وسائل آن گران نیست.

به نظر من، مشت زنی درست در جهت مخالف این بازی قرار می‌گیرد. چه خاطره‌ای که من از آن دارم! یکبار با برنارد بادوچ به تماشای مسابقه میان قهرمان افسانه‌ای مشت زنی جو لوئیس و پیل کان رقتم. لوئیس سیاه پوست

بود و کان سفید پوست. گمان می‌کنم اختلاف در رنگ پوست دومت زن احساسات جمعیت فراوانی را که «مدیسون اسکویئر گاردن» نیویورک گرد آمده بودند، برانگیخته بود. ما در آنجا به تماشای مسابقه پرداختیم.

از همان آغاز، از آنچه که دیدم، خوشم نیامد، چه در سالن و چه در رینگ مشت زنی. همه سیگاری کشیدند، و فریادها و جیغ بر آوردن‌های فراوانی به گوش می‌رسید. هنگامی که لوئیس با دستکش چرمی خود، ضربه‌ای را بر پیکر کان وارد آورد، برخی از زنان شادی کنان به بالا و پائین می‌پریدند. کسانی هم، هنگامی که دو طرف به یکدیگر ضربه وارد می‌آوردند، جلوی چشمان خود را می‌گرفتند، گرچه چنین افراد بسیار اندک بودند.

من نگاهی به باروچ انداختم و دیدم که حالت صورت او عادی است و هیچ احساسی را نمایان نمی‌کند. سپس پیش‌خودم فکر کردم که چون گوش‌های وی سنگین‌اند، شاید صداها را نمی‌شنود. او که فکر مرا خوانده بود، با نگاهی طعنه‌آمیز سمعک‌های خودش را به من نشان داد.

او از من پرسید: «خوب، از این چیزها خوشت می‌آید؟»
برای اینکه میزبان خودم را ناراحت نکرده باشم، گفتم: «کاملاً جالب و بسیار پرسر صدا است.»

او گفت: «نیرومندی، مهارت و قدرت اراده، همه موضوع در این است.»
سپس به ناگهان از من پرسید: «چه کسی برنده می‌شود؟»
من گفتم: «گمان کنم جو لوئیس.»

منی‌دائماً به چه دلیلی، باروچ پاسخی نداد، و ساکت نشست و چشمانش به بدن عرق کرده دومت زن رقیب، دوخته شد. طبق معمول در همه مسابقه‌های مشت زنی حرفه‌ای، مدت رقابت دومت زن، سه تا چهار بار بیشتر از مشت زنی آماتور است؛ و در خلال تنفس باروچ و من به تماشای تماشاگران پرداختیم. دختران و پسران جوان نوشابه‌های سرد، آبجو و باڈام زمینی (که در بسته‌های زرورقی پیچیده شده بود) می‌فروختند.

۱- Madison Square Garden یکی از جایگاه‌های مشهور در آمریکاست که بیشتر مسابقه‌های مهم مشت زنی در آنجا برگزار می‌شود.

هنگامی که مبارزه دوش زنی در جریان بود، به نظر آمد که مشت زنی نقطه مقابل دیپلماسی است. در دیپلماسی، تمایل سالمی برای سازش هست؛ در جایی که در ورزش، بویژه در مشت زنی، به هیچ روی چنین تمایلی به چشم نمی خورد. زدن ضربه ای محکم تر بر حریف، تعادل او را به هم زدن، یا آنکه او را با ضربه های کاری از میدان به در کردن، برای به دست آوردن پیروزی لازم است. به سخنی گزیده تر، دستیابی به پیروزی یکجانبه - این تنها چیزی است که در مشت زنی وجود دارد.

برخی از دولتمردان آمریکائی با در دست داشتن بمب اتمی وارد صحنه سیاسی پس از جنگ شدند، و در حقیقت مانند مشت زن ها عمل کردند؛ یعنی به دنبال دستیابی به برتری کامل بودند؛ و کوشیدند که در صحنه بین المللی یا متفق پیشین خود یعنی شوروی، «یک - دو» کنند. در دیدگاه آنها نشانی از سازش به چشم نمی خورد؛ تنها به دنبال پیروزی بودند. همانا آنها خواهان آن بودند که انحصار خود را در سلاح های هسته ای نگهدارند.

من نمی دانم که آیا چنین اندیشه ای برای باروچ هم به هنگام تماشای مسابقه پدید آمد یا نه. یعنی در حالی که آن مسابقه به پایان خود نزدیک می شد و جولوئیس هرچه بیشتر بیلی کان را در گوشه قرار می داد؛ و سرانجام «بمب افکن قهوه ای» مسابقه را برد بیشتر تماشاگران از این امر خوشنود شدند، گرچه شمار اندکی چندان خرسند نبودند. این افراد هو کشیدند و برنامه های مشت زنی را پاره کردند و کاغذ پاره ها را بر روی زمین ریختند. باروچ نگاهی پرس و جو گرانه به من کرد.

گفتم: «بسیار جالب است، قدرت بر قدرت [دیگر] پیروزی می شود. این کاملاً روشن است.»

سالها از آن تاریخ گذشته است، ولی من غالباً به آن نبرد درنده خویانه فکرمی کنم که میان دو جوان آمریکائی در رینگ رخ داد، و در آنجا آخرین باری بود که من و باروچ همدیگر را می دیدیم. این امر حتی تا اندازه ای هم می تواند با جنگ سرد مقایسه شود: شوروی و آمریکا درگیر در جنگ سرد پیوسته ای

شدند. در صحنه بین‌المللی ما اقدام‌های واشنگتن را برای منزوی کردن مسکواز راه به کارگیری زور، خنثی می‌کردیم.

ورزش آمریکائی جالب دیگری هم هست، که به همین اندازه خشن می‌باشد. و آن بازی فوتبال آمریکائی است. البته بازیکنان تسوپ چرمی را به دست می‌گیرند تا در محدوده رقیب رخنه کنند. تنها برای زدن خطا (پنالتی) از پا استفاده می‌شود. بازی پر از تاکتیک‌های کثیف می‌باشد، که گاهی گلابدیا تور-های نوین (یعنی بازیگران فوتبال آمریکائی) را هر چند هم که قوی باشند، فلج می‌کند. این بازی درست در جهت خلاف بازی‌های قهرمانانه ورزشی باشکوهی مانند بسکتبال، والی بال و البته فوتبال است.

چندی پیش، طی بازی‌های جام جهانی، غالباً نام دیه‌گو مارادونا شنیده می‌شد. من ادعا نمی‌کنم که از بازی فوتبال چیزی می‌دانم - من گهگاهی آن را از تلویزیون تماشا کرده‌ام - ولی آنچه را که من در بازی آرژانتین با انگلیس که در مکزیك برگزار شد، دیدم، مرا به خود جذب کرد، مارادونا چهره‌ای از مهارت غیر قابل تقلید می‌باشد. هنگامی که انسان، او را می‌دید که از مانع‌های دفاعی طرف خود می‌گذرد، و سپس گل را به ثمر می‌رساند، استادی وی را در این کار می‌ستود. بر پایه قانون جاذبه [زمین]، جاهائی بودند که قاعدتاً می‌بایستی او به زمین می‌افتاد، ولی چنین نشد. پاهای نیرومند این ورزشکار سیاه چرده و سرسخت، او را سر پا نگه می‌داشت، همچنانکه او مانند جیوه به سوی دروازه دشمن به جریان می‌افتاد. بارها چهره الهام بخش وی بر پرده تلویزیون نمایان می‌شد، و تقریباً به نظر می‌رسید که وی جذابیتی دارد، گرچه هیچگاه منانت خود را از دست نمی‌داد - و این آمیزه‌ای کمیاب است. رسانه‌ها گزارش دادند که به نظر می‌آید که مارادونا انگلیس را با ضربه دست شکست داده باشد، و از وی انتقاد کردند که او این خطای خود را نپذیرفته است. ولی گمان می‌کنم که بسیار غیر منطقی خواهد بود که بازیگری درباره خودش داوری کند. بسویژه هنگامی که بازی با چنین احساسات پرشوری انجام پذیرفته است، و درجائی که وی با آخرین توان روانی و جسمی خود به

بازی پرداخته، به آسانی می‌تواند خود را فراموش می‌کند. اگر خطائی بود که مایه باخت انگلیس شد، متوجه داور میدان بازی بوده است و نه مارادونا. اگرچه من می‌توانم با بازیگران انگلیسی احساس همدردی کنم، ولی نمی‌توانم مارادونا را سرزنش و محکوم بدارم.

من لو پاشین^۱ دروازه بان خودمان را هم سطح مارادونا می‌دانم، و همیشه دلاوری ذاتی او را ستوده‌ام. از وی در خارج نیز به نیکی و احترام یاد می‌شود. کسانی که حرفه‌ای زاده شده‌اند، همچون تکه الماس‌های بزرگ، نادرند؛ ولی درجائی که الماس برای همیشه پایدار می‌ماند، چنین کسانی جاودان نیستند: مهارت آنها، شاید برای ده یا پانزده سال بدرخشد. ورزشکار راستین همه توان خود را در بازی به کار می‌گیرد، توانی که در غیر این صورت، دست کم بیست یا حتی سی سال برای وی بر جای می‌ماند. جای شگفتی نیست که به ندرت می‌توان يك قهرمان بزرگ را یافت که عمری دراز داشته‌است؛ و از این روی ما نیاستی به اینگونه افراد رشك ورزیم.

درباره خود من، هنگامی که دانش آموز بودم، کوشیدم که فوتبال بازی کنم. من به دنبال والیبال هم رفتم، و در سطح آماتوری دانش آموزان، کار من بد نبود؛ ولی من هیچگاه آن را جدی نگرفتم.

به عنوان تماشاگر، من ترجیح می‌دهم که بازی‌های میان کشورهای گوناگون را ببینم. بازی‌های میان تیم‌های داخلی شوروی هیچگاه برای من جالب نبوده‌اند. من هرگز در این باره اهمیت ندادم که کدام تیم برنده، و کدامین بازنده شده است. يك مسابقه بین المللی چیز دیگری است؛ و من همیشه از همه چیز آن به هنگام برگزاری بر روی زمین یا تالار ورزشی، درجائی که تیم کشور من هم بازی می‌کند، لذت برده‌ام. به هر حال، من هرگز از باخت تیم خود ناراحت و یا بدخواب نشده‌ام، و البته هیچگاه هم فردی پر خواب نبوده‌ام.

گاهی هم به تماشای مسابقه‌های تیم‌های خیارجی مشهور رفته‌ام. البته بایستی بگویم که من و همسر مسابقه‌های فوتبال را تماشا کرده‌ایم که هیچ

تیمی از شوروی در آن شرکت نداشتند، و در چنین موردی بیشتر تمایل داشتم که به تماشاگران بنگرم تا به زمین بازی. بویژه دیدن تماشاگران انگلیسی در خلال بازی برای من لذت بخش بوده است.

هنگامی که در لندن سفیر بودم، معمولاً در روزهای تعطیل خود گروه کوچکی تشکیل می‌دادیم و به سوی خارج از شهر رانندگی می‌کردیم؛ ما به شوخی این گردش خودمان را «بررسی انگلیس» می‌خواندیم.

ما از آن گشت و گذارها واقعاً لذت می‌بردیم. انسان در فاصله کمی از لندن، به زمین‌های فوتبال که خوب نگهداری شده‌اند، برخورد می‌کند، که غالباً مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. زمین فوتبال دیگری درشش مایلی آنجا نیز به چشم می‌خورد. اگر چهل یا پنجاه مایل خارج از لندن برویم که گهگاهی ما این کار را هم می‌کردیم، دست کم دوازده زمین فوتبال را که به خوبی از آن‌ها مراقبت می‌شد، می‌دیدیم. و معمولاً ما اتومبیل خود را پارک می‌کردیم و از شور و هیجان تماشاگرانی که بروی سکوها ازدحام کرده بودند، لذت می‌بردیم.

همانا این تجربه جالبی بود. ما غالباً به این نتیجه می‌رسیدیم که فوتبال و محافظه‌کاری مشهور انگلیسی با هم جور در نمی‌آیند. در خلال بازی، انگار که کسان دیگری جای انگلیسی‌ها را گرفته‌اند، زیرا که آنها در این زمینه فریاد می‌کشند، با شادی جست و خیز می‌کنند و یا به زانوی بغل دستی خود ضربه می‌زنند. چنین صحنه‌هایی در همه سکوها و ورزشگاه‌های انگلیس به چشم می‌خورد.

مسابقه‌های فوتبال تنها رخدادهای ورزشی مورد علاقه من در انگلیس نبود. من می‌بایستی يك رویداد جالب را نیز شرح دهم. من و همسرم برای شرکت در مسابقه‌های «برایتون» که با حضور ملکه مادر انجام می‌پذیرفت، دعوت شدیم.

ما آن دعوت را با خرسندی پذیرفتیم، گرچه ما در آن زمان چیز چندانی درباره مسابقه نمی‌دانستیم — و هم اکنون هم نمی‌دانیم.

ما به موقع به برایتون رسیدیم. دیدار با روالی بسیار مسرت‌انگیز آغاز شد، و برای نخستین بار در زندگیمان از این ورزش احساس هیجان کردیم. به نظر می‌آمد که انسان‌ها واسب‌ها می‌بایستی با هماهنگی یکدیگر کار کنند؛ انگار که انسان واسب با زبانی که تنها برای خودشان مفهوم بود، ارتباط برقرار کرده بودند، به ما گفته شد که: «اکنون شما شاهد نمایش چابکی اسب ملکه (انگلیس) خواهید بود.»

و نمایش بانمودی عالی آغاز شد. ملکه مادر و همه کسانی که نزدیک وی نشسته بودند، از جمله مهمانان شوروی وی، آماده آن شده بودند که برای اسب ملکه دست زده، و برای خود علیاحضرت نیز ابراز احساسات کنند. سپس در آخرین مانع، اسب مزبور به زمین خورد. سوارکار آن به آهستگی از جای خود برخاست. تماشاگران آه بزرگی بر آوردند، چیزی میان «ااه» و «اوه‌ا». کوشیدم که در آن لحظه به ملکه مادر نگاه نکنم. من نیز ناراحت شده بودم. ما شنیدیم که کسی می‌گوید، «ملکه مادر کمی اشک ریخت». و ما همگی بسا او احساس همدردی کردیم. این تنها مورد در سراسر زندگی من بود که در چنین مسابقه‌هایی حضور یافتم.

مدت‌ها پیش در دوره جوانی، مایل بودم که يك هنرمند بزرگ را ببینم، هنرمندی که همه یا کم و بیش، آن کسانی که به هنر علاقه داشتند، او را می‌شناختند. نام وی پابلو پیکاسو^۱ بود.

پیکاسو هنرمند مشهور زمان خود، فردی ضد فاشیست بود، هنگامی که سپاهیان آلمان نازی پاریس را اشغال کردند، تصمیم گرفت که در آن شهر بماند. این موضوع به خودی خود نشانگر دلیری میهن‌پرستانه وی بود.

کار و وظیفه اداری من چند بار مرا به فرانسه کشانید، ولی معمولاً وقت هیئت‌کاملاً پر شده بود، و تغییر در برنامه‌ها کمتر مناسب به نظر می‌رسید؛ زیرا که می‌بایستی بایکی از کارهای رسمی را لغومی کردیم و یا اینکه مدت آن را کوتاه می‌ساختیم. ولی کم و بیش، گاهی دیداری اتفاقی رخ می‌دهد؛ و گهگاهی

1- (هنرمند نقاش، که سبك كوبيسم را آفرید) Pablo Picasso

هم در زمانی هم ممکن است که يك طرف انتظار ملاقات را نداشته باشد، ولی طرف دیگر بسیار خواهان آن باشد، چنین ملاقاتی به‌طور نیمه اتفاقی پدید آید. در چنین وضعی من با پیکاسکو برخورد کردم. من بعدها دریافتم که اداره تشریفات فرانسه بنا به درخواست خود پیکاسو، محرمانه ترتیب این دیدار را آنچنان ظریف داده است که اتفاقی جلوه کند.

در خلال دیدار برژنف، بازدید از موزه «لوور» پاریس ترتیب یافت. مهمانان روسی، از جمله خود من، در وقت مقرر به آنجا وارد شدیم که از سوی مقام‌های اداری موزه در بزرگترین گالری آن که در طبقه دوم جای دارد، مورد استقبال قرار گرفتیم.

ناگهان مردی کوتاه قد راه خود را از میان جمعیت باز کرد، و دستش را نخست به سوی برژنف و سپس به سوی من و دیگر همکاران ما دراز کرد، و گفت: «سلام، من پابلو پیکاسو هستم.»

برژنف کمی با وی به سلام و احوال‌پرسی پرداخت، و سپس پیکاسو کنار رفت تا مهمانان تابلوهای نقاشی را تماشا کنند. ما در تالار به حرکت درآمدیم، و مشتاق دیدن آن بخش از گالری بودیم که تابلوی مونالیزا اثر لئوناردو داوینچی در آن به نمایش گذاشته شده است.

در آن لحظه پیکاسو سریعاً به سوی من آمد و گفت: «آقای گرومبکو، من پیش از این هم شما را دیده‌ام.»

ایستادم در حالی که نمی‌توانستم مطمئن شوم که آیا او تنها این حرف را از روی ادب می‌زند یا اینکه به راستی قبلاً مرا دیده است؛ ولی تا آنجا که به من مربوط می‌شد، کاملاً مطمئن بودم که پیشتر از این، او را ندیده بودم. و چنین چیزی را نمی‌توانستم فراموش کرده باشم.

پیکاسو پرسید: «نمی‌دانم، مایلید که چند لحظه صبر کنید و با من به گفتگو پردازید؟»

من پاسخ دادم: «با کمال میل.»

او گفت: «می‌دانید، من تماس بسیار اندکی با مردم شوروی دارم. اعضای

گروه روشن اندیش کشور شما گهگاهی یادی از من می کنند، ولی من نمی دانم که عامه مردم درباره من به عنوان يك هنرمند، چه می اندیشند.» وی ادامه سخن داد: «می دانم که من هیچگاه کارهای خودم را، به آن گونه که مایلم، در شوروی به نمایش نگذاشته ام، و شاید این امر ناشی از کوتاهی خود من باشد. نمی خواهم تابلوهاییم برای مدت درازی از جلوی چشمانم ناپدید شوند. چون می خواهم که مراقب آنها باشم. ولی می خواهم بدانم که چگونه می توانم جلوة بیشتری در شوروی داشته باشم.»

وی این موضوع را آشکار کرد که از نمایش کارهای خود در مسکو و ولنین گراد در سال ۱۹۵۶ خرسند نیست. و نیز به روش بی توجهانه مردم عادی شوروی نسبت به تابلوهایش اشاره می کرد. به هر حال هر چه که باشد، او بنیانگذار سبك کوبیسم است؛ و برخی از کارهایش به سور رئالیسم نزدیک می باشند، و نیز گهگاهی در کارهایش طبیعت را به دلخواه خود مسخ کرده است. خود او گفته بود که کار هنریش ساده نیست و يك راه معین برای درك آن وجود ندارد.

پیکاسو از سوی سه تن از دوستان خود که نقاش هم بودند، همراهی می شد. ولی نه او و نه دوستانش با هیئت شوروی به گرد موزه نگشتند. من متوقف شدم تا با او گفتگو کنم، و سه دوست وی نیز نزد ما ماندند. ما نزدیک به تابلوی قاجگذاری (دوفین اثر داوید ایستاده بودیم، که کپیۀ پارچه ای بزرگ آن در کاخ ورسای وجود دارد.

گفتم: «من نقاشی های داوید در لوور را دوست دارم.» پیکاسو گفت: «بی تردید داوید یکی از بزرگ ترین نقاشان فرانسوی است.» او کمی مکث کرد و سپس گفت: «ولی هم اکنون زمان فرق می کند. نقاشی و هنر ثابت و دگرگون ناپذیر نمی مانند.»

فکر کردم که برای وی دشوار است که در کار خود دگرگون ناپذیر بماند. با وجود سنی که داشت — وی در سال ۱۸۸۱ چشم به جهان گشوده بود — هنوز هم بسیار پرتحرک به نظر می رسید.

او از من پرسید: «آیا پیش از این هم از موزه لوور دیدن کرده اید؟»

پاسخ دادم: «من پنج‌شش بار پیش از این لوور را دیده‌ام.» سپس به‌خود گفتم که من نیز می‌بایستی به‌وی بگویم که کارهای او را دیده‌ام. و بنا بر این افزودم: «ولی من از موزه هنرهای نوین نیز دیدن کرده‌ام و کارهای شمارا در آنجا دیده‌ام. و به‌ویژه تصویر پدرتان را می‌پسندم. زیرا این تابلو به‌روشی واقعی نقاشی شده، و هر دوستدار هنر نقاشی را به‌خود جذب می‌کند.»

پیکاسو پاسخ داد: «آری، من آن تصویر را با جان و دل نقاشی کردم. آن تابلو نقاشی به‌سبکی است که به آن روش کلاسیک نومی گویند. ولی از آن زمان تا کنون، بسیاری از چیزها، از جمله خود من به عنوان یک هنرمند، دگرگون شده‌اند.»

در پایان گفتگویمان، ما به‌موضوعی که در آغاز مورد بحث بود، باز گشتیم.

پیکاسو گفت: «من می‌دانم که کلاً در شوروی مورد توجه هستم. احتمالاً نام من بیشتر از تابلوهای من مورد توجه می‌باشد. امیدوارم که این وضع با گذشت زمان دگرگون شود.»

تصمیم گرفتم که بیشتر از این وارد عمق مطلب نشوم؛ زیرا مناسب نبود و درست هم به‌نظر نمی‌رسید که به‌وی اطمینان‌دهم که هنرش به‌گونه‌ای گسترده در شوروی مورد ستایش می‌باشد.

متأسفانه کارهای وی در شوروی کمتر مورد ستایش می‌باشند، گرچه خود هنرمند به‌خاطر عضویتش در حزب کمونیست در زمان جنگ، برای نقاشی کبوتر صلح مشهور وی، که نشان رسمی جنبش صلح می‌باشد، و نیز به‌عنوان فردی که برنده جایزه لنین به‌خاطر تحکیم صلح میان ملت‌ها؛ بوده است، مشهور می‌باشد.

هنگامی که دیگر اعضای هیئت شوروی به‌درب خروجی رسیدند، با وی خدا حافظی کردم. پس از دست دادن، به من گفت: «پیکاسو تنها می‌تواند پیکاسو باشد، و نه کس دیگری.»

مدت زمانی گذشت، و یک روز رولان دوما، وزیر خارجه فرانسه، طی

دیدار خود از شوروی، هدیه‌ای را از پاریس برای من آورد. او گفت: «می‌دانم که شما کارهای هنری را دوست دارید. بنابراین من این تابلو پیکاسورا برای شما آورده‌ام. من در گذشته چنین فرصتی را به دست نیاورده بودم.»

پیکاسو در سال ۱۹۷۳ در گذشت؛ و این دیدار درست ده سال پس از مرگ وی صورت می‌گرفت. دوما تابلوی کبوتر صلح را برای من آورده بود، که پیکاسو چند نسخه از آن را نقاشی کرده بود. این تابلو هم اکنون بر دیوار خانه من جای گرفته است؛ يك تابلو مشهور و اصل، که در یکی از گوشه‌های آن شماره ۳۲ درج شده است.

همچنین من از دوران جوانی به نوشته‌های پاسترناک^۱ جذب شدم. شعر و نثر خود وی، و نیز ترجمه‌هایی که از زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی کرده است، نشان می‌دهند که وی فوق‌العاده با استعداد بوده است. من برای نخستین بار در سال ۱۹۵۲ او را در خانه یکی از دوستانمان به نام بودیس لیوانف^۲ (هنرپیشه) دیدم. در آنجا گروهی از دوستان زنده‌دل و هوشمند، از جمله کنستانتین فدین^۳، نویسنده؛ الکساندر دووژنکو^۴ کارگردان فیلم، و شماری دیگر از پیشگامان فرهنگی گردآمده بودند. همه به گپ زدن پرداخته بودند و یا داستان‌های سرگرم‌کننده‌ای را بازگویی کردند، ولی هنگامی که یکی از آنها برمی‌خواست که جامی را به سلامتی هم بنوشند، همگی ساکت می‌شدند. و این بار نوبت پاسترناک بود...

هیچکس انکار نمی‌کند که پاسترناک شخصیتی بسیار برجسته بود که اثر ژرفی را بر ادبیات شوروی برجای نهاد. من از این هم پیشتر رفته و می‌گویم که اگر او تنها همین ترجمه آثار شکسپیر و گوته^۵ را برای ما فراهم آورده بود،

1— Pasternak 2— Boris Liuanov

3— Konstantin Fedin 4— Alexandar Dovzhenko

5— Goethe 6— Shelley

خدمت بزرگی را به انجام رسانیده بود؛ ولی او همچنین اثرهای شلی^۱، شیلر^۲، وردلین^۳ و بسیاری دیگر را نیز به روسی برگرداند؛ و نیز پاسترناک به عنوان شاعر و داستان‌سرای روسی، نام خود را جاودانه ساخت.

هنگامی که در آن شب به سخن پرداخت، هیچ اشاره‌ای به اثرهای خود به میان نیاورد، گرچه او تا آن زمان کار بسیاری برای ادبیات شوروی و کشورش انجام داده بود.

او گفت: «می‌خواهم بر کامیابی بزرگ ادبی خودمان به عنوان ادبیات واقع‌گرایانه سوسیالیستی تأکید ورزم.»

او از چند نویسنده و شاعر شوروی نام برد که آنها را افتخار ادبیات شوروی به شمار آورد، و تأکید سخنان وی بر این بود که: هر نویسنده‌ای، چه از استعدادی سرشار برخوردار باشد یا نه، می‌بایستی منش و شخصیت خود را دارا باشد. هیچ‌گونه تلاشی برای تحمیل معیارهای خارجی، نمی‌تواند توجیه‌پذیر باشد. معیارهای برونی تنها کاری که می‌کنند این است که از الهام و توانائی هنرمند در بازگوئی و نموداری زندگی و جهان درونی انسان، جلوگیری می‌کنند.»

سپس پاسترناک پیشنهاد کرد که جامی به سلامتی نویسندگان و ادبیات شوروی بنوشیم.

داستان دکتر ژیواگو^۴ی پاسترناک، پس از اینکه در خارج به چاپ رسید، مورد انتقاد در داخل شوروی قرار گرفت. بایستی دانست که شرایط غیرعادی بود، ولی خود انتقاد اصولاً ناشی از یک اعتراضی رسمی علیه خود نویسنده بود، بی آنکه بحثی جدی علیه خود کتاب به عمل آمده باشد. اذیت و آزار پاسترناک در نتیجه دخالت اعلام نشده خروشچف در امور هنر و ادبیات بود. و این سیمانی منفی در زندگی آن سیاستمدار بود. به هر روی، نویسندگان نیز خودشان در آن زمان اشتباه‌های بزرگی کردند؛ و بعداً برخی از آنها، این اشتباه‌ها را پذیرفتند. کسانی بودند که آشکارا به پاسترناک حمله کردند، درجائی

1— Schiller 2— Verlaine

3— Doctor Zhivago 4— Vnukovo

که دیگران خموش ماندند. سراسر این کار، يك بی عدالتی پرسروصدا بود که در برابر آن از شاعر (پاسترناک) به آنگونه که باید و شاید، پشتیبانی به عمل نیامد.

به بادمی آورم که بوریس لیوانف به استراحتگاه ما در ونوکوف^۱ به دیدن من آمد. وی بسیار افسرده بود، و به من گفت که پاسترناک با چه سختی همه این انتقادهای خشن را تحمل کرده است. او گفت: «چرا با پاسترناک چنین رفتاری می کنند؟ هر چه که باشد او شاعر شوروی است!»

نمی دانستم که چه بگویم. نمی توانستم منطقی را برای این کاریابم. به خاطر مقام دیپلماتیک خود، من تا آن زمان نتوانسته بودم که کتاب دکتر ژوآگو را بخوانم، و بعدها که به مطالعه آن کتاب پرداختم، هیچ چیز نامناسبی در آن ندیدم. بی عدالتی همیشه و گاهی هم به طور جدی به انسان زخم می زند؛ و این کار زخمی بر بوریس پاسترناک – شاعری برجسته در سده بیستم – وارد آورد. پاسترناک به حق برنده جایزه نوبل شد، ولی در اثر شرایط فشار، از دریافت آن خودداری کرد.

من می خواهم برداشت خود را از داستان دکتر ژوآگو باز گو کنم. درست است که در روش فکری و دیدگاه پاسترناک، قهرمان اصلی کتاب وی، قهرمانی نیست که سزاوارستایش باشد؛ ولی آیا قهرمان وی با قهرمان نوشته شولوخوف^۲ دن آدام، فرق دارد. او هم در مورد قهرمان داستان خود، گریگوری ملخوف^۳ دو دل بود و برای مدت زمانی طولانی نمی توانست بداند که «قزاق های دن»^۴ خواهد آمد و روال و نظم نوینی را برای انقلاب وضع می کند. بایستی گفت که شولوخوف می کوشد که گریگوری را از جمود اجتماعی گذشته برهاند، ولی او این کار را به طور کامل انجام نمی دهد.

تا اندازه بسیاری به علت نقشی را که در قهرمان زن داستان، آکسینیا^۴، با ظرافت و زیبایی می آفریند، ممکن است به این نتیجه رسیم که قهرمان مرد داستان دیدگاهی (شاید هم بی اهمیت) به دست آورده است، ولی شولوخوف

1- Vnukova 2- Grigory Melekhov

3- Don Cossacks 4- Aksinia

در همان حال او را نگه می‌دارد.

سرنوشت دکتر ژوآگو به گونه دیگری است. در اینجا يك فرد بسیار درهم برهم، وجود دارد که هیچ یار خردمند و قابل اعتمادی ندارد تا او را به جهان نوین هدایت کند، یا به او کمک کند که زندگی معنوی نوین را به عنوان چیزی ویژه و ارزشمند بپذیرد. دکتر ژوآگو ی پاسترناک از آغاز سده بیستم به حرکت در می‌آید تا به دهه ۱۹۳۰ می‌رسد، یعنی دنیائی را که او (دکتر) درك نمی‌کند.

گمان نمی‌کنم که دکتر ژوآگو بهترین اثر پاسترناک باشد. من برای باور هستم که داستان آن دارای اشتباه‌های ساختاری می‌باشد، ولی نمی‌خواهم که بر روی ارزش ادبی و کمبودهای آن داورى کنم. به هر صورت، هیچ دلیلی وجود نداشت که هنرمند بزرگ را از جامعه نویسندگان شوروی طرد و از حقوق اجتماعی محروم کنند.

ما از پاسترناک در اقامتگاهش در پردلکینو دیدن کردیم. دوستان تقریباً همان کسانی بودند که در خانه لیوانف گردآمده بودند، و دوست وی فدین نیز به آنجا آمده بود. پاسترناک و همسرش میزبانان مهربانی بسودند، و همه کاری کردند تا مهمانان راحت باشند. دیدار ما با شعر کوتاهی که پاسترناک سرود و به همسر داد، خاطره انگیز تر شد. این شعر بر هر دوی ما اثر گذاشت.

پاسترناک پرسش‌های بسیاری درباره برداشت من از آمریکا، به عنوان سفیر پیشین شوروی در آن کشور، کرد. او گفته‌های مرا با تفسیری هشیارانه همگام ساخت. وی فدین کاملاً به ادبیات آمریکا تسلط داشتند؛ هر دو بر این باور بودند که حتی با استعدادترین نویسندگان نیز بایستی توده خوانندگان را خشنود کنند. زیرا که نظر همگان از ادبیات سازنده، به مقدار زیادی دگرگونی یافته است، و در حالی که اندیشه خواننده آمریکا نیاز به این دارد که به طور متوسط برانگیخته شود، احساس و اعصاب خواننده مذکور نیاز به تهیج فراوان دارد.

جالب بود که پاسترناک را با توجه به رخدادها و دگرگونی‌هایی که در

کشور ما و نیز در سطح جهان رخ داده، ببینیم. بنا به دلیل هائی، او به این امر شهرت یافته که در طی زندگی خود از اجتماع و دشواری های آن به دور مانده، و بنا بر این شعرهایش سبکی گرفته که برای خواننده معمولی در خورد درك نمی- باشند. به هر جهت این «مایا کوفسکی» بود که شعر پاسترناک را به صورت نمونه ای از شعر نو، با هماهنگی کامل با زمان، توصیف کرد.

چگونه می توان گفت که پاسترناک از دشواری های اجتماع، به دور بوده است، در حالی که او در دهه ۱۹۲۰ مجموعه شعرهای انقلابی خود را به نام های يك هزار و نهصد و پنج و سروان اشچیت را سرود، و در ۱۹۳۴ نیز نوشت که: «من به صورت ذره ای از زمان و کشور خود شده ام، و منافع آن، منافع من می باشد؟»

دیدارهای من از پاسترناک مرا بر این باور داشت که او فردی میهن پرست است. و ادبیات و مردمان کشورش برای وی ارزشمند هستند، و به همین کشتزارها و جنگل ها، رودخانه ها و کوهستان ها، و البته شهر زادگاهش، مسکو.^۱

۱- در اواخر سال ۱۹۸۹ دولت شوروی از پاسترناک اعاده حیثیت کرده و اجازه انتشار کتاب «دکتر زیواگو» را در داخل این کشور داد.

حزب مشعل لنین را به دوش می کشد

گمان می کردم که در باره هر چیزی که می خواسته ام، و نیز در مورد خاطره همه افراد و جاها، بی آنکه کتاب خود را بیش از اندازه شلوغ کرده باشم، چیزی گفته ام. ولی ناگهان خبر ناگوار مرگ یوری ولادیمیروویچ آندروپف^۱ را شنیدم. من با نامبرده مدت زمان درازی همکاری نزدیک داشتم. هنوز هم می توانم نیمه لبخند او و صدای نرم و آرام و یکنواخت او را به یاد آورم. او همین حالت را نیز در زمانی که در بیمارستان بستری بود، حفظ کرد. وی، جز در چند موردی که کوشش می کرد از تخت خواب برخاسته و فنجان چای بنوشد، در بستر آرمیده بود. حتی در آن حال هم، وی به آینده می نگریست و طرح هایی را در نظر داشت؛ و هنگامی که من و همکاران به دیدار او می رفتیم، کوشش می کرد که شور و احساسات خود را نهان نسازد.

او به دقت به واکنش ما نسبت به وضع مزاجی خود، توجه می کرد. هر گونه ابراز همدردی یا حتی آرزوی بهبودی فوری، با سکوت او و برومی شد. به هر حال، وی، هنگامی که ما درباره کار، صحبت می کردیم، سر خود را بالا

1- Yuri Vladimirovich Andropov

می آورد، به امید اینکه در صورت امکان بهبودی یافته و به جمع ما باز گردد. ولی در شامگاه نهم فوریه ۱۹۸۴، تلفن اقامتگاه من به صدا درآمد و د. یو. چرننکو^۱، خبر تأسف بار [مرگ او را] به من داد.

روز بعد، هنگامی که پولیت بورو تشکیل جلسه داد، من تحت تأثیر پیشنهاد گورباچف قرار گرفتم که گفت می بایستی علاوه بر سخنرانی چرننکو به عنوان دبیر کل، من نیز برای مراسم خاکسپاری وی سخنرانی کنم. و بنا بر این من از آرامگاه لنین، سخنرانی تشییع را به عمل آوردم، و سپس جسد رفیق خودمان^۲ را در دیوار کرملین دفن کردیم.

یک روز در ماه مارس ۱۹۸۵، چرننکو که من او را به مدت بیست سال می شناختم، به من تلفن کرد و گفت: «آندره آندروویچ، حال من خوب نیست. و نمی دانم که آیا بایستی خود را باز نشسته کنم یا نه؟ من به اندر زشمانیا ز دارم.» مدتی مکث کردم تا پاسخ او را بدهم. و سپس گفتم:

«آیا این موضوع تا اندازه ای نا بهنگام نیست؟ تا آنجا که من می دانم، پزشکان چندان [نسبت به حال شما] بدبین نیستند.»

او گفت: «منظور شما این است که، نبایستی با عجله تصمیم بگیرم؟» پاسخ دادم: «دقیقاً همین طور است. شتاب نکنید، زیرا نیازی به این کار نیست.»

به نظر می رسید که از این نظر خشنود شده بود و گفت: «خوب، بنا بر این، چنین اقدامی نمی کنم.» و با این جمله گفتگوی ما پایان پذیرفت. ولی بیماری دراز مدت او، وی را از پای در آورد، و سه روز پس از آن گفتگو، در گذشت. به زودی ما در کنار دیوار کرملین فراهم آمدیم تا او را هم بدرود گوئیم.

کشور، ظرف مدت سه سال، سه رهبر را از دست داد، و ما در دستگاه رهبری دوره طاعت فرسائی را گذرانندیم. کم و بیش، حزب و مردم نشان دادند که می خواهند جاهای خالی را پر کنند، و هر کسی نیز دنبال کار خود را گرفت. البته، وظیفه بعدی انتخاب دبیر کل جدید بود. این کار به عهده پولیت-

1- K. U. Chernenko

۲- منظور جسد آندروویچ است. م

بورو بود تا نخستین گام را در این زمینه بردارد، همگی اعضاء باصمیم قلب گورباچف را به عنوان نامزد دبیر کلی حزب پیشنهاد کرده و از کمیته مرکزی خواستند که آن پیشنهاد را تصویب کند. در جلسه کمیته مرکزی مورخ مارس ۱۹۸۵، من پیشنهاد مزبور را از سوی پولیت بورو، ارائه کردم، و اعضاء کمیته مرکزی همگی به اتفاق آراء به گورباچف رأی دادند. میخائیل گورباچف حتی پیش از گزینش وی به عنوان دبیر کل، از اختیارات فراوانی برخوردار بود. او در سراسر کشور به خوبی شناخته شده بود، و برای ملت هفت سال در مسکو در مقام‌های بالای حزبی کار کرده بود.^۱

پیش از آن در نوامبر ۱۹۷۸، یعنی سه روز پیش از برگزاری کمیته مرکزی حزب، برژنف مرا فرخواند. و به من گفت:

«موضوعی هست که می‌خواهم نظر شما را درباره آن جويا شوم. شما درباره آوردن رفیق گورباچف به دبیرخانه کمیته مرکزی چه نظری دارید؟ او هم اکنون دبیر اول کمیته حزب در منطقه استا وروپل^۲ می‌باشد. نظر شما چیست؟» پاسخ دادم: «در حقیقت من هرگز با گورباچف کار نکرده‌ام و بنا بر این نمی‌توانم تجربه شخصی خود را [از وی] بیان کنم. ولی با اعضاء پولیت بورو و دبیران کمیته مرکزی گفتگو کرده‌ام و چیزهای بسیار خوبی درباره وی در سمت دبیر استا وروپل شنیده‌ام. او کمونیست می‌نماید - رو راست، شرافتمند و به خوبی آموزش یافته است.» سپس افزودم: «اگر شما چنین چیزهایی درباره وی شنیده‌اید، پیشنهاد می‌کنم که نامزدی او را به جلسه بعدی کمیته مرکزی حزب ارائه کنید. مطمئنم که این پیشنهاد پذیرفته خواهد شد.»

برژنف گفت: «من هم تجربه کاری مستقیمی از گورباچف ندارم، ولی من نیز چیزهای بسیار خوبی درباره وی شنیده‌ام؛ بنا بر این فکر می‌کنم که با پستی او را پیشنهاد کنم.» و برژنف همین کار را هم کرد.

بعداً زمان نشان داد که گورباچف دارای استعدادی سرشار به عنوان

۱- گورباچف در اکتبر ۱۹۸۰ عضو پولیت بورو و در ۱۹۸۳ رئیس کمیته روابط

خارجی شوروی بود - و

دولتمردی برجسته و روشن بین، و سیاستمداری کاردان و دوراندیش، و مردی با نیروی مغزی دقیق و توانمند می باشد. این درست همان در کی است که حزب و ملت از وی دارند.

برای حدود ده سال، من مستقیماً کار او را دیدم. ما در پولیت بورو همکاری نزدیک داشتیم، و بارها بحث های مفصلی درباره بسیاری از زمینه های گوناگون سیاست داخلی و خارجی داشته ایم. بایستی بگویم که وی از آن استعداد های نادری است که می تواند مردم را متقاعد کند. اگر او از چیزی مطمئن باشد، موضع وی درست است. اومی داند که چگونه یک رشته از بحث های گوناگون را مطرح کند، و آنها را یکی پس از دیگری و به ترتیب اهمیت به میان آورد. شاید ده سال مدت زمان درازی نباشد، ولی در این مدت زمانی گورباچف تجربه های گوناگون و ارزنده ای به دست آورد. و این امر سبب شد که نه تنها در تشخیص دشواری ها مهارت یابد، بلکه چگونگی و چهره هر دشواری را روشن ساخته، تا بتوان تصمیم مورد نیاز را گرفته و راه حلی را که بیشتر مناسب باشد، در پیش گرفت. غالباً اتفاق می افتد که به هنگام تصمیم درباره موضوعی ویژه، راه حل یا تصمیمی پدید می آید، ولی ناگهان گورباچف، نکته ای از موضوع را بازگویی کند که نمی توان آن را نادیده انگاشت، و غالباً آن نکته در زمینه ای است که بهترین راه حل را به دست می دهد. دبیر کل [گورباچف] همیشه آماده است که به نظر های هر شرکت کننده ای در بحث گوش فرا دهد، و از حافظه بی مانندی برخوردار است، که آن را در جای خود و به موقع به کار می اندازد. همانگونه که می دانیم دگرگونی های دستگاه رهبری بر زندگی من اثر گذاشت. در جلسه مورخ دوم ژوئیه ۱۹۸۵ شورای عالی، من به عنوان صدر هیئت رئیسه برگزیده شدم - یعنی به سمت رئیس جمهور کشور اتحاد شوروی رسیدم.

بیست و هفتمین کنگره حزب در فوریه ۱۹۸۶، رهبری نوینی را به پیشوائی گورباچف پدید آورد. کشور و نیز سراسر جهان می داند که این دستگاه رهبری توانائی آن را دارد که با وظیفه های دشوار و بزرگی که حزب و ملت با آن روبرو هستند، برخورد کند، این دستگاه رهبری نوین با برخورداری از

خونسردی و آگاهی، آرامش، دقت محاسبه، برنامه‌ریزی دقیق و توجه به پیامد-های آن، و اتکاء به همه‌گونه اطلاعات در زمینه‌های سیاسی، علمی و فنی که در دسترس دارد، و با توجه به منظور و اراده‌ای که دارا می‌باشد، در راه اجرایی برنامه‌های گسترده برای توسعه آینده به پیش تازد.

من که تقریباً همه روزه دوستان پولیت‌بورو و دبیران حزب را می‌بینم، می‌توانم در شرایط مختلف به آنها بنگرم. در بیست و هفتمین کنگره حزب - اجلاسی که با همفکری همدیگر انجام گرفت - مشاهده کردم که اعضاء علیه روال عادی و رکود به‌سبب برخاسته‌اند، و با پیروی از بازسازی (پروستریکا) در راه فعالیت‌های سازنده‌ای گام برداشته‌اند. من آنها را دیدم که چگونه در طی زمان بحرانی که به دنبال سانحه نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل پدید آمد، شدیداً کار کردند تا پیامدهای آن را از میان بردارند. و همچنین آنها را در نوزدهمین کنفرانس اتحادیه‌های سراسری حزب، در ژوئن ۱۹۸۸ مشاهده کردم. اگر از من پرسیده شود که برای آینده در خور پیش‌بینی کشور و ملت خود چه می‌خواهم، می‌گویم: رهبری گورباچف می‌بایستی بر این کشور ادامه یابد. این رهبری توانائی آن را دارد که دشواری‌های مهم و مزمن سازندگی اقتصادی و توسعه اجتماعی را حل کند. همچنین این رهبری از عهده وظیفه‌ها و آرمان-های پیچیده سیاست خارجی به خوبی برآمده، و از آرمان صلح با اعتقاد به پیشگامی خود، دفاع می‌کند.

پلینوم کمیته مرکزی مورخ آوریل ۱۹۸۵ نقطه عطف مهمی در تاریخ حزب ما بود. یکی از نظریه‌های آن - که خواه و ناخواه نظریه آوریل ۱۹۱۷ لنین را در مغز زنده می‌کند - درخواست شتاب بخشیدن به توسعه اجتماعی می‌باشد، تا مایه افزایش تولید و بازسازی اقتصادی، و در نتیجه بهبود وضع اجتماعی شود. این نظریه، که گورباچف آن را به پلنوم ارائه داد، دقیقاً در گزارش وی به بیست و هفتمین کنگره حزب تشریح شد، و کلاً بر پایه برداشت مارکسیستی استوار می‌باشد.

هنگامی که در بیست و هفتمین کنگره حزب در ۱۹۸۶ شرکت کرده بودم، ناگهان به یاد آوردم که لنین در دومین کنگره حزب در ۱۹۰۳، یعنی زمانی که

حزب تازه آغاز به کار کرده بود، گفت: «کنگره ما چه چیز جالبی است!» اکنون، حزب نیروئی است که حدود بیست میلیون نفر عضو دارد، و کنگره یادآور شد که آنچه مورد نیاز است، بازسازی قاطع همه سازمان‌های حزب، شوراه‌ها، اقتصاد کل کشور و روال اندیشه مردم می‌باشد که همگی بایستی بر پایه دسرسی آزادانه به اطلاعات، یا سیاست فضای باز (گلاس‌نوست)، و آزادی گرائی به انجام رسند.

پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ وظیفه بازسازی را با توان افزون‌تری به عهده حزب نهاد، و با آشکار سازی کامل ناکامی‌هایی که تا کنون با آن روبرو بوده‌ایم، حداکثر تلاش را در راه توسعه کشور با توجه دقیق به ساختار اجتماعی، مبذول داشت. همچنین این پلنوم نیاز به باز سازماندهی انقلابی بیشتر در مدیریت اقتصادی را عنوان کرد، تا از این راه توسعه اجتماعی و اقتصادی ملت را شتاب بخشد. پلنوم به بازبینی باز سازماندهی سیاست پرسنلی پرداخت، و به نارسائی‌های جدی که مایه ناکامی برنامه‌های توسعه ما در دهه ۱۹۷۰ و سرآغاز دهه ۱۹۸۰ شدند، اشاره کرد. کمیته مرکزی درخواست کرد که یگانگی لنینیستی در میان رده‌های حزبی حفظ شده، و وظیفه بازسازی دموکراسی شوروی و تقویت پیوندهای برادرانه در میان همه مردم کشور، دنبال شود. تصمیم‌های پلنوم حزب با اطمینانی که گورباچف دبیر کل حزب طی گزارش خود، داد، به اجرا درخواهند آمد.

استراتژی ما آن است که دستاوردهای انقلاب علمی و فنی به اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی نیرو بخشیده و سوسیالیسم را با توان کامل به نمایش در آوریم.

سیاست خارجی ما به طور کلی می‌تواند چنین خلاصه شود: تلاش برای صلح در جهان. استراتژی اصلی سیاست خارجی ما همیشه بر آن است که راه‌هایی را برای جلوگیری از فاجعه جنگ هسته‌ای بیابد.

اعلامیه ۱۵ ژانویه ۱۹۸۶ که وسیله کنگره حزب هم به تصویب رسیده است، درخواست نابودی همه سلاح‌های هسته‌ای و دیگر جنگ افزارهای کشتار انبوه را تا پایان سده کنونی، عنوان می‌کند: این درخواست اهمیتی جهانی

دارد؛ و تدارکی که از سوی کنگره برای برنامه‌ای به منظور خلع سلاح و ایجاد سیستم جهانی امنیت بین‌المللی فراهم آمده، مرحله مقدماتی مهمی را پس‌دیده می‌آورد.

پیشنهادهای شوروی در کنفرانس سران آمریکا و شوروی در ریکیاویک در ۱۹۸۶ موضوع‌های سلاح‌های هسته‌ای و کیهانی را به راه‌حل، بسیار نزدیک ساخت. هر دو طرف به توافقی که می‌توانست جنبه تاریخی به خود گیرد، نزدیک شدند؛ ولی متأسفانه دولت آمریکا سازش نهائی در این مورد را ناممکن ساخت.

در ۲۸ فوریه ۱۹۸۷ شوروی پیشنهاد کرد که موشک‌های میان‌برد از مسئله خلع سلاح هسته‌ای جدا شده، و برای آن توافق جداگانه‌ای جستجو شود. این امر در سراسر جهان به عنوان گامی مهم از سوی شوروی به شمار آمد. امضای پیمان نابودی موشک‌های میان‌برد و کمتر برد، طی دیدار سران در واشنگتن در ۱۹۸۷، پیروزی بزرگی برای اندیشه نوین (شوروی) بود، و به گونه‌ای گسترده به عنوان آغازی برای خلع سلاح به شمار آورده شد.

شوروی توجه بزرگی به تقویت پیوندهای خود با کشورهای پیمان ورشو مبذول می‌دارد. اصل همبستگی سوسیالیسم جهانی بیش از گذشته در عمل به چشم می‌خورد.

من برای این باور هستم هنگامی که به سال ۲۰۰۰ برسیم، که برنامه‌های درازمدت ما در آن زمان پایان می‌گیرند، مردم شوروی خواهند توانست که به پانزده سال گذشته خود نگریسته و دریابند که حزب با کامیابی، منابع سرشار کشور را به پویش در آورده، و دستگاه رهبری نیز درست خط‌ننن را به اجرا در آورده است.

من می‌خواهم اعتماد خود را به آینده اعلام دارم. در این راستا، چه چیزی به من اطمینان می‌دهد؟ نخست، این حقیقت که ما مردمی بسیار خوب داریم که توانائی آن را دارند، که دشواری‌های سخت را حل کنند، دوم، ما حزبی خردمند و فهمیده داریم که در ارتباط نزدیک با مردم می‌باشد. سوم، ما

يك رهبري ارزشمند داريم كه وظیفه‌های بزرگی را در این مرحله حساس از توسعه و در این وضعیت بین‌المللی درپیش اجتماع نهاده است.

هردر^۱ فیلسوف آلمانی می‌گوید که اتفاق و زمان دو فرمانروای بسیار بزرگ بر زندگی هستند^۲. من پس از هفتاد و نهمین زاد روز خودم، بسیار بیشتر از هر زمان دیگری، آگاه بر سال‌مندی خود می‌باشم، و تصمیم گرفتم که زمان بازنشستگی فرارسیده است. از همین روی، در این مورد نامه‌هایی به کمیته مرکزی و گورباچف دبیر کل حزب نوشتم.

پولیت‌بورو درخواست مرا مورد بررسی قرار داده و آن را پذیرفت؛ و این تصمیم از سوی پلنوم کمیته مرکزی حزب در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۸ نیز به تصویب رسید. گورباچف دبیر کل حزب درباره من چنین اظهار نظر کرد: «پولیت‌بورو درخواست آندره آندروپوچ را بررسی و با آن

موافقت کرد. وی برای مدت بیش از سی سال عضو کمیته مرکزی بوده است. او تقریباً پنجاه سال از زندگی خود را وقف خدمت دیپلماتیک کرد؛ به عنوان سفیر در آمریکا، و انگلیس، در سمت نماینده شوروی در شورای امنیت سازمان ملل، در مقام معاون وزیر خارجه، و در سمت وزیر خارجه. وی سندهائی را که مایه تشکیل سازمان ملل متحد شدند، از سوی دولت شوروی امضاء کرده است.

آندره آندروپوچ در سال ۱۹۷۳ به عضویت پولیت‌بورو درآمد، و در سال ۱۹۸۵ به مقام صدر هیئت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی رسید.

همانگونه که شما رفقا مشاهده می‌کنید، او زندگی شغلی درازی را در دوره‌های گوناگون و زمان‌های دشوار، پشت سر نهاده

1- Herder

۱- یوهان گوتفرید هردر (۱۸۰۳ - ۱۷۴۴) فیلسوف و منتقد معروف آلمانی است. وی در جنبش سوسیالیستی «طوفان و تأکید» (Sturm und Drang) عضویت داشت. اثر معروف او کتابی است به نام «کلیات فلسفه تاریخ بشر» - نو

است. کارهای وی در داخل و خارج از کشور مورد توجه بوده‌اند. فعالیت‌های او، از جمله در امور سیاسی، بسیار ارزنده بوده است. می‌توان گفت که هم‌آندره‌آندروویچ و هم ما که دیرزمانی است که او را به‌خوبی می‌شناسیم، خاطره فراوانی خواهیم داشت. امروز آندره‌آندروویچ به‌خدمت خود پایان می‌دهد تا به استراحتی که شایسته او است پردازد.

من از سوی همکاران وی در پولیت‌بورو - و امیدوارم که شرکت‌کنندگان در پلنوم هم به‌همچنین - از او به‌خاطر کار فراوان و خدمت صادقانه‌اش به حزب و کشور سپاسگزاری می‌کنم؛ و برای وی آرزوی تندرستی دارم.

به‌هر حال، من مطمئن هستم که آندره‌آندروویچ به‌شرکت فعال در امور اجتماعی و سیاسی کشور ادامه خواهد داد، و ما را از تجربه‌های خود بهره‌مند خواهد ساخت. بار دیگر اجازه می‌خواهم که برای آندره‌آندروویچ گرومیکو آرزوی نیک بختی کنم.»

من در یکم اکتبر ۱۹۸۸ در تالار بزرگ کرم‌لین، سخنرانی خود را در برابر اعضای شورای عالی ایراد کردم، و طی آن درخواست داشتم که اجازه یابم مسئولیت خود را به‌عنوان رئیس‌کشور به‌پایان رسانده و بازنشته شوم. شاید به‌جا باشد که من این سخنرانی را نیز در خاطرات خود بیاورم.

«پیش از هر چیز می‌گویم که از گورباچف دبیر کل حزب، به‌خاطر آن چیزهایی که دیروز در پلنوم، درباره من اظهار داشت، سپاسگزاری می‌کنم، برای اظهار نظر وی در مورد کار من به‌عنوان وزیر خارجه و در مقام صدر هیئت‌رئیس شورای عالی.

پلنوم حزب درخواست بازنشستگی مرا پذیرفت. گمان می‌کنم که کار من به‌خوبی شناخته شده باشد. تقریباً در سراسر زندگی کاری خود، که با خدمت دیپلماتیک آغاز شد، کار من جنبه دولتی داشته، و حدود نیم قرن ادامه یافت.

من از شما، ای رفقای عضو شورای عالی، برای کاری که ما با هم‌دیگر

در نخستین سال‌های سیاست‌بازسازی انجام دادیم، سپاسگزاری می‌کنم. همه ملت و حزب در به‌ثمر رساندن این برنامه‌های بزرگ به کار پرداخته‌اند؛ و نمایندگان مردم و اعضای شورای عالی نیز چنین وظیفه‌های نوینی را در فراروی خود دارند. برای تکمیل سیستم سیاسی و دستیابی به سوسیالیسم در کشور، که بر پایه مقررات قانونی استوار باشد، تلاش‌های فراوانی لازم است. ولی حزب و کمیته مرکزی کاملاً مصمم هستند که برنامه دلیرانه و اساسی توسعه کشور را به انجام رسانند.

سیاست فضای باز که مایه بهبود دموکراسی شوروی شده است، منبع نیرومندی است که از راه آن مردم می‌توانند توان خود را در راه دستاورد - های تازه به کار گیرند، چه در امور داخلی کشور، و یا در اجرای سیاست‌لنین در امور صلح بین‌المللی.

ما در طی تاریخ خود، از هم گسیختگی‌هایی را مشاهده کرده‌ایم؛ که همگی آنها بر ما آشکار می‌باشند. ما آنان را قاطعانه محکوم کرده‌ایم؛ و این کار ما عادلانه بوده است.

امروزه ملت انتظار دارند که شهروندان شوروی در هر سطحی که هستند، سهم خود را در سیاست‌بازسازی ادا کنند؛ کاری که سزاوار چنین برنامه‌های شکوهمندانه‌ای که از سوی حزب طرح‌ریزی شده، می‌باشد.

تجربه‌های گذشته نشان داده‌اند که برای به‌انجام رساندن امور بزرگی که کشور با آن روبرو است، حزب ما نیاز به سری سربلند و شانه‌هایی پهن دارد، ولی نیازمند یگانگی همه رده‌های کشوری نیز می‌باشد.

این امر در سراسر تاریخ ما از آغاز انقلاب تا کنون، آشکار بوده است. یگانگی در رده‌های حزبی و اتحاد حزب با مردم به همان اندازه برای گره گشایی از وظیفه‌ها و دشواری‌های جدی لازم است، که هوا برای نفس کشیدن. ما یگانگی داریم، و این یگانگی در کمیته مرکزی و پولیت بورو نیز یافت می‌شود...

از شما ای رفیقان عضو شورا، سپاسگزارم، برای اعتمادی که به من کردید. من این اعتماد شما را بی‌اندازه گرامی داشته و خواهم داشت.

حزب مشعل لنین را.../۵۲۵

من بویژه اظهار نظری را که در پلنوم نسبت به ادامه شرکت من در امور اجتماعی و سیاسی، و نیز بهره‌مند ساختن دستگاه رهبری از تجربه خود، شده بود، بسیار گرامی می‌دارم.

لنین آتش انقلاب اکتبر را افروخت، و حزب - که من بیش از نیم قرن عضو آن هستم - مشعلی از آن آتش را در دست دارد، که در خط وی به پیش می‌رود.

به جای فرجام سخن

فرجام سخن در هر تراژدی یونانی هنگامی رخ می‌دهد که هنرپیشگان تماشاگران را بدرود می‌گویند؛ تا جوهر چگونگی فرجام یا پایان آن را بازگو کنند. من مایل نیستم که پایان کاملی در کتاب خود جای‌دهم، به همانگونه که دوست ندارم چنین پایانی در روند زندگی من وجود داشته باشد؛ و بنا بر این نمی‌خواهم آخرین جمله‌های خودم را فرجام سخن بنام ترجیح می‌دهم که به ادامه نوشتن کتاب درباره زندگی در چارچوبی صریح و همراه با استعاره پردازم.

اعتراف می‌کنم که از نوشتن لذت می‌برم و همیشه زمانی که درمی‌یابم که وقت آزادی برای این کار دارم، به هیجان می‌آیم. بنا بر این مداد خودم را برمی‌دارم - من همیشه بنا به دلیلی عادت دارم که با مداد آبی رنگ بنویسم - و بر صفحه سفید کاغذ می‌نگرم و می‌گذارم که خاطره‌هایم به جریان در آیند؛ و با دست خود به سرعت حلزون بخزم.^۱ گاهی به نظر می‌آید که حلزون به توقف کامل رسیده است و سپس کاری دشوار تر از نوشتن پیش می‌آید. خوانندگان کتاب من، ممکن است که پس از خواندن آن، باز هم در این شگفتی باشند که چگونه کسی که در دهکده‌ای کوچک در نزدیکی گومل چشم به جهان گشوده، توانسته است به چنین مقام‌هایی دست یابد.

آری، دهکده کوچکی بود، و آری غالباً خوراک کافی برای گذراندن نیمه دوم زمستان وجود نداشت. شاید دو یا سه خانوار بودند که خوراک کافی را

۱ - منظور نویسنده کنایه‌ای است از دشواری نوشتن خاطره‌های خود - م

برای سراسر زمستان داشتند. و بایستی گفت که وضع در دهکده‌های همسایه هم از این بهتر نبود. بنا بر این در زمستان مردان برای اشتغال در کارهای فصلی به جاهای دیگر می‌رفتند، ولی لازم بود به هنگامی که خورشید در بهار بار دیگر نمایان می‌شد به خانه نزد خانواده باز گردند، تا تکه زمین کوچک خود را شخم زنند، و از این روی نمی‌توانستند به جاهای دوردست روند.

من به یاد می‌آورم که یکبار، در تابستان ۱۹۱۷، توانستم زمیندار قبلی خودمان را ببینم، البته پس از اینکه دوتا سه هزار جریب زمین‌های وی میان کشاورزان تقسیم شده بود. نام وی ایوانوفسکی^۱ بود. من او را دیدم که همراه با همسر و دخترش، دور و بر ده گشت می‌زنند. او کفش مرتب و واکس زده‌ای پیا داشت و همسر و دخترش نیز پوشاکی زیبا به تن کرده بودند. روز گرم و دلپذیری بود. تعدادی از ما بچه شیطان‌های پابرهنه به دنبال آنها رفتیم، و بزرگسالان دهکده با شرمساری از گوشه چشم به آنها نگاه می‌کردند. سپس افراد خانواده مزبور سوار یک درشکه سبک شدند و رفتند، و دیگر هرگز به روستای گرومیچکی قدیم باز نگشتند. خانواده یاد شده یا اینکه در جایی دیگر از کشور اقامت گزیدند و یا اینکه همانند هزاران تن از همگنان خود به خارج رفتند. ولی نمی‌دانم: این خانواده محترم به کجا رفتند؟

من در زمانی که خردسال بودم پیوسته در خیال فرو رفته بودم. پسر بچه نه یا ده ساله را بر پرده پندار خود آورید که در کنار پنجره نشسته است. پدر و مادرش هنوز در کشتزار مشغول کار بوده، و او را در خانه گذاشته‌اند که مراقب بچه‌های کوچک تر باشد و ناهار را نیز آماده کند. ولی وقتی که او همه این کارها را انجام می‌دهد، می‌رود و کنار پنجره می‌نشیند و فکر می‌کند که: من [هم] روزی بزرگ می‌شوم. بزرگ شدن یعنی اینکه درس بخوانی و [سپس] خرج زندگی را برای خود و خانواده‌ات فراهم آوری. این اندیشه مرتباً و پیوسته در مغز من در گردش بود: درس بخوانی که کار کنی. پندار من همچون راهی به سوی سرگردانی در خیال‌های خود بود.

پس از انقلاب، هنگامی که اعلامیه‌های تبلیغاتی را در روستا در سافت

می کردیم، ما جوانان به خواندن زندگینامه های انقلابیون خو گرفته بودیم، و احساس می کردیم که کارگران شهرها درخورستایند. هرچه باشد، در اساس کارگران شهری بودند که انقلاب را پدید آوردند. و اگر آنها اقدامی نکرده بودند، هیچیک ازمانمی توانست کاری درباره پاسبان های سبیل و افسران پلیس محلی که سوار بر اسب های زنگوله دار خود به گرد دهکده گشت می زدند، کاری انجام دهد.

سالها گذشت. بچه ها به نوجوانی رسیدند و نوجوانان مردان و زنانی جوان شدند و کنجکاوهای و خیال های آنها به حقیقت پیوست.

من دوستی بسیار نزدیک داشتم که واسیا^۱ نامیده می شد. پس از يك گفتگوی طولانی، واسیا و من موافقت کردیم که پدران و مادران خود را تشویق کنیم که بگذارند ما کاری در کارخانه دست و پا کنیم. ما مطمئن بودیم که اگر به سوی بخش خاوری رویم، کاری به دست خواهیم آورد. درست در همان زمان، شایعه ای به گوش ما خورد که کارخانه ای در شهر نزدیک ما کلینتسی^۲ یا نووزیبکوفو^۳ نیاز به کارگردد، ولی منظور ما کارخانه بخصوصی نبود، برای ما هر کارخانه ای که استخدام می کرد، فرق نداشت. ما گمان می کردیم که آدم های بسیاری در آنجا بوده و آژیر کارخانه ما را به کار فرامی خواند. به ویژه موضوع آژیر کارخانه، تصور ما را مشغول داشته بود. به هر روی، ما به محض گفتگو در این باره دست به کار شدیم: مقداری خوراکی خشك، چند تاسیب و يك تکه پنیر را در جعبه نهادیم. مطمئن بودیم که در آن سن و سال می توانیم گلیم خود را از آب بیرون کشیم، ولی در ضمن نمی خواستیم از گرسنگی ناتوان شویم. در آن زمان من حدود دوازده سال داشتم و واسیا سیزده ساله بود. ما با هم رهسپار شهر شدیم.

پس از پیمودن شش مایل با پای پیاده، نشستیم تا کمی استراحت کرده و پس از آن شش مایل باقی مانده به شهر را نیز پیاده پیمائیم، در حالی که در افق فرا روی ما کارخانه ای به چشم نمی خورد. سرانجام ما به نووزیبکوفو رسیدیم، و آنچه را که به دنبالش بودیم، یافتیم، و آرزوی ما برآورده شد. گرچه کارخانه مزبور كوچك بود، ولی به نظر بسیار بزرگ می نمود، و گذشته از این دودکش

هم داشت، و این موضوع به معنی آن بود که آژیر هم دارد. ضربان قلب ما تندتر شد.

تابستان بود، ما می توانستیم بی آنکه احساس سرما کنیم یا اینکه سرما بخوریم، در زیر سایه بان بازار بخوابیم. در بامداد آژیر به صدا درآمد، و ما خود را به درب ورودی کارخانه رساندیم و دربان کارخانه را دیدیم. او هم ما را دید.

دربان پرسید: «دنبال چه کسی می گردید. پدر یا مادر تان؟»
پاسخ دادیم: «هیچکدام، ما خودمان برای کار آمده ایم.»
دربان گفت: «برای کار؟ شما به اندازه کافی بزرگ نشده اید که کار کنید. ولی به هر حال، ما همه کارگران مورد نیاز خود را استخدام کرده ایم؛ و دیگر جای خالی نداریم.»

او با ما باشکمیائی و پدر گونه صحبت کرد، ولی البته ما کاملاً سرخورده شدیم. ما چه می توانستیم به پدران و مادران خود بگوییم؟ سرانجام تصمیم گرفتیم که حقیقت را بگوئیم و بنا بر این راه بازگشت را در پیش گرفتیم ما با آنچنان امیدی به کارخانه آمده بودیم، و اکنون با امیدی فروریخته، بازمی گشتیم. ولی به هر جهت جوان و ناپخته بودیم. در راه بازگشت به خانه، جای دنجی را در سایه پیدا کردیم، نشستیم و عقیده هایمان را با یکدیگر در میان گذاردیم. فکر کردیم که سری هم به کارخانه کوزه آجر پزی بزنیم؛ چون در آن منطقه چند کارخانه آجر سازی بود؛ و در کنسرت هائی که خواننده (روسی) والتینا کریچنینا در سراسر کشور اجرا می کرد، آوازی می خواند به نام «آجر-های کوچک». من آن آواز را به یاد می آورم، که می گفت:

نخست آن بسی سخت بسود،

ولی با گذشت يك سال در سرای کارخانه

شدم شیفته من، زان پس

بر آن قالب آجر زنی كوچك خود

از آنجائی که بخت یاری کرد، هیچ کارخانه آجر پزی در راه بازگشت

ما نبود، و از این روی، ما به دهکده باز گشتیم. پدران و مادران ما خردمندان با ما رفتار کردند، و ما هم به سهم خود هر کاری را که از دستان درامورخانه برمی آمد، انجام دادیم.

سپس ما شایعه ای را شنیدیم که پسران و دختران باهوش می توانند به سازمان جوانان حزب یا کومسومول پیوندند، و این سازمان همه گونه امکانات تحصیلی را فراهم می آورد. هیچکس نمی دانست که چگونه می توان وارد سازمان شد. سپس نمایندگان از کومسومول از شهر به ده آمدند، و توضیح دادند که چگونه داوطلبان می توانند در آن سازمان ثبت نام کنند. نامبردگان اختیار داشتند که در هر روستائی که ممکن باشد، دفتری ایجاد کنند. زندگی نوبه سوی ما آمده بود.

طبیعتاً ما به آن پیوستیم و سازمان خود را در روستای گرومیکی قدیم و گرومیکی نوبر قرار کردیم. احساس کردیم که در صورتی که بخواهند، می توانیم آن دفترها در هر کجای جهان برپا داریم.

ناگزیر بودیم که مطالعه بسیاری داشته باشیم. مردم برای ما همه کتاب ها و نشریه هائی را که داشتند و یا می توانستند در پستوهای درخانه خود پیدا کنند، برای ما می آوردند. دفتر کومسومول دیدارهای منظمی را تدارک می دید که طی آن ها سخنرانی هائی برگزار می شد و کوشش به عمل می آمد که افراد یکدیگر را قانع کنند که نیاز به پیروزی حزب و انقلاب جهانی می باشد. با این همه، من به این پرسش هنوز پاسخ نداده ام که: چگونه يك پسر بچه دهاتی مانند من، این فرصت را یافته است که به میدان سیاست پا گذارد؟ چرا من کارگر کشاورز نشدم، فردی همانند برادرانم یا بسیاری از خویشاوندانم؛ که بیشتر احتمال داشت که در میدان جنگ بزرگ میهنی^۱ کشته شوم؟

بسیار دشوار است که چنین پرسش هائی را پاسخ داد. البته، همیشه بخت، یار بود، و من بایستی نخست اعتراف کنم که از این بخت نيك سهمی داشتم. بخت نيك بود که من برای تحصیل در مسائل اقتصادی وارد انستیتوی پژوهشی شدم. و سپس اقبال به من رو کرده بود که در سال ۱۹۲۹ به کمیته

۱- منظور از جنگ بزرگ میهنی، جنگ جهانی دوم در جبهه خاوری می باشد - م

مرکزی فرا خوانده شدم تا در کارمن در خارج از کشور تصمیم بگیرند. ولی آیا تنها بخت و اقبال بود که به یاری من آمد؟ آیا اگر من خود را برای آن آماده نکرده بودم، از من چنین درخواستی می‌شد؟ آن فراخوانی (به کمیته) به دنبال سال‌ها کار و تحصیل دستیاب شد. همچنین، عادت داشتم که پیش از اجرای هر تصمیمی، دقیقاً بر روی آن فکر کنم، و غالباً این کار را در شرایطی انجام می‌دادم که برای مشورت کسی رانداشتم و می‌بایستی تنها روی اندیشه خودم حساب می‌کردم.

می‌گویند که همه چیز از دوران کودکی آغاز می‌شود. بنا بر این شاید بهتر باشد که برای دریافت توضیحی درباره موفقیت من در زندگی، به گذشته بازگردیم. ولی با این همه، باز هم با همان مسئله روبرو هستم: که چی؟ چیز چندانی در مغز يك پسر بچه سیزده ساله وجود ندارد که بتوان از آن به نتیجه‌گیری پرداخت. در آن زمان واسیا و من هنوز در چگونگی آینده خودمان، سردرگم بودیم. مامی توانستیم که برای همیشه در دهکده مانده و به کار کشاورزی پردازیم به هر جهت، کار کشاورزی و کار فصلی در شهر، راهی بود که اکثر بزرگسالان، سالیان پی‌درپی در پیش گرفته بودند.

سپس يك روز واسیا، احتمالاً "در اثر اندرزیکی از خویشاوندانش، روستا را ترك کرد و وارد آموزشگاه فنی اصلاح زمین در نووز بیکوفو شد. طبیعتاً، من بر اورشك ورزیدم و خواستم که از وی دنباله‌روی کنم، ولی معلوم شد که آموزشگاه دانش آموز بیشتری نمی‌پذیرد. هنگامی که واسیا برای تعطیلات تابستانی خود به‌ده آمد، با هم تصمیم گرفتیم که برای مدتی به کارگری پردازیم. مافکر کردیم که بهترین راه برای این کار آن است که به نزدیک‌ترین شهر «بزرگ» برویم. متأسفانه آموزشگاه فنی مزبور مایه سرخوردگی دوست مرا فراهم آورده بود، و گر نه او ناگزیر نبود که به دنبال کاری دیگر رود.

بنا بر این، با اجازه پدرها و مادرها بمان، رهسپار گومل شدیم، البته با پای پیاده. شهر مزبور بیست مایل از روستای ما فاصله داشت. ما به آنجا رسیدیم و نمی‌دانستیم که به کدام موسسه برویم، و جو پای چه چیزی بشویم. بیکاری هنوز هم وجود داشت و اگر انسان در صورت بیکاران ثبت‌نام می‌کرد، می‌توانست

کاری به دست آورد، که معمولاً کاری موقت بود. و در حقیقت به ما هم کار موقت پیشنهاد شد.

ساختمان بزرگ اداره راه آهن، در شهر در دست ساخت بود. در کارهای ساختمانی آن روزگار به ندرت از ماشین بهره گرفته می شد، و کار ما حمل الوار به طبقه های بالاتر ساختمان بود. کار از صبح تا شب ادامه می یافت. ما بیش از هر چیز به خوراکی که می دادند، علاقمند بودیم. آنها در میانه روز، خوراک را در کاسه هایی مخصوص میان کارکنان تقسیم می کردند. هر کس تنها می توانست يك کاسه خوراک دریافت کند ولی آن چنان خوراکی بود که يك کارگر واقعی را سیر می کرد، يك زحمتکش راستین را! ما برای سه ماه در آنجا کار کردیم. اقامتگاه ما تنها جای آن را داشت که بتوانیم جای خوابیدن داشته باشیم. ولی ما فرصت آن را یافتیم که در شهر گردش کنیم، و ببینیم که ساکنان شهری چگونه زندگی می کنند، و زندگی شهری با زندگی روستائی چه تفاوتی دارد. ما اعلامیه های نصب شده بر دیوارهای سازمان ها و آموزشگاه ها، کارخانه ها و اداره ها را می خواندیم، و به زودی دریافتیم که نخواهیم توانست در آنها به کارگمارده شویم. آنها به کسانی نیاز داشتند که آموزشی دیده بودند یا اینکه مهارتی داشتند، و ما نه آموزش دیده بودیم و نه مهارتی داشتیم. بنابراین، این، پس از چند ماه، به روستای خود باز گشتیم، البته از کار خود، پول درخور توجهی را پس انداز نکرده بودیم.

خانواده های ما با خوشحالی از ما استقبال کردند، ولی می دانستیم برای آنها سربار هستیم، و ناگزیر بودیم که راهی را برای خروج از این وضع بیابیم. هردوی ما از سوی خانواده هایمان نسبت به علاقه ما به درس خواندن تشویق شدیم، تا تحصیلات خود را به پایان آوریم. و اسیا به نووزینکوفو بازگشت و دیپلم خود را از آنجا گرفت و کارشناس اصلاح زمین شد، و در این زمینه سالها به کار پرداخت. در آن مرحله، مسیر زندگی ما از یکدیگر جدا شد، گرچه من غالباً به دوست قدیمی خود می اندیشم.

من به مدرسه ای در روستای دچکی^۱، مرکز ناحیه، که چندان از دهکده

ما دور نبود، رفتم. قرار بود که مدرسه مزبور به مدرسه بازرگانی تبدیل شود، که چند رشته را، که هنوز مشخص نشده بود، دربرگیرد. به هر حال، به زودی خود مدرسه باشاگردان و آموزگاراناش به گومل انتقال یافتند، و درساختمانی در حومه شهر که پیشتر از این صومعه سرای راهبه‌ها بود، مستقر شد. من دست کم در آنجا دریافتم که امکان خوبی برای ادامه تحصیل دارم؛ و از این امر لذت می‌بردم. پس از پایان دوره دبیرستان، فکر کردم که به دنبال تخصصی بروم. ولی چه تخصصی؟ فنی، شاید.

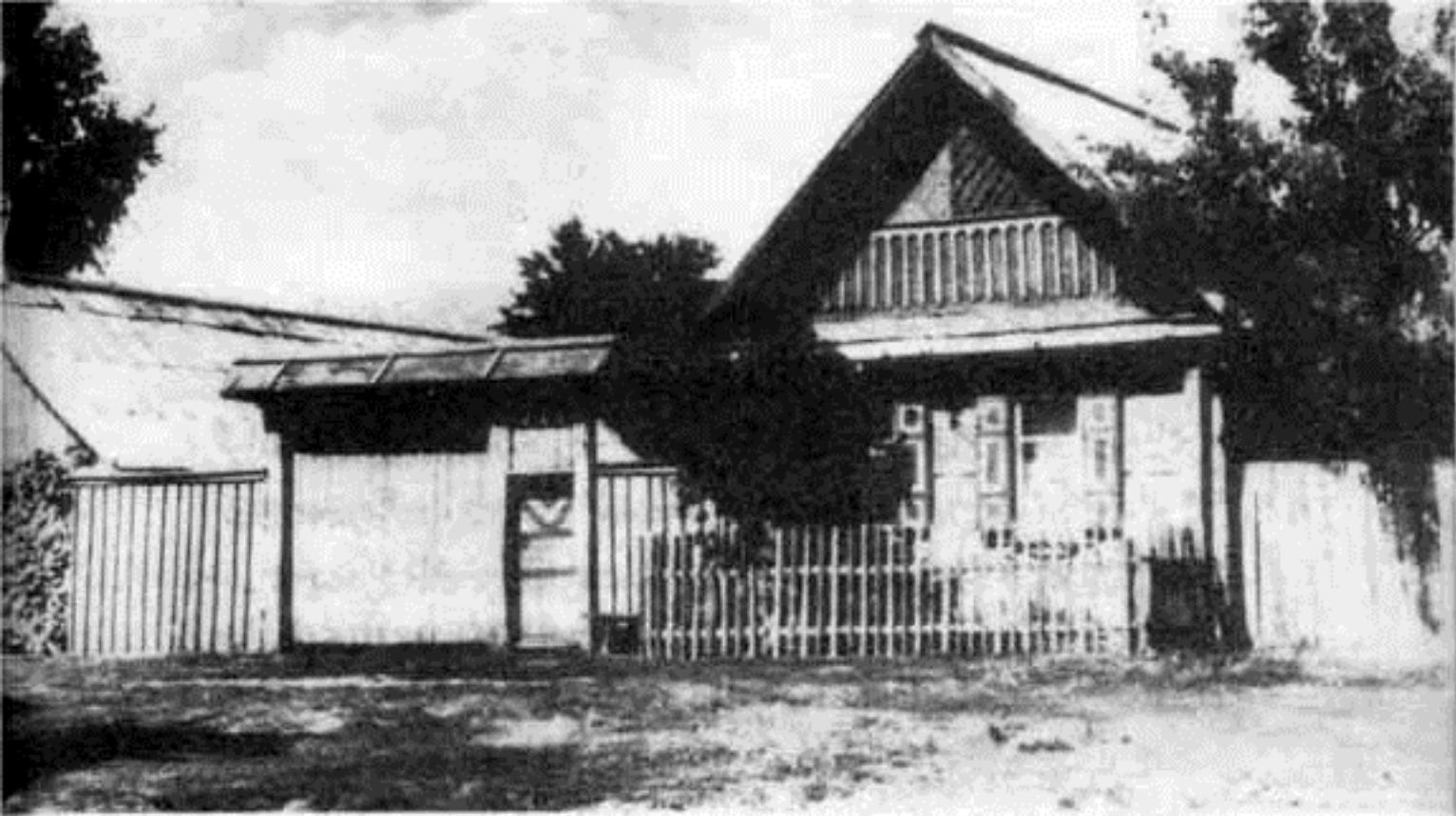
گمان می‌کنم که آن لحظه نقطه عطفی در زندگی من بود. هیچیک از ما دانش‌آموزان نمی‌دانستیم که کارمان به کجا خواهد انجامید - ممکن بود در سراسر کشور پخش شویم - ولی ما اخگرهای انقلاب اکتبر را در زندگی روزانه خود احساس می‌کردیم. آرزوهای ما با نام لنین پیوند یافت. اعلامیه‌های وی به گونه‌ای انبوه چاپ می‌شدند. کتابخانه‌ها، کلبه‌های مطالعه، مدرسه‌ها و آموزشگاه‌ها، همگی پر از ادبیات حزبی شده بودند، و اثر مهمی برجای نهادند. هنگامی که گهگاهی از من پرسیده می‌شود که چه اندرزی به جوانی که تازه می‌خواهد زندگی خود را آغاز کند بایستی داد؛ من همیشه می‌گویم: پیاموزد که مطالعه کند. افزون بر این، در زمانی که سواد جنبه جهانی گرفته، و به هنگامی که ما غرق در اطلاعات گوناگون شده‌ایم، اگر بخواهیم زندگی کنیم یعنی به خدمت جامعه در آئیم، بایستی بتوانیم آن چیزهایی را که برای ما سودمند هستند انتخاب (و مطالعه) کنیم.

و اکنون زمانی است که من باز ایستم. من آن کارهایی را که لازم بوده است انجام داده‌ام. در زمانی که من سرگرم نوشتن بودم، به نظر می‌رسید که رخدادها و کسانی که با آنها در تماس بوده‌ام، باهمدیگر بحث می‌کنند که کدام یک از آنها مهم‌تر از دیگری بوده است. این بحثی جاودانه است. مردم در کالبد زمان زندگی می‌کنند و رویدادهای بزرگ تاریخی در طی زمان پدید می‌آیند و نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا ساخت. این اصلی بود که من بر روی آن کار کرده بودم.

طبیعتا اموری بین المللی بر خاطره های من چیرگی بیشتری یافته اند، زیرا که من بخش مهمی از زندگی خود را در این امور سپری کرده ام. ممکن است گمان شود که من درباره رخداد هائی یا کسانی به درستی برخورد نکرده ام. یا اینکه بیش از اندازه به دیگران رسیده ام. خوب، من تردید دارم که بتوان همه را خشنود نگه داشت. نکته مهم آن است که من کوشش کردم که از دیدگاه خود، در ارائه بر آوردی مثبت از رخداد هائی که من در آنها شرکت داشته ام، وسیمای نسبتا درستی از کسانی که می دانستم در اینگونه رویدادها دست داشته اند، این نوشته را به انجام رسانم.

گزیده سخن آنکه، مارکسیسم - لنینیسم همیشه رهنمای کارهای عملی من، از جمله نوشتن خاطراتم، بوده است.

مسکو، ۸۹-۱۹۷۹



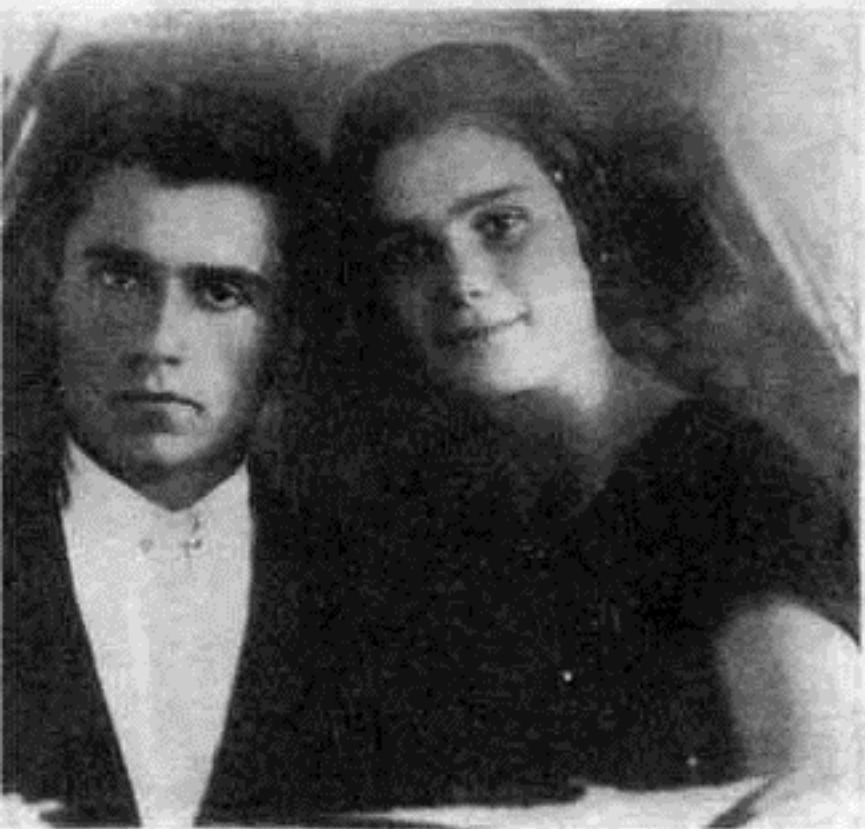
زادگاه من در گرومیکس قدیم



پدر و مادرم



پدر و مادرم همراه من و خواهرم اودوکیا در ۱۹۱۴



۱۹۳۱ زمان دانشجویی در مینسک سال ۱۹۳۰ در بیست سالگی با لیدیا که ۱۷ سال داشت



واشنگتن ۱۹۴۴ با سو بولف (سمت چپ) و گولونسکی (دیپلمات شوروی در واشنگتن)



چارلی چاپلین در ۱۹۶۵ به هنگام دریافت جایزه اراموس از بنیاد فرهنگی اروپائیان در آمستردام



ادوارد جی رابینسون



۱۹۳۵ همراه با پاول رابسون در واشنگتن



۱۹۴۵ کنفرانس یالتا، من فردوم سمت چپ استالین نشسته‌ام



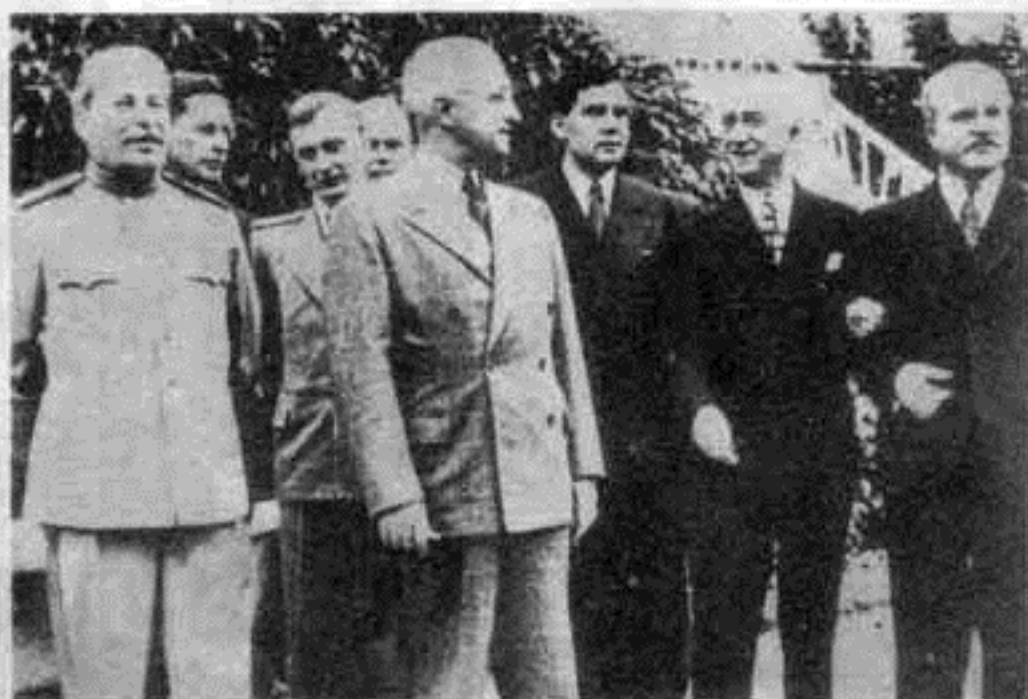
میز مذاکره در پوتسدام



دی مانتولسکی، نماینده دائمی اوکراین در سازمان ملل (بدون عینک) و ارل وارن
فرماندار کالیفرنیا



۱۹۷۶ با پرزیدنت تیتو رئیس جمهور یوگسلاوی



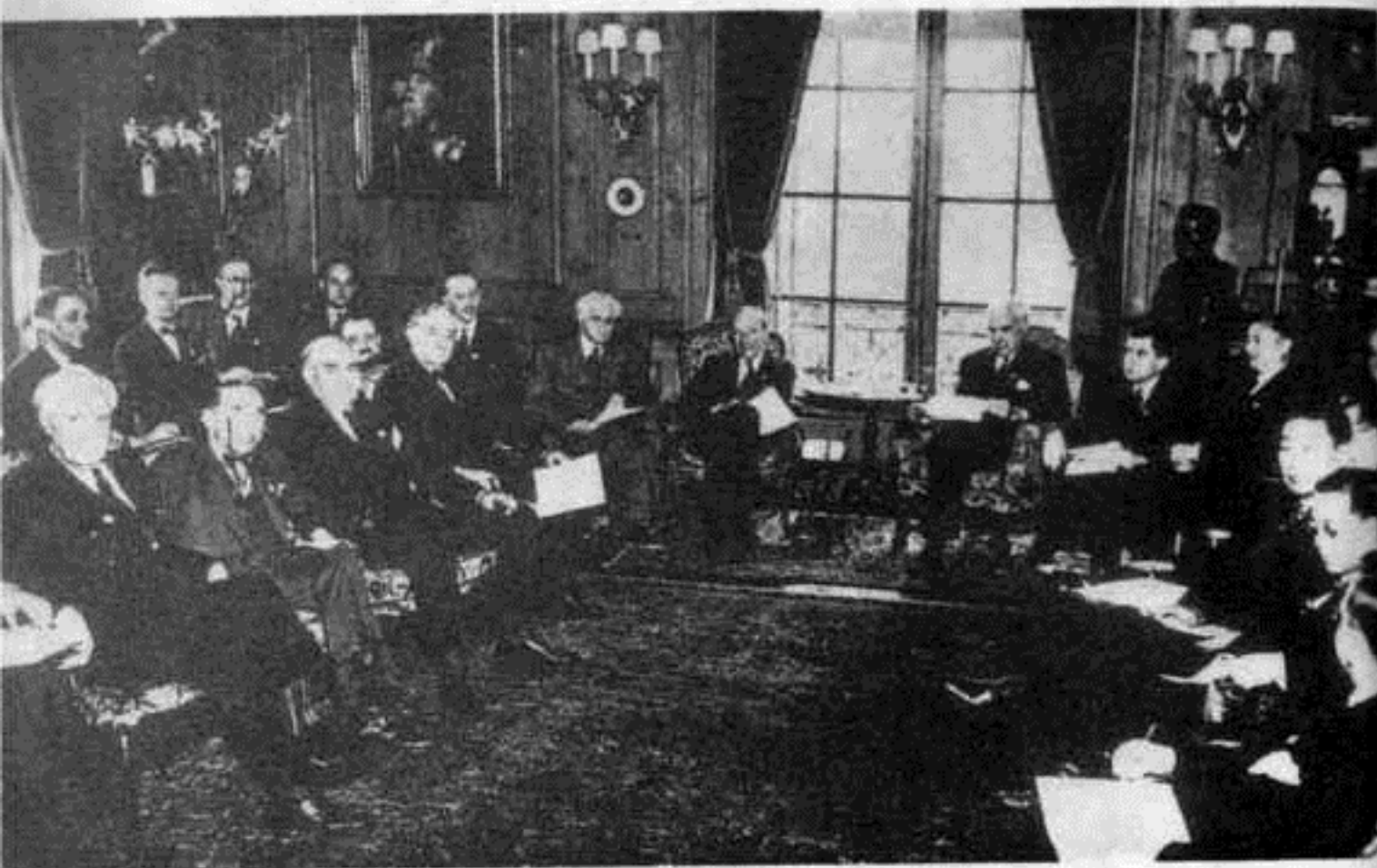
با استالین و ترومن در پوکسدام



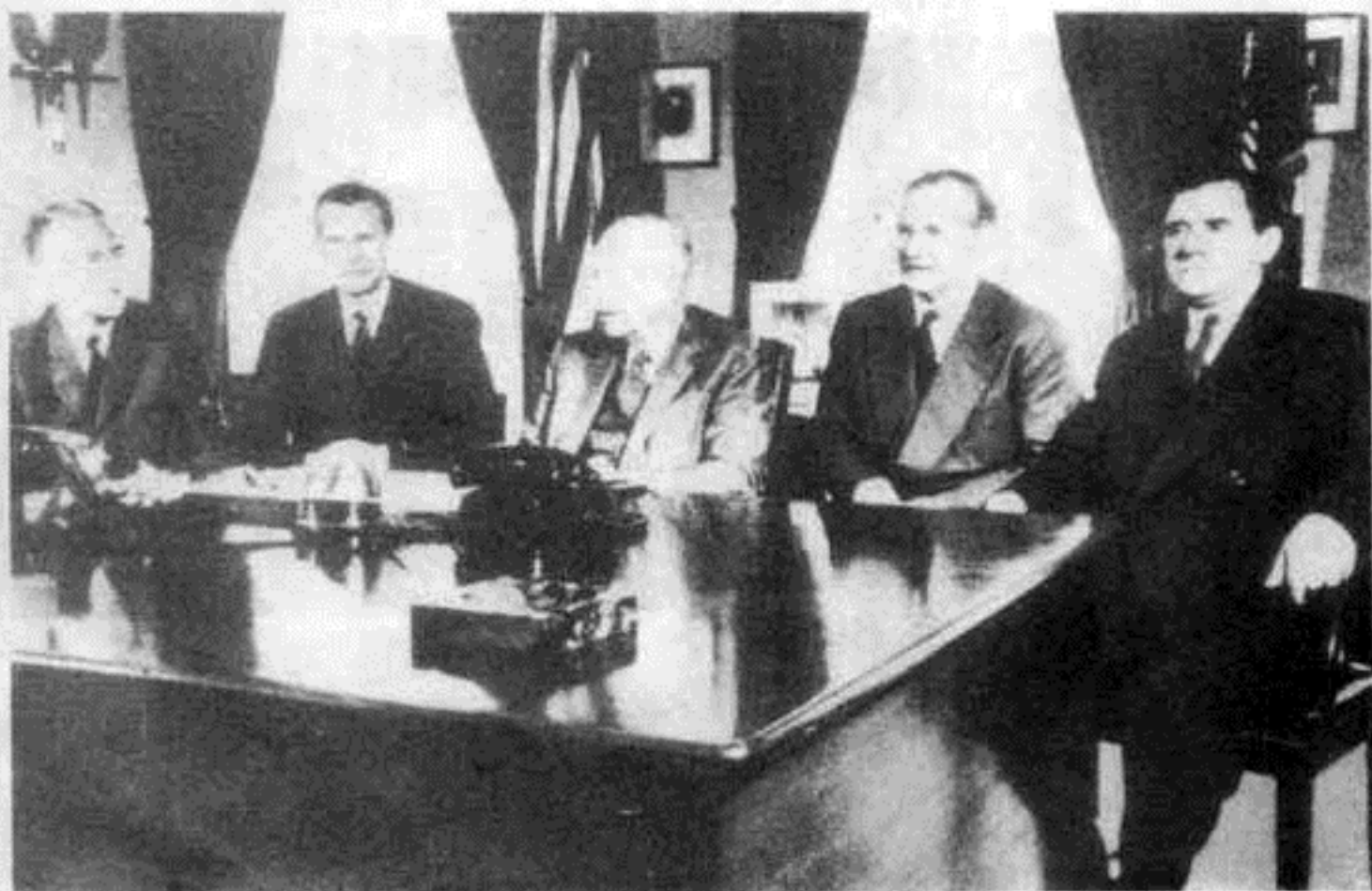
۱۹۶۹ با جمال عبدالناصر در کاخ ریاست جمهوری در قاهره



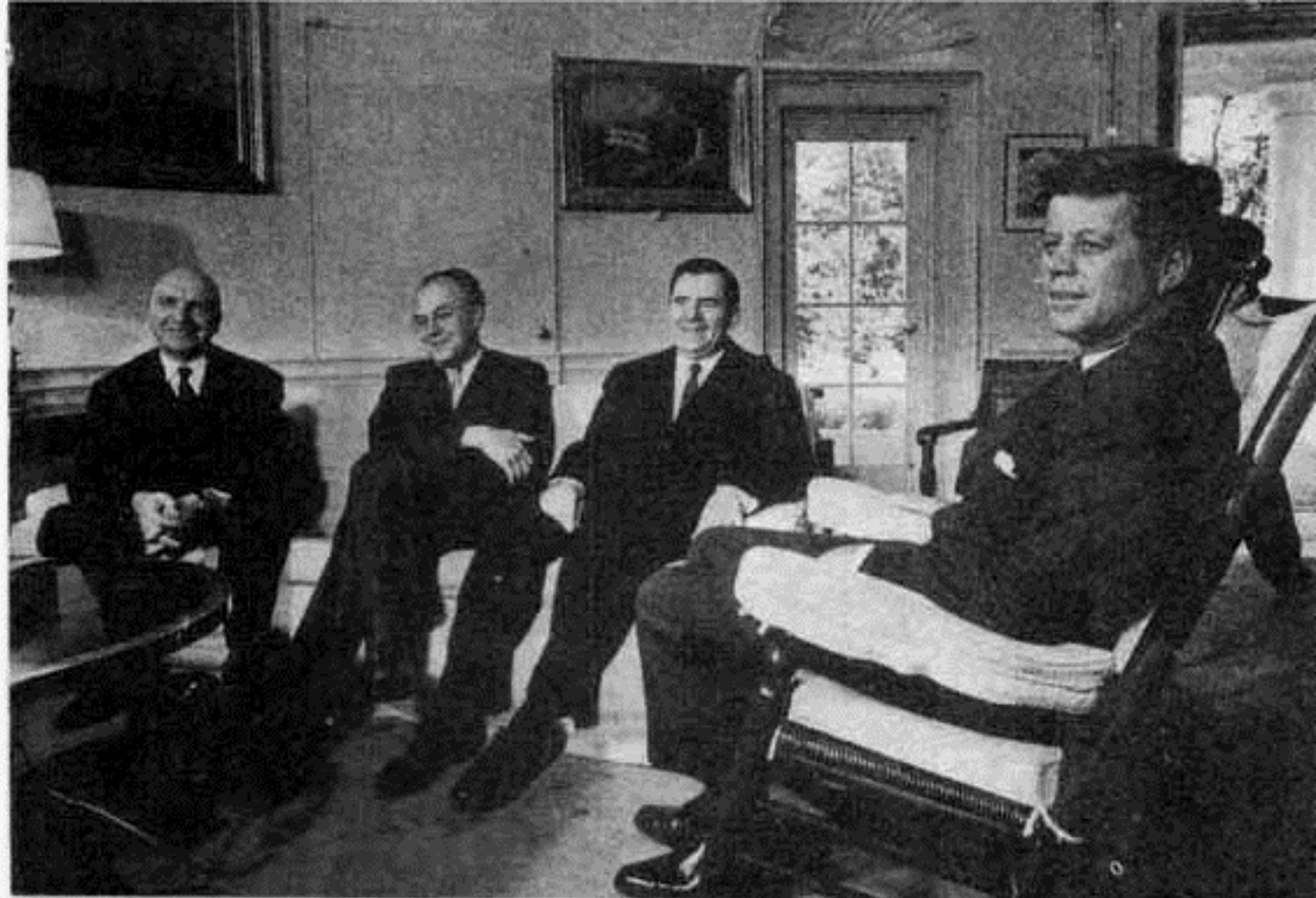
با جان و جکی کندي در ۱۹۶۲ در واشنگتن



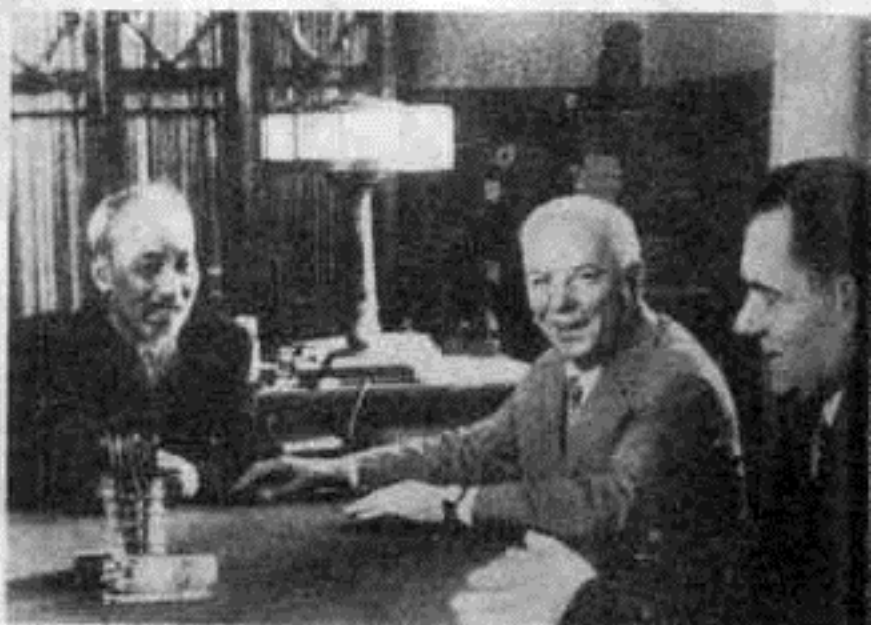
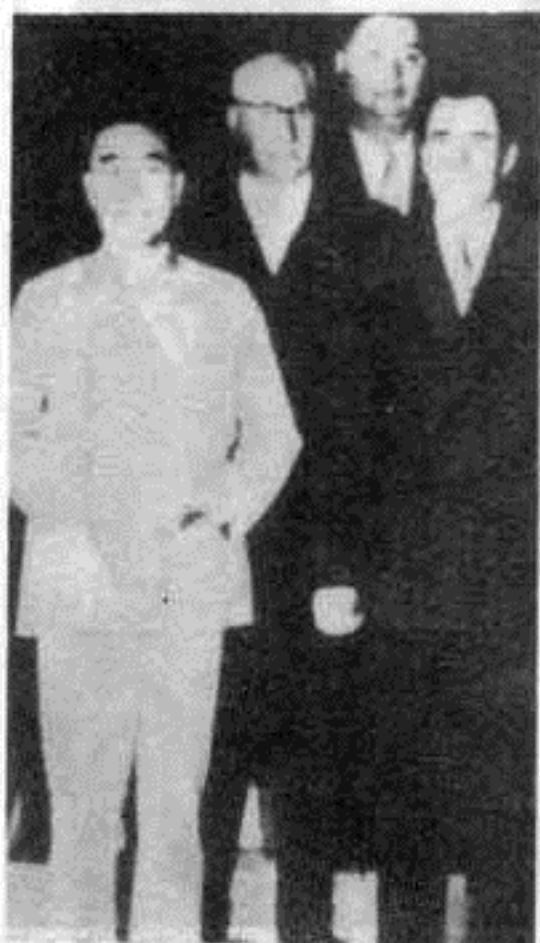
در کنفرانس سانفرانسیسکو برای تدوین منشور ملل متحد



با آیزنهاور در کاخ سفید، به هنگام بحران کانال سوئز در ۱۹۵۶



کاخ سفید اکتبر ۱۹۶۲ - کندی، من، ولادیمیر سمنوف دستیار وزیر خارجه و آنا تولی دو برنین
سفیر شوروی در آمریکا



۱- با هوشی مین در ۱۹۵۷ و روشیلف
۲- با جوئن لای در ۱۹۵۷ مردی که عینک زده توپولف طراح هواپیما می باشد



۱۹۵۹ در چین - خروشچف، لیوشیاوکی و مائو در سمت راست هن سوسلف و سمت چپ
آنتونف قرارداد

XL-17-17/5



در پانزدهمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک، پس از واقعه کفش کویدن
بر روی میز



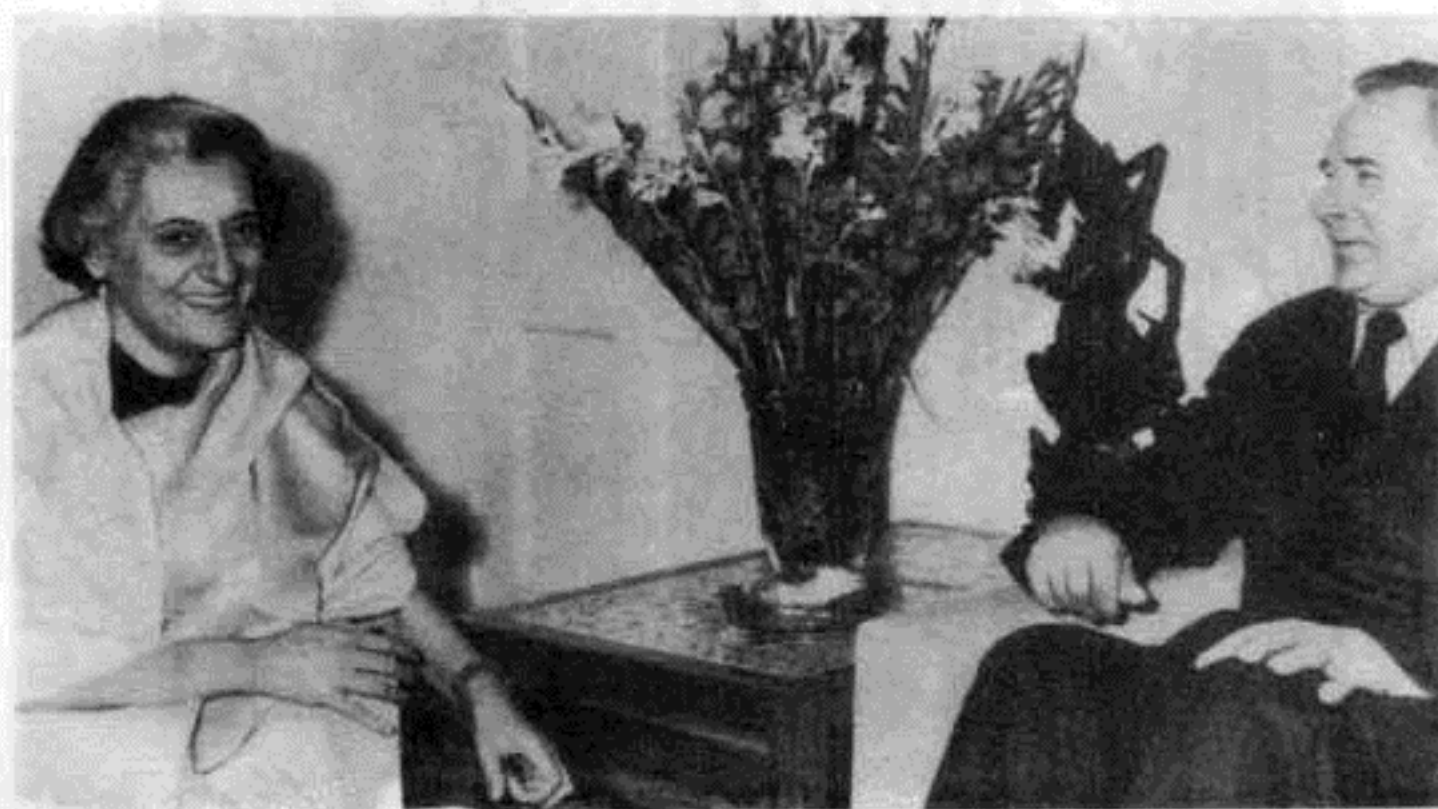
همراه با نهرودر ۱۹۶۰



با لیندون جانسون در ۱۹۶۵



نيويورك ۱۹۶۵ با دين راسك



دهلي نو ۱۹۸۰ - با ايندرا گاندي



با سراك دوگلاس - هوم وويليام راجرز وزير خارجه آمريكا در سازمان ملل سال ۱۹۷۰



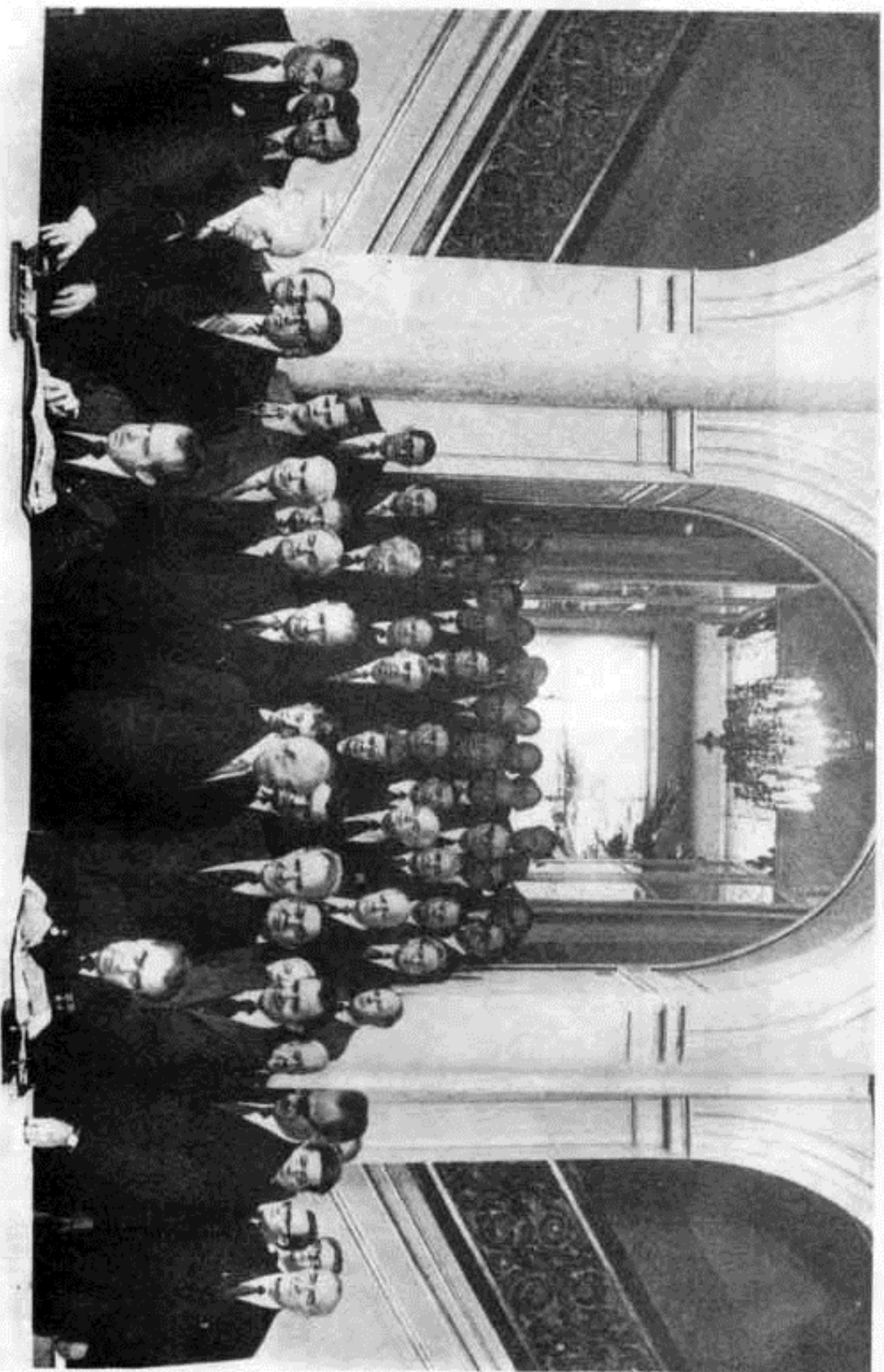
پاپ پل ششم - واتيكان سال ۱۹۷۰



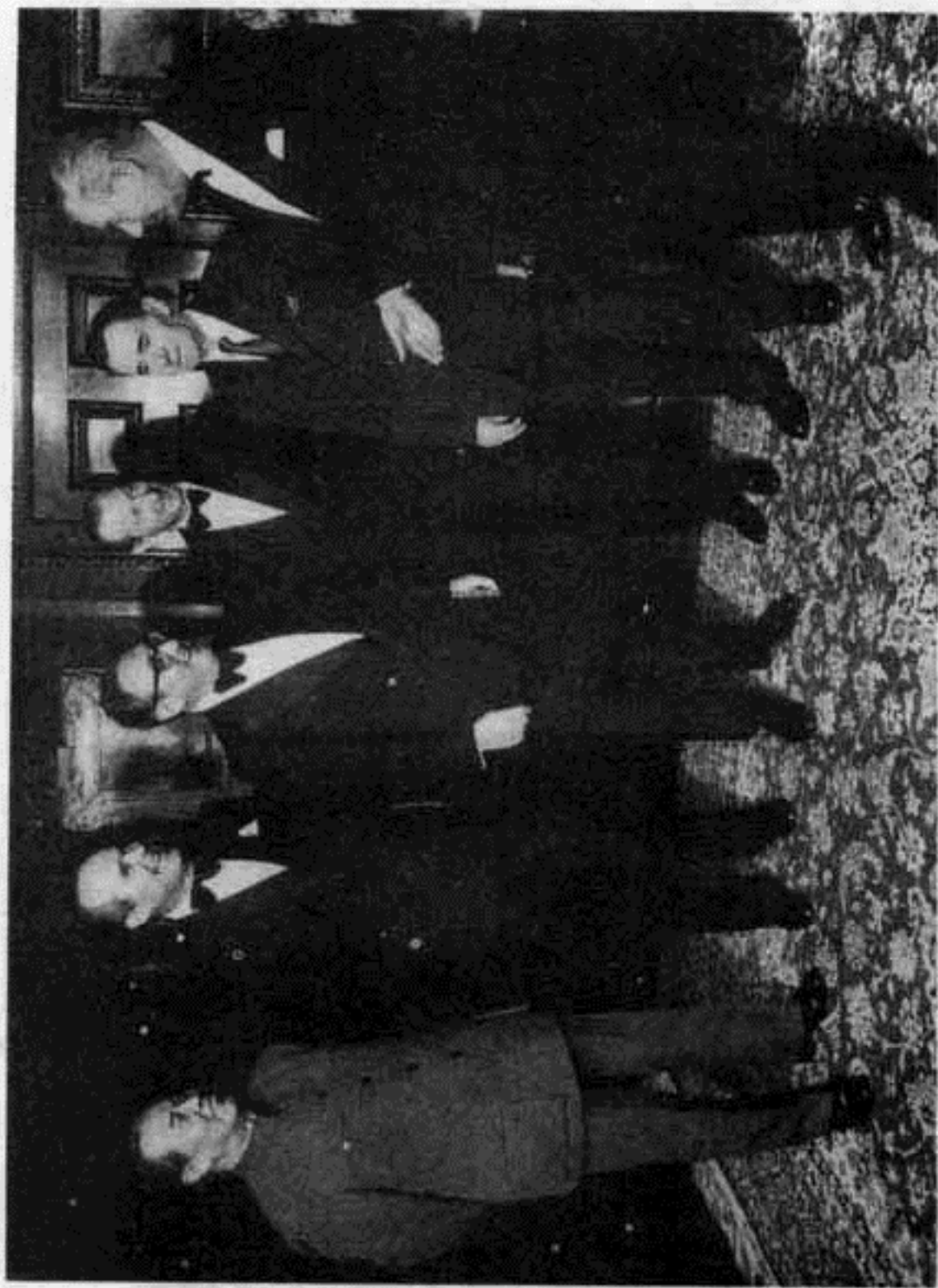
ژنرال دوگل ۱۹۶۶



کودوموروئیل ۱۹۶۵



ژو لیو ۱۹۷۴: لتو نیند بر ژانف و نیکسون هنگام امضای موافقتنامه ای درباره همکاری های علمی



سپتامبر ۱۹۷۴، سازمان ملل نیویورک از چپ به راست:
 هوآنگ هوا نماینده چین، ژان سوو اسمارز نماینده فرانسه، کیسینجر، کورت والدهایم دبیر کل سازمان ملل،
 من و جیمز کالاهان وزیر خارجه انگلیس



۱۹۷۱ همراه با ریچارد نیکسون



با کاسیکین و اوتانت در کرملین، ۱۹۷۱



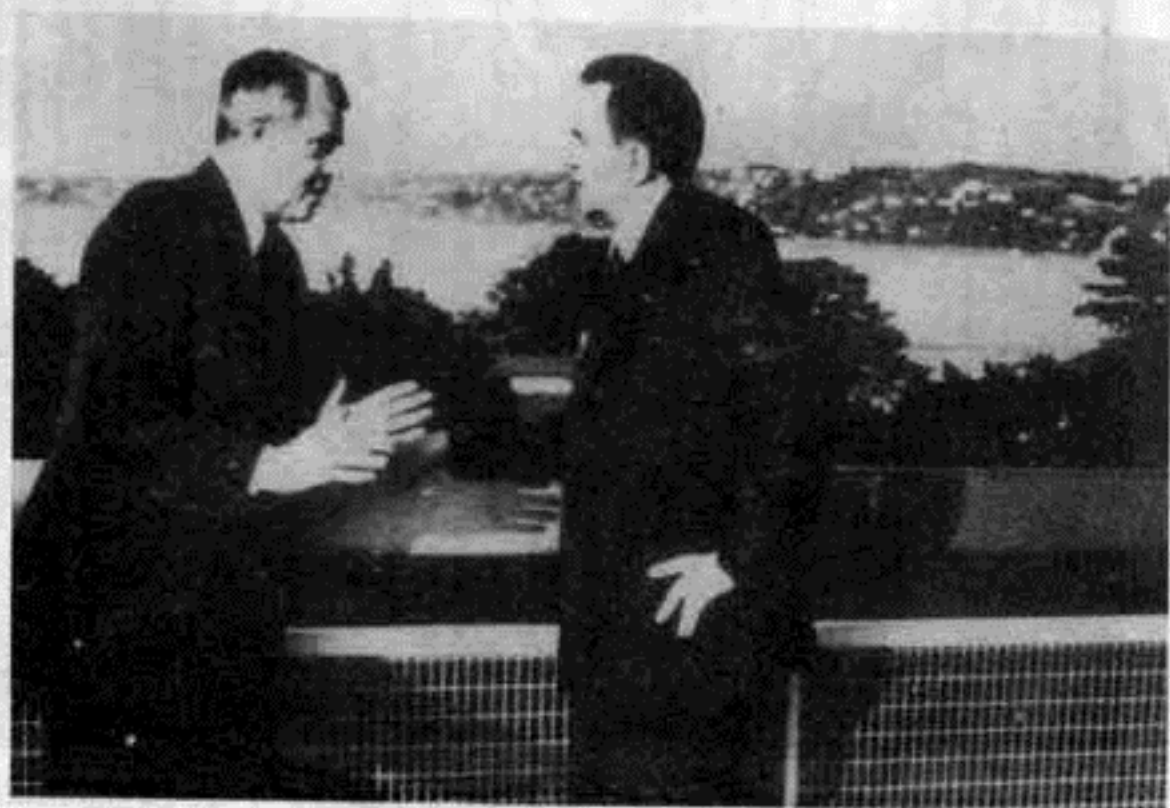
پراگ ۱۹۷۵، باگوستاو هوزاک رهبر حزب کمونیست چکسلواکی



هلسینکی ۱۹۷۵ - با برژنف و چرنینکو در کنفرانس امنیت اروپا



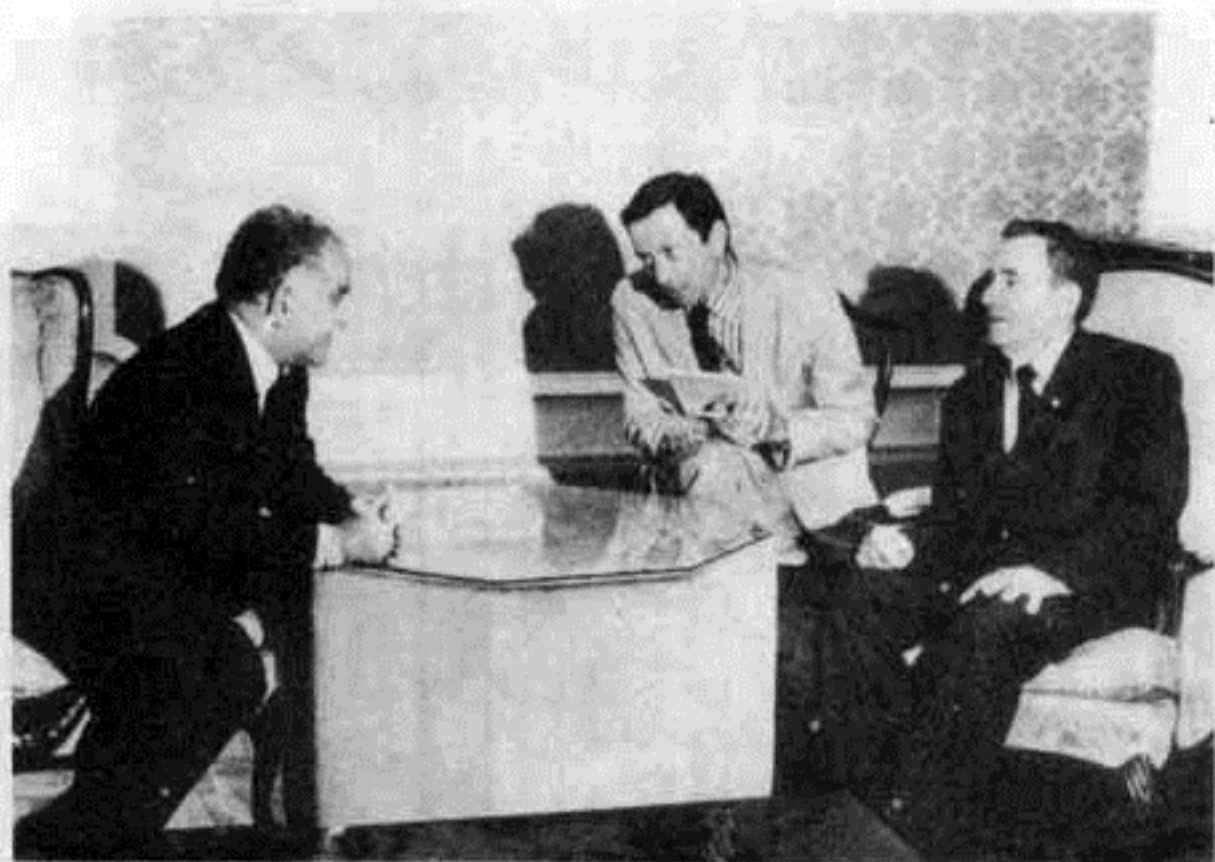
۱۹۸۰ - فیدل کاسترو



ژانویه ۱۹۷۸ - سائرس ونس



گفتگو با جیمی کارتر در مسکو ۱۹۷۷. دست چپ من بر ژنرال و مارشال اوستینف و درست راست من چرنینکو نشسته است. دست چپ کارتر بر ژینسکی می باشد.



شامیر از اسرائیل، نفروسط مترجم است گرچه شامیر خود به روسی صحبت کرد



دمشق ۱۹۸۰ با حافظ اسد



آلمان باختري، نوامبر ۱۹۷۹. دیدار با هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی



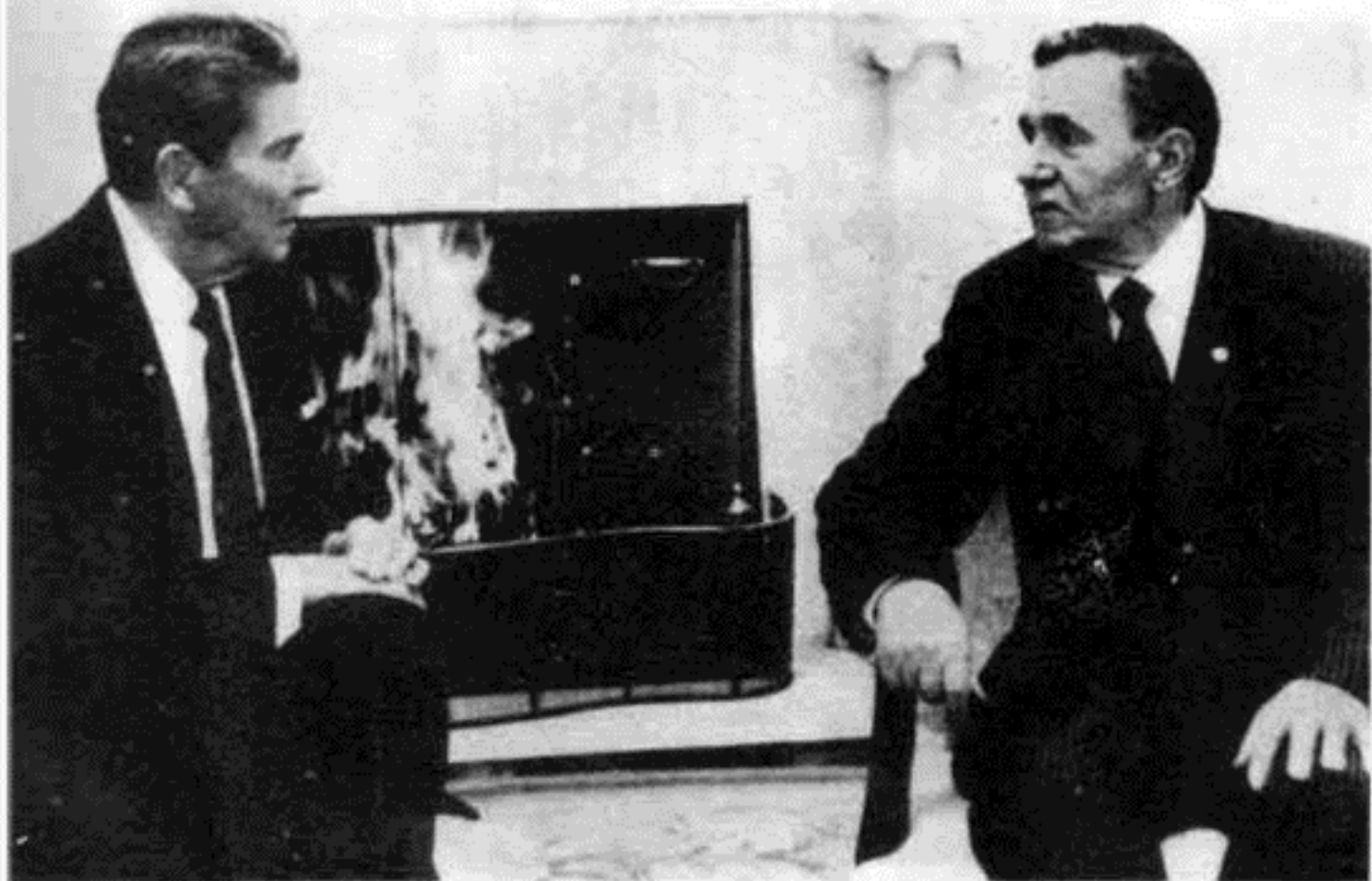
دیدار با گنشر و کهل صدراعظم آلمان باختری در ۱۹۷۳



۱۹۸۵ در واتیکان دیدار با پاپ ژان پل دوم و کاسارولی



باگور باجف و پرزدو کویار



با ریگان در سال ۱۹۸۴



۱۹۸۲ با جرج شولتز در ژنو



۱۹۸۲ با جرج بوش



مسکو ۱۹۸۴. دیدار یاروژسکی رهبر لهستان



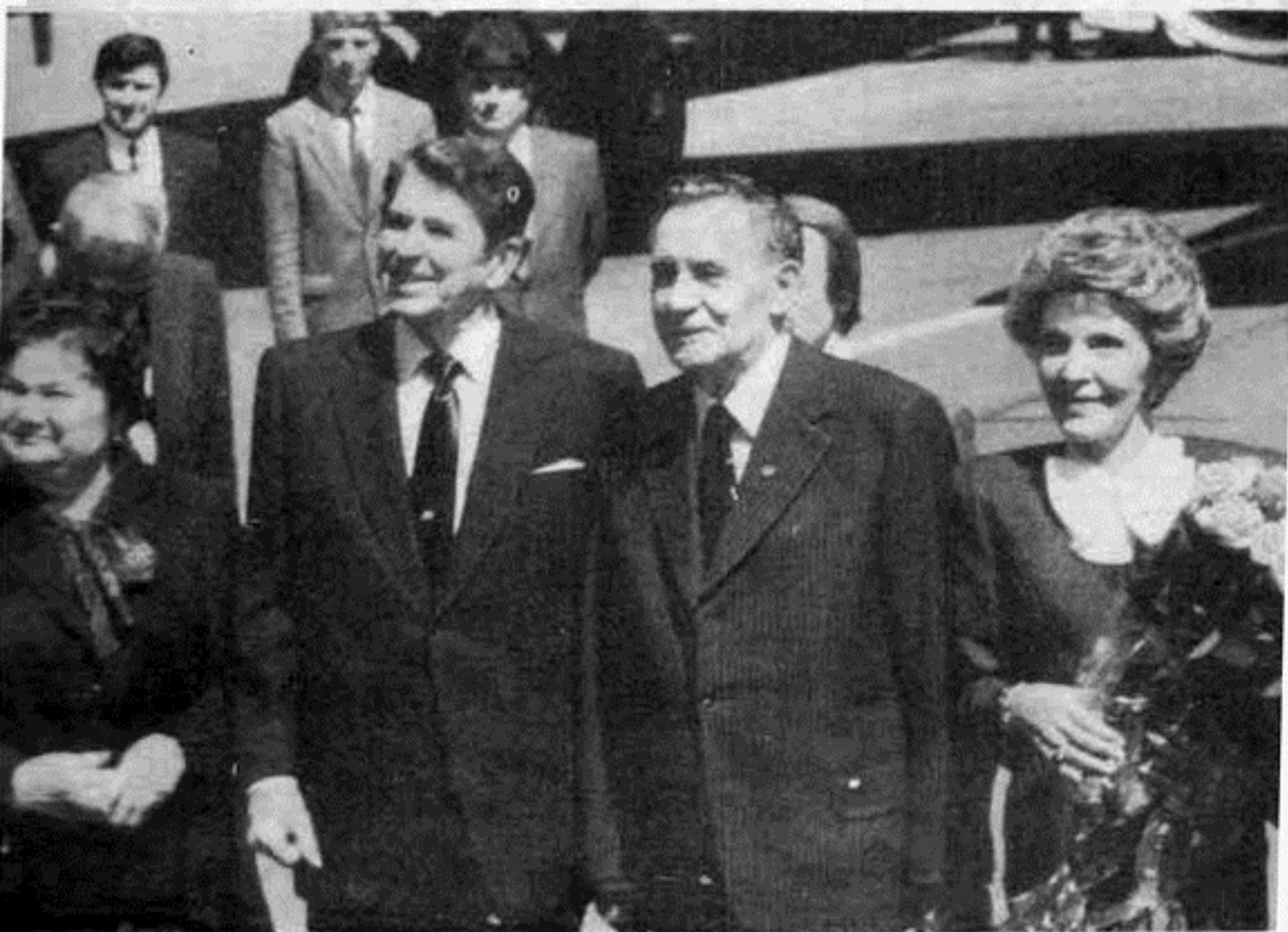
کرمین ۱۹۸۵. با فرانسوا میتران و بانو



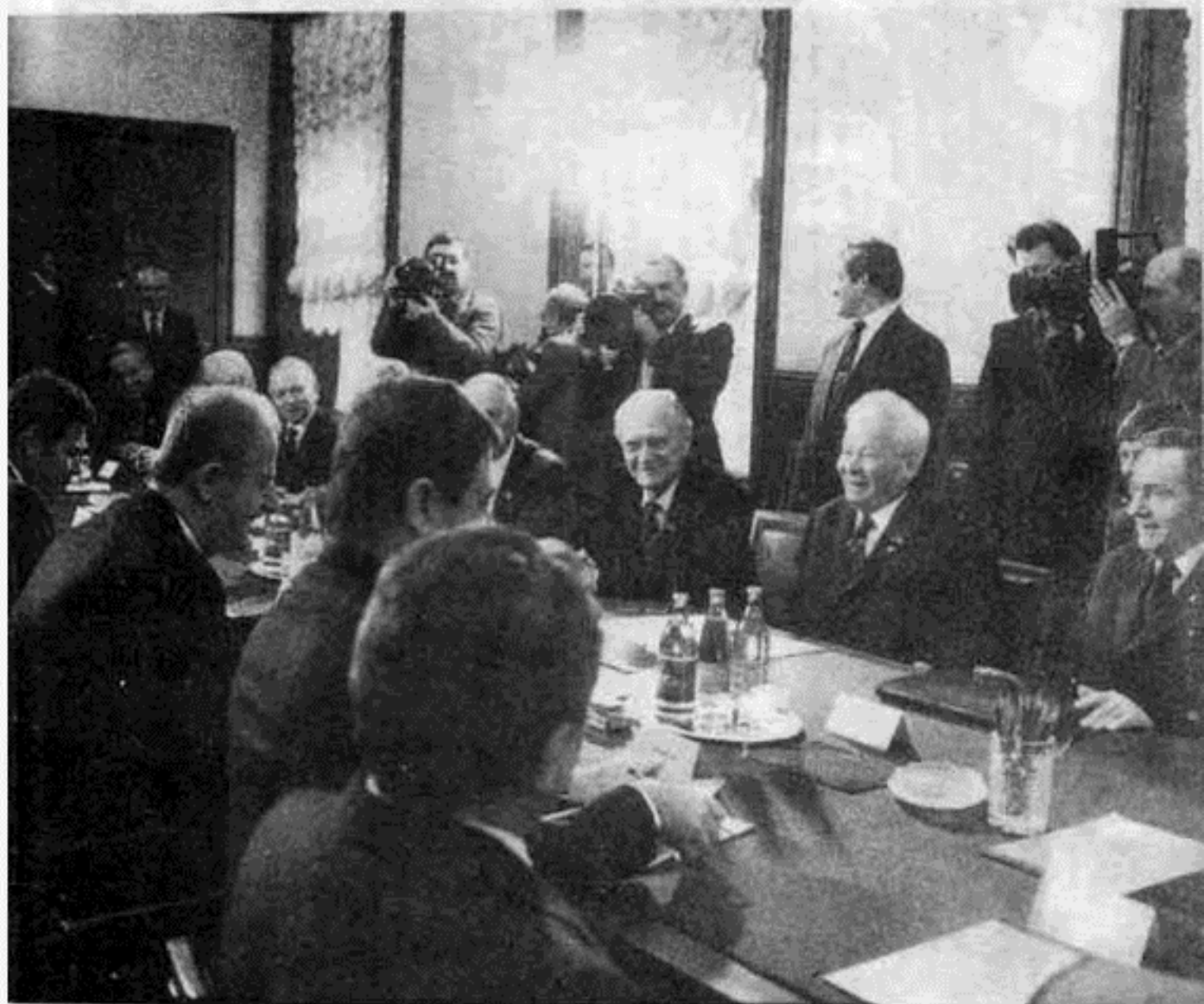
۱۹۸۵- گورباچف سند الحاقیه‌ای به پیمان ورشو را امضا می‌کند



نوامبر ۱۹۸۷ باکور باچف برارامگاه لنين، جشن سالگرد انقلاب ۱۹۱۷



مسکو، ماه مه ۱۹۸۸. با همسر م لیدیا ورونالد ریگان و نانسی ریگان



اکتبر ۱۹۸۴ء با چرنینکو واسد در کرملین



از چپ به راست: نوه ام الکسی، همسر آناتولی و انتینا، الکساندر همسر املیا، نوه هایم آندره و ایگو. در وسط: آناتولی - لیدیا، خود من و امیلیا. پائین: نیره های من. اولک، لیدیا و آناتولی.



و... لحظه‌ای تنها!

சிவா